فلسفه و عرفان ایران ۲۰

شرح
کتاب التعرف لمذهب التصوف

تألیف

ابوابراهیم اسمعیل بن محمد بن
عبدالله بن مسلم المستملی البخاری

تصحیح و تحشیه

حسن مینوچهر

استاد دانشگاه تهران

OVE

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۲۲۰

BOBST LIBRARY
3 1142 01207 9722

DATE DUE

به فرمان
شاهنشاه آریامهر

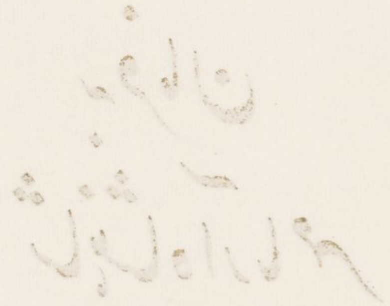

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

از جملهٔ آثار مهم ذهن و اندیشهٔ ایرانی فلسفه و عرفان است. سهم بزرگی که ایرانیان در تاریخ فلسفهٔ اسلامی داشته‌اند بر اهل تحقیق پوشیده نیست. در این باب بسیاری از دانشمندان و محققان ایرانی و غیرایرانی مطالب و مقالات فراوان نوشته‌اند. اما شاید هنوز حق این معنی چنانکه باید ادا نشده باشد. بشیر حکیمان و عارفان بزرگ ایرانی اندیشه‌های خود را به زبان فرهنگی زمان خود، یعنی عربی نوشته‌اند و باین سبب غالباً به خطا، از جملهٔ متفکران عرب شمرده شده‌اند.

بسیاری از آثار این بزرگان که به زبان فارسی نوشته شده نیز هنوز صورت چاپ و انتشار نیافته است. و تحقیق دقیق دربارهٔ خصوصیات اندیشهٔ ایشان و آنچه در فرهنگ جهان اسلامی خاص ایرانیان بوده است نیز هنوز از جملهٔ کارهای ناکرده است.

باین سبب بنیاد فرهنگ ایران میکوشد که تا میتواند آثار متفکران ایران را از حکیم و عارف، آنچه بفارسی است و منتشر نشده یا نسخهٔ کامل و دقیقی از آنها فراهم نیامده است با دقتی هرچه بیشتر تصحیح کند و در دسترس پژوهندگان بگذارد، و دربارهٔ آنچه به زبان عربی است، اگر لازم باشد متن‌ها را بفارسی نقل کند، یا دربارهٔ حاصل اندیشه‌های ایشان و خدمتی که بشناخت هستی و جهان کرده‌اند تحقیقی دقیق انجام دهد و در دسترس فارسی زبانان بگذارد. سلسلهٔ کتاب‌های (فلسفه و عرفان ایران) باین منظور بوجود آمده است.

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

دکتر پرویز خانلری

"Bukhārī, Ismā'īl
/Sharḥ kitāb al-ta'arruf li-madhhab al-taṣawwuf/

فلسفه و عرفان ایران «۲»

شرح کتاب التعرف لمذهب التصوف

تألیف

ابوابراهیم اسمعیل بن محمد بن

عبدالله المستملی البخاری

متوفی به سال ۴۳۴ هجری

به تصحیح و تحشیهٔ

حسن مینوچهر

استاد دانشگاه طهران

تاریخ تصوف اسلامی، سیر عقاید و آراء اسلامی در ایران

تفسیر متون کلامی و فلسفی، تاریخ ادبیات ایران

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۲۲»

Oversize
BP
189
.K14
B93
1967
c. 1

از این کتاب یک‌هزار نسخه
آبانماه ۱۳۴۶
درچاپخانه‌ی دانشگاه طهران
چاپ شد

شرح

كتاب التعرف لمذهب التصوف

تأليف

ابو ابراهيم اسمعيل بن محمد بن
عبد الله المستملي البخاري

جزء اوّل

وَبِهِ نَسْتَعِينُ .

أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ٱلْقَاهِرِ ٱلْعَلِيِّ ، ٱلْقَادِرِ ٱلْقَوِيِّ ، ٱلْمَلِكِ ٱلْغَنِيِّ ، ٱلْأَوَّلِ ٱلْأَزَلِيِّ ، ٱلْآخِرِ ٱلْأَبَدِيِّ . نَحْمَدُهُ ٣
وَ نَسْتَعِينُهُ ، وَنُؤْمِنُ بِهِ ، وَنَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ . وَ نَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا ٱللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ . ٱلْعَلِيُّ شَأْنُهُ ،
ٱلدَّائِمُ سُلْطَانُهُ ، ٱلظَّاهِرُ بُرْهَانُهُ . وَ نَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ ٱلْقَرِيبُ ، وَ رَسُولُهُ ٱلنَّجِيبُ ، وَ نَبِيُّهُ
ٱلْحَبِيبُ ، صَلَوَاتُ ٱللّٰهِ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ ، وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا . ٦

إِسْمَاعِيلُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ ٱللّٰهِ ، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ ، گفت : اصحابِ من ازمن درخواستند ، تا کتابی
جمع کنم ، مشتمل بر دیاناتْ ومعاملات ، وحقایق ومشاهدات واشاراتْ ، به پارسی ، تافهمِ ایشان
مر آن را اندر یابد ، و به عبارتْ غلط نکنند ، که غلط اندر تَوْحید کفر باشد . اجابَت کردم به ٩

---

٢ — ما : وبه نستعين . يو : رب اختم بخير . حر : به نستعين رب يسر وتمم بالخير . كر : تمم بالخير . تا : وبه نستعين وتمم بالخير ياكريم . قل ، پا : ندارد .

٣ — ما ، قل ، حر : الملك . تا : المالك .

٤ — ما ، قل ، تا : ونؤمن به . حر : ونؤمنه .

٦ — ما : صلوات الله . قل ، حر ، تا : صلى الله .

٦ — ما : وسلم تسليما . قل : وسلم تسليما وحسبي الله وكفى . حر : اما بعد . تا : وسلم تسليما كثيرا .

٧ — ما : اسمعيل . حر : اسماعيل . قل : خواجه فقيه عالم ابوابراهيم اسماعيل . تا : چنين ميكويد خواجه امام اجل زاهد وفقيه عالم ابوابراهيم بن اسمعيل . * ما : رحمه الله . قل : رضى الله عنه . تا : المستملى البخارى رضى الله عنه . * ما ، تا : درخواستند . تا ، قل : اندرخواستند . حر : درخواستند كه .

٨ — ما ، قل ، حر : جمع كنم . تا : جمع كنم بفارسى . * ما ، قل : واشارات ببارسى . حر : و رموز و اشارات ببارسى . تا : و رموز و اشارات .

٩ — ما ، قل : مرانرا اندر يابد وبعبارت . حر : آنرا دريابد و بعبادت . تا : آن را دريابد ودرعبادات . * ما ، حر ، تا : غلط نكنند كه غلط . قل : غلط نكنند كه غلط . * ما ، حر : كفرباشد . قل : كفرست . تا : كفربودبحسبت . * ما : اجابت كردم بحسب طاقت ، قل : اجابت كردم بحسبه . حر : اجابت كردم بحسبت . تا : ندارد .

حَسَبِ طاقت، وبنا کردم بر کتابی که شیخِ ما، أَبُوبَکْرِبْنُ أَبِی إِسْحَاق، مُحَمَّدُبْنُ إِبْرَاهِیمَ بْنِ یَعْقُوبَ
ٱلْبُخَارِیُّ ٱلْکَلَابَاذِیّ، رَحِمَهُ ٱللهُ، تَأْلیف کرده است. نام وی، کِتَابُ ٱلتَّعَرُّفِ لِمَذْهَبِ ٱلتَّصَوُّف.
٣ ومنْ آن کتاب را به شرح کردم، تا به سخنِ پیرانِ مُتَقَدِّمان تَبَرُّك کرده باشم، ونیز مُقْتَدی باشم نه
مُبْتَدی، تا کَسْ بر من عیبی نکند. وهَرْچ گفتم مُؤَکَّد کردم به آیتی از کتابِ خدای، عَزَّوَجَلَّ، یا به
خبری از رسول، صَلَوَاتُ ٱللهِ عَلَیْهِ وَآلِهِ، یا به مَسْأَلهٔ از فقه. واندر این کتاب یاد کردم، اعتقادِ
٦ در توحید و دیانات و احوال و مقامات و حقایق و مشاهدات و رُموز و اشاراتْ، و سخنِ مشایخ
وحکایاتْ، بر طریقِ سُنَّت وجماعت. وَأَنَا أَشْکُرُ ٱللهَ، تَعَالَىٰ، عَلَى ٱلْحَقِّ وَالصَّوَاب. وَأَسْتَغْفِرُ ٱللهَ،
تَعَالَىٰ، مِنَ ٱلْخَطَإِ وَالزَّلَلِ، وَمَا یُوجِبُ ٱلْعِقَابَ.
٩ قَالَ ٱلشَّیْخ أَبُوبَکْر، رَحِمَهُ ٱللهُ: أَلْحَمْدُ لِلهِ ٱلْمُحْتَجِبِ بِکِبْرِیَائِهِ عَنْ دَرْكِ ٱلْعُیُونِ ــ سپاس
مر آن خدای را که مُحْتَجِب است به بزرگْواریِ خویش از اندریافتنِ چشم ها.

---

١ ــ ما، تا: ابوبکربن ابی اسحق محمدبن ابرَهیم بن یعقوب. قل: ابوبکربن ابی اسحاق بن محمدبن ابرهیم بن یعقوب.
حر: ابوبکر اسحق.
٢ ــ ما: رحمه‌الله. قل: رحمةالله علیه. تا: رحمه‌الله رحمة واسعه. حر: ندارد.
٣ ــ ما: ومن‌ان کتاب را بشرح. قل: ومن این کتاب را شرح. حر: ومن ان کتاب را شرح. تا: است وانکتاب راشرح.
* ما، قل: بیران. تا: بیران و. حر: ندارد. * ما، قل، تا: تبرك. حر: تبرکی.
٤ ــ ما: تاکس برمن عیبی نکند وهرج. قل: تاکس‌را برمن عیب نیاید وهرج. حر: تاکسی برمن عیب نتواندکردن
وهرجه. تا: تاکسی برمن عیب نیابد وهرجه.
٥ ــ ما: صلوات الله علیه واله یا. قل: صلی الله علیه وآله وسلم ویا. حر، تا: علیه السلام یا. * ما، قل: ازفقه. حر:
ازفقه ونام کردم این کتاب را نورالمریدین وفضیحة المدّعین (درنسخهٔ حر: المدعیین، آمده‌است.) وقمع المبتدعین
وحجةلاهل‌السنةوالمؤمنین. تا: فقهی. * ما: واندرین. قل: واندراین. حر، تا: ودرین. * ما، قل، حر: یادکردم.
تا: ندارد. ٦ ــ ما، تا: درتوحید. قل: اندرتوحید. حر: اهل توحید.
٧ ــ ما، قل، تا: وحکایات. حر: وحکایت. * ما، تا: سنت وجماعت. قل: سنه وجماعت. حر: سنت وجماعات.
٨ ــ ما، قل، تا: تعالی. حر: عزوجل. * ما: و استغفروالله من. قل: و استغفرالله جل وعز من. حر: واستغفرعن.
تا: واستغفرالله سبحانه من. * درچهارنسخه ازنسخ خطی شرح تعرف، که درچاپ این متن‌ازآنها استفاده شده،
به صورت مقدمه شرحی آمده، که درمتن حاضر با تفاوت هائی که درهریك دیده می‌شود، ازسطر ٣ صفحهٔ ٥،
تاسطر ٩ صفحهٔ ٦، چاپ شده‌است. درنسخه‌های: یو، پا، کر، این مقدمه نیامده‌است.
٩ ــ ما: قال الشیخ ابوبکر رحمه‌الله الحمد. قل: قال الشیخ الامام الحمد. تا: چنین‌میکوید شیخ ابوبکر رضی الله عنه
الحمد. یو، حر، پا، کر: الحمد.
١٠ ــ ما، قل: مران‌خذای‌راکه‌محتجب‌است‌ببزرکواری‌خویش‌ازاندریافتن. یو: مران خدایراست که محتجب‌است ←

مُحْتَجِب ومحجوب، هردو آن باشد که مراورا نبینند. ولٰکن مرخدای، تعالیٰ را، مُحْتَجِب شاید گفتن، و محجوب نشاید گفتن. ازبهرِ آنك، محجوب آن باشد که حجابْ دیدارِ وی را از کَس‌ها باز دارد، و مُحْتَجِب آن باشد که خویشتن را به کَس ننماید. پس مَحجوب مَقهور باشد، ۳
وَمُحْتَجِب قاهِر. خدای، سُبْحَانَهُ وَتَعَالیٰ، قاهِر است ومقهور نیست، ویْ از خَلْقْ محجوب نیست، وخَلْقْ ازوی محجوب اند.

وکِبْریا، بزرگی وبزرگْواری باشد، یعنی از آنْ بزرگ‌تر است که کسی اورا بتواند دیدن ۶
تا ویْ نخواهد.

ومعنی دَرْكُ ٱلْعُيُون، به دووجه باشد، شاید که مراد ازویْ دیدار باشد، زیرا که دیدارِ چشم را

← ببزرگواری خود از دریافتن. حر: ان خذایرا که محتجب است ببزرگی و بزرگواری خویش از دریافتن. پا: مرخدایراست که محتجبست ببزرگواری خویش از اندریافتن. کر: مران خدایراست که محتجبست به بزرگواری خویش ازاندریافتن. تا: آن خدای راکه محتجب به بزرگواری خویش ازدریافتن.

۱ — ما: و محتجب. یو، قل، حر، پا، کر، تا: محتجب. * ما، قل، پا، کر: باشدکه مر او را. یو، حر: باشدکه اورا. تا: باشندکه اورا. * ما: ولکن‌مرخدای تعالی را. یو: ولکن‌خدایرا تعالی. قل، حر: بس خذایراعزوجل. پا، کر: پس خدای عزوجل. تا: وخدای را جل وتقدس.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر: ومحجوب نشایدکفتن. تا: اما محجوب نشایدکفتن. حر: ندارد. * ما: وی را ازکسها باز دارد. یو، قل: وی‌ازکسهابازدارد. حر: وَیْ ازکسهابازدارند. پا، کر: وی‌ازکسی بازدارند. تا: اورا ازخلق‌بازدارد.

۳ — ما: ان باشدکه خویشتن را. یو: انکْ خود را. قل، حر: ان بودکه خویشتن را. پا، کر، تا: ان باشدکه خود را. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: مقهور باشد. یو: مقهور بود.

٤ — ما: حذای سجانه وتعالی. قل، حر: خدای (وخدای) عزوجل. یو، پا، کر: خدای. تا: وخدای تعالی. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: ومقهور. حر: مقهور. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وی از. تا: واز.

۵ — ما، قل، حر: وخلق. یو، پا، کر، تا: خلق.

٦ — ما، قل: وکبریابزرکی وبزرکواری‌باشد. یو: کبریابزرکی وبزرکواری‌بود. حر: وکبریاءبزرکی باشد وبزرکواری. پا، کر: کبریا بزرکواری باشد. تا: وکبربزرکواری وبزرکی باشد. * ما، یو، قل: یعنی ازان بزرکْتر. حر، تا: یعنی ازان بزرکوارتر. پا، کر: یعنی ازان بزرکتر. تا: یعنی خدای ازان بزرکوارتر. * ما، قل: که کسی او را بتواند. یو: که کس ویرا بتواند. حر: که کس اورا بتواند. پا، کر: که کس ورا بتواند. تا: که چشم‌اورا تواند.

۷ — ما، یو، قل، پا، کر: تا وی نخواهد. حر: یا بتواند دریافتن‌تاوی نخواهد. تا: تا اونخواهد.

۸ — ما، قل، حر: ومعنی درك العیون. یو، پا: معنی درك العیون. کر: معنی ادراك العیون. تا: ومعنی درك العین. * ما، قل: بدو. یو، حر، کر، پا، تا: بردو. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: شایدکه مراد. تا: یکْ وجه انست که روا باشدکه مراد. * ما، یو، حر، پا، کر: زیراکه. قل: ازیراکی. تا: ازبهرانکه.

إِدْراكِ بَصَر گویند ، وشنیدنِ گوش را إِدْراكِ سَمْع گویند . اگر مراد از دَرْكُ ٱلْعُيُون این است ، اینْ اندر دنیا خواهد نه اندر آخِرَت ، از بهرِ آنك ، خَلْقْ اندر دنیا خدای را نبینند ، و مؤمنانْ اندر آخِرَت ببینند ، چنانك گفت : « وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ . إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ . » . ودیگر معنیِ دَرْكُ ٱلْعُيُون ، اندریافتن باشد از پسِ دیدار ، اگر مُرادْ این است ، اندر هر دو جهان نشاید ، رُؤْيَت رَوا بُوَد ، وإِدْراكْ رَوا نبُوَد . زیرا که رؤْیتْ بر موجود افتد ، وخدای ، عَزَّوَجَلَّ ، موجود است ، شاید که وی را ببینند ، ما - ۱

---

۱ — ما ، یو ، قل ، حر ، کر : ادراك . پا ، تا : درك . * ما ، قل ، حر ، تا : درك العیون . یو ، پا ، کر : درك عیون .

۲ — ما ، یو ، پا ، کر : اندر . قل : این اندر . حر ، کر : در . * ما ، قل ، پا ، کر : اندر آخرت (اخرة) . یو ، حر ، تا : در آخرت . * ما ، حر ، کر ، تا : خذای را (خدای) . قل : خدایرا عزوجل . یو : خدایرا تعالی . پا : خدایرا . * ما ، قل ، پا ، کر : ومؤمنان اندر آخرت (آخرة) . حر : ودر اخرت . یو ، تا : ومؤمنان در اخرت .

۳ — ما ، یو ، حر ، پا ، کر : کفت . قل : خدای عزوجل کفت . تا : میکوید . * وجوه . . . دو آیهٔ ۲۲ و ۲۳ ، سورهٔ ۷۵ (سورة القیامة) . * ما : ودیکر معنی ادراك العیون اندریافتن . یو ، حر : دیکر وجه درك العیون دریافتن . قل : ودیکر وجه درك العیون معنی اندریافتن . پا : دیکر وجه درك العیون اندریافت حقیقت . کر : دیکر وجه معنی درك العیون اندریافت . تا : ودیکر وجه معنی درك العیون دریافتن .

٤ — ما ، یو ، قل ، حر ، تا : اکر . پا ، کر : پس اکر . * ما ، کر : این است اندر هردو . یو ، حر : اینست در هردو . قل : این انست اندرهردو . پا : اینست اندر این . تا : این است واین دردو . * ما ، یو ، قل : رؤیت . حر : یعنی رؤیت . پا ، کر : ورؤیة . تا : ورؤیت . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : وادراك . تا : ادراك .

۵ — ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : برموجود . تا : بوجود . * ما ، حر : وخذای عزوجل . یو ، تا : و خدای تعالی . قل : خدای عزوجل . پا : و خدا . کر : و خدای . * ما : شاید که ویرا ببینند و ادراك برکیفیت افتد ویرا کیفیت نیست نشاید که ویرا اندریابند دیدار اندرعقبی برابر معرفة است اندر دنیا شناسند و اندر نیابند و اندرعقبی بینند و درنیابند واین موافق است مرقول خدای تعالی را . یو : شاید که ویرا ببینند وادراك برکیفیت افتد ومرورا کیفیت نیست نشاید که ویرا دریا وند دیدار اندرعقبی برابر معرفة است اندردنیا شناسند واندر نیابند و اندرعقبی بینند و اندر نیابند این موافقست قول خدایرا جل جلاله . قل : شاید که او را ببینند و ادراك برکیفیة افتد و مرورا کیفیه نیست نشاید که اورا اندر یابند دیدار اندرعقبی برابر معرفتست اندردنیا اندردنیا شناسند واندرنیابند واندرعقبی بینند واندر نیابند و این موافق است قول خدای عزوجل را . حر : شاید که اورا ببینند و ادراك برکیفیت افتد ونشاید ویرا اندر یابند زیراکه ویرا کیفیت نیست و دیدار درعقبی برابر معرفتست در دنیا در دنیا بشناسند درنیابند و درعقبی نیز به بینند ودرنیابند واین موافق قول خذااست عزوجل . پا : شاید که ویرا به بینند ومراورا کیفیت نیست نشاید که ویرا اندر یابند دیدار اندرعقبی برابر معرفتست اندردنیا بشناسند واندر نیابند و اندر عقبی به بینند و اندر نیایند این موافقست قول خدایرا عزوجل . کر : شاید که ویرا به بینند ومر اورا کیفیت نیست نشاید که ویرا اندریابند دیدار اندرعقبی برابر معرفتست اندردنیا بشناسند واندر نیابند چکونکی واندرعقبی به بینند واندرنیابند این موافقست قول خدایرا عزوجل . تا : روا باشد که اورا ببینند و ادراك برکیفیت افتد و خدای را کیفیت نیست و نشاید که او را دریابند دردنیا شناسند ودرنیابند ودرعقبی بینند اما درنیابند ودیدار درعقبی برابر معرفتست دردنیا واین موافق است ←

و ادراكْ بر كيفيّت افتد ، وی را كيفيّت نيست ، نشايد كه وی را اندر يابند . ديدارْ اندر عُقْبیٰ برابرِ معرفت است اندر دُنْيا ، اندر دنيا شناسند و اندر نيابند ، و اندر عُقْبیٰ بينند و اندر نيابند . واينْ موافق است مرقولِ خدای ، تَعَالیٰ را : « لَّا تُدْرِكُهُ ٱلْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ ٱلْأَبْصَارَ ، » . تفسيرِ ۳
اين آيَت بر اين دووجه است كه ياد كرديم . قَوْلُهُ :

ٱلْمُتَعَزِّزِ بِجَلَالِهِ وَ جَبَرُوتِهِ عَنْ لَوَاحِقِ ٱلظُّنُونِ – عزيز است به بزرگْواریِ خويش و به
جَبّاریِ خويش از اندر يافتنِ گُمانی ها . ٦

مُتَعَزِّزْ ، مُتَفَعِّلْ بُوَد از عزَّتْ ، يعنی به خود عزيز است نه به غير ، زيرا كه همهٔ عزيزان به چيزی عزيز اند ، كه چون آن چيز ، بر ايشانْ به زَوال آيَد ، ذليل گردند . وخدای ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالیٰ ،

← قول خدای را كه * درحاشيهٔ نسخهٔ پا ، صفحهٔ ۲و۳ : درتفسير كواشی مذكوراست كه معتقد رؤيت الهی بچشم سرمرغير آنحضرت را صلی‌الله‌عليه وسلم غير مسلم است واردبيلی درانوار آورده هر كه كويد كه من عياناخدايتعالی را دردنيا بچشم سرمی‌بينم كافر كردد من قال فی‌الدنيا يراه بعينه فذلك زنديق طغا و تمردا انتهی از تكميل . و هومرئی للمؤمنين يوم القيمة قال رسول‌الله صلی‌الله‌عليه‌وسلم انكم‌سترون ربكم يوم‌القيمة كما ترون القمر ليلة البدرچون‌شارع بدان خبر داده اعتقادآن واجب بود كيفية آنرا جزخدايتعالی كس نداند . دربعضی كتب مذكوراست كه ملايكه را ديدار نباشد الّا جبرئيل عليه‌السلام را ازشيخ جلال سيوطی‌است كه اين سخن صحيح نيست زيرا كه امام ابوالحسن اشعری تصريح كرده كه ملايكه را در بهشت ديدار بود بيهقی نيز بدان تنصيص كرده و بعضی از متأخرين نيزذكر كرده‌اند امّا جن را اگر منع كنند جای آن دارد و فضل او تعالی واسع است كه در بعضی اوقات باين نعمت فايز گردند چنانكه زنان را گاه‌گاه سيوطی گفته كه اين تخصيصات بعد از درآمدن به بهشت است در موقف كافر و منافق را شر بود امّا بصفة قهر و جلال بعد ازآن محجوب شوند و در ديدار بچشم سردر دنيا قول صحيح عدم جوازاست سوای آنحضرت صلی‌الله عليه وسلم كه در شب معراج بوده اوليا را حاصل نيست ودرتعرف گويد كه هيچ يكی ازمشايخ نديدم كه ادعاء آن كرده باشد مگر مجاهيل . شيخ‌علاءالدين درشرح تعرف گفته كه اگرازكسی معتبر نقل آن بصحت رسدتاويلش بايدكرد . بشيخ‌عبد .. له اين ابيات نسبت كرده‌اند : تاحق بدوچشم‌سرنبينم هردم ، ازپای‌طلب‌می‌ننشينم هردم . كويندخدابچشم‌سرنتوان‌ديد ، ان ايشانند ومن‌چنينم هردم . نقل ازسفينة‌الاولياداراً ، ح .

۳ – لاتدركه ... آيهٔ ۱۰۳ ، سورهٔ ٦ (سورة الانعام) . لاتدركه الابصار وهو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير.
٤ – ما ، يو ، قل ، حر ، تا : اين آيت . پا ، كر : آية . * ما ، يو ، قل ، كر ، تا : ياد كرديم . حر : كفتيم . پا : ياد كردم.
٦،٥ – ما : ببزركواری خويش وبجباری خويش از اندر يافتن كمانيها . يو : ببزركی خويش وبجباری خويش ازاندريافتن كمانها . قل : ببزركی خويش و جباری از اندريافتن كمانيها . حر : ببزركی خويش وبجباری خويش ازدريافتن كمانها . پا ، كر : ببزركی خويشتن وجباری خويش از اندريافتن كمانها . تا : به بزركی و جباری خويش از دريافتن كمانها .
۷ – ما ، يو ، قل ، پا ، كر ، تا : بود . حر : باشد . * ما ، يو ، قل ، پا ، كر : نه بغير زيرا كه . حر : نه بغير زيراك . تا : نه بغيری زيرا كه.
←

عزیزی است به‌خود، نه به کَسِ دیگر، عزیزی وُرا زوال نیابد. و دیگر معنی آن بُوَد، که همهٔ عزیزان به وی عزیزاند، هر که‌را بنوازَد عزیزگردد، و هر که را برانَد خوارگردد، هر که را وی عزیز کرد، کَسْ وی را خوار نتواند کرد، و هر که را خوار کرد، کَسْ وُرا عزیز نتواند کرد، چُنانك گفت: « ... وَتُعِزُّ مَنْ تَشَآءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَآءُ، »، و نیز گفت: « ... وَمَنْ يُهِنِ ٱللّٰهُ فَمَالَهُ مِنْ مُّكْرِمٍ، ». وبازْ وی به کس عزیز نیست، که وجودِ خلقْ وی را عِزبنفزاید، وعدمِ خلقْ وی را عِز نکاهد.

← ۸ — ما، یو: عزیزاندکه انجیزازایشانزوال اید. قل: عزیزاندکه جون آنجیز بریشان زوال اید. حر: عزیزاند جون ان جیز بریشان بزوال اید. پا: عزیزبوندکه چون آن جیزازیشان زوال آید. کر: عزیزبوند جون آن جیز از ایشان بزوال آید. تا: عزیزندکه جون آن جیز بریشان بزوال آید. * ما: وخدای سبحانه تعالی عزیزی‌است بخودنه بکس دیکرعزیزی ورا زوال نیابد ودیکر. یو: وخدای عزوجل بخود عزیزست نه بجیزی دیکر عز ویرا زوال نیاید دیکر. قل: وخدای تعالی عزیزاست بخود نه بکسی دیکر یابجیزی دیکر عزا و زوال نیابد و دیکر. حر: و خدای عزوجل عزیزست بخوذ نه بکسی‌که عزویرا زوال بیایدو دیکر. پا: وخدای عزیزاست هرکرا بنوازد عزیزکردد و هرکرا براند خوارکردد وی تعالی بخود عزیزاست نه بجیز دیکرعز را زوال نیابد دیکر. کر: و خدای تعالی بخود عزیزاست نه بجیزدیکر عز او را زوال نیاید دیکر. تا: و خدای تعالی بخود عزیزاست نه بکسی یا بجیزی و عز او را زوال نیاید ودیکر.

۱ — ما، یو، حر، کر، پا: ان بود. قل، تا: انست.

۲ — ما، یو: بوی عزیزاند. قل: بدوعزیزاند. حر: بذوعزیزند. پا، کر: بوی عزیزند وخدای عزوجل بخود عزیز است هرکرا بنوازدعزیزکردد وهرکرا براندخوارکردد. تا: باوعزیزند هرکه را بنوازد عزیزکردد وهرکه‌را براند خوارکردد. * ما: هرکرا وی عزیزکردکس ویرا خوارنتواندکرد وهرکرا خوارکردکس ورا عزیزنتواند کرد جنانکٔ کفت. یو: عزیزوی راکس خوارنتواندکرد وخوارکوی ویرا کس عزیز نتواندکرد. قل: هرکرا وی عزیزکندکس مرو را خوار نتواندکردن و هرکرا خوارکندکس مرو را عزیز نتواندکردن جنانکٔ کفت. حر: کس او را عزیز نتواندکرد و هرکرا او عزیزکردکس او را خوار نتواندکردن جنانکٔ کفت. پا، کر: هرکرا وی عزیزکردکس ورا خوار نتواندکردن وهرکرا خوارکردکس ورا عزیزنتواندکردن چنانکه کفت. تا: وهرکه را خدای تعالی عزیزکردکسی او را خوار نتواندکردن و هرکه را خوارکردکسی او را عزیزنتواند کردن چنانکه می‌گوید.

۴ — تعزّ... آیهٔ ۲۶، سورهٔ ۳ (سورة آل عمران). قل اللّهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء وتعزّ من تشاء وتذلّ من تشاء بیدك الخیر انّك علی کل شیءٍ قدیر. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیز. یو: و. * ومن... آیهٔ ۱۸، سورهٔ ۲۲ (سورة الحج). الم تر انّ الله یسجد له من فی السّموات ومن فی الارض والشّمس والقمر والنّجوم والجبال والشّجر والدّواب وکثیر من النّاس وکثیر حقّ علیه العذاب ومن یهن الله فما له من مکرم انّ الله یفعل ما یشاء.

۵ — ما، قل، پا، کر: و باز وی بکس عزیز نیست. حر: وی بکس عزیز نیست. تا: اما حق سبحانه و تعالی ←

وتفسیرِ عزّت به کلامِ عرب، شدّت بود وقوّت. ومعنیِ عزیز، کینه آهَنْجْ بُوَد از دشمنانِ خویش، وسخت گیرنده بُوَد، چُنانك گفت: «... وَاللّٰهُ عَزِیزٌ ذُوانْتِقَامٍ.»، ونیز گفت: «إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِیدٌ.». ودیگر معنیِ عزیز آن بُوَد، که چون وی، دیگری نباشد. پس همهٔ چیزها را بَدَل است، ۳
وخدایْ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ را، بَدَل نیست. درست شد که عزیزْ وی است، وجُزْ وی، کَسْ عزیز نیست. کسی که خدای، تعالی را، بیابَد، فَواتِ همهٔ خلقْ وُرا زیان ندارد، واگر خدای را نیابَد، وجودِ همهٔ خلقْ وی را سود ندارد. اگر هر دو جهان وُرا بُوَد بی خدای، عزیز نیست، وگر خدای وُرا بُوَد بی هر دو ۶
جهان، عزیز است. درست شد، که عزیزْ وی است، غیرِ وی عزیز نیست.

← بکس عزیز نیست. یو: ندارد. *ما: که وجود. یو، قل، پا، کر: وجود. حر، تا: و وجود. *ما، یو، قل، حر: ویرا. پا، کر: ورا. تا: او را. *ما، یو: بنفزاید. قل، حر، پا، کر، تا: نیفزاید. *ما، یو، قل، حر، پا، کر: ویرا عز نکاهد. تا: عز او را نکاهاند.

۱ — ما، حر، تا: وتفسیر عزت. یو: تفسیر عزت. قل: وعزت. پا، کر: تفسیر عز. *ما، قل، حر، تا: بود. یو، پا، کر: باشد. *ما، قل، حر، تا: ومعنی عزیز. یو: معنی عزیز. پا، کر: معنی عز. *در حاشیهٔ نسخهٔ کر: کینه آهنج، انتقام کیرنده. *ما، قل، حر، تا: خویش وسخت کیرنده بود (بوذ). یو: وسخت کیرنده. پا، کر: خود وسخت کیرنده بود.

۲ — ما، یو، حر، پا، کر، تا: کفت. قل: فرمود. *والله... آیهٔ ٤، سورهٔ ۳ (سورة آل عمران). من قبل هدی للنّاس و انزل الفرقان انّ الّذین کفروا بآیات الله لهم عذاب شدید والله عزیز ذوانتقام. *ما، حر، پا، کر، تا: و نیز کفت. یو: وکفت. قل: ونیز فرمود. *انّ بطش... آیهٔ ۱۲، سورهٔ ۸۵ (سورة البروج).

۳ — ما: عزیز ان بود که جز وی دیکر جون وی نباشد بس. یو: ان بود که جون او دیکر نیابند که. قل: عزیز ان بود کی جون وی دیکری نباشد بس. حر: عزیز ان بود که جون وی دیکری نیابند. پا، کر: عزّ ان بود که چون وی دیکر نیابند پس. تا: عزیز آن بود که جون او دیکری نباشد بس. *ما: بدل است وخدای سبحانه وتعالی را. یو: بدلست خدایرا. قل، پا، کر: بدلست وخدایرا عزوجل. حر: بدلست وخذایرا. تا: بدلی است وخدای را.

٤ — ما، قل، حر: وجزوی کس عزیز نیست. یو: وجزوی عزیز نیست. پا، کر: وغیر وی عزیز نیست. تا: ندارد.

۵ — ما: کسی که خدای تعالی را. یو: وکر کسی حق را جل ذکره. قل: کسی که مرخدایرا عزوجل. حر: کسی که خذایرا. پا: ور کسی خدایرا. کر، تا: و اکر کسی خدایرا. * ما، حر: ورا زیان. یو، قل: ویرا زیان. پا: مرو را زیان. کر: مر او را زیان. تا: او را زیان. * ما: کر: وکرخدای ورا. یو: وکرش. قل: واکر خذایرا عزوجل. حر، پا، تا: واکرخذایرا.

٦ — ما، تا: ورا سود. یو، پا: مرورا سود. قل: ویرا سود. حر: ویرا سوذ. کر: مر اورا سود. * ما، قل: ورا بود بی خدای. یو، پا، کر: مرورا بود بی خدای. حر: ویرا بود بی خدای. تا: اورا بود بی حق. *ما، یو: وکرخدای ورا بود بی هر دو جهان عزیز است درست شد که عزیز وی است غیر وی عزیز نیست. حر: واکرخذا ←

وجَلال، بزرگی بُوَد، یعنی سلطان وقهر وغلبه. چُنان که هرکه امرِ وی نافذتر باشد وحکمِ وی روان‌تر باشد، وپادشاهیِ وی بیش‌تر باشد، گویند فلانْ جلیل است.

۳ گویند، فلانْ جَبّار است. و معنیِ جَبَروت ازجبرگرفته‌اند. وجَبر بر دو گونه بُوَد، یکی قهر کردن بُوَد، وقَهرْ خدای را است، بدین معنی وُرا جَبّار گویند، چُنانك گفت: «وَهُوَ ٱلْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ،» ، ونیز گفت: «... ٱلْعَزِيزُ ٱلْجَبَّارُ،» . پس جَبّار است بدان معنی که همه آن باشد

← ویرا بود بی هردو جهان عزیزست درست شدکه عزیز وی‌است جز وی عزیز نیست . پا : ور خدای مرورا بود بی هردو جهان عزیزست درست شدکه عزیز ویست غیروی عزیز نیست. کر : وکر خدای مراورا بود بی هردو جهان عزیزاست درست شدکه عزیز ویست جز وی عزیز نیست . تا : واکر حق او را بود برهردو جهان عزیز است پس درست شدکه عزیز اوست وغیر اوکسی دیکر عزیز نیست . قل : ندارد .

۱ — ما ، یو: یعنی . قل ، حر، تا : بمعنی . پا ،کر: ومعنی . * ما ، یو ، قل ، حر،کر: سلطان وقهر. پا : سلطان قهر. تا: قهر وسلطنت . * ما : جنان که هرکه امر وی نافذتر باشد وحکم وی روان‌تر باشد بادشاهی وی بیشترباشد . یو: جنانك امروی نافذتروحکم وی روان‌تر باشد و بادشاهی وی بیشتر . قل : جنانك امروی بنفاذتر باشد حکم وی روان‌تر باشد بادشاهی وی بیشتر باشد . حر : جنانك هرکه امر وی نافذ تر باشد و حکم وی روان تر با دنیاوی بیشتر بود . پا : چنان که امروی نافذتر باشد حکم وی روان باشد بادشاهی وی بیشتر باشد . کر: جنان که امروی نافذ تر باشد حکم وی روان تر باشد بادشاهی وی بیشتر باشد . تا : جنانکه از هرکه امر او نافذتر بود و حکم او روان تر باشد و پادشاهی او بیشتر باشد .

۲ — یو ، قل ، حر ، پا ،کر ، تا : کویند فلان جلیل‌است . ما : ندارد .

۳ — ما : کویند فلان جبارست و معنی جبروت از جبرکرفته اند . یو : و معنی جبروت از جبرکرفتست . قل: و معنی جبروت ازجبرکرفته‌است . حر، پا ،کر ، تا : ومعنی جبروت ازجبرکرفته‌اند . * ما ، یو ، پا ،کر ، تا : بردوکونه بود . قل : برذوکونه بود . حر : از دوکونه باشد .

٤ — ما ، یو، قل ، حر،کر، تا : کردن بود . حر: کردن باشد . * ما ، قل ، تا . وقهرخدای‌راست . یو: وقهرکردن خدایرا رسد . حر: وقهرکننده خدایست . پا : وقهرکردن خدایراست عزوجل.کر: وقهر خدایراست‌عزوجل. * ما ، پا ،کر : ورا . یو ، حر : ویرا . قل : او را . تا : خدای . * ما ، حر، پا ،کر : جنانك (جنانکه) کفت. قل : جنانك فرمود . تا : چنانکه میکوید . یو : ندارد . * و هوالقاهر... آیهٔ ۱۸ ، سورهٔ ٦ (سورة الانعام) . وهوالقاهرفوق عباده وهوالحکیم الخبیر . تا : وهوالقاهرالعلی.

٥ — ما ، قل ، حر ، پا ،کر : و نیزکفت . یو : وکفت . تا : و نیز میکوید . * العزیز... آیهٔ ۲۳ ، سورهٔ ۵۹ (سورة الحشر) . هوالله الّذی لااله الّاهوالملك القدوس السّلام المؤمن المهیمن العزیزالجبّار المتکبر سبحان الله عما یشرکون. ما ، قل ، حر ، پا ،کر : الجبار . یو ، تا : الجبار المتکبر . * ما ، قل ، پا ،کر ، تا : پس . حر : او . یو : ندارد . * ما ، قل ، حر، تا : بدان(بذان). یو ، پا ،کر : بدین . * ما : ان باشد.یو : ان بود . قل ، حر، پا ،کر: جنان باشد . تا : جنان بود .

که وی خواهد، و کَسْ خواستِ وُرا خلاف نتواند کردن، وَوی آنْ کند که خواهد، به خواستِ کس کار نکند، همهٔ مشیّت‌ها از پسِ مشیّتِ وی است، و همهٔ مُرادها تَبَعِ اِرادتِ وی است، چُنانك گفت: «وَمَا تَشَآءُونَ اِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ» ، وَاِجْماعِ خلق بر آن است، | مَاشَاءَ ٱللَّهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ. ودیگر معنیِ جبر شکسته بستن بُوَد، وشکسته‌بند را به زبانِ عرب جَبّار گویند، از این معنی، خدای، عَزَّوَجَلَّ را، جَبّار گفتند. معنیِ وی آن باشد، که همهٔ شکسته‌هایِ مردمان، وی‌ْ درست کند، وتقصیرهایِ مطیعانْ، وی‌ْ راست کند، وگناهانِ عاصیانْ، وی‌ْ آمُرزَد، وتباهی‌ها را، وی‌ْ به‌صلاح آرد. بدین معنی وی را جَبّار خوانند.

ما - ۲ ۳ ۶

---

۱ — ما: وِرا خلاف نتواندکردن و وی. یو، پا: ویرا خلاف نتواندکرد وی. قل، حر: ویرا خلاف نتواندکردن وی. کر: وی باخلاف نتواندکرد وی. تا: او را خلاف نتواندکرد و او. * ما: خواهد بخواست کس کار نکند. یو: خود خواهد. قل، حر: خود خواهد بخواست خلق کار نکند. پا، کر: خود خواهد بخواست کس کار نکند. تا: خواهد و بخواست خلق کار نکند.

۲ — ما، یو: از پس. قل، حر، پا، کر، تا: اسیر. * ما، حر: وهمه مرادها تبع ارادت وی‌است جنانکٔ کفت. یو: و همه مرادها تبع ارادت وی است. قل: و همه مراد ها تبع مراد ویست جنانکٔ کفت. پا: چنانکه. کر: جنانکه کفت. تا: و همه مرادها تبع مراد اواست چنانکه میکوید.

۳ — وما... آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۷۶ (سورة الانسان). وما تشاءون الّا ان یشاءالله انّ الله کان علیما حکیما. آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۸۱ (سورة التکویر). و ما تشاءون الّا ان یشاءالله رب العالمین. * ما: بر ان است. یو: است برانکٔ کوید. قل: است بدانکٔ همی کویند. حر: است بذان که کویند. پا، کر: است برانکه کویند. تا: بران‌است که کویند.

٤ — ما: ومعنی جبر شکسته‌بند باشد و. یو، تا: دیکر معنی جبر شکسته بستن باشد. قل: ودیکر معنی جبر شکسته‌بستن بود. حر: ودیکر معنی جبر شکسته بستن بوذ ودرست کردن. پا: دیکر معنی شکسته بستن باشد. کر: دیکر معنی جبر شکسته بستن باشد. * ما، یو، پا، کر، تا: بزبان. قل، حر: بزفان. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جبار. تا: جبار و مجبر. * ما: ازین معنی خذای عزوجل را جبار کفتند معنی وی ان باشدکه. یو: ازین جبارش کفتند که. قل: و مجبر خوانند ازین معنی خدایرا جبار کفتند و معنی آن باشدکه. حر: ازاین معنی خدایرا عزوجل جبار کفتند و معنی آن باشدکه. پا: ازینمعنی خدایرا جبار کفتند معنی وی آنکه باشد. کر: ازین معنی خدایرا جبار کفتند معنی وی آن باشدکه. تا: ازین معنی خدای را جبار کفتند معنی جبار آن باشدکه.

۵ — ما: همه شکستهای مردمان. یو، پا، کر: همه شکستهاء بندکان. قل: همه شکستیهاء بندکان. حر: شکستهای‌بندکان. تا: همه شکستکیهای بندکان.

٦ — ما، قل: وتقصیرهاء. یو، پا، کر: تقصیر. حر: وتقصیر. تا: وتقصیرهای. درنسخهٔ تا: همه جا، او، بجای، وی، آمده‌است. * ما: وکناهان. یو: کناه. قل، پا، کر، تا: وکناه. حر: ومعصیت. * ما، قل، حر، پا، کر: وی امرزد. یو: بیامرزد. تا: او امرزد. * ما، قل، تا: و تباهیها را. یو: کناهها را. حر: وتباهیهای. پا، کر: تباهها را. ←

وبازگفت : عَنْ لَوَاحِقِ ٱلظُّنُون ـ از اندر یافتنِ گُمانی‌ها.

شاید که معنیِ اینْ آن باشد که‌وی را به ظَن نتوان‌شناختن ، ولٰکن به‌یقین توان شناختن .

۳ ویقین، آن‌باشد که بدانی‌هَر آینه که هست. وظَن ، آن‌باشد که‌به گُمان‌باشی به‌هستیِ وی . ومعرفتْ بی‌یقینْ درست نیاید . پس ظَنْ را دوطرف باشد، یك طرفْ شك، ودیگر طرفْ یقین . وشك را دوطرف باشد، یك طرفْ جهل ، ویك طرفْ ظَن . و معرفتْ به یقینْ درست باشد . ودیگر معنی

٦ آن باشد که ظن‌ها اورا درنیابد، یعنی اگر معرفتِ خویش خلق را کرامت نکردی، به گُمانِ خلق نگذشتی که وُرا بتوان شناختن. زیرا که هرکه وُرا بشناسد، به شناسا کردنِ وی شناسد، چُنانك گفت : « وَمَن یَهْدِ ٱللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ ، » و « مَن یُضْلِلِ ٱللّٰهُ فَلَا هَادِیَ لَهُ ، » . پس با راه نمودنِ

← ۷ ـ ما ، قل ، حر : بدین معنی ویرا جبار خوانند وباز گفت . پا ، کر: بدین معنی ورا جبار خوانند . تا : وباین معنی اورا جبار خوانند پس گفت . یو : ندارد .

۱ ـ ما ، پا ، کر ، تا : از اندر یافتن گمانها . یو ، قل : از اندریافتن گمانیها . حر : از دریافتن گمانها .

۲ ـ ما ، حر : شاید که معنی این ان . یو،پا:شاید که معنی ان.قل: شاید که بمعنی ان. کر: نیاید که وی را بظن . تا : روا باشد که معنی این. * ما ، یو ، حر: نتوان شناختن ولکن . قل، پا ، کر: نتوان شناخت ولیکن . تا:نتواند شناختن.

۳،۲ ـ ما ،قل ، تا :توان شناختن ویقین. یو ، حر : بتوان شناختن یقین. پا ، کر: توان شناختن یقین.

۳ ـ ما : که بدانی هر آینه که . یو : که دانی که هر آینه که . قل ، حر : که بدانی که هر آینه . پا ، کر : که هر آینه . تا : که هر آینه بدانی که . * ما ، قل ، تا ، پا ، کر: ان باشد که . یو: انکٔ . حر: ان که . * ما ، یو، قل ، حر ، پا ، کر : بهستی وی . تا : درهستی او . * ما،یو، قل، حر، پا ، تا : ومعرفت. کر: معرفتِ .

٤ ـ ما : نیاید . یو، قل، حر، پا ،کر،تا : نباشد . *ما : طرف باشد . یو، حر، پا،کر، تا:طرف بود . قل:طرفست. * ما ، یو ، حر ، پا ، کر : یکٔ . قل ،تا : یکی . * ما ، یو ، تا : و دیکر . قل ، پا ،کر : و یکٔ . حر : و یکی .

٦ ـ ما ، یو : ظنها اورا درنیابد . قل:ظنها ورا درنیابد . حر: خلفای اورا درنیابد . پا : ظنها ویرا درنیابد . کر:ظنها ویرا دریابند . تا:ظنها اورا درنیابند . * ما ، یو، قل ، حر،پا ،کر: معرفت خویش . تا:حق‌تعالی معرفت خود.

۷ ـ ما ، پا : نکذشتی که ورا . یو ، حر : نکذاشتی که ویرا . قل : نکذشتی کورا . کر : نکذشتی که وی را . تا : نکذاشتی اورا . * ما ، یو ، قل ، حر، پا ، تا : بتوان . کر: نتوان . * ما : زیراکه هرکه ورا . یو: زیرا هرکه ویرا . قل ، حر: زیرا که هرکی ویرا . پا : زیرا که بهرکه ورا . کر: زیرا که هرکه اورا . تا: ازبهرآنکه هرکه اورا. * ما ، یو ، قل، حر، پا : شناسد . کر، تا : بشناسد .

۸ ـ ومن . . . آیهٔ ۳۷ ، سورهٔ ۳۹ (سورة الزمر) . ومن یهدالله فما له من مضل الیس الله بعزیز ذی انتقام . * و من یضلل . . . آیهٔ ۱۸٦ ، سورهٔ ۷ (سورة الاعراف). من یضلل الله فلاهادی له ویذرهم فی طغیانهم یعمهون. * ما ، پا: پس براه نمودن . یو : باراه نمودن . قل ، حر، کر ، تا : پس با راه نمودن.

وی کَسْ گُم راه نمانَد، وباز گُم راه گردانیدنِ وی کَسْ راه نیابَد. پس درست گشت که کَسْ وی را نشناخت، ولٰکن وی شناسا گردانید، و کَسْ وی را گُم نکرد، وی گُم راه گردانید. مر اورا دو صفت است، صفتِ فضل و صفتِ عدل. به صفتِ فضلْ با مؤمنان، و به صفتِ عدلْ با کافران است. ۳ مؤمن مرا بشناخت، چه صفتِ فضلِ من بود که وُرا شناسا گردانید. و کافر به من مُنکِر بگشت، چه صفتِ عدلِ من بود که اورا به جُحود و نَکَرَتْ آوَرْد. پس صفتِ من یکی را به اِقرار آوَرَد، ویکی را به انکار آوَرَد و به دوگفتن آوَرَد، ومنْ همان یکی خدای. قَوْلُهُ: ۶

أَلْمُتَفَرِّدِ بِذَاتِهِ عَنْ شَبَهِ ذَوَاتِ ٱلْمَخْلُوقِينَ – یگانه است به ذاتِ خویش از مانَنْدِگی به ذات‌هایِ مخلوقان.

وَ مُتَفَرِّدْ، مُتَفَعِّلْ بُوَدْ از فَرْدْ، وفَرْدْ یگانه بُوَد، آنك با وی دیگری نبُوَد به هر معنی که ۹ باشد. پس خدای، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ، یگانه‌است به ذاتِ خویش. و ذاتْ، هستی بُوَد هم چون موجودْ و شیءْ، وتفسیرِ این همه، عبارت از هستی بُوَد. و باز هستیِ وی به هستیِ کَسْ نمانَد، زیرا که

---

۱ – ما، یو، قل، حر، پا، کر، تا: نماند. قل: نکردد. * ما: و بازکم راه. یو: و باکم راه. قل، حر، پا، کر: وباکم. تا: وباکمراه. * ما، حر: بس درست کشت که کس ویرا. یو. درست کشت که کس ویرا. قل: درست شود که اورا. پا، کر: درست شود که کس ورا. تا: پس درست کشت که کس اورا.

۲ – ما، یو، حر، پا، کر: ولکن. قل: ولیکن. تا: لیکن. درسه نسخهٔ یو، پا، کر: از، وکس وی را کم نکرد، تا، المتفرد بذاته، نیامده‌است. * ما: وکس ویرا. قل: وکس مرورا. حر، تا: وکس اورا. * ما، قل: وی کم‌راه. حر: لکن وی کم. تا: ولیکن اوکمراه. * درنسخهٔ ما: از، مراورا دوصفت‌است، تا، المتفرد بذاته، نیامده‌است. * قل: مراورا. حر: مرا. تا: حق سبحانه وتعالی میکوید مرا.

۳ – قل: با مؤمنان. حر: با مؤمنان ام. تا: با مؤمنان م. * قل: کافرانست. حر، تا: کافران.

٤ – درنسخهٔ حر: از، مؤمن مرا بشناخت، تا، المتفرد بذاته، نیامده‌است. * قل: بشناخت جه. تا: شناخت. * قل: ورا شناسا گردانید. تا: او را شناسا کردانیدم، * قل: بکشت جه. تا: کشت.

۵ – قل: او را. تا: که او را. ۶ – قل: بانکار اورد. تا: بانکار دهد. * قل: خذای. تا: خدایم.

۷ – ما، یو، پا، کر، تا: المتفرد. قل: وقوله المتفرد. حر: بازکفت المتفرد. * ما: ازمانندکی ذات. یو: ازمانندکی بذاتهاء. قل، پا: ازمانندکی ذاتهاء. حر: از مانند بودن بذات. کر، تا: ازمانندکی (مانندهکی) ذاتهای.

۹ – ما: وفرد یکانه بود انکٔ با وی دیکری نبود بهرمعنی که باشد بس خدای سبحانه وتعالی. پا، کر: ندارد * ما، قل، حر، تا: وفرد. یو: ندارد. ما، قل: انکٔ باوی. یو: که باوی. حر: ویکانه انکه باوی. تا: بااو. * ما: سبحانه و تعالی. قل، حر: عزوجل. تا: تعالی. یو: ندارد.

۱۱،۱۰ – ما، یو، قل، حر: همجون موجود وشیء. پا: همچو وموجود وشیء. کر: همجون موجود و هستی. تا: جنانکه موجود و شیء ونفس. ←

همهٔ هست‌ها جسم‌اند یا جَوْهَرْ، وهستیِ خدای، عَزَّوَجَلَّ، جسم وجَوْهَرْنیست. وهمهٔ ذات‌ها اندر مکان‌اندو اندرزمان، وذاتِ‌خدای تَعالیٰ، اندرمکان وزمان نیست. همهٔ ذات‌هارا اِبتدااست وانتها، وذاتِ‌خدای را، عَزَّوَجَلَّ، ابتدا وانتها نه. این‌است معنیِ قولِ عَلِیِّ بْنِ أَبی طَالِب، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، که‌اوراپرسیدند که‌تَوْحید چیست؟ گفت: آنك بدانی، که‌هرچه‌برسِرِّتو بگذرد که‌چنان‌است، خدایْ، عَزَّوَجَلَّ، جز آن‌است. وجُنَیْد را، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْه، پرسیدند ازتَوْحید، گفت: أَلتَّوْحِیدُ إِفْرَادُ ٱلْقِدَمِ عَنِ ٱلْحَدَثِ. گفتا، تَوْحید، یگانه داشتن است قدیم را ازحَدَثْ.

← ۱۱ — ما: وتفسیر این همه عبارت ازهستی بود و بازهستی وی بهستی کس. یو: ونفس این همه عبارات ازهستی بودوهستی وی بهستی کس. قل: ونفس این‌عبارت‌است ازهستی پس هستی وی بهستی کس. حر: ونفس این همه عبارت از هستی و باز هستی وی بهستی کس. پا، کر: و نفس اینهمه عبارة (عبارت) از هستی بود و پس هستی وی بهستی کسی. تا: و این همه عبارات از هستی بود بس هستی او بهستی کس.

۱ — ما، یو، قل، کر: هستها جسم‌اند. حر: هستیها یا جسم‌اند و یا. پا: هستیها جسم‌اند یا. تا: هستیها یا جسم اند یا. * ما، قل: وهستی خدای عزوجل. یو: وهستی حق تعالی. حر: وهستی خدای تعالی. پا، کر: هستی خدای. تا: وهستی حق سبحانه و تعالی. * ما: و همه ذاتها اندر مکان امذ واندرزمان. یو: و همه ذاتها یا اندر مکانست یا اندر زمان. قل: و همه ذاتها اندر مکان‌اند واندر زمان. حر: وهمه ذاتها یا درمکان‌اند ویا درزمان. پا، کر: و همه ذاتها اندر مکان‌اند یا اندر زمان. تا: ندارد.

۲ — ما: وذات خدای تعالی اندر. یو: ذات خدای در. در نسخهٔ قل: از، وذات خدای، تا، و ذات خدای را. نیامده‌است. حر: وذات خدای در. پا: ذات خدایتعالی اندر. کر: ذات خدای اندر. تا: و ذات خدای‌تعالی در. * ما: ابتدااست و انتها. یو: ابتداست وانتهاست. حر، پا، کر، تا: ابتداء و انتهاست.

۳ — ما، قل: را عزوجل. یو، حر، پا، کر: را. تا: تعالی را. * ما: انتها نه. یو، قل، حر، پا، کر، تا: انتها نیست. * در نسخهٔ ما: از، معنی قول، تا، و جنید را، نیامده‌است. * یو، حر، پا، کر، تا: معنی. قل: ندارد. * یو، پا: علی رضی الله عنه. قل، حر: علی بن ابی‌طالب رضی الله‌عنه. کر: علی علیه‌السلام. تا: امیر المؤمنین علی ابن ابی‌طالب کرم الله وجهه.

٤ — یو: برسیدندش. قل، پا، کر، تا: کی (که) اورابرسیدند. حر: که‌ویرا برسیدند. * یو: انکٔ هرجه. قل: انکٔ بدانی که هرجه. حر، پا، کر، تا: انکه بدانی که (بدانیکه) هرجه. * قل، تا: که جنان‌است. یو، حر، پا، کر: ندارد. در نسخهٔ تا: از، گفت انکٔ بدانی، تا، التوحید، نیامده‌است.

۵ — یو، قل، پا، کر: عزوجل. حر، تا: تعالی. * ما: وبزرگی را. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وجنید را. * قل: رحمة‌الله علیه. ما، یو، حر، کر، پا: ندارد. * ما، حر: که توحید جیست. قل: از توحید. پا، کر: توحید جیست. یو: ندارد. * قل، تا: التوحید. یو، حر، پا، کر: ندارد.

٦ — قل: کفتا توحید یکانه داشتنست قدیم را ازحدث. تا: توحید یکانه داشتن قدم‌است ازحدث. ما، یو، حر، پا، کر: ندارد.

قَوْلُهُ : أَلْمُتَنَزِّهِ بِصِفَاتِهِ عَنْ صِفَاتِ أَلْمُحْدَثِينَ ـ گفت ، پاك است به صفاتِ خویش از صفاتهای مُحْدَثان .

مُتَنَزِّهْ، مُتَفَعِّلْ بُوَد از نَزاهَتْ. معنیش آن بُوَد که به خود پاك است نه به چیزی دیگر. پس وی ۳
پاك‌تر از آن است که هیچ صفتِ وی به صفتِ مُحْدَثان ماند. زیرا که صفتِ مُحْدَثان عَرَض است،
ما ـ ۳ وصفتِ خدای ، عَزَّوَجَلَّ ، عَرَض نیست . ولٰکن وی قدیم است ، زیرا که ذاتِ وی | قدیم است ،
وصفتِ قدیمْ قدیم بُوَد . و باز غیرِ وی مُحْدَث‌اند ، وصفتِ مُحْدَثْ مُحْدَث بُوَد ، پس صفاتِ ۶
مُحْدَثان همه اَعراض‌اند ، و بر عَرَض بقا رَوا نبُوَد . وصفتِ خدایْ قدیم است ، و بر قدیم فنا رَوا
نبُوَد . وصفتِ خدای ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ ، واجِبُ أَلْبَقا است مُمْتَنِعُ أَلْفَنَا . و صفاتِ مُحْدَثان ،

۱ — ما ، یو، قل ، پا ، کر: کفت . حر، تا : ندارد . * ما : خویش ازصفاتهاء . یو، حر: خویش ازصفات . قل ، پا : خویش ازصفتهاء . کر: خویش ازصفتهای . تا : خود ازصفتهای .

۳ — ما ، یو، قل ، حر، پا ، کر: متنزه متفعل بود . تا : ومتنزه متفعل . * ما : معنیش ان بود . یو، تا : ومعنی ان بود . قل:ومعنیش ان بود . حر: معنی ان بود . پا ، کر: معنیش آن باشد. * ما ، تا:باك‌است نه بجیزی دیکر بس . یو: باك بود نه بجیزی که . قل ، حر، پا ، کر: باك بود نه بجیزی دیکر بس . درنسخهٔ تا : همه‌جا به جای ، وی ، او ، آمده‌است .

٤ — ما : محدثات ماند زیرا که . یو: محدثان ماند که . قل ، حر، پا ، کر، تا : محدثان ماند زیرا کی (که) . * ما ، قل ، حر، پا ، کر: صفت محدثان . یو: صفت محدث . تا : صفات محدثان .

۵ — ما ، قل ، کر: وصفت خدای عزوجل . یو: وصفات حق . پا : وصفات خدای عزوجل . حر: وصفت خدای . تا : وصفات خدای تعالی . * ما:ولکن وی . یو: لیکن . قل:ولیکن . پا ، کر: ولکن . درنسخهٔ حر: ولکن‌وی قدیم‌است،نیامده‌است . تا:ندارد . * ما ، پا ، کر، تا:زیرا که‌ذات . یو: که‌ذات.قل:زیرا کی‌ذات.حر: زیرا که.

٦ — ما : وباز غیروی محدث‌اند . یو، پا ، کر: وغیر وی همه محدث‌اند . قل:وغیروی همه محدث‌است . حر: وباز غیر وی همه محدث‌اند . تا : وغیر او همه محدث‌اند .

٦ ، ۷ — ما:صفت محدثات همه اعراض‌اند . یو: صفات محدثان اعراض‌است . قل : صفات محدثات همه اعراض‌اند. حر: صفات محدثان همه عرض‌اند . پا ، کر: صفات محدثان همه اعراض‌اند . تا : صفات محدثان همه اعراض .

۷ — ما ، یو، قل ، حر، پا ، کر: وبر عرض . تا : وبر اعراض . * ما : وصفت خدای قدیم . یو، حر: وصفات خدای قدیم . قل:وصفت خدای عزوجل قدیم . پا ، کر: صفات خدایتعالی قدیم . تا:وصفت‌خدای‌تعالی‌قدم . * ما،یو، قل ، حر، پا ، کر: وبر قدیم . تا:وبر قدم .

۸ — ما : نبود وصفت خدای سبحانه‌وتعالی . یو: نبود صفات حق . قل : نبود بس صفات خدای عزوجل . پا ، کر: نبود صفات خدایتعالی . حر: نباشد صفات‌خدای . تا:نبود بس صفت خدای‌تعالی . ما ، قل : واجب البقااست ممتنع الفنا وصفات محدثات واجب الفنا است ممتنع البقا هرکز مانند کی باشد جیزی را که (قل : جیزی که) . یو: واجب‌البقاست‌ممتنع الفناهرکز مانندکی‌بودجیزی که.حر: واجب‌البقاء ممتنع الفناء وصفات محدثان‌واجب‌الفناء ←

وَاجِبُ ٱلْفَنَااست مُمْتَنِعُ ٱلْبَقا . هرگز مانَنْدِگی باشد چیزی را که واجِبُ ٱلْبَقابُوَد مُمْتَنِعُ ٱلْفَنا، مرچیزی را که مُمْتَنِعُ ٱلْبَقا بُوَد واجِبُ ٱلْفَنا ؟ قَوْلُهُ :

۳ أَلْقَدِيمِ ٱلَّذِی لَمْ يَزَلْ ـ قدیم بُوَد همواره.

زیرا که لَمْ يَزَلْ برماضی افتد . و قدیم بردوگونه بُوَد ، یك قدیم آن بُوَد که مُتَقَدِّم بُوَد اندر وجود، چُنانك گویند، شَيْخٌ قَدِيمٌ ودَارٌ قَدِيمَةٌ ، و یك قدیم آن بُوَد که وی را اَوَّل نباشد، ۶ چون خدای، عَزَّوَجَلَّ ، وصفاتِ وی. و لفظِ قدیمْ به اطلاقْ آن جا گویند که وُرا اَوَّل نباشد، آنچ وُرا اَوَّل باشد مُقَيَّدْ گویند. پس چون قدیم بردو وجه آمد در کلامِ عرب ، لَمْ يَزَلْ گفت ، تا بدانند که خدای ، عَزَّوَجَلَّ ، قدیم است ، که وُرا اَوَّل نیست . قَوْلُهُ :

← ممتنع البقاء صفات محدثان بدین‌سان‌است هرگز مانند کی باشد جیزی که . پا : واجب‌البقاست ممتنع الفنا هرگز مانند کی باشد جیزی‌را . کر: واجب‌البقاست ممتنع البقا هرگز مانند کی‌باشد جیز یرا که . تا:واجب البقاء ممتنع الفناء ست وهرگز مانند کی باشد جیزیکه او.

۱ ـ ما ، حر: واجب البقا بود ممتنع الفنا . یو: واجب البقا باشذ وممتنع الفنا . قل ، پا : واجب البقا باشد ممتنع الفنا . کر: واجب البقا باشد . تا : او واجب البقاء ممتنع الفنا باشد .

۲ ـ ما : مرجیزی را ممتنع البقا بود واجب الفنا . یو: مرجیزی را ممتنع البقا و واجب الفنا بود . قل : مرجیزی را ممتنع البقا باشد واجب‌الفنا وقوله . حر: انجیزی که واجب‌الفنا بوذ وممتنع‌البقاء . پا:جیزی را که ممتنع‌البقا باشد وواجب الفنا . کر: هرجیزی که ممتنع البقا باشد واجب الفنا باشد . تا : بجیزیکه او واجب الفناء ممتنع البقا بود .

۳ ـ ما ، حر: همواره . یو، قل ، پا ، کر: همارا . تا : همیشه .

۴ ـ ما ، یو، حر: یکٔ قدیم . قل ، پا ، کر، تا : یکی قدیم .

۵ ـ ما : اندر وجود جنانکٔ کویند شیخ قدیم ودار قدیمه ویکٔ قدیم ان بود که اورا اول . یو: اندر وجود یکی انکٔ اورا اول . قل:جنانکٔ کویند شیخ قدیم ودار قدیمة ویکی قدیم انبود کی ورا اول . حر: در وجود جنانکٔ کویند شیخ قدیم ودار قدیمة ای متقدمة ودیکر قدیم ان بود که اورا اول . در دونسخهٔ پا وکر: از، که متقدم بود ، تا، ان بود ، نیامده‌است . پا ، کر: انبود که اورا اول . تا : دروجود جنانکه گویند شیخ قدیم ودار قدیمة یعنی قدیم آن بود که اورا اوّل .

۶ ـ ما : جون خدای عزوجل . یو: جنانکٔ حق را جل جلاله . قل : جنان جون خدای عزوجل . حر، تا : جنان که (چنانکه) خدای‌تعالی . پا : جنانکه چون خدای‌عزوجل . کر: جنانکه خدای عزوجل . * ما : انجا کویند که ورا اول نباشد . یو: انجا بکارکند که اورا اول‌نبُوَذ . قل ، کر، تا:انجا کار بندند که اورا اول نباشد . حر: ان بود که اورا اول نبود . پا : انجا کار بندد که ورا اول نباشد .

۷ ـ ما : باشد مقید کویند . یو: بود انرا مقید کویند . قل : باشد مقید کویند فلان جیز قدیم . حر: بود مقید کویند . پا ، کر: باشد ورا مقید کویند . تا:بود مقید کویند فلان‌خبر قدیم‌است . * ما:بردو وجه‌اند درکلام‌عرب. ←

وَ ٱلْبَاقِی ٱلَّذِی لَایَزَالُ ـ باقی بُوَد همارا.

از بهرِ آنك، لَایَزَالْ، برمُسْتَقْبَلْ افتد. وباقی، بردوگونه باشد، یکی آنك وی را به‌وقتِ ثانی بقا باشد، ویکی آنك وُرا نِهایَت نباشد. گفت: لَایَزَالْ، تابدانند که حقْ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ، باقی است که وُرا آخِر نیست. وجملهٔ سخن اندر این آن است: که اَزَلْ عبارت است از ابتدایِ وقت، و اَبَدْ عبارت است از انتهایِ وقت. و وقتْ، گشتنِ فلك است. آن گاهْ که فَلَكْ به‌جُنبش آمد به‌جُنبانیدنِ حقْ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ، آن را ازل خوانند، وآن را ابتدا است، وهرچه را ابتدا است، نامِ قدیمْ بَرْوی مَجاز است. پس قدیمْ به‌حقیقتْ حقّ است، که بود پیش از ابتدایِ اوقات. زیرا که آفریدگارِ وقتْ وی است، وفاعل پیش از فعل باشد لا مَحالَة. واَبَدْ، عبارت است

← یو: درکلام عرب بردووجه امد. قل، حر، پا، کر: بردووجه امد (امذ) بکلام عرب. تا: درکلام عرب بر دووجه آمد.

۸ — ما، یو، قل، پا، کر: خدای عزوجل. حر، تا: خدای. * ما: که‌ورا. یو، قل، حر، تا: که‌اورا. پا، کر: که ویرا.

۱ — ما، یو، حر، پا، کر، تا: الباقی. قل: وقوله والباقی. * ما، قل، پا، کر: باقی باشد همارا. یو: باقی بود همارا. حر: باقی باشد همواره. تا: باقی باشد همیشه.

۲ — ما، قل، حر، تا: دوکونه باشد. یو، پا، کر: دوکونه بود. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: یکی انك (آنکه) ویرا. تا: یکی انکه.

۳ — ما، قل، حر، کر: بقا باشد. یو، پا: بقا بود. تا: اورا بقا باشد. * ما: ویکی انك ورا. یو: دیکر انك ویرا. قل، تا: و یکی انك (آنکه) اورا. حر، پا: یکی انك (آنکه) ویرا. کر: یکی آنکه ورا. * ما، یو، حر، پا، کر: کفت. قل: وجودش بردوام باشد کفت. تا: ووجود او بردوام باشد کفت. * ما: سبحانه وتعالی. یو، قل، پا، کر: عزوجل. تا: تعالی. حر: ندارد.

٤ — ما: که ورا. یو، پا، کر: که مرورا. قل، تا: که اورا. حر: ویرا. * ما: وجمله سخن اندرین. یو، قل، پا، کر: وجمله اندرین. حر: حکمت درین. تا: وجمله سخن درین. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: که ازل. تا: ازل.

٥ — ما، یو، قل، حر، کر: وابد. تا: ابد. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: انتهاء وقت و. حر: انتها. * ما: جنبش. یو، قل، حر، پا، کر، تا: کشتن. * ما، قل، تا: انکاه که: یو، حر، پا: انکه که. کر: انکه.

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: امد. کر: اید. * ما: ابتدا خوانند. یو، قل، حر، پا، کر، تا: ازل خوانند. * ما، یو، قل: وانرا ابتدا است. حر: وان ابتدا است. کر: وانرا فلك ابتدا آنست. تا: انرا ابتدا است. پا: وانرا ابتدا انست.

٦، ۷ — ما: وهرج را ابتدا است. یو: وهرجه را ابتدا است. قل، حر، پا، کر: وهرجه را ابتدا باشد. تا: وهرجیز یکه آنرا ابتدا باشد.

۷ — ما، قل، پا، تا: قدیم. یو، حر: قدیمی. کر: قِدم. * ما، یو، پا، تا: مجاز است. قل، حر: مجاز باشد. کر: مجازیست. * ما، حر، تا: حق است. یو، قل: حقست (حق است) عزوجل. پا: حقست جل وعز. کر: حقست جل وعز ازل عبارتست ازلا ابتدا ووقت وابد عبارتست ازلا انتها ووقت. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بیش از. حر: پیش. ←

از آن وقتْ که فلك از گشتن باز استد به باز داشتنِ حقْ، پس بقایِ وُرا نهایت است، و آنك بقایِ وُرا نِهایَت بُوَد، باقی به مجاز باشد نه به حقیقت. و باقی، به حقیقت خدای است که مر بقایِ وُرا نِهایَت نیست. زیرا که نیست کنندهٔ اوقات وی است، و نیست کننده ازپسِ نیست کرده باقی بماند لامَحالَة. و اَوَّلْ مکانْ عَرش است و آخِرْ مکانْ ثَریٰ. و از عَرش برتر، مکان نیست، و از ثَریٰ فروتر، مکان نیست. و از عَرش تا ثَریٰ مرحق را مکان نیست، زیرا که آفریدگارِ مکانْ وی است. پس وقتی بود که مکان نبود و آفریدگارِ مکان بود. زیرا که آفریدگارْ پیش از آفریدن بوده باشد. که مکان نباشد و حقْ باشد. زیرا که نیست کنندهٔ مکان وی است، و نیست کنندهٔ چیز باقی مانَد ازپسِ نیست کردنِ چیزْ، لامَحالَة. قَوْلُهُ:

← ۸ — ما، یو، قل، پا، کر: وی است. حر، تا: اوست. * ما، قل، حر، تا: فعل باشد. یو، پا، کر: فعل باید.

۱ — ما: ازکشتن بازاستد. یو: کشتن بیستد. قل، حر، پا، کر: کشتن بایستد. تا: جنبش بایستد. * ما، حر: حق. یو، پا، کر: حق عزوجل. قل، تا: حق تعالی. * ما، پا: بقاء ورا نهایت است. قل: بقاء ویرا نهایت است. یو: مر بقاء ویرا نهایتست. حر، تا: بقاء اورا نهایت است. کر: بقاء ورا نهایت نیست.

۲ — ما: نهایت بود مجاز. یو: نهایت بود باقی بمجاز. قل، حر، پا، کر: نهایت باشد باقی بمجاز. تا: نهایت باشد باقی باشد بمجازیت. * ما، قل، حر، پا، کر: باقی. یو، تا: وباقی.

۲، ۳ — ما: خدای است که مر بقاء ورا. یو: خدای است جل ذکره که مر بقاء ورا. قل: خدایست عزوجل که مر بقاء ویرا. حر: خدایست تعالی بقاء ویرا. پا، کر: خدایست عزوجل که مر بقاء ورا. تا: خداست که بقاء اورا.

۳ — ما، یو، قل، پا، کر: ویست. حر، تا: اوست.

۳، ٤ — ما، قل، حر: ازبس نیست کردن باقی بماند. یو: ازبس نیست کرده باقی باید. پا، کر: از پس نیست کرده باقی ماند. تا: پس از نیست کردن بی‌شك باقی ماند.

٤ — ما، حر، پا، کر: واخر مکان ثری. یو: واخر ثری. قل، تا: واخر مکان ثری است.

٥ — ما، یو، قل، حر، تا: و ازعرش. پا، کر: عرش. * ما: مرحق را. یو: مرحق را جل ذکره. قل، پا، کر: مرحق را عزوجل. حر، تا: حق را.

٥، ٦ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: زیرا که (کی) افریدکار (افریده‌کار) مکان ویست. تا: زیرا که حق افریده‌کار مکان اوست.

٦ — درنسخهٔ یو: زیرا که افریده‌کار بیش ازمکان بوذ وباشد که مکان نباشد ونباشد که حق نباشد. * ما، پا، کر: بس بود. قل: بس وقتی بود که. حر: بس حق بود که. تا: پس خدای بود. * یو، قل، پا، کر، تا: وافریدکار. حر: واو افریدکار.

٦، ۷ — ما: افریذن بوذه باشد که مکان. قل، تا: افریده باشد وباشد که مکان. حر: مکان باشد وباشد که مکان. پا، کر: افریده بوده باشد که مکان.

۷ — ما، یو، حر، تا: وحق باشد. قل: وحق عزوجل باشد. پا، کر: ونباشد که حق نباشد. * ما، یو، قل، حر، ←

ما ـ ٤ أَلْمُتَعَالِي عَنِ ٱلْاَشْبَاهِ وَٱلْاَضْدَادِ وَٱلْاَشْكَالِ ـ برتر است از آنك وُرا شِبْهْ بُوَد یا ضِدْ | یا شِکل.

پس خدای را، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ، شِبْهْ نیست، از بهرِ آنك، شِبْهَیْن آن باشند كه مُشارك بُوَند اندر حكم، از آن روی كه شِبْهْ باشند. اگر مر اورا شبیه بودی، یا به كُلِّ وجوه بودی یا ۳
به بعضِ وجوه، اگر به كُلِّ وُجوه مر او را شبیه بودی به كُلِّ وُجوه اِلٰه بودی، آن گاه اِلٰهَیْن لازم آمدی، واِلٰهَیْن مُحال است، چنانك از این پس یاد كنیم، واگر شبیه بودی به بعضی وجوه، از آن وجهْ اِلٰه بایستی، واین نیز هم مُحال است، زیرا كه چون اِلٰهیَّت مرغیرِ وی را جایز نیست ٦

← كر: نیست كننده مكان وی است (ویست). تا: نسبت كننده مكان اوست.

۸ ـ ما، پا، كر: جیز باقی ماند ازبس نیست كردن جیز لامحالة. یو: ازبس آن جیز باقی باید لامحالة. قل: جیزها باقی بماند از بس نیست كردن جیز ها لامحال وقوله. حر: جیز باقی بماند بعدازان نیست كردن جیز لامحالة. تا: جیز لامحالة باقی ماند ازبس نیست كردن جیز.

۱ ـ ما، یو، قل، حر، پا، كر: برتر است ازانك. تا: بزركوارتر ازان است كه. * ما: ورا شبه بود یا ضد یا شكل. یو: مرورا شبیه بود یا ضد یا شكل. قل، پا، كر: ویرا (مرورا) شبه بود یا ضد بود یا شكل بود. حر: ویرا شبه باشد یا ضد یا شكل. تا: اورا شبیه یا ضد یا شكل بود.

۲ ـ ما: بس خدای را سبحانه وتعالی شبه. یو: بس خدایرا تعالی شبیه. قل: بس خدایرا عزوجل شبه. حر: بس خداوندرا جل جلاله شبه. پا، كر: پس خدای را عزوجل شبیه. تا: خدایرا جل وعز شبه. * ما: ازبهر انك شبهین ان بوند كه مشارك بوند. یو: كه شبیه مشارك بود. قل: ازبهر انراكه شبهین ان بودند كه مشارك بودند. حر: ازبهر انك شبهین ان باشند كه مشارك بوند. پا، كر: ازبهر آنكه شبهین (كر: شبیهین) ان بود كه مشابه بوند. تا: ازبهر آنكه شبهین آن باشند كه مشارك باشند.

۳ ـ ما: روی كه شبه باشند. یو: روكه شبیه باشد. قل، پا، كر: روی (رو) كه شبیه باشند. حر: روی كه شبه باشند. تا: وجه كه شبه باشند. * ما، یو، قل، حر: اكر مرورا شبیه. پا، كر: ار مرورا شبیه. تا: واكر خدای را شبه. * ما، یو، قل، حر، پا، كر: بودی. تا: شبه بودی.

٤ ـ ما، قل، پا، كر: مراورا (مرورا) شبیه بودی. یو: بود كه. حر، تا: اورا شبه بودی. * ما، قل، حر، تا: انكاه. یو، پا، كر: انكه.

٥ ـ ما: ازین بس یاد كنیم. یو: بس ازین یاد كنیم. قل، پا، كر: ازبس یاد كنیم. حر: بعدازین یاد كنیم. تا: بعدازین یاد كنیم انشاءالله تعالی. * ما، یو، قل: واكر شبیه بودی ببعضی (یو، قل: ببعض) وجوه. حر، تا: واكر شبه بوذی ببعضی (ببعض) ازوجوه. پا، كر: ور شبیه بودی ببعضی وجوه از وجه (كر: از اوجه).

٦ ـ ما، قل: واین نیز هم محالست. یو: واین همه محال بود. حر، تا: واین نیز محالست. پا، كر: واین نیز محال بود. ما، پا، كر: زیراكه جون الهیت مرغیر ویرا (پا، كر: ورا). یو: زیراكه جون الهیت غیر ویرا. قل: زیراكه جون الهیت مرغیر اورا. حر: زیراك جون غیر اورا الهیت. تا: ازبهر آنكه جون الهیت غیر اورا.

به کُلِّ وُجوه، هم جایز نیست به بعضی وجوه. از بهرِ آنك، فَسادی که به کُلِّ وُجوه لازم آید، هم آن فَساد به بعضی وُجوه لازم آید.

۳ ونیز وُرا ضد نیست، از بهرِ آنك، حقیقتِ ضِدَّین آن باشد که مُتَنافِیَیْن باشد، وَمُتَنافِیَیْنْ، لَایَجْتَمِعَانِ فِی مَکَانٍ وَاحِدٍ وَلَا فِی زَمَانٍ وَاحِدٍ. چونْ، حَرَکَت باسُکون، وبیداری باخواب، ومَوْت باحَیات، وآنچ بدین مانَد. پس اگر مرحق را ضد بودی، نشایستی وُجودِ خَلْقْ باوُجودِ حقْ به یك وقت.

۶ واگر بشایستی وجودِ خَلْقْ باضِدّی، فنایِ حق لازم آمدی. از بهرِ آنك، هر ضِدّی که موجود آید، مرضِدِّ خویش را نفی کند لا مَحالَة. چون خَلْقْ موجود آمدند، و حقْ باقی است، دُرُست شد که خَلْقْ مرحَقْ را ضِدّ نیست. ونیز دیگر معنی آن است، که اگر ضِد روا باشد مِثْل روا باشد، زیرا که،

۱ — ما، قل، حر: هم. یو، کر، پا، تا: هم جنان (همجنان). * ما، حر: ببعضی. یو، قل، پا، کر: ببعض. تا: اورا بکل. * ما، یو، قل، حر: ازبهر انکٔ. پا، کر: ازبهر انکه. تا: لازم آید همان. * ما، یو، کر، پا: فسادی که. تا: فسادیکه. قل: ان فسادی کی. حر: همان فساد که. * ما، تا: لازم اید همان فساد. قل، کر، پا: لازم اید هم ان فساد. یو: لازم امدی هم ان فساد. حر: لازم آید.

۲ — ما، حر: ببعضی. یو، قل، کر، پا، تا: ببعض.

۳ — ما: ونیز ورا. یو، کر، پا: ونیز مرورا. قل: ونیز هم مرورا. حر: واکر ویرا شبیه بودی ببعض وجوه از آن وجه الٰه بایستی و ازان وجه که شبیه نبودی الٰه نبودی انکه لازم آمدی یکٔ جیز هم الٰه وهم نه الٰه واین محالست ونیز ویرا. تا: واکر اورا شبه بودی ببعض وجوه ازان وجه اله بایستی وازان وجه که شبه نبودی نه اله بودی انکاه لازم آمدی یکٔ شیء هم اله وهم نه اله واین محال است ونیز اورا. * ما، یو، قل، حر، تا: ضدین ان. کر، پا: ضدبران. * ما: که متنافیین باشد ومتنافیین. یو: که متنافیین بوند ومتنافیین. قل: که متنافرین بوند ومتنافرین بوند. حر: که متناقض بوند ومتناقضین. کر، پا: که متنافیین بوند ومتنافیان. تا: که متنافیین ومتنافرین باشند.

۴ — ما، کر، پا: جون ؛ یو، حر: جنانکٔ. قل: جنان جون. تا: جنانکه.

۵ — ما، یو، حر: باحیوة. قل: باحیات ونورباظلمت. کر: باحیوت. پا: باحیات. تا: بحیوة ونور باظلمت. * ما، یو: وانج بدین. قل، کر، پا، تا: وانجه بدین. حر: وانجه باین. * ما، قل، پا: مرحق را ضد بودی. یو، کر: مرحق را ضد روا بودی. حر، تا: حق را ضد بودی. * ما، قل، حر، تا: حق. یو، کر، پا: حق عزوجل.

۶ — ما، یو، قل، کر، پا: واکر بشایستی. حر: واکر شایستی. تا: نشایستی و اکر شایستی. * ما: با ضدی حق. یو: با ضد وی. قل، پا، کر: باضدی. حر: با ضدین. تا: با ضد. * ما، یو، قل: از بهر انکٔ. حر: ازان که. کر، پا، تا: ازبهر انکه. * ما، قل، تا: هر ضدی که موجود اید مر. (تا: اید). یو: هر ضد که موجود اید مر. حر، کر، پا: هر ضدی که بوجود آید. (کر: اید مر. پا: امد مر).

۷ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: لامحالة. تا: ناچار. * ما: جون. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بس جون. * ما، یو، قل، تا: موجود امدند. حر، کر، پا: بوجود امذند. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: وحق. قل: وحق عزوجل.

۷، ۸ — ما: درست شد که مرحق را ضد. یو، پا، کر: درست شد که خلق مرحق را ضد. قل: درست شود کی ←

هر دو چیزی که ضِدَّیْن باشند، اینْ مر آن را مِثْل باشد از رویِ ضِدّی، و آنْ مر اینْ را مِثْل باشد
ازرویِ ضِدّی، زیرا که اینْ ضِدِّ آنْ باشد، و آنْ ضِدِّ اینْ باشد. پس دُرُست شد که اندر اِثباتِ ضِدَّیْن
اِثباتِ مِثْلَیْن لازم آید، و ما دُرُست کردیم که مر اورا مِثْل رَوا نیست، به همان دلیل دُرُست شد که ۳
مر اورا ضِد رَوا نیست، و معنیِ شِکْل هم به معنیِ مِثْل باشد. آنچ اندر مِثْل یاد کردیم، جوابْ اندر
شِکْل همان است. قَوْلُهُ:

أَلدَّالِّ لِخَلْقِهِ عَلَىٰ وَحْدَانِيَّتِهِ بِأَعْلَامِهِ وَ آيَاتِهِ ـ راه نماینده است مر خَلْقِ خویش را بر یگانگیِ ۶
خویش به نشانی ها و حُجَّت های خویش.

اندر این سخنْ، بَیانِ آن است، که راه نماینده خدای است، نه آیاتْ و علاماتْ. از بهرِ آنک،

← خلق مر حق را ضد. حر: درست شد که خلق حق را ضد. تا: پس درست کشت که حق ضد خلق.

۸ — ما، قل، حر، تا: ضد روا باشد مثل روا باشد. یو، پا، کر: ضد روا بودی مثل روا بودی. * ما، یو، قل، پا، کر: زیراکه (زیراکی) هردو جیزی. حر: زیراکه هرجیزی. تا: ازبهر انکه دوجیز.

۱ — ما، یو، قل، پا، کر: این مرانرا مثل باشد. حر: این انرا مثل باشند. تا: ان این را مثل باشد.

۲ — ما: از روی ضدی زیرا که این ضد ان باشد وان ضد این باشد بس درست شد که اندر اثبات. یو: وان ضد این درست شد که اثبات. قل: از روی ضدی وان مراین را مثل باشد از روی ضدی زیراکه این ضد ان باشد وان ضد این باشد بس درست شود که باثبات. حر: ازروی ضدی و آن این را ضد باشد ازروی ضدی زیراکه این ضد آن باشد وان ضد این بس درست شد که باثبات. پا، کر: وان مثل این بس درست شد که اثبات. تا: ازروی ضدی واین ان را مثل باشد از روی ضدی زیراکه این ضد ان باشد وان ضد این پس درست شد که باثبات.

۳ — ما: وما درست کردیم که مرورا مثل روا. یو، پا، کر: وما درست کردیم که ویرا (ورا) مثل روا. حر: وما درست کردیم که ویرا مثل. قل: وجون شود کورا مثل روا. تا: وما درست کردیم که خدای را مثل. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بهان. تا: هم بان. * ما، یو: درست شد که مرورا. قل، تا: درست شود کورا (که اورا). حر: درست شد که مثلین لازم آید اورا. پا: درست شد که اورا. کر: درست شد که ورا.

٤ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: ومعنی. حر: ونیز. * ما، حر: بمعنی. یو، قل، پا، تا: معنی. کر: بشی. نسخه بدل: بدل، مشعر. * ما، حر: انج اندر مثل. یو: انج درمثل. قل، پا، کر: انجه اندر مثل. تا: وانجه درمثل.

٤، ٥ — ما، قل، پا، کر: جواب اندرشکل همانست. یو: جواب درشکل همانست. حر: جواب درشکل همان باشد. تا: درشکل جواب همانست.

٦ — ما، یو، حر، پا، کر، تا: الدال. قل: قوله الدال. * ما، قل، حر، تا: راه. یو، پا، کر: ره. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: خویش را بریکانکی. تا: خودرا بیکانکی.

۷ — ما: بنشانیها وحجتها. یو: بنشانها وحجتهاء. قل: بنشانیها وحجتهاء. حر، پا، کر: بنشانها وحجتها. تا: بنشانها وحجه های.

۸ — ما، یو، قل، تا: اندرین (تا: درین) سخن بیان انست. حر: درین سخن بسیارست. پا: اندرین سخن بیانست. ←

اگر آیاتْ وعلاماتْ راه‌نماینده بودی، هَرْك، آیات وعلامات دیدی راه یافتی. پس، چون کافرْ آیات وعلامات همی بیند هم چُنانك مُؤْمن، ومُؤْمن راه می‌یابد و کافرْنه، درست شد که نَفْسِ آیاتْ ۳ وعلامات راه‌نماینده نه‌اند، که سبب اند مر راه‌یافتن را، وراه‌نماینده، خدای، عَزَّوَجَلَّ است. این است معنیِ قَوْلِ خدای، عَزَّوَجَلَّ: « ...وَمَاتُغْنِی ٱلْآيَاتُ وَٱلنُّذُرُ عَن قَوْمٍ لَّايُؤْمِنُونَ . »، ونیز گفت: « وَلَوْ أَنَّنَا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ ٱلْمَلَآئِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ ٱلْمَوْتَىٰ وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَّا كَانُوا لِيُؤْمِنُوٓا ٦ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ ، » . پس درست شد که علّتِ هِدایَتْ مَشیَّتِ خدای است، تا وی نخواهد، بنده به‌راه بازنیاید، وتا ننماید راه نبیند. واین آیاتْ وعلاماتْ که سبب اند راه یافتنْ بنده‌را، وَجْهْ آن است: چون بنده بنگرد اندر چیزها واندر تغیُّرِ حالِ ایشان، دلیل گردد وُرا بر حَدَثِ ایشان. | ما ـ ٥

← درنسخهٔ کر: از، اندر این سخن، تا، راه نماینده، نیامده‌است. * ما، تا: راه نماینده حُذای (تا: خدای) است. یو: ره‌نماینده خداوندست جل‌ذکره. قل، پا: ره‌نماینده خدایست عزوجل. حر: راه‌نماینده خلق خداست عزوجل.

۱ — ما: بودی هرك. یو، پا، کر، تا: بودندی هرکه. قل: بودندی هرکی. درنسخهٔ حر: از، راه نماینده بودی، تا، راه یافتی، نیامده‌است. * ما: دیدی. یو، قل، پا، کر، تا: بدیدی.

۲ — ما: همی بیند همجنانکْ جون مومن. یو: می‌بیند مومن. حر: می‌بیند همجنانکْ مؤمن. پا، کر: همی‌بیند همچنان مومن. تا: می‌بیند همجنانکه مومن. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: درست شد. قل: درست شود.

۳ — ما: نه‌اند که سبب‌اند مر راه یافتن‌را. یو: نیست ولکن سبب‌اند. قل: نیست جه سبب‌اند مر راه یافتن‌را. حر: نیست که ایشان سبب‌اند راه یافتن‌را. پا، کر: نیند ولکن سبب‌اند مر راه یافتن‌را. تا: نیستند سبب‌اند راه‌یافتن‌را. * ما: خدای عزوجل‌است. یو: حق‌است جل‌جلاله. قل: خدایست عزوجل. پا، کر، تا: خدایست جل‌وعز.

٤ — ما، قل: خدای عزوجل. حر: خدای تعالی. پا، کر: ایزد عزوجل. تا: خدای‌تعالی که. یو: ندارد. * وماتغنی... آیهٔ ۱۰۱، سورهٔ ۱۰ (سورة یونس). قل انظروا ما ذا فی‌السموات والارض وما تغنی الآیات والنّذر عن‌قوم لا یؤمنون. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیز کفت. یو: وکفت.

٥ — ولو انّنا ...آیهٔ ۱۱۱، سورهٔ ٦ (سورة الانعام). ولو اننا نزلنا الیهم الملائکة وکلمهم الموتی وحشرنا علیهم کل شیء قبلا ماکانوا لیؤمنوا الا ان یشاءالله ولکن اکثرهم یجهلون. درنسخهٔ حر: از، وکلمهم، تا، ان‌یشاءالله، نیامده‌است.

٦ — ما، قل، پا، کر، تا: بس درست شد. یو: درست شد. حر: بس‌درست‌شود. * ما، یو، قل، حر: علت‌هدایت مشیت‌خدای‌است (یو: خدای‌است‌جل‌ذکره) (خدایست). پا: علة‌هدایت مشیت خدایست عزوجل. کر: علت هدایت (نسخه بدل: راه نمودن) خدایست عزوجل. تا: علة هدایت مشیت خداوندست.

۷ — ما، قل، پا: براه بازنیاید وتا ننماید راه. حر: راه نیابد وتا او راه ننماید راه. کر: بازنیاید وتا ننماید راه. تا: براه بازنیاید وتا راه ننماید. درنسخهٔ یو: از، وتا ننماید، تا، وجه، نیامده‌است. * ما، قل، حر، تا: واین. پا، کر: و. * ما: سبب‌اند. قل، پا، کر: کی (که) سبب‌اند (سببند). حر، تا: سبب. * ما، قل، پا، کر، تا: راه (مرراه) یافتن بنده را. حر: راه یافتن‌اند. ←

از بهرِ آنك، تغیُّرْ دلیلِ حَدَث است، و برقدیم تغیُّر رَوا نیست. چون تغیُّرْ دلیل گشت بر مُحْدَثیِ این
جَواهِر و اجسام، باز از آن جا بگذرد، و دلیل کند بر آنك مر ایشان را مُحْدِثی است. از بهرِ آنك، مُحْدَثْ مفعول
بُوَد، و مفعول را از فاعل چاره نیست، و مصنوع را از صانع چاره نیست، و مُحْدَث را از مُحْدِث چاره نیست. ۳
پس چون دُرُست گشت که عالَم را صانع است، از آن جا بگذرد، و دلیل کند بر یگانگی صانع.
و آن اِتِّفاقِ تدبیر است که عالَم بر یك نِهاد می باشد، از آن حد که نهادند همی نگذرد، دُرُست شد
که صانع و مُدبِّر یکی است، از بهرِ آنك، چون مُدَبِّران بسیار گردند. اندر تدبیر اختلاف افتد، و چون ۶
مختلِف افتد، خَلَلْ اندر مُدَبَّران آید. و چُنانك مَنافعِ آسمان با منافعِ زمین مُتَّصِل است، اگر صانع
دو بودندی، منفعتِ آسمان با منفعتِ زمین مُتَّصِل نگشتی، بلْ که منقطع گشتی، و خَلَلْ به مُلْكْ

← ۷، ۸ — ما: وجه انست. یو، پا، کر: وجه اینست که. قل، تا: وجه انست کی (که). حر: ووجه دیکر انست که.
۸ — ما، یو، قل، پا، کر: اندر. قل، تا: در. * ما: تغیر حال. یو: تغییر احوال. قل، حر، پا، کر، تا: تغیر احوال.
* ما، تا: دلیل کردد ورا (اورا) بر. یو: دلیل کردد اورا از. قل: دلیل کند ورا بر. حر: دلیل کردد ویرا بر. پا، کر: دلیل کردد اورا (ورا) این.

۱ — ما، قل، تا: تغیر. یو، حر، پا، کر: تغییر. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: حدث. حر: حدثیت. * ما، حر: و برقدیم تغیر. یو: زیراکه برقدیم تغییر. قل: ازبهر انکه برقدیم تغیر. پا، کر: ازبهر انکه برقدیم تغییر (تغیر). تا: وازجهة انکه تغییر برقدیم.
۲، ۱ — ما، یو، پا، کر، تا: این جواهر. قل، حر: جواهر.
۲ — ما، حر، پا، کر، تا: ازانجا. یو، قل: ازینجا. * ما، کر: دلیل. یو، قل، حر، پا، تا: ودلیل. * ما، قل، پا، کر: مرایشانرا محدث است. یو، حر: مرایشانرا (ایشانرا) محدثی است. تا: ایشان را محدث است.
۳ — ما، قل، پا، کر، تا: ازصانع چاره نیست و محدث را ازمحدث (محدثی) چاره نیست، یو: ازصانع و محدث را ازمحدث. حر: ازمحدث چاره نیست.
٤ — ما، یو، قل، پا، کر: بس جون. حر، تا: جون. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کشت. تا: باشد. * ما، تا: ازانجا. یو، قل، حر، پا، کر: ازینجا. * ما: دلیل. یو، قل، حر، پا، کر، تا: ودلیل.
۵ — ما: مدبر است (نسخه بدل ما: تدبیر است) که عالم. یو، حر، پا، کر: تدبیر است که همه عالم. قل: تدبیرست کی عالم. تا: تدبیر است که. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بریک. تا: بریك حد. * ما، یو، پا، کر، تا: می باشد (میباشد). قل: همی باشد. حر: است. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: حد. تا: حد وقاعده. * ما: نهادند همی نکذرد. یو: نهاده اند همی نکذرد. قل، پا، کر: نهاده اند همی نکردد. حر: نهاده است نکذرد. تا: که نهاده اند نمیگردد.
٦ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: که صانع. حر: صانع. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: یکی است (یکیست). پا: یکی بود. * ما، یو، قل، پا، کر: اندر. حر، تا: در. * ما، قل، حر: اختلاف افتد. یو، پا، کر، تا: خلاف افتد.
۷ — ما: مختلف افتد. یو، قل، حر، پا، کر: مختلف کردد. تا: مختلف کشت. * ما: اندر مدبران اید. یو: اندر مدبران اندراید. قل: اندر مدبرات اید. حر: درمدبرات افتد. پا، کر: اندر مدبرات اندراید. تا: درمدبرات دراید. ←

اندر آمدی . پسْ ، چون فَلَك همی گردد برنهادِ خویش ، نه‌فزاید و نه کاهد ، و روزرا حدّی است
که از وی نگذرد ، وشب را هم چُنین ، وسال و ماه هم چُنین ، دُرُست‌شد که مُدَبِّرِ عالَم یکی است .
۳ بیانِ این آن‌است : که مردی به بیابانی بگذرد ، واورا تَمَنّا افتد که بایستی که این خاكْ خشت
گشتی و برهم نشستی ، تا دیوار گشتی ، تا اندر این بیابانْ رِباطی گشتی ، بی آنك کَسی وُرا بانی
بودی ، این مَرد ازشمارِ دیوانگان بُوَد ، ومراورا ازعقل نصیب نباشد . پس اُعْجوبه اندرنِهادِ
۶ زمین و آسمان از آن رِباط بیش‌تر ، و اُعْجوبه اندر آفرینشِ آدمی ازاین همه بیش‌تر . چونْ ،
همی رَوا نباشد رِباطی بی‌بانی ، مُحال باشد آسمان وزمینْ بی‌صانع ، یا آدمی ، باچندین تدبیرِ لطیفْ

← ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : بامنافع . تا : بمنافع .

۷ ، ۸ — ما : اکرصانع دو بودندی منفعت اسمان بامنفعت زمین متصل نکشتی بل که منقطع کشتی وخلل . یو : اکرصانع دو بودی بامنفعت زمین منقطع کشتی وخرابی . قل ، تا : اکر (واکر) صانع دوبودندی (بودی) یامنفعت آسمان یا منفعت زمین منقطع کشتی وخرابی . حر : اکرصانع دوبودی یامنفعت اسمان یامنفعت منقطع کشتی وخلل . پا ، کر : واکرصانع دوبودی منفعت آسمان بامنفعت زمین منقطع کشتی وخرابی .

۱ — ما ، یو ، قل ، پا ، کر : اندر امدی . حر ، تا : درآمذی (درامدی) . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : همی‌کردد . حر ، تا : می‌کردذ . * ما : نکاهذ ونفزاید روز . یو ، حر ، پا ، کر : نه‌افزاید ونکاهد (نه‌کاهد) وروز . قل : نه‌افزاید ونه‌کاهد روز . تا : ونیفزاید ونکاهد وروز . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : حدی‌است (حدیست) . حر : حدایست . تا : حدست .

۲ — ما ، تا : نکذرد . یو ، قل : اندرنکذرد . حر ، پا ، کر : درنکذرد . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : همچنین . حر : حدیست که از وی درنکذرد . تا : انچنین . * ما ، قل ، حر : وماه . یو ، تا : وماه را . پا ، کر : ومه . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : درست شد . تا : درست کشت .

۳ — ما : بیان این . یو : وبیان . قل ، حر ، پا ، کر ، تا : وبیان این . * ما : که مردی . یو ، قل ، کر ، تا : که اکرمردی . حر ، پا : اکرمردی . * ما ، حر ، تا : واورا تمنی (تمنا) . یو ، قل : مرورا تمنی . پا ، کر : ومرورا تمنی .

٤ — ما ، قل ، تا : وبرهم نشستی تا دیوارکشتی تا اندرین (تا : یادرین) . یو : تا اندرین . حر : وبرهم نشستی تا درین . پا ، کر : تا اندراین . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر ، تا : رباطی . حر : رباط . * ما : کسی ورا . یو : کسی مرورا . قل ، حر : کسی اورا . پا ، کر : مرورا . تا : کس اورا . درنسخهٔ تا ، همه‌جا ، بجای ، وی ، او ، آمده‌است .

۵ — ما : دیوانکان بود . یو ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : دیوانکان (دیوانه‌کان) باشد . * ما ، یو ، قل ، حر : نصیب نباشد . پا ، کر : نصیبی نباشد . تا : هیچ نصیب نبود . * ما ، قل ، پا ، کر : اندرنهاد . یو : ازنهاد . قل : بر . تا : درنهاد .

٦ — ما ، یو ، قل ، پا ، کر : ازان رباط بیشتر . حر : بیشتر ازرباطیست . درنسخهٔ حر : بجای اندر ، همه‌جا ، در ، آمده‌است . تا : ازان بیشتر است . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا : ازاین همه (اینهمه) . کر ، تا : ازین‌هم .

۷ — ما ، یو ، قل ، پا ، کر : همی روا نباشد . حر : روا نباشد . تا : روا نبود . * ما ، قل ، حر ، تا : رباطی . یو : دنیا . پا ، کر : بنایی . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : محال باشد . حر ، تا : محال بود . * ما ، حر ، تا : یاادمی باجندین . یو : یاادمی ←

اندر وی، بی‌مُدَبِّر. باز از آن‌جا بگذرد، دلیل کند بر بی‌چگونگیِ صانع. از بهرِ آنک، چون دلیلْ
قایم گشت بر آنک همه مصنوع اند و مفعول اند، و هیچ صُنْعْ به‌صانع نمانَد، دُرُست شود بی‌چونیِ
صانِع، چونْ، بِنا به‌بانی نمانَد، و مَخیط به‌خَیّاط نمانَد، و مصنوع به‌صانع نمانَد. باز از آن‌جا بگذرد، ۳
دلیل کند بر علمِ صانع به اِتِّفاقِ تدبیر. از بهرِ آنک، هر صانعی که عالِم نباشد، تدبیرِ وی مُتَّفِق
نباشد، بَلْ که مُختلِف افتد، باز دلیل کند بر قدرتِ صانع، و آنْ، محکمیِ تدبیرهایِ وی است،
زیرا که فعلِ مُحْکَمْ و مُتْقَنْ موجود نیاید مگر از فاعلِ عالِم قادرْ، این است معنیِ قَوْلِ قایل: ٦

وَفِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ عَلَىٰ أَنَّهُ وَاحِدُ

قَوْلُهُ: أَلْمُتَعَرِّفِ إِلَىٰ أَوْلِیَائِهِ بِأَسْمَائِهِ وَنُعُوتِهِ وَصِفَاتِهِ ـ گفت، شناخته گردانیده است
خویشتن را به دوستانِ خویشْ به نام‌ها و نَعْتْ‌ها و صفت‌هایِ خویش. ۹

← باجندان. قل: باآدمی باجندین. پا: وآدمی باچندین. کر: تا ادمی باجندین.

۱ — ما، قل، تا: بی مدبر. یو: بی‌مدبری اولی‌ترکه محال بود. حر، پا، کر: بی‌مدبر اولیتر. (اولی‌تر) که محال باشد. * ما: باز ازانجا. یو، قل، حر، کر: وباز (باز) ازینجا. پا: با ازینجا. تا: پس ازینجا. * ما، حر، تا: دلیل. یو، قل، پا، کر: ودلیل. * ما، یو، حر، پا، کر: بربی‌جکونکی (بیجکونکی). قل، تا: بربی‌جونی. * درسه‌نسخهٔ یو، پا، کر: از، ازبهرانک، تا، چون بنا، نیامده‌است.

۲ — ما، یو، قل، تا: ومفعول‌اند (مفعولند). حر: ومفعول. * ما، یو، قل: شودبی‌جونی. حر: شودبی‌جکونکی. تا: شدبیجونی.

۳ — ما: جون بنا. قل: جنان جون بنا. حر: جنانک بنا. پا، کر: چنانکه بنا. تا: وچنانکه بنا. * ما: ومحیط بحائط. یو، قل، حر، پا، کر، تا: ومخیط (مخیط) بخیاط. * ما، یو، پا، کر، تا: ومصنوع بصانع. قل: ومصبوغ بصایغ. حر: مصنوع بصانع. * ما: باز ازانجا. یو، پا: بازازینجا. قل، حر: و باز ازینجا. کر: ازینجا. تا: وجون ازینجا.

٤ — ما، حر، پا، کر: باتفاق. یو، قل، تا: باتساق. * ما، یو، قل، حر، تا: هرصانعی‌که. پا، کر: صانع اکر. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: نباشد. تا: نباشد تدبیر را.

٤، ٥ — ما، حر، پا، کر: متفق نباشد. یو: متقن‌نباشد. قل، تا: متفق‌نیاید.

٥ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: افتد. حر: باشد. * ما، قل، حر: باز دلیل کند بر. یو، پا، کر: باز دلیل. تا: و دلیل. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: صانع. کر: صانع کند. * ما، یو، قل، پا، کر: وان محکمی. حر: وان محکم. تا: واین محکمی.

٦ — ما، قل، حر: زیراکه. یو: ازبهر انک. پا، کر، تا: ازبهر انکه. * ما: محکم‌ومتقن‌موجودنیاید. یو، پا: محکم‌متقن نیاید. قل، تا: محکم متقن موجود نیاید. حر: محکم متفق متقن بوجود نیاید. کر: محکم متفق نیاید. * ما، کر، تا: فاعل‌عالم‌قادر. یو، پا: فاعل عالم. قل: فاعلی حی عالم قادر. حر: فاعل‌عالم‌وقادر. * ما، یو، حر، کر، تا: این‌است (اینست). قل: آنست. * ما، یو، پا، کر: قول قایل. قل، تا، حر: قایل (قول‌قایل) که چنین کوید (می‌کوید): یا (ایا) عجبا کیف یعصی الاله ام کیف یجحده الجاحد وفی کل شیء له ایة تدل علی انه واحد. ←

ونَعْتْ وصفت هردویکی باشد. وفایدهٔ این سخن آن است، که مراورا که دوستان بشناختند، بدان شناختند، که خویشتن را به‌دوستان شناخته گردانید، تا علّتِ معرفتِ خَلْق دادَنِ وی باشد، نه طلب کردنِ خَلق. چُنانك خدای، عَزَّوَجَلَّ، گفت: «... وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَآ أَنْ هَدَانَا ٱللَّهُ»، وپیغام بر، صَلَّى ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «وَ ٱللَّهِ لَوْلَا ٱللَّهُ مَا ٱهْتَدَيْنَا وَلَا تَصَدَّقْنَا وَلَا صَلَّيْنَا»، ما-٦
باز گفت: بِأَسْمَائِهِ وَنُعُوتِهِ وَصِفَاتِهِ. خویشتن را به‌ایشان، به‌نام‌ها ونعت‌ها وصفت‌هایِ

← ۷ — ما: دلیل. یو، قل، حر، پا، کر، تا: تدل.

۸ — ما، قل: وقوله المعترف. یو، حر، پا، کر، تا: المتعرف. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: باسمائه (باسمایه) ونعوته وصفاته. حر: ندارد. * ما، یو، حر: کفت. تا: و. قل، پا، کر: ندارد. * ما، کرداننده. یو، قل، پا، کر، تا: کردانیده. حر: کردانیذه.

۹ — ما، یو، قل، پا، کر: خویشتن را. حر: خویشتن. تا: خودرا. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: ونعتها. حر: وبنعتها. * ما، یو، قل، حر، پا: وصفتهای. کر، تا: وصفاتهای (نسخه بدل کر: صفتهاء خویش).

۱ — ما: که مرورا دوستان که شناختند بان. یو، پا: که مرورا که دوستان بشناختندبدان. قل، حر: که مرورا (که‌اورا) دوستان که بشناختند بدان (حر: بدان، ندارد). کر: که مرورا دوستان بشناختند بدان. تا: که دوستانکه اورا بشناخته‌اند بدان.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر: شناختند که. تا: بشناخته‌اند که. حر: ندارد. * ما، حر: که خویشتن‌را بدوستان. یو، تا: که خودرا بدیشان (برایشان). قل: کی خویشتن را بایشان. پا، کر: که خویشتن را بدیشان. * ما، حر: داذَنِ وی باشد. درحاشیهٔ نسخهٔ ما، چنین آمده‌است. یعنی شناسا کردانیدن‌وی باشد. یو، قل، کر، پا، تا: شناسا کردانیدن وی (او) باشد.

۳ — ما، قل، پا، کر: جنانك (چنانکه) خدای عزوجل کفت. یو: جنانك کفت جل ذکره. حر: کفت. تا: جنانکه میکوید. * وماکنا ... آیهٔ ۴۳، سورهٔ ۷ (سورة الاعراف). ونزعنا ما فی صدورهم من غل تجری من تحتهم الانهار وقالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا وماکنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق ونودوا ان تلکم الجنة اورثتموها بما کنتم تعملون.

٤ — ما: ویاران بیغامبر صلوات الله علیه وسلم کفتند واله (درحاشیهٔ نسخهٔ ما: وفی نسخة بیغامبر کفت). یو، قل: وبیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود (کفت) واله. حر: وبیغامبر کفت علیه السلام واله. پا، کر: وبیغامبر کفت صلی الله علیه وسلم. تا: وبیغمبر علیه السلام میکوید واله.

۵ — ما، یو، حر، پا، کر: باز. قل: وباز. تا: پس. * ما: خویشتن را بایشان بنامها ونعتها وصفتهای خویش شناسا کردانید. یو، حر: خویشتن را بذیشان (برایشان) شناخته کردانید بنامها ونعتها وصفتهاء خویش. قل: خویشتن را کی بایشان شناخته کردانیده بنامها ونعتها وصفتهاء خویش کردانید. پا، کر: خویشتن را که بدیشان شناخته کردانید بنامها ونعتها وصفتهای خویش کردانید. تا: خودرا که بایشان شناخته کردانید بنامها ونعتها وصفتهای خود کردانیده.

خویش شناسا گردانید. وبدان قبلْ به اوّلْ، گفت: بِأَعْلَامِهِ وَآيَاتِهِ. واعلام و آیات مرعام را باشد. واسما ونُعوت وصفاتْ مرخاص را باشد. زیرا که اعلام و آیات فعل اند، واز آیاتْ برفاعل دلیل کردنْ مرعام را است، واز اسم ونعت وصفتْ برمُسَمّیٰ ومنعوت وموصوف دلیل کردنْ مرخاص را است. ودیگر معنی آن است، که درجهٔ اوّل از فعل برفاعل دلیل کردن است، ودرجهٔ ثانی ازصفتْ برموصوف دلیل کردن است. ومعنیِ شناختن به اسم ونعت وصفت آن است که چون دانستند کمالِ قُدرتِ وی وعجزِ خَلق، ازوی بترسیدند، وازغیرِوی نترسیدند. وچون دانستند کمالِ علمِ وی وقُصورِ علمِ خَلق، هیْبَتْ از وی داشتند نه ازغیرِ وی. وچون دانستند کمالِ غنایِ وی وفقرِ خَلق، طَمَعْ به‌وی داشتند نه به‌غیرِوی. وچون دانستند بسیاریِ منَّتِ وی وفضلِ وی، شرمْ از وی داشتند نه ازغیرِوی. وچون دانستند که ازوی بی‌نیازی نیست، وازغیرِوی بی‌نیازی اَستْ،

۱ — ما: وبدان قبل باول کفت. یو: درفصل اول کفت. قل، حر، پا، کر: وبدان (بدان) فصل اول کفت. تا: ودران فصل اول کفت. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: باعلامه. قل: باعلامته. * ما: وایات مرعام. یو، تا: واعلام وایات عام. قل، پا، کر: واعلام وایات مرعام (عامه). حر: وایات عام.

۲ — ما: اسما. یو، قل، حر، پا، کر، تا: واسما. * ما، یو، قل، پا، کر: مرخاص. حر، تا: خاص. * ما، حر: را باشد زیرا کی (که). یو: را بود ازانک. قل: راست زیرا کی. پا، کر، تا: زیرا که. * ما: فعل است وازایات بر فاعل. یو، قل، پا، کر: فعل اندوازفعل بفاعل (برفاعل). حر: فعلست وازفعل برفاعل. تا: فعل باشدوازفعل برفاعل.

۳ — ما، قل: مرعام. یو، حر، پا، کر، تا: عام.

٤ — ما، قل، پا، کر: مرخاص را است (ست) و (پا: واو، ندارد). یو، حر، تا: خاص راست. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: انست که درجهٔ. یو: درجه. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: ثانی. تا: ثانیه.

٥ — ما، قل، تا: برموصوف. یو، حر، پا، کر: بموصوف.

٦ — ما، قل، حر، پا، کر: دانستند کمال قدرت وی. یو: دانستند که کمال قدرت وی. تا: کمال قدرت او دانستند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: خلق از وی. تا: خلق بدیدند ازاو. * ما، قل، حر، کر، تا: بترسیدند (ترسیدند) وازغیر وی (او). یو: ترسیدند وازغیر. پا: ترسیدند وچون ازغیر وی. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: نترسیدند. پا: ترسیدند. * ما، قل، حر، پا، کر: وجون دانستند. یو، تا: وجون.

۷ — ما، قل، حر، پا، کر: خلق. یو، تا: خلق دانستند. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: داشتند. کر: دانستند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: دانستند کمال. تا: کمال.

۸ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: خلق، تا: خلق دانستند (درنسخهٔ تا: همه جا بجای، وی، او، آمده‌است). * ما، یو، قل، حر، پا، کر: دانستند بسیاری. تا: بسیاری. * ما، یو: منت وی. قل، حر، پا، کر، تا: منت. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: فضل وی. تا: فضل او بدانستند.

۸، ۹ — ما، یو، قل، پا، کر: شرم ازوی داشتندنه ازغیر وی. حر: منت ازوی داشتند. تا: ازوشرم داشتند نه ازغیر او. ←

بر دَرِ وی ملازم بودند نه بر دَرِ غیرِ وی. وبدین معنی همهٔ اسمارا بتوان گفتن. زیرا که همهٔ اسامی به دو معانی اشارت کند، یا به لُطف، یا به هیْبَت. ومُقتضایِ لُطفْ رَجا است، ومُقتضایِ هیْبَتْ خَوْف.

۳ وحقیقتِ رَجا مشغول بودنْ به طاعت است، وحقیقتِ خَوْفْ ترکِ معصیت است. هرچند رَجا قَوی‌تر، بنده مطیع‌تر، وهرچند خَوْف قَوی‌تر، بنده از معصیت دورتر. قَوْلُهُ:

أَلْمُقَرَّبِ أَسْرَارَهُمْ مِنْهُ ــ نزدیك کننده است سِرهایِ دوستانِ خویش به خویش.

۶ این سخن، اشارت است بدانك، علّتِ قُربِ خَلق به حق، تقریبِ حقّ است مر ایشان را، نه به قُربِ ایشان به وی. از بهرِ آنك، همهٔ خَلق مر اورا همی جویند، ولٰکن آنْ همی یاوَد که وی

← ۹ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: از وی بی نیازی. تا: ازوکزیر. * ما، یو: بی نیازی‌است. قل، حر، پا، کر: بی نیازیست. تا: کزیرست.

۱ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: ملازم بودند. حر: ملازم شدند. * ما، یو: و بدین معنی. قل، حر، پا، کر، تا: وبرین معنی. * ما، پا، کر: اسمارا بتوان کفتن زیرا که همه اسامی بدو (بردو) معانی (معنی). یو: اسمارا بتوان کفت که اسما بردومعنی. قل، تا: اسما (اسمارا) بتوان کفتن زیرا کی (که) همه اسامی بحقیقت بردو (بدو) معنی. حر: اسمارا توان کفتن زیراك همه اسما بردومعنی.

۲ ــ ما: ومقتضا لطف. یو: ومقتضاء لطف. قل: ومقتضا لطیف. حر، تا: ومقتضی لطف. پا، کر: ومقتضای لطف. * ما، حر: هیبت خوف. یو: عین هیبت خوف. قل، پا، کر، تا: هیبت خوف است.

۳ ــ ما، قل، حر، تا: وحقیقت رجا. یو: ومقتضاء رجا. پا، کر: ومقتضای رجا. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بوذن (بودن) بطاعت است. تا: بودن است بطاعت. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: هرجند. تا: وهرجند.

٤ ــ ما، قل، حر، تا: بنده از. یو، پا، کر: از. * ما: وقوله. قل: قوله. یو، حر، پا، کر، تا: ندارد.

۵ ــ ما، یو، حر، پا، کر، تا: کننده است. قل: کننده. * ما: دوستان خویش بخویش (نسخه بدل: وی بخود). یو، پا، کر: دوستان بخویشتن. قل: دوستان را بخویشتن. حر: بندکان بخویشتن. تا: دوستان را بخود. ــ حاشیهٔ نسخهٔ پا: اسرار جمع سراست بمعنی راز وممکن است که اینجا مراد بتوجه ومعامله عرفا باشد بحضرت قدس یامراد خلاصه قلب که عبارتست از روح ونفس ناطقه وچون جاذبه ازلی سابق الانعام است هیچ توجه واقبال هرکس بی سابقه وی صورت نه بندد هرچند درحدیث قدسی که من تقرب الیّ شبرا تقربت الیه باعا ابتداء قربت بعبد نسبت فرموده باعتبار ظاهر تواند بود وبحقیقت مشیة وجاذبه ازلی سابق مشیتها وجذبات انسانیست وماتشاکه مبدی نعم قبل استحقاق اوست جل شانه.

۶ ــ ما: این. یو، پا، کر، تا: واین سخن. قل، حر: این سخن. * ما، قل: بدانك. یو، پا، کر: بدان که (بدانکه). حر، تا: بآن که. * ما، یو، قل: مرایشانرا نه بقرب. حر: ایشانرا نه تقرب. پا، کر: مرایشانرا نه تقریب. تا: ایشانرا نه بقرب.

۷ ــ ما، قل، حر: ازبهرانك. یو: که. پا، کر: ازانکه. تا: ازبهرانکه. * ما: خلق مراورا همی‌جویند. یو، قل، پا، کر: خلق وراهمی‌جویند. حر: ویرا خلق همی‌جویند. تا: خلق اورامی‌جویند. * ما، یو، حر، پا کر: ولکن. ←

راه‌دهد. پس چون نزدیك گردانَد نزدیك شوند. بدان مقدار که به‌وی نزدیکی افزاید، ازغیرِوی دوری افزاید. وُرا برهمه‌بَدَل آرند، کَس‌را بروی‌بَدَل نیارند. تابه‌خدمتِ‌وی‌راه‌یابند، به‌خدمتِ غیرِوی مشغول نگردند. تا روزگارِ ذِکرِوی یاوَند، غیرِوی را یاد نکنند. و تا از وی توانند اندیشیدن، ازغیرِ وی نه‌اندیشند. زیرا که باوی غیرِوی یاد آوردن مُحال است. وغیرِوی‌را بروی بَدَل آوردن مُحال‌تر. زیرا که علامتِ صحّتِ معرفت آن‌است، که عزیزرا برذلیل بَدَل نیارند، وغنی را برفقیر. پس هرگاه که فقیررا برغنی بَدَل آرند، وذلیل‌را برعزیز، دلیلِ آن‌است که آن‌جا معرفت نیست. پس بدان مقدار که حَق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ، دوستان را به‌خویشتن نزدیك می‌گردانَد،

← قل: ولیکن. تا: لیکن. * ما، حر: می‌یابذ که وی (ویرا). یو: همی‌یاود که وی. قل، پا: همی‌یابد که وی. کر: همی‌باید که وی. تا: می‌باید که او.

۱ — ما، یو، حر، پا، کر، تا: راه دهد. قل: راه همی‌دهد. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بس جون. تا: و جون. * ما، یو: نزدیك شوند بدان مقدار. یو: نزدیك شود وبدان مقدار. قل، پا، کر: نزدیك شوند وبدان مقدار. تا: نزدیك شوند وبآنقدر. * ما: بوی نزدیکی افزاید. یو: بوی نزدیکی فزاید. قل: بوی نزدیکی افزایند. حر: بوی نزدیکی فزایند. پا، کر: با وی نزدیکی افزاید. تا: بااو نزدیکی افزایند.

۲ — ما، قل، پا، کر: ورا برهمه. حر: ویرا برهمه. یو: وبرهمه‌کس: واورا برهمه. * ما: کس‌را بروی. یو: وکس‌را بوی. قل، حر، پا، کر، تا: وکس‌را بروی (برو). * ما، قل، حر، پا، کر، تا: راه یابند. یو: راه یاوند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بخدمت. تا: وبخذمت.

۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: تا. تا: وتا. * ما، قل، پا، کر: وی یابند غیرویرا (ورا). یو: وی یاوند غیراورا. حر: او یابند غیراورا. تا: او یابند وغیراورا. * ما، قل: یاد نکنند وتاازوی. یو، حر، پا، کر: یادنکنند تاازوی. تا: یاد نیاوند وتا ازو. ۳، ٤ — ما، قل، حر، تا: توانند اندیشیدن. یو، پا، کر: توانند اندیشید.

٤ — ما، قل، حر، پا، کر: باوی‌غیروی (ورا). یو: باغیر اورا. تا: او غیر اورا. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: محالست. قل: محال باشد.

٤، ٥ — ما: وعلامة. یو: وغیر ویرا بروی بدل اوردن محالست زیراکه علامت. قل، حر: وغیر ویرا (اورا) بروی بدل اوردن محال‌تر زیراکی (که) علامت. پا، کر: وغیر ورا بدل اوردن محال‌تراست (تر) زیراکه علامت. تا: با وغیر اورا برو بدل‌آوردن محال زیراکه علامت.

٥ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: عزیزرا برذلیل. یو: عزیزان را برذلیلان. * ما: نیارند. یو، حر، پا، کر: ارند. قل، تا: ارد.

٦ — ما: برفقیر. یو، پا، کر: برفقیر بدل ارند. قل، تا: برفقیر بدل ارد. حر: برفقیر بدل کیرند. * ما، یو، پا: پس هرکاه‌که. قل: بس هرجه او. حر: هرکجا. کر: بس هرکاه. تا: وهرکاه‌که. * ما، یو، پا، کر، تا: بدل ارد. قل، حر: بدل ارند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: برعزیز. تا: برعزیز بدل‌ارد علامت. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: دلیل انست که. پا: دلیل‌است که. ←

ازغیرِخویش دورمی‌گرداند. وبدان مقدارکه ازخَلق بُرانَد به خویشتن پیوَنْدانَد، وبدان مقدار
که ازخَلق بیگانه گردانَد به خویشتن آشنا گرداند. چون ازخَلق بُرَند، به ظاهر بی کَس اند،
۳ وبه‌حقیقت با کَسْ ایشان‌اند. وچون ازهمهٔ چیزها روی بگردانند، به‌ظاهر درویش‌اند، وبه‌حقیقت
توانگرْ ایشان‌اند. زیرا که توانگر آن است، | که خدای، عَزَّوَجَلَّ را دارد، نه آنك چیز دارد. ما ـ ۷
وعزیزْ آن است که با خدای است، نه آنك با خَلق است. پس فقیرِ با خدایْ غنی است، وغنیِّ
۶ باغیرِ خدایْ فقیر است. وذلیلِ باخدایْ عزیز است، وعزیزِ بی‌خدایْ ذلیل است. قَوْلُهُ:
أَلْعَاطِفِ بِقُلُوبِهِمْ عَلَيْهِ ـ گرایاننده است دل‌هایِ ایشان را به خویشتن.
معنیِ این سخن آن است، که‌دل‌ها سویِ خدای گَرایَند، بدانْ گَرایَند، که‌ویْ ایشان‌راسویِ

← ۷ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بدان مقدار. تا: بآنقدر. * ما: حق سبحانه وتعالی. یو: حق تعالی. پا، کر: حق جل‌وعز. قل، تا: حق. حر: ندارد. * ما، قل، پا، کر: بخویشتن. یو، حر، تا: بخود.

۱ ـ ما، قل، کر: خویش دور می(همی) کرداند. یو، حر، پا، تا: خود دور همی (می) کرداند.

۲،۱ ـ ما: ببراند بخویشتن نزدیک و آشنا کرداند. یو، قل، پا، کر، تا: براند (ببرّاند) بخویشتن (بخود) بیوندداند (ببیونداند) وبدان مقدار که ازخلق بیکانه کرداند بخویشتن آشنا کرداند. حر: بیکانه کند بخود آشنا کرداند.

۲ ـ ما: ازخلق ببرند. یو، پا، کر: ازهمه خلق بریدند (ببریدند). قل، حر: ازخلق ببریدند. تا: تا ازخلق بظاهر ببریدند. * ما: بیک سوی‌اند. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بی‌کس‌اند (بیکسند).

۳ ـ ما، یو، قل، کر، تا: وجون. حر، پا: جون. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جیزها. تا: جیزها بظاهر. * ما: بکردانند. یو، حر، کر، تا: کردانیدند. قل: بکردانیدند. پا: کردانید. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بظاهر. تا: ندارد.

۴،۳ ـ ما، قل، حر، تا: وبحقیقت توانکر ایشان‌اند(ننند). یو: وبباطن توانکران‌اند. پا، کر: وبباطن توانکر ایشانند.

۴ ـ ما: کی خدای عزوجل را. یو، پا، کر، تا: که خدایرا (خدای را). قل: کی خدای. حر: خذای. * ما، قل، حر، پا، کر: جیز. یو: جیزی را. تا: جیزی.

۵ ـ ما: وغنی انست که باخدای است نه انکْ باخلق است. یو، پا، کر: وعزیز (عزیز) انست که باحق است (حقست) نه باخلق. قل، تا: وعزیز انست کی (که) باخدایست (خدای است) نه انکْ باخلق است. حر. وعزیز آنست که باخدای بماند.

۶ ـ ما، قل، حر: با غیر خذای. یو، پا، کر: بی‌خدای (بیخدای). تا: بغیر خدای بی‌خدای. * ما: ذلیل است وقوله. یو، حر، پا، کر: ذلیل. قل: ذلیل قوله. تا: عزوجل ذلیل.

۷ ـ ما: کرایاننده‌است دلها ایشان بخویشتن. یو: کرایاننده‌است دلهاء ایشانرا بخویشتن. قل: کی بازکرداننده‌است دلهاء ایشان را بخویشتن. حر: کرداننده‌است دلها ایشانرا بخویشتن. پا، کر: کرداننده‌است دلهاء ایشان بخویشتن. تا: کرایاننده‌است دلهای ایشان را بخود.

۸ ـ ما، قل: معنی. یو، حر، پا، کر، تا: ومعنی. * ما: که دلها سوی خدای کرایند بدان کرایند که وی ایشانرا سوی خود کرایاند. یو: که دلها که سوی خدای کرایید بذان کرایید که وی ایشانرا سوی خویشتن گرداند. قل: کی ←

خود گَرایانَد. و آن گَراییدن به‌دو معنی بُوَد. یا با هرچ بسازند بَلا گَردانَد، تا بگریزند و بدو باز آیَند، چون آدمْ، که با بهشتْ آرام گرفت، بَرْویْ مِحنَت کشت، تا از بهشت وُرا زَوال آمَد، و آدم با یادِ مَوْلیٰ بمانْد. وچون یَعْقوب، با یوسُف آرام گرفت، فِراق آمَد، تا یَعْقوبْ با یادِ مَوْلیٰ بمانْد. وچون مُصْطَفیٰ، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِ، طَمَع افکنْد به مَکّیان، که مرا بنَوازید، وبه من ایمان آرید، و به من باز گردید، ومرا نصرت کنید، ایشان‌را بَرْویْ بیرون آوَرد، تا طَمَعْ از ایشان بُبرید، ومُجَرَّدْ، دلْ برخدای بست، آن گاه بر مَکّیان نُصرت کردَش. یك وَجْهْ این بُوَد، که با هرچ بخواهند آرامیدنْ،

← دلها که سوی خدای کردانید بدان کردانید که وی ایشانرا سوی خویش کرداند. حر: که دلها سوی خذای کردانیدند او کردانید که وی ایشانرا بسوی خویش کرداند. پا، کر: که دلهای که (دلهائی که) سوی خدای کردانید بدان کردانید کوئی که ایشان را سوی خویش کرداند. تا: که دلهائیکه سوی خداوند کرایند بآن کراینده کی او ایشانرا سوی خود کرداند.

۱ — ما: وان کراییدن بدو. یو: وان کردانیدن وی بردو. قل، حر، تا، کر: وان (واین) کردانیدن بردو. پا: وان کردانید بردو. * ما، حر: یا باهرج (هرجه). یو: تا بهرج. قل: با هرجه. پا، کر: یا بهرچه. تا: که باهرچه. * ما، یو، قل، تا: بلا. حر: ان برایشان بلا. پا، کر: باز. * ما، یو، قل: و بدو. حر، پا، کر، تا: و بدر.

۲ — ما: جون ادم که. یو، قل، پا، کر: جنان جون ادم علیه‌السلام که. حر: جنانك ادم. تا: جنانکه ادم علیه‌السلام جون. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بروی. تا: برو. * ما: تا از بهشت ورا زوال. یو، حر، پا: تا بهشت بروی زوال. قل: تا بهشت زوال. کر: یا بهشت بروی زوال. تا: تا بهشت برو بزوال. * ما، یو، حر، پا، کر: وادم. قل، تا: و ادم علیه‌السلام. ـ درنسخهٔ تا: از، وچون یعقوب، تا، و چون مصطفی، نیامده است.

۳ — ما، حر: یوسف. یو، قل، پا، کر: یوسف علیهماالسلام. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وجون. تا: وجنانکه.

٤ — ما، قل، حر، تا: صلوات‌الله علیه (علیه السلام) طمع افکند بمکیان. یو، پا، کر: صلی‌الله علیه وسلم بمکیان طمع افکند. * ما، یو: که مرا بنوازید. قل، حر، پا، کر: که مرا بنوازند. تا: تا او را بنوازند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: و بمن. تا: و با او. * ما: اربد و بمن باز کردید. یو: اربد و با من باز کردید. قل، حر، تا: ارند وبا من (با او) باز کردند. پا، کر: آرند و بمن باز کردند.

۵ — ما، یو، قل حر، پا، کر: مرا. تا: او را. * ما، یو: کنید. قل، حر، پا، کر، تا: کنند. * ما، یو، پا، کر: بروی. قل، حر: بوی. تا: ندارد. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: ببرید. قل: ببرد.

٦ — ما: برخدای بست. یو: درخدای بست عزوجل. قل: بخدای عزوجل ببست. حر: درخذای بست. پا، کر: با خدای بست عزوجل. تا: را درخدای بست. * ما: انکاه ببیکانِ بی‌مکیان نصرت کردش. یو، پا، کر: انکاه بی‌مکیان نصرت کردش. قل: انکاه بی‌مکیان ببیکانکان نصرت کرد بس. حر: انکه ببیکانکان نصرت دادش. تا: انکاه به‌بیکانکان بی‌مکیان نصرتش کرد وجنانکه یعقوب علیه‌السلام بایوسف علیه‌السلام آرام کرفت فراق آمد تا یعقوب علیه‌السلام با یاد مولی بماند. * ما، قل: این بود که با هرج (هرجه). یو: ان بود که با هرکه. حر: ←

بَلا گردانَد ، تا جُز با وی نیارامَند . ودیگر وَجْه آن بُوَد ، که آن چیز از پیش بردارَد ، یا خواهند یا نخواهند ، بایَدْ باز آیند . و سه دیگر وَجْهْ آن بُوَد ، که هرجا که نیکویی اُمید دارند ، حق از آن نیکوتر کند با ایشان ، تا از شرمْ این جا باز آیند . اینْ دلیلِ آن است ، که هر که بر دَرِ حقّ است ، نه به اِختیارِ خویشتن است ، چه بستهٔ بَنْدِ حقّ است ، اگر بندِ خویش از ایشان بردارَد ، یك تَن بر دَرْ نباشد . قَوْلُهُ :

٦ أَلْمُقْبِلُ عَلَيْهِمْ بِلُطْفِهِ وَالْجَاذِبُ لَهُمْ إِلَيْهِ ـ اقبال کننده است بر دوستانِ خویش به مهربانیِ خویش ، و کَشَنده است مر ایشان را سوی خویش .

← اینست که با هرجه . پا ، کر : این بود که با هر که . تا : این بود که هرجه . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر ، تا : ارامیدن . حر : آرمیذن .

١ ــ ما ، قل : تا جز با وی (باو) نیارامند . یو ، پا ، کر : تا با جز وی نیارامد (نیارامند) . حر : تا بجز وی نیارامند . تا : تا جز باو نیارامند و بدر او باز آیند . * درنسخهٔ تا : از ، ودیکر وجه ، تا ، هرجا که نیکوئی ، نیامده است . * ما ، پا ، کر : ان بود (این بود) که ان جیز از بیش بردارد . یو : ان بود که از بیش بردارد . قل : ان بود ان جیز از بیش بردارند . حر : این بود که ان جیز از بیش ایشان بردارد . * ما : یا خواهند یا نخواهند باید . یو ، حر : تا اکر خواهند وکر (حر : و) نخواهند بدو . قل : تا خواهند یا نخواهند بدو . پا ، کر : تا اکر خواهند ونخواهند بدو .

٢ ــ ما ، تا : ودیکر وجه ان بود (ما : ان نه) که هرجای (هرجا) که . یو ، پا ، کر : ودیکر وجه ان بود که هر کجا . قل ، حر : و سه دیکر وجه ان بود که هرکجا . * ما ، پا ، کر : حق ازان نیکوتر کند (بکند) با ایشان از (تا از) شرم اینجا . یو : حق تعالی باایشان نیکوتر ازان بکند تا شرم دارند اینجا . قل : حق عزوجل ازان به برکند باایشان تا ازشرم اینجا . حر : حق ازان نیکوتر بکند تاایشان ازشرم ازاینجا . تا : حق سبحانه ازان نیکوتر بدهد تاایشان ازشرم بدرکاه .

٣ ــ ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : این . تا : و این .

٤ ــ ما : خویشتن است جه . یو ، قل ، پا ، کر : خویش است جه . حر : خویش است که . تا : خودست . * ما ، حر : حق است (حقست) . یو : حق است عزوجل . قل ، پا : حق است کی (که) . کر : حقست عزوجل که . تا : حق است که اکر حق سبحانه . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : بند خویش . حر : آن بند خویش . تا : بند خود . * ما : یکتن . یو ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : یکی .

٥ ــ ما : نباشد وقوله . یو ، پا ، کر : نباشد . قل : نباشند قوله . حر ، تا : نباشند .

٦ ــ ما ، قل ، حر : بردوستان خویش . یو ، پا ، کر : بدوستان خویش . تا : بردوستان خود . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : بمهربانی خویش . تا : بمهربانی خود . حر : ندارد .

٧ ــ ما ، قل ، حر : وکشنده است . یو : کشنده . پا ، کر ، تا : کشنده است . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : سوی خویش . حر : بسوی خویش . تا : سوی خود .

اِقبالْ، به پارسی، روی آوردن باشد نه به معنیِ جارِحَة :چه به معنیِ تیمارداشتن ونیکویی کردن، وچه بدانچ نیکو باشد، راه نمودنْ، واز آنچ زشت باشد، نگاه‌داشتنْ. واینْ چُنان است که گویند: فُلانْ رویْ به فُلانْ آورده‌است، واِقبالْ به‌وی کرده‌است، یعنی، همی سازَد کارِ وی را، ودوست‌داری همی نمایَد به کارِوی. ونیز گویند: رویْ به‌فُلان کار آورده‌است، چون صَلاحِ آن کارْ طلبْ کنَد، وفَسادها ازآن کار دورْ کنَد، تا نِظام گیرد. پس بدین معنی که یاد کردیم، اِقبالِ حق به اَوْلیایِ خویشتن، دوست داشتن باشد مر ایشان را، وتَوْفیق دادن بدانچ ایشان را نیك آیَد، ومعصوم کردن ازآنچ ایشان‌را بَدْ آیَد، ونگاه‌داشتنْ بر کاری که بدان‌سُتوده گردَند، ودورداشتنْ

۱ — ما، یو، قل، حر: ببارسی. پا، کر، تا: بفارسی. * ما، یو، قل، پا: کر، تا: باشد. حر: بود. * ما: جارحه‌جه بمعنی تیمارداشتن ونیکوئی کردن وبذانچ نیکو باشد راه نمودن. یو: جارحت جه بمعنی رعایت ونکه‌داشتن ونیکوئی کردن و بنیکوئی ره نمودن. قل، پا، کر، تا: جارحه‌جی (چه) بمعنی تیمارداشتن ونکاه داشتن ونیکوی (نیکوئی) کردن و با بخ (بدانچه ـ وانجه) نیکو باشد راه نمودن (ره‌نمودن). حر: جارحه‌جه بمعنی تیمارداشتن بود ونیکویی کردن. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: تخصیص اولیا باقبال حضرت الهیت بجهة تشریف ایشانست والا اولیا و اعدابل جمیع ذرات اکوان مربوب اویند جلت نعمائه.

۲ — ما، قل، پا، کر، تا: و از انچ (انجه) زشت باشد نکاه داشتن واین. یو: واز انچ زشت بود نکه‌داشتن وان. حر: وبذانجه راه زشت بود نکاه‌داشتن و این.

۳ — ما، یو، قل، حر: پا، کر: که کویند. تا: که کویندکه. * ما، قل، حر، پا، کر: روی بفلان اورده است (اوردست). یو: بفلان روی اوردست. تا: روی بفلان شخص اورده‌است. * ما، قل، حر، پا، کر: بوی کرده است (کردست). یو: کرده. تا: باو کرده‌است. * ما: همی سازدکار ویرا. حر: کار او را می‌سازد. یو: بسازدکار ویرا. قل، پا، کر: همی بسازدکار اورا (ورا). تا: کار او ساخته میدارد.

٤ — ما، قل، کر: دوست داری (قل: و دوست داری) همی نماید بکار وی و نیز. یو: ودوستاری همی نماید و. حر: ودوست داری می‌نماید بجای وی ونیز. پا: ودوست داری هم نماید بکاری ونیز. تا: ودرکار او دوستداری مینماید و نیز. * ما، یو، قل، پا، کر: روی. حر، تا: فلان روی. * ما، قل، حر، کر: اورده است. یو: اورد. پا، کر: آوردست. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: جون. حر: یعنی جز.

۵ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: کند. حر: نکند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: و فسادها. تا: وفساد.

٦ — ما: حق باولیا خویشتن. یو: حق‌عزوجل با اولیاء خود. قل: عزوجل باولیاء خویش. حر: حق با اولیا خویش. پا، کر: حق عزوجل بااولیای خویش. تا: حق با اولیای خود. * ما، یو، قل، پا، کر: باشد مر. حر: بوذ. تا: باشد. * ما، یو، قل، حر، تا: وتوفیق. پا، کر: بتوفیق. * ما، یو: بدانج. قل: بدانجه مر. حر، پا، کر: بذانجه. تا: برآنجه.

۷ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: ومعصوم کردن. تا: ومعصوم گردانیدن. * ما: ستوده کردند. یو، قل، حر، پا، کر: بذان ستوده کردند. تا: بآن کارستوده کردند. * ما، قل، حر، پا، کر: و دورداشتن از کاری که بدان نکوهیده کردند. یو: ودور داشتن ازکاری‌که بدان نکوهیده شوند. تا: ونکاه داشتن کاریکه بآن کار نکوهیده کردند.

ازکاری که بدان نکوهیده گردند . تا به اِقبالِ حق اندر دو جهانْ نیك نام گردند ، و از بدنامی دور گردند .

۳ باز گفت : بِلُطْفِهِ . اِقبال بر ایشان لُطْفِ خویش کرد . یعنی ، لُطفِ او بود که اِقبالْ واجب کرد ، نه هُنَرِ ایشان .

باز گفت : وَ اَلْجَاذِبُ لَهُمْ إِلَيْهِ . چون به ایشان اِقبال کرد ، | ایشان را به خود کشید ، ما - ۸

۶ تا ایشان نیز اِقبالْ به وی کردند . به باطنْ به مَحَبَّتْ ، و به ظاهرْ به خدمتْ . اِقبالِ حق ، تَعالیٰ ، به بنده ، رُبوبیَّت است ، و اِقبالِ بنده ، به حق ، تَعالیٰ ، عُبودیَّت است . چونْ از حق ، عَزَّوَجَلَّ ، به خویشتن اقبال دیدند ، ایشان نیز به حق اِقبال آوردند . و هرچ ایشان را از حق بُرید ، از آن چیز

۹ بُریدند ، و هرچ ایشان را به حق رسانید ، دَست به وی درزدند . تا به حدّی که به ظاهرْ خِلاف

---

۱ — ما ، قل ، پا ، کر : حق اندر . یو ، حر : حق در . تا : حق تعالی در . * ما ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : نیکْ نام کردند . یو : نیکْ نام شوند . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : و از . تا : از .

۲ — ما ، یو ، قل ، پا ، کر ، تا : دور کردند . حر : دور کردند که بذان بنکوهیده کردند .

۳ — ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : باز گفت . تا : پس گفت . * ما : بر ایشان لطف خویش . یو : بلطف خود . قل ، حر ، پا ، کر : بایشان (بر ایشان) بلطف خویش . تا : بر ایشان بلطف خود . * ما ، قل ، حر ، کر ، تا : لطف او (وی) بود که اقبال . یو : لطف وی اقبال . پا : لطف وی بوی بود که اقبال .

۴ — ما ، یو ، پا ، کر ، تا : نه هنر . قل : نه بهتر . حر : نه بهنر .

۵ — ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : باز گفت . تا : پس گفت . * ما ، قل ، تا : جون بایشان (بر ایشان) اقبال . یو ، پا ، کر : جون با ایشان اقبال . حر : جون اقبال بایشان . * ما ، یو ، حر ، تا : ایشانرا بخود کشید . قل : مر ایشانرا بخویشتن کشید . پا : ایشانرا بخویشتن کشند . کر : ایشانرا بخویشتن کشید .

۶ — ما : اقبال حق تعالی . یو : اقبال حق جل ذکره . قل ، پا ، کر : اقبال حق عزوجل . حر : اقبال حق . تا : و اقبال حق .

۷ — ما : ربوبیت است . یو ، قل ، کر : ربوبیت . حر : بربوبیت . پا : بحق ربوبیت . تا : ربوبیت باشد . * ما : بحق تعالی عبودیت است . یو ، قل ، پا ، کر : بحق عبودیت . حر : بحق بعبودیت . تا : بحق عبودیت باشد . * ما : از حق عزوجل بخویشتن . یو ، قل ، پا ، کر : از حق بخویشتن . حر : ایشان از حق بخویشتن . تا : ارحق بخود .

۸ — ما ، یو ، حر ، پا ، کر ، تا : ایشان . قل : ایشا . * ما : وهرج . یو ، قل ، حر ، پا ، کر : هرجه . تا : وهرجه . * ما : ببرید ازان جیز . یو : ببرید ایشان از وی . حر ، قل ، پا : ببرید ازوی . کر : ببرّد ایشان ازوی . تا : ببرید ازو .

۹ — ما : وهرج . یو ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : وهرجه . * ما : دست بوی درزدند تا بحدی که بظاهر . یو ، قل ، پا ، کر : جنگ بوی اندر (در) زدند تا بظاهر . حر : جنگ دران زدند تابظاهر . تا : دست دروی زدند تابظاهر . ـ در نسخهٔ حر : از ، و به باطن ، تا ، درسر خویش ، نیامده است .

نکردند، وبه‌باطنْ خِلاف نَاندیشیدَند. قَدَم ازحدِّ اَمر بیرون ننهادند، وجُز باحق، تَعالیٰ، صحبت نداشتند، ودرسِرِّ خویش جُز اورا راه ندادند، وسزاوارِ اینْ بودند، ازبهرِ آنك ایشانْ بیافتَند، آنچه بسیارْ خَلقْ بجُستند ونیافتَند. ۳

ودراین سخن که گفت: وَٱلْجَاذِبُ لَهُمْ إِلَيْهِ، اِشارت است که ایشانْ چون به‌حق رسیدند، نه به آمدنِ خود رسیدند، چه برْبودنِ حق رسیدند. چونْ حق، تَعالیٰ، کسی را به خویشتن جذب کرد، چون توانَد که نیایَد، وکِه توانَد که اورا بازدارد؟ که حقْ، تَعالیٰ، غالب است ومغلوب ۶ نیست، وقاهر است ومقهور نیست. واقبال کردنِ به‌دوستانْ به‌لُطفْ، صفتِ حقّ است، وصفاتِ حقْ رُبوبیَّت است. وبازآمدنِ بنده به‌حقْ، صفتِ بنده است، وصفتِ بنده عُبودیَّت است، وعُبودیَّتْ تَأْثیرِ رُبوبیَّت است، نه رُبوبیَّتْ تَأْثیرِ عُبودیَّت. وصفتِ حق، تَعالیٰ، حقیقت است، وصفتِ ۹

---

۱ — ما، تا: ناندیشیدند. قل: نه‌اندیشیدند. یو، پا، کر: نیندیشیدند. * ما، یو، پا، کر: قدم. قل، تا: وقدم.

* ما، قل، تا: وجز با حق تعالی (حق) صحبت نداشتند (نکردند). یو: با جز حق تعالی صحبت نکردند. پا، کر: جز با حق عزوجل صحبت نکردند.

۲ — ما، قل، تا: ودر. یو، پا، کر: و اندر. * ما، تا: جز اورا. یو: جز ویرا. قل: جزحق را. پا، کر: جزورا. حر: ندارد. * ما، یو، قل، حر، تا: و سزاوار این بودند. پا، کر: ندارد. * ما: بیافتند انکٔ. یو: یافتند انج. قل، حر، پا، کر، تا: بیافتند انجه.

۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بجستند ونیافتند. تا: بجستن ونیافتن.

٤ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: ودرین (واندراین ـ درین) سخن که گفت. یو: ندارد. * ما، یو، قل: الجاذب. حر، پا، کر، تا: والجاذب.

٤، ٥ — ما، یو: رسیدند نه بامدن خوذ رسیدند (برسیدند). قل، کر: رسیدند نه بآمدنِ خویش رسیدند. حر: رسیدند بامذن خویش نرسیدند. پا: رسیدند بآمدن خویش رسیدند. تا: رسیدن نه‌بآمدن خود رسیدن.

۵ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: جه بر. تا: بر. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: رسیدند. تا: رسیدن. * ما: جون حق‌تعالی. یو، حر: وجون حق‌تعالی. قل، پا، کر: و جون حق عزوجل. تا: وجون حق. * ما: بخویشتن جذب کرد جون تواند که نیاید وکه تواند که اورا. یو، حر: بخود جذب کند کی تواند که نیاید وکِه تواند (تواند کردن) که ویرا. قل: بخویشتن جذب کرد کسی تواند که نیاید بوی وکه تواند که ورا. پا، کر، تا: بخود (بخویشتن) جذب کرد کی تواند که نیاید وکِه تواند که ورا (اورا).

٦ — ما، یو، تا: که حق تعالی. قل، حر، پا، کر: کی (که) حق.

۷ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: وقاهر. تا: قاهر. * ما، قل، پا، کر، تا: و مقهور. یو، حر: مقهور. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بدوستان. تا: بردوستان. * ما، قل، تا: وصفات حق ربوبیت. یو، پا، کر: وصفات حق‌عزوجل ربوبیت. حر: وصفات حق بربوبیت.

۸ — ما، یو، قل، پا، کر: بنده. حر: خلق. تا: ندارد. ←

خَلقْ، مَجاز، ومَجازرا بر حقیقتْ راه نیست. ولٰکن، چونْ حقیقت بر مَجاز مُستَوْلی گردد، مَجاز را جَذب کند، صفَتَش صفتِ حقیقت گردانَد. واینْ چُنان است: که چونْ آتشْ پلیدی را بسوزانَد خاکسترش پاك گردد، ومُردارْ چون در نَمَك سار اُفتد وبگُداز دو نَمَك گردد، پاك گردد. پس سُلْطانِ مخلوقی که بر مخلوقی غَلَبه گرفت، اورا از صفتِ او جُدا کرد و به صفتِ خویش گرداند، پس سُلْطانِ حقْ چونْ بر مخلوقی غَلَبه گیرد اورا به صفتِ او کیْ باز گُذارد؟ از صفاتِ بَشَریَّت، واز رُعوناتِ نَفْس، واز شَهَواتِ طبعْ، واز وَساوِسِ شَیْطان، واز ریایِ خَلْق، اورا برهنه گردانَد، وبه صفاتِ حقیقت اورا بیارایَد، تا درباطنَش جُز مَحَبَّتِ حق، تَعالیٰ، نمانَد، وبرزبانَش بجُز یادِ حقْ نمانَد، وبردلَش هم چُنین، وبر اَرکانَش جُز خدمتِ حقْ نمانَد. هرچ خَلْق را به وی اُنْس

← ۹ — ما، یو، قل، تا: تاثیر عبودیت. حر، پا، کر: تاثیر عبودیت است (یتست). * ما: حق تعالی حقیقت است. یو: حق تعالی حقیقت. قل، تا: حق حقیقت است. حر: عزوجل حقیقتست. پا، کر: حق جل وعز حقیقت.

۱ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: خلق. تا: بنده. * ما، یو، حر، پا، کر: ولکن. قل: ولیکن. تا: لکن. * ما، یو، قل، حر، تا: برمجاز مستولی کردد. پا، کر: مستولی کردد برمجاز.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر: صفتش. حر، تا: وصفتش. * ما، قل: که جون. یو، قل، پا، کر، تا: که (کی). * ما، یو، پا، کر، تا: بلیدی را بسوزاند. قل: بلیدی بسوزد. حر: بلیذی را بسوزد.

۳ — ما، یو، حر، پا، کر، تا: باك کردد. قل: باك. * ما: جون در نمکسار افتد و. یو، تا: در نمك افتد و. قل، پا، کر: درنمك اوفتد (افتد). حر: درنمك زارافتد. * ما، حر، تا: ونمك. یو، قل، پا، کر: نمك. * ما، قل، پا، کر، تا: باك (و باك) کردد. یو، حر: باك شود. * ما، قل: بس سلطان مخلوقی که برمخلوقی غلبه کرفت و اورا (ویرا) ازصفت او (وی) جداکرد. یو: بس سلطان انست برمخلوقی غلبه کرد ورا ازصفت وی جداکرد. حر: بس سلطان مخلوقی که برمخلوقی غلبه کرفت اورا ازصفت جذا کُند. پا، کر: بس سلطان مخلوقی غلبه کرفت ورا ازصفت وی جداکرد. تا: بس سلطنت مخلوقی که برمخلوقی غلبه کرفت اورا ازان صفت خود جداکرداند.

٤ — ما، قل، حر: و بصفت (بصفت) خویش کرداند. یو، پا، کر، تا: بصفت (و بصفت) خویش کردانید.

٤، ٥ — ما، یو، پا، کر: بس سلطان حق جون برمخلوقی (برمخلوق). قل: بس سلطان حق برمخلوقی. حر: سلطانی حق جون برمخلوقی. تا: سلطنت حق جون برمخلوقی.

٥ — ما، تا: اورا بصفت اوکی باز کذارد (نسخه بدل ما: بار باید). یو، قل، حر، پا، کر: ورا (اورا) بصفت وی کی ماند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: از. تا: اورا از.

٦ — ما، یو، قل، کر، تا: وازوساوس. حر، پا: واز وسواس. * ما، یو، قل، پا، کر: اورا برهنه. حر: ویرا برهنه. تا: برهنه.

۷ — ما، قل، حر، تا: و بصفات (بصفات) حقیقت اورا (ورا) بیاراید. یو، پا، کر: بصفت حقیقت ویرا بیارایند (ورا بیاراید). * ما: حق تعالی. یو، قل، حر، پا، کر، تا: حق. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: و برزبانش. حر: و برزفانش. * ما: بجز یاد حق نماند و بردلش همچنین وبرارکانش. یو: بجز یادخدای نماند وبارکانش. ←

بُوَد، اورا از آن چیز وحْشَت باشد واز او گُریزان بُوَد. وهرچ خَلْق بجویَند او ازآن‌چیز گُریزان
گردد وترسانْ، تا به‌خاطرِوی ذِکرِغیرِحق نگذَرَد، ازبیمِ آنك، درآن‌ساعتْ ازحق بُریده گردد.
وصفتِ او مخالفِ صفاتِ خَلْق گردد، تاهرچ خَلْق به‌وی قُرب جویَند، او از آنْ بُعد جویَد، ۳
وهرچ خَلْق را ازآنْ شادی بُوَد، اورا ازآنْ غَم بُوَد، وغَمِ خَلْق اورا شادی گردد، وبلایِ خَلْق اورا
نِعمت گردد، ونِعمتِ خَلْق اورا بلا گردد، وراندَنِ خَلْق اورا نواختَن گردد، ونواختنِ خَلْق اورا
راندَن گردد. ازخَلْق فانی گردد، وبه حقْ باقی | مانَد. چونْ حقْ اقبال کند وبنده را جَذب کند ۶ ما-۹

← قل: جز یاد حق نماند و برارکانش. حر: جزیادکرد حق نماند و برارکانش. پا، کر: جز یاد حق جل‌وعز نماند و بارکانش. تا: جز یاد حق نماند و بردلش جزذکر حق نرود و برارکانش.

۸ — ما: هرج. یو، قل، حر، پا، کر: هرجه. تا: وهرجه. * ما، تا: بوی انس بود اورا. یو، حر، پا، کر: بوی انس باشد ویرا (اورا). قل: بدوانس باشد وی.

۱ — ما، تا: ازان جیز وحشت باشد وازو کریزان بود وهرج (وهرجه). یو: اورا ازان جیزوحشت بود وهرجه. قل: ازان جیز وحشت کیرد وهرجه. حر: ازان جزوحشت نباشد وهرجه. پا، کر: ویرا ازان جیز وحشت باشدوهرجه. * ما: بجویند او ازان جیز کریزان کردد وترسان. یو: وی ازان ترسان وکریزان کردد. قل: جویان جیزی کردند وی ازان جیز ترسان وکریزان کردد. حر: بجویند ازدنیاوی ازان کریزان وترسان کردد. پا، کر: بجویند وی‌ازان جیز ترسان وکریزان کردد. تا: جویند او ازان جیز کریزان وترسان کردد.

۲ — ما، قل: تا بخاطروی ذکرغیرحق نکذرد. یو: تا بخاطروی ذکرغیرحق تعالی نکردد. حر: تا بخاطروی دیکرغیر حق نکذرد. پا، کر: تا بخاطروی ذکرغیر حق جل‌وعز نکردد. تا: تا برخاطر او غیر ازذکرحق نکذرد. * ما، تا: انکٔ (انکه) دران ساعت ازحق. یو، قل: انکٔ ان (بدان) ساعت ازحق عزوجل. حر: انکه دران ساعت ازحق عزوجل. پا، کر: انکه بدان ساعت ازحق جل‌وعز.

۳ — ما، تا: وصفت او. یو، قل، حر، پا، کر: صفت وی. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: صفات خلق. تا: صفات حق. * ما: او ازان. یو: وی ازان. قل، حر، پا، کر، تا: وی (او) ازانجا.

۴ — ما، تا: ازان شادی. یو، قل، حر، پا، کر: ازانجا شادی. * ما: اورا ازان غم بود وغم خلق اورا. یو: ورا غم‌بود وهرجه خلق‌را غم بود ورا. قل: ورا غم کردد وغم خلق ورا. حر: ویرا ازان غم بود وهرجه خلق بوی قربت جویند وی ازانجا بعد جوید هرجه خلق را غم کردد ویرا. پا، کر: ورا غم کردد وهرجه خلق با غم بود ورا. تا: اورا غم کردد وغم خلق اورا.

۴، ۵ — ما، حر، تا: اورا نعمت. یو، قل، پا، کر: ورا (ویرا) نعمت. * ما، حر، تا: اورا. یو، قل، پا، کر: ورابلا. ـ درچهارنسخهٔ یو، قل، پا، کر: همه‌جا، ورا، آمده‌است. ـ درنسخهٔ حر: همه‌جا، ویرا، آمده‌است. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: ونواختن خلق. حر: ونواختن.

۶ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: ازخلق فانی کردد. تا: وازخلق فانی ماند. * ما، قل، پا، کر: باقی ماند. یو، حر، تا: باقی کردد. * ما، یو، حر، پا، کر: جون حق. قل: جون حق عزوجل. تا: وجون حق سبحانه.

صفاتش اینْ باشد، وهر که‌را صفتْ این است، اُمیدِ اقبالِ حقّ است، وهر که‌را صفتْ غیرِ این است، مُخاطرهٔ اِعراضِ حقّ است. ازبهرِ آنك، چونْ مخلوقْ کسی را دوست دارَد وبه‌وی اقبال کند، نخواهَد که اورا با کسی بینَد، وچون دشمن گیرَد اِعراض کند، هرکُجا باشد و با هرکه باشد روا دارد. پسْ حقْ، تَعالیٰ، بدین صفتْ اَوْلیٰ‌تر که مخلوق، که صفتِ مخلوق رسم است ومَجاز، وصفتِ حق، تَعالیٰ، حقّ است وحقیقت. چونْ، صفتِ رسمی ومجازی، اینْ واجب کند که یادکردیم، صفتِ حقْ و حقیقت اَوْلیٰ‌تر، زیرا که حق، تَعالیٰ، ازرَسم قَوی‌تر، وحقیقتْ ازمَجاز قاهرتر. قَوْلُهُ:

طَهَّرَ عَنْ أَدْنَاسِ ٱلنُّفُوسِ أَسْرَارَهُمْ — پاك گردانید ازپلیدی‌هایِ تَن‌ها سِرهایِ ایشان‌را.

معنیِ این سُخَن آن است: که سِرهای خودرا به‌چیزی مشغول نگردانند که مُرادِ نفس است،

---

۱ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: این باشد. تا: ان باشد. * ما، قل، تا: وهرکرا (وهرکه را). یو، حر، پا، کر: هرکرا. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: اینست. تا: ان است.

۲ — ما، قل: مخاطره. یو: مخاطری. حر، پا، کر، تا: مخاطرهٔ. * ما، قل: ازبهرانکه جون مخلوق. یو، حر: ازبهرانکه جون مخلوقی. پا، کر: ازبهرانکه جون مخلوقی. تا: ازبهرانکه جون مخلوق. * ما، قل، حر، پا، کر: وبوی اقبال. یو: بوی اقبال. تا: و برو اقبال.

۳ — ما، قل، پا، کر: اورا (ورا) باکسی. یو: وراکس. حر: ویرا کسی. تا: نخواهد اورا باکس دیگر. * ما، قل، پا، کر، تا: دشمن کیرذ اعراض (واعراض). یو: دشمن کردد اعراض. حر: ویرا دشمن کیرد اعراض. * ما، قل، حر، پا، کر: هرکجا باشد وبا (ویا) هرکه (هرکه) باشد. یو: هرکجا بودوباهرکه بود. تا: هرجای که باشدوباهرکه باشد.

٤ — ما: بس حق تعالی بدین صفت اولیتر که مخلوق که. یو: بس جون حق جل وعز دوست دارد بدین صفت اولی ترکه. قل: بس حق عزوجل اولیترین صفت از مخلوق جه. حر: بس حق عزوجل اولیتر بدین صفات از مخلوقی که. پا، کر: پس چون حق عزوجل اولی تر بدین صفت ازمخلوقی که. تا: پس جون حق باین صفت اولی تر ازمخلوق که. * ما، پا، تا: رسم است (رسمست) ومجاز وصفت. یو: رسم و مجازست وصفت. قل: رسم است ومجازوصف. حر: رسم ومجازوصفت. کر: رسمیست ومجازوصفت.

٤، ٥ — ما، یو، تا: حق تعالی. قل، حر: حق. پا، کر: حق جل وعز. * ما، قل، پا، کر، تا: که یادکردیم صفت حق وحقیقت اولیتر زیرا که (زیراکی) حق تعالی (حق ـ حق جل وعز). یو: صفت حق اولی ترکه حق. حر: یاذ کردیم صفت حق که حقیقت است اولیتر زیراکه حق.

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: قویتر (قوی‌تر). تا: اولی‌تر. * ما، قل: قوله طهر. یو، حر، پا، کر: طهر. تا: وطهر.

۷ — ما، یو، قل، پا: ازپلیدیهاء (پلیدیها) تنها سرهاء (سرها) ایشانرا. حر: ازپلیذها نفسها سرّ ایشانرا. کر: ازپلیذیهاء تنها سرهای ایشانرا. تا: ازبلیدیهای نفسها سرهای ایشانانرا.

۸ — ما: معنی این سخن انست که سرها خوذ را بجیزی مشغول نکردانند که مراد نفس است ولکن همواره سرخویش را مشغول دارند بذانکه موافقت ومراقبت حق است زیرا که نفس جز بدی نفرماید جنانکه خدای تعالی ازیوسف بیغامبر علیه‌الصلاة والسلم خبر داد ان‌النفس. یو: سرهاء خویش‌را مشغول نکردانند بمراد نفس لکن مشغول دارند ←

ولٰکن همواره سِرِّ خویش را مشغول دارند بدانچه مُوافقتْ ومُراقبَتِ حقّ است. زیرا که، نفس جُز بَدی نفرماید، چُنانك خدایْ، تَعالیٰ، ازیوسُفِ پیغام برْ، عَلَیْهِ ٱلصَّلٰوةُ وَ ٱلسَّلَامُ، خَبَر داد: « وَمَآ أُبَرِّئُ نَفْسِيٓ إِنَّ ٱلنَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوٓءِ، ». پسْ چون پیغام برْ، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، از نَفْسِ خویش چُنین خَبَر کرد، پَس که را از نفسِ خویش ایمِنی مانَد؟ وخَبَر است از پیغام بر، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، که گفت: « مَنْ مَقَتَ نَفْسَهُ فِي ذَاتِ ٱللّٰهِ، آمَنَهُ ٱللّٰهُ مِنْ عَذَابِ يَوْمِ ٱلْقِيَامَةِ. »، ونیز گفت، عَلَيْهِ ٱلصَّلٰوةُ وَ ٱلسَّلَامُ: « أَعْدَىٰ عَدُوٍّ لِابْنِ آدَمَ، نَفْسُهُ ٱلَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْهِ. »، ونیز گفت،

← بدان موافق حق است که نفس بد فرمایست جنانک فرمود وما ابری نفسی ان النفس. قل: معنی این سخن انست کی مر سرهاء خویش را بجیزی مشغول نکردانند کی مراد نفس است ولیکن همارا سِر خویش را مشغول دارد بانچه موافقة ومراقبة حق است زیرا کی نفس جز بدی نفرماید جنانک مولی خبر داد از یوسف علیه السلام وما ابرئ نفسی ان النفس. حر: معنی این سخن انست که سرها خویش را بجیزی مشغول نکردانند که مراد نفس است لکن همواره سرّ خویش را مشغول دارند بدانچه موافقت حق است زیرا کی نفس جز بدی نفرماید جنانک خدای تعالی خبر می کند از یوسف کفت وما ابرئ نفسی ان النفس. پا، کر: معنی (ومعنی) این سخن انست که سرهاء خویش مشغول نکردانند بجیزی که مراد نفس است ولکن همارا (نسخه بدل: همواره) سرخویش را مشغول دارند بانچه موافق حقست (حق است) زیرا که نفس جز بدی نفرماید چنانکه خدای کفت خبر از یوسف علیه السلام وما ابرئ نفسی ان النفس. تا: ومعنی این سخن آنست که سرهای ایشانرا بجیزی مشغول نکردانید که مراد نفس است لیکن همیشه سرخودرا مشغول دارند با آنی که موافقت ومراقبت حق است زیرا که نفس جز بدی نفرماید چنانک خدای تعالی از یوسف علیه السلام خبر میدهد که وما ابرئ نفسی ان النفس.

٣ — وما ابرّئ ... آیهٔ ٥٣، سورهٔ ١٢ (سورهٔ یوسف). وما ابرّئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم. * ما: بس جون بیغامبر صلی الله علیه وسلم. یو: جون یوسف بیغامبر. قل: جون بیغامبرانرا علیهم السلام. حر: جون بیغامبری ازا نبیا. پا، کر: جون بیغامبری. تا: جون یوسف علیه السلام. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ کر: خبر از یوسف علیه السلام.

٤ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: خویش. یو: خود. * ما: خبرکرد پس کرا ازنفس خویش ایمنی ماند. یو: کوید مرترا ازمکر نفس جه ایمنی ماند. قل: خبر کنند مرکی را ازنفس ایمنی ماند. حر: خبر کند کرا ازمکر نفس ایمنی ماند. پا، کر: وبدین صفت خبر دهد مرترا ازمکر نفس ایمنی جه ماند. تا: خبر چنین داد که ازنفس ماند. * ما، تا: وخبرست از بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) که کفت. یو: وبیغامبر صلی الله علیه وسلم کفت. قل: ودرخبرست از بیغامبر صلی الله علیه وسلم. حر: وخبر بیغامبرست صم که کفت. پا، کر: وخبر بیغامبر صلی الله علیه وسلم.

٥ — ما: من مقت (نسخه بدل: من مات). درحاشیهٔ نسخهٔ ما: هرکه دشمن کرفت نفس خودرا درراه خدای ایمن کرد خدای تعالی آن بنده را روز قیامت ازعذاب خود. * ما، پا، کر: فی ذات الله تعالی. یو، قل، حر، تا: فی ذات الله. * ما: من عذابه. یو، قل، حر، پا، کر، تا: من عذاب. ←

عَلَيْهِ ٱلصَّلٰوةُ وَ ٱلسَّلَامُ: «رَجَعْنَا مِنَ ٱلْجِهَادِ ٱلْأَصْغَرِ إِلَى ٱلْجِهَادِ ٱلْأَكْبَرِ، يَعْنِي، مُجَاهَدَةَ ٱلنَّفْسِ.». پس جِهادِ کافِر را جِهادِ خُردترین خوانْد، وجِهادِ نَفْس را جِهادِ بُزُرگ‌ترین خوانْد. ازبهرِ آنک کافِر را ازخود به شمشیر دورْ توان کردن، ودیورا به‌یادِ خدای، عَزَّوَجَلَّ، ازخویشتن دورْتوان کردن، ونَفْس راازخویشتن دورکردنْ، رویْ نیست، وازشرِّ او ایمِنی نیست، مَگَرْ ازخدای، تَعالیٰ، یاری خواهی. وخدای، تَعالیٰ، یافتِ بهشت را درخِلافِ نَفْس نهاد، چُنانک گفت: «... وَنَهَى ٱلنَّفْسَ عَنِ ٱلْهَوَىٰ. فَإِنَّ ٱلْجَنَّةَ هِيَ ٱلْمَأْوَىٰ.». وبُزُرگان چُنین گفته اند درمعنیِ قَوْلِ پیغام‌بر،

← ۵، ۶ — ما: ونیز کفت علیه الصلوة والسلام اعدا عدوٍ. قل: ونیز بیغامبر علیه السلام کفت اعدا عدو. تا: ونیز کفت علیه‌السلام اعدی عدوا. درنسخ یو، حر، پا، کر: از، نیز کفت، تا، بین جنبیه، نیامده‌است.

۶ — ما، قل، حر: ونیز کفت علیه (علیه‌الصلوة) السلام. یو: وکفت صلی الله علیه. پا، کر: ونیز کفت صلی الله علیه وسلم. تا: ونیز کفت.

۱ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: من الجهاد. پا: من جهاد. * ما، حر، تا: یعنی. کر: وهو. یو، قل، پا: ندارد.

۲ — ما، یو: خردترین. قل، حر: خردتر. پا، کر، تا: خوردترین. * ما، تا: بزرکترین (بزرکترین) خواند ازبهرانک (انکه) کافر را ازخود بشمشیر. یو: بزرکترین کافررا بشمشیر ازخود. قل: بزرکتر زیراکی کافران را ازخویشتن بشمشیر. حر: بزرکترخواند ازبهرانک کافررابشمشیر ازخویشتن. پا، کر: بزرکترین خواند که (زیراکه) مرکافررابشمشیر ازخویشتن.

۳ — ما، قل، پا: توان کردن. یو، حر، کر: توان کرد. تا: میکنند. * ما، قل: بیاد خذای (خدای) عزوجل ازخویشتن دورتوان کردن. یو: بیاد خدای ازخود دورتوان کرد. حر: بیاد خدای قهر توان کرد. پا، کر: ازخویشتن بیاد خدای (خدا) دورتوان کردن. تا: بیاد خدای ازخویشتن دورتوان کرد.

۴ — ما، قل، پا، کر، تا: ونفس را ازخویشتن (خویش) دور کردن روی نیست. یو: ونفس را دور کردن روی نیست. حر: ونفس ازخویشتن دور کردن روا نیست. * ما، قل، حر: واز شراو (وی) ایمنی نیست. یو، پا، کر: وازشر وی ایمنی نه (نی). تا: واز شراو ایمنی نیست مگر بخدای پناهی و. * ما، یو، حر: ازخدای تعالی. قل: ازخداوند عزوجل. پا، کر، تا: ازخدای.

۵ — ما: وخدای تعالی یافت بهشت. یو: وجون یافت بهشت. قل، پا، کر، تا: وخدای عزوجل (جل وعز) یافتن (یافت) بهشت. حر: ونیز خدای عزوجل بهشت یافتن. * ما: درخلاف نفس نهاد جنانک کفت. یو: اندر مخالفت نفس نهاد که. قل: اندرخلاف نفس نهاده‌است جنانک کفت. حر: درخلاف نفس نهاد کفت. پا، کر، تا: اندر (در) خلاف نفس نهاد چنانکه کفت. * ونهی... دوآیهٔ ۴۰ و ۴۱، سورهٔ ۷۹ (سورة النازعات). واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی. فان الجنّة هی المأوی.

۶ — ما، پا، کر: جنین کفته‌اند در (که) معنی قول بیغامبر صلی الله علیه وسلم که. یو: کفته‌اند معنی قول سید صلی الله علیه وسلم که. قل: جنین کفته‌اند کی معنی قول بیغامبر علیه السلام کی. حر: جنین کفته‌اند که معنی قول بیغامبر علیه السلام که کفت. تا: چنین کفته‌اند که درمعنی قول بیغمبر علیه السلام.

صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ : که دُشمَن‌ترینِ دُشمَنانْ فرزندِ آدم را ، نَفْس است . معنیِ این آن است : که باهر دُشمَنی که بسازی ، از شَرِّ او ایمِن گردی ، وچون با نَفْس بسازی تورا هلاك کند ، وهرکه را نیکو داری به قِیامَت شُکر گوید ، وچون بَدداری شِکایت کند ، وحالِ نَفْس برضدِّ این است ، ۳
چونْ اورا بدین سَر نیکو داری بدان سَر خَصمی کند ، وچون بد داری بدان سَر شُکر گوید .

ودر حِکایَت آورده اند ازخواجه بایزیدِ بِسطامی ، قَدَّسَ اللّٰهُ رُوحَهُ ، که اوگفت : اگرخدای ، تَعالیٰ ، بدان جهان مرا گوید آرزویی بخواه پس از آمُرزیدن ، آنْ خواهَم که دستوری دهد تا به دوزَخ درآیم ، ۶
ما- ۱۰ واین | نَفْسِ دُشمَن را برآتش یکی غوطه دهم ، که اندر دُنیا ازبلایِ ویْ بسیار پیچیدَم ، وبُزُرگان

---

۱ — ما ، یو ، قل ، تا : دشمنان . حر : دشمنی . پا ، کر : دشمنی مر . * ما ، قل ، پا ، تا : معنی (ومعنی) این‌انست که (کی) با. یو : با . حر : معنی همین گفته‌اند که با . کر : معنی ان اینست که با .

۲ — ما ، قل ، حر ، تا : ازشراو (وی) ایمن کردی . یو : ازمکروی ایمن باشی . پا ، کر : ازمکروی ایمن کردی . * ما ، تا : وجون بانفس (نفس‌را) بسازی ترا هلاك کند وهرکرا . یو : وجون بانفس بسازی هلاکت کند وهرکرا . قل ، پا ، کر : وبا نفس جون بسازی ترا هلاك کند ومرهرکرا . حر : و باز با نفس جون بسازی ترا هلاك کند وهرکرا .

۳ — ما ، یو : شکر کوید . (نسخه بدل ما : ازتوشکر کوید) . تا : مثل نسخه بدل ما . قل ، حر ، پا ، کر : ازتوشکر کند. * ما ، یو ، تا : شکایت کند . قل ، پا ، کر : کله کند . حر : ازتو کله کند . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر ، تا : وحال نفس برضد . حر : مکر نفس را که حال وی بضد . * ما ، یو ، حر ، پا ، کر ، تا : اینست . قل : انست .

۴ — ما : جون اورا بدین سرنیکوداری بدان سرخصمی کند وجون بدداری بدان سرشکرکوید . درنسخهٔ یو : از ، جون اورا بدین سر . تا ، ازخواجه بایزید بسطامی ، نیامده است . قل : جون ویرا بدین سربدداری بدان سرشکر کند وجون بدین‌سرنیکوداری بدان‌سرخصمی‌کند. حر : جون اورا بدین‌سرا بدداری بدان‌سرا شکر کند وجون بدین‌سرا نیکواداری بان سرا خصمی کند . پا ، کر : چون ورا بدین سرا بدداری بدان سرا نیکوداری بدان شکر کند وچون بدین سرا نیکوداری بدان سرا خصمی کند . تا : جون اورا درین جهان نیکوداری دران جهان خصمی کند وجون درین جهان بدداری دران جهان شکر کوید .

۵ — ما : ودرحکایت اورده‌اند ازخواجه بایزید بسطامی قدس الله روحه که او کفت اکرخدای تعالی . یو : از بویزید نقل کرده‌اند که اکرخدای‌تعالی. قل : وازبویزید خطاب اورده‌اند که وی کفت اکرخدای عزوجل. حر ، پا ، کر ، تا : وازابویزید حکایت (حکایتی) آورده‌اندکه وی (او) کفت اکرخذاوند (خدای) عزوجل (تعالی) .

۶ — ما ، حر ، پا ، کر ، تا : بدان (دران) جهان مراکوید . یو : بدان جهان کوید . قل : مرا بدان سرکوید . * ما ، یو ، پا ، کر ، تا : ارزوی (ارزو- ارزوی) بخواه پس از (ازپس) امرزیدن . قل : که‌ارزو بخواه ازبس‌امرزش . حر : که ارزوی بخواه بعداز آمرزیدن . * ما ، تا : که دستوری دهد . یو ، کر : تا دستوری دهد . قل : که دستوری دهی . حر : که خدای که مرا دستوری دهد . پا : تا دستوری دهد تا . * ما ، یو ، حر ، تا : درایم . قل ، پا ، کر : اندرایم .

۷ — ما : واین نفس را غوطهٔ دهم باتش بسیاری که در دنیا ازو بسیاری مقاساة چشیده‌ام و بزرکان جنین کفته‌اندکه (نسخه بدل : واین‌نفس‌را باتش‌یکی‌غوطهٔ دهم که اندردنیا ازوی بسیاربیچیده‌ام تابس بسیاری‌که دردنیا ازو ←

چُنین گفته‌اند: که أَلنَّفْسُ مُرَائِيَةٌ فِی ٱلأَحْوَالِ كُلِّهَا، مُنَافِقَةٌ فِی أَكْثَرِ أَحْوَالِهَا، مُشْرِكَةٌ فِی بَعْضِ أَحْوَالِهَا. چون صفتِ نَفْس این بود، حق، تَعالیٰ، پاك گردانید سِرِّ أَوْلیایِ خودرا از پلیدی‌هایِ نَفْس.

و پلیدی‌هایِ نَفْس اَلوان است: یکی با دُنیا آرام گرفتن است، و دیگر به مَعصیَت شتافتن است، و مَعصیَت را خُرْد داشتن است، و از مَعصیَت نااندیشیدن است، و به طاعتْ کاهِلی کردن است، و عُجب آوردن است، و ریای خَلْق جُستن است، و از حق، تَعالیٰ، باك نا داشتن است، وآنچ بدین مانَد. و هریك از این خَصلَت‌ها آن است: که چونْ بنده باویْ بیارامَد، بیمِ زَوالِ ایمان بُوَد. پس خدای، تَعالیٰ، سِرهایِ ایشان از این خَصلَت‌ها نگاه دارد، تا در طاعتْ مِنَّتِ حقْ بینند

← رنجیدم و بسیاری مقاساة چشیده‌ام و بزرگان جنین گفته‌اند که). یو، پا، کر: و این نفس دشمن را بر اتش یکی غوطه دهم که اندر دنیا از بلاء وی بسیار بیجیدم و گفتهٔ بزرگانست (و بزرگان جنین گفته‌اند). قل: و این نفس دشمن را باتش یکی غرقه دهم کی اندر دنیا از بلای وی بسیار بیجیدم و نیز بزرگان گفته‌اند. حر: و این نفس را باتش غوطه دهم که در دنیا ازوی بلاء بسیار جشیده‌ام و بزرگان جنین گفته‌اند. تا: و این نفس را یکٔ بار بآتش غوطه دهم که در دنیا ازو بسیار رنجها دیده‌ام و بزرگان جنین گفته‌اند که.

١ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: فی الاحوال کلها. حر: فی جمیع احوالها. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: فی اکثر احوالها. حر: فی کل اقوالها.

٢ — ما، یو، حر، پا، کر: جون صفت. قل: وجون وصف. تا: وجون صفت. * ما، حر: حق تعالی. یو، قل، پا، کر: حق عزوجل (جل‌وعز). تا: حق سبحانه وتعالی. * ما، قل، حر، تا: سر اولیاء (اولیای) خودرا (خویش). یو، پا، کر: سرهاء (سرهای) اولیاء خود را.

٣ — ما، پا، کر: و بلیدیهاء (و پلیدیها ـ پلیدیهای) نفس الوانست. یو: واین بلیدی الوانست. قل: الوانست. حر: وبلیذهآء نفس الوانست. تا: پلیدیهای نفس انواع است. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: کرفتن است. حر: کرفتن.

٤ — ما، یو، قل، پا، کر: شتافتن است (شتافتنست). حر، تا: شتافتن. * ما، یو، قل: ومعصیت را خرد داشتن است. حر: ومعصیت را خرد داشتن. پا، کر: ومعصیت خرد داشتن است. تا: ومعصیت را خورد داشتن. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: واز. پا: از. * ما، حر، تا: نااندیشیدن. یو، قل، پا، کر: نااندیشیدنست (نااندیشیدن است).

٥ — ما، حر، تا: کاهلی کردن وعجب اوردن. یو، قل، پا، کر: کاهلی کردنست (کردن است) وعجب اوردنست (اوردن است). * ما: جستن واز حق تعالی. یو، قل، پا، کر: جستن است واز خدای تعالی (عزوجل). حر: جستن واز خدای عزوجل. تا: جستن واز خدای. * ما، حر، تا: نا داشتن وانج (انجه) بدین (باین) ماند. یو: نا داشتن است. قل، پا، کر: نا داشتن (نداشتن) است و آنجه بدین ماند.

٦ — ما، یو، تا: وهریك ازین. قل: وهریکی از. حر: وهریکی ازین. پا، کر: وبهریکی ازین. * ما، قل: باوی بیارامد. یو: باوی ارامید. حر، پا، کر: باوی بیارامید (بیارامید). تا: بآن بیارامد.

٦، ٧ — ما، قل، حر، تا: ایمان بود (باشد). یو، پا، کر: باشد. ←

نه‌طاعتْ، ودرجَفا بُزُرگیِ حقْ‌بینند نه‌خُرْدیِ جَفا. وخودرا درخدمتْ مُقَصِّربینند، تاعُجْب
نیارَند. ودنیارا به‌چشمِ فَنا بینند، تا باویْ نیارامَند. وخَلْق‌را به‌چشمِ عاجزی بینند، تا ریا
نیارَند. ونَفْس‌را دُشْمَن‌دارند، تا باویْ‌موافقت نکنند. وچونْ خویشتن‌را بنده‌دانَند، دانَند که ٣
بنده را اختیارنَبُوَد ومُراد نباشد، پای ازحدِّ بندِگی بیرون ننهند. واگردرمعنیٰ نَفْس هیچ‌چیز
نیستی، مَگَرآنچ پیغام‌بر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «إِنَّ ٱللهَ، تَعَالَىٰ، لَايَنْظُرُ إِلَىٰ صُوَرِكُمْ وَلَا
إِلَىٰ أَعْمَالِكُمْ، وَلٰكِنْ يَنْظُرُ إِلَىٰ قُلُوبِكُمْ.»، گفت، حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ، به دِلْ نگَرَدوبه‌نَفْس ٦
نَنگَرَد. ونگَرِستَنْ تَأْثیرِ مَحَبَّت است، ونانگَرِستَنْ تَأْثیرِ عَداوت. اگربرنَفْس عَداوت نبودی،
آن‌جا نَظَربودی، چُنانك به‌دِلْ. پسْ اگرازنَفْس چندین بلا نیستی که ما یادکردیم، مَگَرآنك

← ٧ــ ما، یو: خدای تعالی. قل، حر: خدای عزوجل. پا، کر: چون خداوند عزوجل. تا: خدای. * ما، قل: سرهاء ایشان ازین خصلتها نکاه دارد. یو: سرهاء ایشان ازین نکه‌دارد. حر: سرّ اولیا خویش‌را ازین خصلتها نکاه‌دارد. پا، کر: سرهاء (سرهای) ایشانرا ازین جیزها نکاهدارد. تا: سرهای ایشان را ازین‌خصلتها نکاه‌دارد. * ما، قل: درطاعت منت حق. یو، پا، کر، تا: در (اندر) طاعت منت. حر: درطاعت منت خذاوند.

١ ــ ما، حر، تا: ودرجفا. یو، قل، پا، کر: واندرجفا. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: خردی. تا: خوردی. * ما، تا، حر: درخدمت. یو: بخدمت. قل، پا، کر: اندرخدمت.

٢ ــ ما، قل، حر، تا: فنا بینند. یو، پا، کر: فنا نکرند.

٣ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: دشمن دارند (دانند) تا باوی (وباوی) موافقت. یو: دشمن دانند تاموافقت وی. * ما، قل، حر: وجون خویشتن‌را بنده دانند (ودانند). یو، پا، کر: وخود را (وخویشتن ـ خویشتن) بنده دانند. تا: وخویشتن‌را بنده دانند ودانند.

٤ ــ ما، حر: نبود ومراد نباشد تا قدم (تا بای) ازحد بندکی. یو: نبود ومراد نبود بای ازحد بندکی. قل، پا: نباشدومراد نباشد بای ازحد بندکی. کر: نبود ومراد نباشد بای ازحد بندکی. تا: ومراد نباشد پای ازحد بنده‌کی. * ما، حر، پا، کر، تا: واکردرمعنی نفس هیچ جیز نیستی مکر انج (انجه ـ انکه) بیغامبر صلی‌الله علیه وسلم (علیه السلام) کفت ان الله تعالی (ان الله). یو: واکردرنفس هیچ جیز نیامد مکرانک فرمود صلی‌الله‌علیه‌وسلم ان الله. قل: واندرمعنی نفس اکرهیچ جیز نیستی مکرانک بیغامبر علیه‌السلام کفت ان الله.

٥، ٦ ــ ما، قل، حر، کر، تا: ولا الی اعمالکم ولکن ینظر. یو: ولکن ینظر. پا: ولا الی اعمالکم ولاینظر.

٦ ــ ما: کفت حق سبحانه وتعالی. یو، قل، حر، پا، کر، تا: کفت. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: بدل نکرد و بنفس ننکرد. قل: بنفس ننکرد وبدل نکرد.

٧ ــ ما، قل، حر: ونکرستن. یو، پا، کر، تا: ونکریستن. * ما، قل، حر، پا، کر: ونانکرستن. یو، تا: ونانکریستن. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: عداوت. قل: عداوت‌است. * ما، یو، قل، کر، تا: برنفس. حر: بانفس. پا: ندارد.

٨ ــ ما، یو، تا: جنانک (جنانکه) بدل. قل، حر، پا، کر: جنان جون بدل. * ما، قل، حر، پا، کر: من (که من) ←

حق ، تَعالیٰ ، گفت ، من بدو ننگَرَم ، واجبَستی بر آن کَسْ که دعویِ مَحَبَّتِ حق کند ، که بدو ننگَریدی ، مُوافقتِ دوست را ، که کم‌تر دَرَجه در مَحَبَّتْ مُوافقت است . ونگَرِستن بدانك دوستْ ننگَرَد مُحال است ، ودوستی کردن با آنك دوستْ اورا دشمن دارد مُحال است . قَوْلُهُ :

وَأَجَلَّ عَنْ مُوَافَقَةِ ٱلرُّسُومِ أَقْدَارَهُمْ — بُزُرگ گردانید از مُوافقت کردنِ رَسم ها قَدرِ ایشان را .

یعنی : قَدرِ ایشانْ از آنْ بُزُرگ‌تر است به‌نَزدیكِ حق ، تَعالیٰ ، که ایشان را بر نِهادِ خَلْق دارد ، ورَسمْ نِهادْ بُوَد . ونِهادِ خَلْق بر آن است ، که ستایشِ خَلْق طَلَب کنند ، وازنکوهشِ خَلْق بترسند . ونِهادِ این بُزُرگان بر آن است ، که ازستایشِ خَلْق بترَسَند ، ونکوهشِ خَلْق به آرزو خواهند . ازبهرِ آنك ، چونْ خَلْق را قَبول کنند ، ازحق بازمانَند ، وچونْ خَلْق را ازدلْ بیرون نَهند ،

← بدوننکرم واجبستی (واجب استی) بران کس (برانکس - بران کسی) که دعوی محبت حق کند . یو : بذو ننکرم واجب است برانکه دعوی محبت حق می‌بکند . تا : من باو ننکرم واجب هستی بران کسی که دعوی محبت کند .

١ ، ٢ — ما ، یو ، پا ، کر : که بدو ننکریدی . قل : که بدوننکردی . حر : بوی ننکریدی . تا : که باو ننکرد .

٢ ، ٣ — ما ، یو ، قل ، پا ، کر ، تا : دوست را که کمتر درجه . حر : حق را که کمترین درجتی . * ما ، حر ، تا : درمحبت . یو ، قل ، پا ، کر : اندرمحبت . * ما : ونکرستن بدانك دوست ننکرد محالست ودوستی کردن باانك دوست اورا دشمن دارد محالست قوله . یو : محالست دوستی کردن با انك دوست ویرا دشمن دارد . قل : نا نکرستن بدانك دوست بنکرد محالست ودوستی کردن باانکس که اورا دشمن دارد محالست . حر : نکرستن بانك دوست نکرد که بانکس که دوست بنکرد نکرستن محالست ودوستی کردن بانك دوست اورا دشمن دارد محال . پا ، کر : نکرستن بدان که دوست ننکرد محالست دوستی کردن باآن که دوست ویرا دشمن دارد . تا : ونکریستن باانکه دوست ننکرد محال است ودوستی کردن باآنکه دوست دشمن دارد محال است .

٤ — ما ، یو ، قل ، پا ، تا : اقدارهم بزرك (وبزرك) کردانید . حر : اقدارهم کفت بزرك کردانید . کر : اقتدارهم بزرك کردانید . * ما ، قل ، حر : ازموافقت کردن رسمها (قل : رسمهاء) قدرایشانرا . یو ، پا ، کر : ازموافقت رسمها قدرایشان . تا : ازموافقت کردن رسمها قدرهای ایشانرا .

٥ — ما ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : ازان بزرکترست . (بزرك‌ترست - بزرکتراست) . یو : بزرك‌ترازانست . * ما ، یو ، حر : بنزدیك حق‌تعالی . قل ، پا ، کر : بنزدیك حق عزوجل . تا : نزدیك حق‌تعالی .

٦ — ما ، یو ، قل ، پا ، کر ، تا : ورسم نهاد بود و . حر : و رسم . * ما ، قل ، تا : ستایش خلق . یو ، حر ، پا ، کر : ستایش . * ما ، یو ، حر ، پا ، کر ، تا : واز . قل : وز .

٧ — ما : ونهاد این بزرکان برانست که . یو : ونهاد بزرکان انك . قل ، حر ، پا ، کر ، تا : ونهاد بزرکان‌انست (برانست) که . * ما ، یو ، قل ، حر ، کر ، تا : بترسند . پا : ترسند . * ما ، حر : خلق بارزوخواهند . یو ، قل ، پا ، کر : خلق را بارزوجویند . تا : خلق ارزوجویند . ←

صُحبَتِ حق را فَراغ یابَند. ونیز رسمِ خَلْق آن است، که با خَلْق اُنْس گیرند، و از فِراقِ خَلْق وَحشَت گیرند. بازْ عارِفان به صُحبَتِ خَلْق وَحشَت گیرَند، و به فِراقِ خَلْق اُنْس یابَند. و رسمِ خَلْق آن است، که با نعمَت بیارامَند، و از بلا بگُریزَند. و بازْ بُزُرگانْ با بلا بیارامَند، و از نعمَت بپَرهیزَند. ٣

ما - ١١ ونیز رسمِ خَلْق آن است، که دُنیا جَمع کنند، و از خَلْق مَنْع کنند، و این | بُزُرگانْ آنچ دارند ایثار کنند، و آنچ ندارند طَلَب نکنند. ونیز رسمِ خَلْق آن است، که راحَت و آرزو و مُرادِ نَفْس جویَند، و این بُزُرگانْ نَفْس را خِلاف کنند و عُمْر بگذرانند و قَدَم بر پیِ یك مُراد ننهند. قَوْلُهُ: ٦

إِصْطَفَىٰ مَنْ شَاءَ مِنْهُمْ، لِرِسَالَتِهِ - بگُزید از ایشانْ آن را که خواستْ از بهرِ پیغام بری.

← ٨ — ما: از بهر انک جون خلق را قبول کنند از حق بازمانند وجون خلق را از دل بیرون نهند. یو، قل، پا، کر: از بهر انک (از بهر انکه) جون خلق قبول کنند از حق بمانند وجون خلق رد کنند (بیرون دهند). حر: از بهر انک جون خلق قبول کنند ایشان از حق بمانند وجون خلق را از دل بیرون دهند. تا: از بهر آنکه اکر خلق را قبول کنند.

١ — ما، یو، حر، پا، کر: صحبت حق را. قل: صحبت حق را عزوجل. تا خدمت حق را. * ما، یو، پا، کر: انست که با خلق. قل: اینست که با خلق. حر: ندارد.

٢ — ما، قل، حر، پا، کر: بازعارفان. یو: و بازعارفان. تا: اما عارفان. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بصحبت خلق. حر: بصحبت. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: انس یابند. قل: انس کیرند. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ورسم خلق انست که. یو: وخلق.

٣ — ما، حر، پا، کر: وباز (باز) بزرکان. یو، قل، تا: وبزرکان. * ما، تا: ببرهیزند. یو، پا، کر: بکریزند. قل، حر: بترسند.

٤ — ما، قل، حر، پا، کر: ونیز رسم خلق انست که (کی) دنیا. یو: وخلق دنیا. درنسخهٔ تا، از، ونیز رسم خلق انست، تا، ونیز رسم خلق انست، نیامده است. * ما، یو، قل، پا، کر: وازخلق. حر: ودنیا ازخلق. * ما: واین بزرکان انج دارند. یو: و بزرکان. قل، حر، پا، کر: وبزرکان انجه دارند.

٥ — ما، یو، قل، پا، کر: وانج (انجه) ندارند. حر: ندارد. — درحاشیهٔ نسخهٔ پا: وازینجاست که ایشان کویند مصایب نعم است. * ما: ونیز رسم خلق انست کی راحت وارزو. یو: ورسم خلقست که راحت وارزو بجویند. قل: ونیز رسم خلق آنست که راحت وارزو بجویند. حر، پا، کر: ونیز رسم خلق آنست که راحت نفس وارزو جویند (بجویند). تا: ونیز رسم خلق آنست که راحت و آرزوی.

٦ — ما، یو، پا، کر، تا: جویند. قل: بجویند. حر: طلب کنند. * ما: واین بزرکان نفس را. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وبزرکان نفس را (مرنفس را). * ما: وعمر بکذرانند وقدم بر بی یک مراد ننهند قوله. یو: همه عمر بکذرانند که بریک مراد قدم ننهند. قل: وعمر بکذارند و بریک مراد قدم ننهند قوله. حر، پا، کر: عمر بکذرانند (بکذارند) و بریک مراد قدم ننهند. تا: عمر بکذرانند وقدم بریکی مراد ننهند.

٧ — ما، یو، پا، تا: لرسالته. قل: برسالته. حر: لرسالته وانتخب من اراد لوحیه وسفارته. کر: لرسالةٍ. * ما: بکزید ازیشان انرا کی خواست از بهر بیغامبری. یو، پا، کر: بکزید مران را که خواست مر بیغامبری را. قل: بکزید ←

وَٱنْتَخَبَ مَنْ أَرَادَ، لِوَحْيِهِ وَسَفَارَتِهِ ـ وبگُزید آن را که خواستْ، مروَحیِ خودرا وآشتی افکندن را. ـ که سفیر، آن بُوَد که میانِ دوتَن آشتی افکَنَد ـ .

۳ پس گفت: ازجملهٔ اَوْلیا بگُزید پیغام بران را، عَلَیْهِمُ ٱلسَّلَام. ازبهرِ آنک همه پیغام بران وَلی باشند، لیکَن هروَلی پیغام برنبُوَد. وپیغام برْ فرستادنْ حقّ است، وپیغام برانْ همه حقْ بودند. ازبهرِ آنک، چونْ خدای، تَعالیٰ، خَلْق را بیافَرید، وازجُملهٔ ایشانْ، آدمیان را مخصوص کرد

۶ به گونه گونه کَرامَت ها ـ چُنانک گفت: «وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیٓ ءَادَمَ، » ـ برایشان برمِنَّتِ بسیارْ واجب گشت. وشُکرِ مُنْعِمْ درعقلْ واجب است. ولٰکن شناختنِ کیفیّتِ شُکرْ پوشیده است.

← ازیشان انرا که خواست مربیغامبری را. حر: کفت بکزید ازایشان انرا که خواست بیغامبری خویش را بگزید انرا که خواست وحی خویش را واشتی افکندن را. تا: برکزید ازایشان آن را که خواست از بهر پیغمبری.

۱ ـ ما: وانتجب (نسخه بدل: وانتخب). یو، قل، پا، کر، تا: وانتخب. ـ درنسخهٔ حر: از، من انتخب، تا، که سفیر، نیامده‌است. به‌نسخه بدل‌های قبلی مراجعه شود. * ما: مروحی خودرا. یو: مروحی را. قل، کر: مروحی خویش‌را. حر: وحی خویش را. پا: مروحی خویش. تا: از بهروحی خود. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: اشتی افکندن. قل: اشتی فکندن.

۲ ـ ما، قل، حر، تا: که سفیر. یو، پا، کر: وسفیر. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: اشتی افکند. قل: اشتی فکنند.

۳ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بس کفت. تا: میکوید. * ما، یو، قل: بکزید. حر: برکزیدم. پا، کر: بکزیدم. تا: برکزید. * ما، حر، پا، کر، تا: بیغامبران را (بیغامبرانرا). یو، قل: مربیغامبران را.

٤ ـ ما، یو، تا: لیکن (ولکن) هرولی بیغامبر (بیغمبر) نبود. قل، حر، پا، کر: ولکن نه‌هرولی بیغامبر باشد. * ما، قل، تا: وبیغامبر فرستادن حق‌است (حقست). یو، کر: بیغامبر فرستادن حقست. حر: بیغامبر فرستادن حق باشد. پا: پیغامبر فرستاده حقست. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وبیغامبران (بیغام بران) همه. تا: وهمهٔ بیغامبران. * ما، یو، قل: حق بودند ازبهرانک. حر: فرستادهٔ حقست وهمه حق‌اند. پا، کر: حق بودند ازبهرانکه. تا: فرستادهٔ حق بودند ازبهر آنکه.

۵ ـ ما، تا: تعالی خلق را. یو: تعالی مرخلق را. قل، پا، کر: عزوجل مرخلق‌را. حر: خلق. * ما، قل، تا: ادمیانرا. یو، پا، کر: مرادمیان را (مرآدمیانرا). حر: آدمی را.

۶ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بکونه‌کونه. تا: بانواع. * ما، یو، قل، حر: جنانک کفت. پا، کر: جنانکه کفت. تا: چنانکه میکوید. ولقد... آیهٔ ۷۰، سورهٔ ۱۷ (سورة الإسراء). ولقدکرمنا بنی ءادم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر مما خلقنا تفضیلا. * ما، یو: بریشان برمنت بسیار. قل: بریشان منت. حر، پا، کر، تا: بریشان (برایشان) منت بسیار.

۷ ـ ما، حر، تا: درعقل. یو، قل، پا، کر: اندرعقل. * ما: ولیکن. یو، قل، حر، پا، کر، تا: ولکن (ولیکن ـ لکن) شناختن.

پیغمبران بایستَند، تا بیان کنندوجوهِ شُکر، تاخَلْق بدانند که شُکْرِ مُنْعِمْ چگونه باید کردن. ونیزراهِ طاعتْ پدید کنند، تامُسْتَوْجِبِ ثواب گردند. وراهِ معصیَت پدید کنند، تامُسْتَوْجِبِ عُقوبَت نگردند. این همه غایتِ کَرَم است. ۳

ونیز درفرستادنِ پیغمبران، عَلَیْهِمُ السَّلَام، حکْمَتی دیگر است، وآنْ به آشتی خواندن است بَندگان را. ودراینْ، تمامیِ فَضل است وتمامیِ کَرَم. که بندهٔ نیازمندبه جَفامشغول گردد، وخداوندِ بی‌نیازْ آشتی جویَد. وبرمُقتَضایِ عقلِ خَلْق آن است، که چون نیازمَندْ بی‌نیازْرا بیازارَد، به بسیار شَفیعانْ این بی‌نیازْبااو آشتی نکنَد. بازْحُکمِ کَرَم خِلافِ حُکمِ عقلْ آمد، که جَفا، نیازمندْ کرد، ورسولْ، بی‌نیازْ فرستاد وبه آشتی خوانْد. ۶

ودیگرمعنی آن است: که اینْ ازشَفَقَت ورَحمَت آمد. که اگرتورا به جای بگُذاشتی، ۹

---

۱ — ما: بیغمبران بایستند تا بیان کنند وجوه شکر. یو، حر، کر، پا: بیغامبران (بیغمبران) بایستند تا بیان کنند وجوه شکررا. قل: بیغامبران علیهم السلام بایستند تا بیان کنند وجوه شکر. تا: بیغمبران میباشند تا وجوه شکر منعم بیان کنند. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: بدانند. قل: بداند. * ما: بایدکردن. یو، قل، کر: باید اوردن. حر: باید کزاردن. پا: بایدکرد. تا: میبایدکردن.

۲ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیزراه طاعت. یو: وطاعت نیز. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وراه معصیت. حر: ونیزراه معصیت.

۳ — ما، قل، حر، تا: نکردند (نکرند) این (واین) همه. یو: نشوند این. پا، کر: نکردند این. * ما، یو، پا، تا: غایت کرم است (کرمست). قل: غایت کرامت کرم است. حر: عنایت وکرم است. کر: غایت.

۴ — ما، تا: درفرستادن بیغمبران علیهم السلام. یو، قل، پا، کر: اندرفرستادن بیغامبران علیهم السلام. حر: درفرستادن بیغمبر. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: دیکرست (دیکراست). قل: دیکرانست.

۵ — ما، تا: بندکان (بنده‌کان) را ودرین. یو، پا، کر: مربندکانرا (بندکان را) واندرین. قل: مربنده کانرا واندرین. حر: بندکانرا واین. * ما، قل، حر، پا، کر: وخداوند. تا: وخداوند عزاسمه. ـ درنسخهٔ یو: از، وخداوند بی‌نیاز، تا، بی‌نیازرا بیازارد، نیامده است.

۶ — ما، تا: وبرمقتضی. قل: وبمقتضاء. حر: بمقتضی. پا، کر: بمقتضای. * ما، تا: خلق انست که جون نیازمند بی‌نیازرا بیازارد ببسیار (به‌بسیاری) شفیعان این بی‌نیازبااو اشتی نکند. یو: خداوند بی‌نیازرا بیاذارد بسیار شفیعان ارد تاان بی‌نیاز باوی اشتی کند یا نی. قل: خلق انست کی نیازمند بی‌نیازرا بیازارد ببسیار شفیعان این بی‌نیاز باوی اشتی نکند. حر: جنان واجبست که‌جون نیازمندی بی‌نیازرا بیازارد به‌بسیار شفیعان بان بی‌نیازبا وی اشتی نکند. پا، کر: آنست که چون نیازمند بی‌نیاز را نیازارد (بیازارد) بسیار شفیعان آرد تا این بی‌نیاز با وی آشتی کند یا نی.

۷ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بازحکم. تا: پس حکم. * ما، قل، حر، تا: حکم عقل. یو، پا، کر: عقل. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وباشتی. تا: وباآشتی.

۹ — ما، قل، تا: که (کی این) ازشفقت ورحمت (مرحمت) امد. یو، پا، کر: که این ازشفقت امدورحمت (ورحمة). حر: ←

ورسول نفرستادی، وراهْ پدید نکَردی، ازتو همه آن آمدی که عذاب و هلاك واجب کَردی. رسول را فرستادْ، تا راهْ پدید کند، تا گُمْ نگَردی. چُنان است که گویی پدید می کند، که اگر تو را بر خویشتنْ رحمتْ نیست، مارا برتو رحمت است. مثالِ اینْ آن است: که اگر نگَه داشتِ مادر و پدر نباشد، کودكْ، خویشتن را هلاك کند. این است معنیِ قَوْلِ خدای، عَزَّوَجَلَّ: «... وَلَا تَقْتُلُوٓا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا.» وجایِ دیگر گفت: «...وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوٓا إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُحْسِنِينَ.»، گفت، خویشتن را هلاك مکُنید به بدی، لیکن نیکویی کنید تا نَجات

← این ازشفقت آمذ و ازرحمت. * ما: بجای بکذاشتی ورسول. یو، قل، حر، پا، کر: بجاء (بجای) ماندی. تا: بجائی بکذاشتی و رسل.

۱ — ما، پا، کر: ازتو همان امذی. یو، قل، حر: ازتو همه ان امذی (امدی). تا: ازتو همه همان آمدی. * ما، حر، تا: واجب کردی رسول را (رسول). یو، قل، پا، کر: واجب کشتی رسول.

۲ — ما: تاکم نکردی. یو: تا کم نشوی وهلاك نکردی. قل، حر، پا، کر، تا: تاکم (کمراه) نکردی وهلاك نشوی.

۲، ۳ — ما، تا: جنانست که کویی بدید می کند که اکر ترا برخویشتن رحمت نیست مارا. یو: جنانست کویی بدید کندی که اکر ترا برخود رحمت نیست مارا. قل، پا، کر: جنانست که وی بدید کندی که اکر ترا برخویشتن (خویش) رحمت نیست مارا. حر: جنانست که بدید می کند که اکر ترا برخویشتن رحم نیست مرا.

۳ — ما، حر، تا: مثال (ومثال) این. یو، قل، پا، کر: مثل (ومثل) این. * ما: نکه‌داشت. یو، قل، حر، پا، کر، تا: نکاه‌داشت (نکاهداشت).

٤ — ما، حر، کر، تا: کودك خویشتن را. یو: کودك خود را. قل، پا: فرزند (کودك) خویشتن. * ما، قل، تا: اینست (این است) معنی قول خدای عزوجل (تعالی که). یو: معنی قول خداوند تعالی. حر: همجنین اکر عصمت حق نباشد بنده همه آن کند که مستوجب هلاك شود اینك معنی قول خذا عز و جل. پا، کر: معنی قول خدای عزوجل. * ولاتقتلوا... آیهٔ ۲۹، سورهٔ ٤ (سورة النساء). یا ایها الذین ءامنوا لاتاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض منکم ولاتقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما.

۵ — ما، قل، حر: وجای (وجاء) دیگر کفت. یو، پا، کر: دیکر کفت. تا: وجای دیکر میکوید. * ولاتلقوا... آیهٔ ۱۹۵، سورهٔ دوم (سورة البقرة). وانفقوا فی سبیل الله ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة واحسنوا ان الله یحب المحسنین.

٦ — ما: کفت خویشتن را هلاك مکنید ببذی لیکن نیکویی کنید تا نجات یاویذ که من نیکوکاران را. یو: خودرا ببدی هلاك مکن ولیکن نیکویی کن تا نجات که من نیکوکردارانرا. قل: کفت خویشتن را هلاك کن. ـ درنسخهٔ قل: از، کفت خویشتن را هلاك کن، تا: وترسایان بعضی را منکر کشتند، نیامده است. از صفحهٔ ۵۰ سطر ٦ تا صفحهٔ ٦۵ سطر ۷. حر: خویشتن هلاك مکن ببذی کردن ولکن نیکوئی کن تا نجات یابی که من نیکوکانرا. پا، کر: خویشتن هلاك مکن ببدی ولکن نیکوئی کن تا نجات یابی که من نیکوکردارانرا. تا: میکوید خویشتن را هلاك میکنید به‌بدی لکن نیکوی کنید تا نجات یابید که من نیکوکارانرا.

یاوید، که منْ نیکوکاران را دوست دارم . ومعنیِ اینْ آن است: که چون بَد کُنی، تو هلاك گردی نه منْ، ومنْ دشمن دارمْ هلاكِ تو ، وچون نیکویی کنی، تورا نیك باشد نه مرا، و منْ دوست دارمْ نیك آمدنِ تو.

ما ـ ۱۲ و نیزْ حکمتْ درفرستادنِ پیغمبران، عَلَیْهِمُ ٱلسَّلَام ، دوست کردن است. ازبهرِ آنك، پیغمبرانْ، به ایمان وطاعتْ خوانند، وایمان وطاعتْ، سبَبِ دوستی است. واز کُفر ومعصیَتْ باز دارند، وکُفر ومعصیَت سبَبِ دشمنی است. چُنانَستی به معنی گویی: که حق، تَعالیٰ، بابزرگواریِ خویش، دوستیِ بنده می جویَد. ندانم که کدام عَجَب تر است، بندهٔ ضعیفِ عاجزِ فقیرِ گریزانْ، یاخداوندِ قویِّ قادِرِ غنیِّ کریمِ آشتیِ اورا جویانْ ؟ این است حکمت هایِ پیغمبران فرستادنْ که یاد کردیم.

ومراتبِ خَلْق بر آن است: که مقامِ عامَّهٔ مُؤْمِنانْ برتر از مقامِ کافِران است، ومقامِ اَوْلیا برتر از مقامِ عامَّهٔ مُؤْمِنان است، ومقامِ شهیدانْ برتر از مقامِ اَوْلیا است، ومقامِ صِدّیقانْ برتر از مقامِ شهیدان است، ومقامِ اَنْبیا، عَلَیْهِمُ ٱلسَّلَام، برتر از مقامِ صِدّیقان است، ومقامِ رُسُلْ

---

۱ — ما، تا: ومعنی این . یو، پا، کر: ومعنی . حر: ومن رحمت سزای نیکوکاران کردانیده‌ام معنی این سخن . * ما، پا، کر، تا: توهلاك کردی . یو: هلاك کردی تو . حر: ترا بدآیذ تو هلاك کردی .

۲ — ما، حر، کر، تا: وجون . یو: جون . پا: و. * ما، یو، پا، کر: ترا نیك باشد. حر: ترا نیك آیذ . تا: نیك باشد ترا.

۳ — ما، یو، پا، کر: نیك امدن تو. حر، تا: نیك آمذ (آمد) تو .

٤ — ما: درفرستادن بیغمبران علیهم السلام دوست کردن است. یو: اندرفرستادن بیغامبران . حر: درفرستادن بیغامبران دوستی کردن است . پا، کر، تا: اندر (در) فرستادن بیغمبران دوست کردنست (کردن است) . * ما، یو، حر: از بهرانك . پا، کر، تا: ازبهرآنکه .

۵ — ما، یو، حر، پا، کر: سبب . تا: ندارد .

٦ — ما: جنانستی بمعنی کویی که حق تعالی. یو: جنانستی بمعنی کویی حق عزوجل. حر: جنانستی بمعنی که خدای عزوجل. پا، کر: جنانستی بمعنی که حق عزوجل. تا: وجنان استی کویی بمعنی که .

۷ — ما: بنده می‌جوید . یو: بنده بجویدی . حر: بنده را بجویدی . پا: بجویدی . کر: نجویدی . تا: بنده میجویدی . * ما: که کدام عجب تراست . یو، تا: کدام عجب ترست . حر: کذام عجب تراست . پا: کدام عجبترست . کر: کدام عجزیست . * ما، حر، تا: فقیر کریزان (حر: کریزان‌تر) . یو، پا، کر: کریزان‌ترو.

۸ — ما: غنی کریم اشتی او را جویان . یو، حر، پا، کر: غنی اشتی جویان‌تر. تا: غنی جویان . * ما، پا، کر: حکمتها (حکمتهای) بیغمبران فرستادن . یو: حکمتهاء بیغامبر فرستادن . حر: حکمتها درفرستادن بیغامبران . تا: حکمت درفرستادن بیغمبران .

۹ — ما، یو، حر، تا: ومراتب . پا، کر: مراتب . ما، حر، تا: عامه . یو، پا، کر: عام. درهردوعبارت همین طوراست. ←

برتر از مقام اَنْبیا است ، ومقام اُولُوا ٱلْعَزْمْ برتر از مقام رُسُل است ، ومقام مُصطَفیٰ ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم ، برتر از همه مقام ها است . پسْ نِهایتِ حالِ کافِرانْ بَدایتِ مقام مُؤْمِنان است ، و نِهایتِ مقام مُؤْمِنانْ بَدایتِ مقام اَوْلیا است ، و نِهایتِ مقام اَوْلیا بَدایتِ مقام شهیدان است ، و نِهایتِ مقام شهیدانْ بَدایتِ مقام صِدّیقان است ، و نِهایتِ مقام صِدّیقانْ بَدایتِ مقام اَنْبیا است ، و نِهایتِ مقام اَنْبیا بَدایتِ مقام رُسُل است ، و نِهایتِ مقام رُسُلْ بَدایتِ مقام اُولُوا ٱلْعَزْم است ، و نِهایتِ مقام اُولُوا ٱلْعَزْمْ بَدایتِ مقام مُصطَفیٰ است ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم ، ومقام مُصطَفیٰ را نِهایتْ نیست ، جُزحقْ ، سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ ، نِهایتِ مقام اوندانَد . ودرازَل مقام اَرواحِ ایشانْهم

← ۱۱ — ما ، پا ، کر ، تا : شهیدان است (شهیدانست) . یو : شهیدان . درنسخهٔ حر : از ، ومقام صدیقان ، تا ، ومقام اولوا العزم ، نیامده است . * ما : انبیا علیهم السلام . یو ، پا ، کر ، تا : انبیا .

۱ — ما : عامهٔ انبیاء است . یو ، پا ، کر : رسل است (رسلست) . تا : عامهٔ رسولان است . * ما ، پا ، کر : مصطفی صلی الله علیه وسلم . یو : مصطفی . حر : مصطفی علیه السلام .

۲ — ما ، یو ، پا ، کر ، تا : برتر از همه مقامها است (مقامهاست) . * ما : مقام کافران بدایت . یو ، کر : حال کافر بدایت . حر ، تا : حال کافران بدایت . پا : حال کافران ببدایت . ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا : از کفر هزار مومن ومسلمان شدن .

۶ — ما : مصطفی را نهایت نیست جز حق سبحانه وتعالی . یو : مصطفی را صلی الله علیه نهایت بیذا نیست جز حق تعالی . پا ، کر ، تا : مصطفی را صلی الله علیه وسلم نهایة (نهایت پیدا) نیست جز حق عزوجل (وجز حق تعالی) .

۷ ، تاسطر ۸ صفحهٔ بعد — ما : نهایت مقام اوندانَد و درازل مقام ارواح ایشان هم برین مراتب بود که یاد کردیم وروز اخذ میثاق هم برین مراتب بودند و در دنیا بطاعت هم برین مراتب اند وَ در قیامت هم برین مراتب باشد و درجات ایشان در بهشت هم برین مراتب مَباشد و اسرار ایشان در محبت حق سبحانه وتعالی هم برین مراتب باشد و سرانک بمقام فروترست برسرانک بمقام برتر است مطلع نیست وانک بمقام برتر است مطلعست برسرانک فروترست برهمین ترتیب که یاد کردیم تا انجا که بمصطفی رسد پس مصطفی صلی الله علیه وسلم برسر همه مطلعست وکس برسر مصطفی صلی الله علیه مطلع نیست مگر حق سبحانه وتعالی قوله . یو : نهایت مقام ورا نداند درازل مقام ارواحشان برین مراتب بود وروز اخذ میثاق هم برین مراتب بود ودر دنیا در طاعت برین مراتب اند واسرارشان در صحبت حق هم برین مراتب باشد بس انک بمقام فروترست هم برین ترتیب که یاد کردیم تا انجا که بمصطفی رسد صلی الله علیه و سلم برسر همه مطلع وکس برسروی مطلع نه مگر حق جل ذکره . حر : کسی نداند ودر ازل مقام ارواح ایشان بدین مراتب بوذ وروز اخذ میثاق هم برین مراتب بود ودردنیا بطاعت هم برین مراتب آمذ ودر قیامت هم برین مراتب باشند ودرجات ایشان در بهشت هم برین مراتب باشد و اسرار ایشان در محبت حق هم برین مراتب باشد بس انک مقام وی فروترست نرسد انجا که سرّ انکس است که بمقام برترست وانک بمقام برتر است مطلع است برسرّ انک فروترست برهمین ترتیب که یاد کردیم تا انجا که بمصطفی رسد بس مصطفی برسر همه مطلع است وکس برسر مصطفی مطلع نه مگر حق جل وعلا . پا ، کر : کس مقام اورا نداند درازل ارواحشان برین مراتب بود که یاد کردیم وروز اخذ میثاق هم برین مراتب ←

بر این مراتب بود که یاد کردیم، و روزِ اَخذِ میثاقْ هم بر این مراتب بودند، و در دُنْیا به طاعتْ هم بر این مراتب اند، و در قیامتْ هم بر این مراتب باشند، و دَرَجاتِ ایشانْ در بهشتْ هم بر این مراتب باشد، و اسرارِ ایشانْ در مَحَبَّتِ حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ، هم بر این مراتب باشد، و سِرِّ آنک به مقامْ فروتر است، بر سِرِّ آنک به مقامْ برتر است، مُطَّلِع نیست، و آنک به مقامْ برتر است، مُطَّلِع است بر سِرِّ آنک فروتر است، بر همین ترتیبْ که یاد کردیم، تا آن جا که به مُصطَفیٰ رسد، پس مُصطَفیٰ، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بر سِرِّ همه مُطَّلِع است، و کَسْ بر سِرِّ مُصطَفیٰ، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ، مُطَّلِع نیست، مَگَرْ حقْ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ. قَوْلُهُ:

أَنْزَلَ عَلَيْهِمْ كُتُبًا، أَمَرَ فِيهَا وَنَهَىٰ، وَوَعَدَ مَنْ أَطَاعَ، وَأَوْعَدَ مَنْ عَصَىٰ ـ فرو فرستاد بر ایشانْ کتاب ها، اندر آن جا اَمر کرد و نَهی کرد، و وَعْد کرد آن را که طاعت دارد، و وَعید کرد آن را که عاصی شود.

و کتاب ها که از آسمان آمدند، بیانِ شریعت را آمدند، به هر اُمَّتی در خورِ ایشانْ، بایکی

← بودند و اندرین دنیا بطاعت همبرین (هم برین) مراتب باشد و درجاتشان در بهشت همبرین (هم برین) مراتب باشد و اسرارشان اندر صحبت حق همبرین (هم برین) مراتب باشد پس مراتب (پس) انکه بمقام فروتر است همبرین ترتیب که یاد کردیم تا آنجا که بمصطفی (مصطفی) صلی الله علیه وسلم رسد و مصطفی صلی الله علیه وسلم بر سر همه (نسخه بدل: همه بوحی) مطلع است و کس بر سر مصطفی صلی الله علیه وسلم مطلع نیست مکر حق عزوجل. تا: کس نهایت مقام او نداند و در ازل مقام ارواح ایشان بدین مراتب بود که یاد کردیم و روز اخذ میثاق هم بدین مراتب بوده اند و در دنیا بطاعت هم بدین مراتب اند و در قیامت هم برین مراتب باشند و درجات ایشان در بهشت هم برین مراتب باشد و اسرار ایشان در صحبت حق هم برین مراتب باشند و سرّ آنکه بمقام فروترست بر سرّ آنکس نرسد که بمقام برترست و آنکه بمقام برترست مطّلع است بر سر آنکس که بمقام فروترست و هم برین ترتیب که یاد کردیم تا آنجا که بمصطفی علیه السلام رسد پس مصطفی علیه السلام بر سرّ همه مطّلع است و کس بر سر مصطفی علیه السلام مطلع نیست مکر حق سبحانه و تعالی.

۸ ـ ما، حر، تا: انزل. یو، پا، کر: و انزل. * ما، یو، حر، کر: امر. پا: وامر. تا: امرء. * ما: من عصا. یو، پا، کر، تا: من عصی. حر: من عصی کفت.

۹ ـ ما، حر: کتابها اندر (کتابهای که در) انجا امر کرد و نهی کرد و وعده (و وعد) کرد انرا. یو: امر کرد درانجا و نهی کرد و وعد کرد مران را. پا، کر: کتابهائی که اندرانجا امر کرد و نهی کرد و وعده کرد مرانرا. تا: کتابها در انجا امر و نهی کرد و وعده کرد آنرا. * ما، یو، پا، کر، تا: طاعت دارد. حر: طاعت کند. * ما، حر، تا: انرا که عاصی. یو، پا، کر: مران را (مرانرا) که عاصی. ←

آسان‌تر، و با یکی دُشوارتر، درخورِ مَصْلَحَتِ ایشان، تا خَلْق مُهْمَل نباشد. و از جملهٔ خَلقْ، پیغام برْ نبود، | مَگَر از آدَمیان و فِرِشتگان. و کتابْ نیامد، مَگَر بر آدَمیان. و اینْ کَرامَتی بود ما ـ ۱۳
خاصْ آدَمیان را، تا بعضی از مُفَسِّرانْ گفته‌اند در قَوْلِ خدای، تَعالیٰ: «وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی ءَادَمَ،» یَعْنِی، بِإِنْزَالِ ٱلْکُتُبِ عَلَیْهِمْ، وَإِرْسَالِ ٱلرُّسُلِ إِلَیْهِمْ. به کَسْ رَسول نفرستاد مَگَر به آدَمیان، و بر کَسْ کتاب فرو نفرستاد مَگَر بر آدَمیان. و اینْ، دلیل باشد بر خُصوصِ ایشان، که تا کسی را با مَلِکی در مَحَبَّت خاصیَّت نباشد، به‌ویْ کتاب و رسولْ نیاید.

ونیزْ در کتاب فرستادنْ تا اَمر و نَهیْ بیان کند، آراستن است و از عَیب دور کردن. اَمرْ،

← ۱۱ — ما: امدندبیان شریعت را امدند. یو، پا، کر، تا: امد بیان شریعت را امد. حر: آمذاز برا بر بیان شریعت آمذ.
* ما، حر، تا: درخور. یو، پا، کر: اندرخور. * ما، یو، پا، کر، تا: با یکی. حر: بیکی. ـ در حاشیهٔ نسخهٔ پا: بانکه بقوم حضرت موسی علیه السلام فرمود که توبه ایشان قتل انفس وقطع موضع نجاسة از بدن‌وجامه بودی.

۱ — ما، یو، پا، کر، تا: مهمل نباشد (نباشند). حر: مهمل نمانند.
۲ — ما، پا، کر، تا: بیغامبر (هیچ بیغامبر) نبود مکر از ادمیان و فرشتکان. یو: بیغامبر نبود مکر ادمیان و فریشتکان. حر: بیغامبران بودند مکر از ادمیان نه فریشتکان و نه دیکر مخلوقات. ـ در حاشیهٔ نسخهٔ پا: بجن وانس به بیغامبران علیهم السلام. * ما، یو، حر، پا، کر: برادمیان. تا: بادمیان. * ما، یو، پا، کر، تا: واین. حر: بس این.
۳ — ما، حر، تا: ادمیانرا (ادمیان را). یو، پا، کر: مرادمیان را (ادمیانرا). * ما، یو، حر، کر: تابعضی. پا: بابعضی. تا: بعض. * ما، حر: کفته‌اند درقول خدای (خذای) تعالی. یو، کر: کفتند اندرقول خدای عزوجل. پا: کفته‌اند اندرقول خدای عزوجل. تا: درقول خدای کفته‌اند. * ولقد کرمنا... آیهٔ ۷۰، سوره ۱۷ (سورة الإسراء). ولقد کرمنا بنی ءادم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا. ما، یو، پا، کر، تا: بنی ادم. حر: بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر.
٤ — ما: بانزال. یو، حر، پا، کر، تا: یعنی بانزال. * ما: بکس رسول نفرستادم مکر بادمیان وبرکس. یو، پا، کر: بس رسول نفرستاد مکر برادمیان و برکس. حر: بهیچ کس رسول نفرستاد مکر بایشان و بکس. تا: میکوید بکس رسول نفرستادم مکر بادمیان وبکس.
٥ — ما: فرونفرستاد مکر برادمیان. یو، حر، پا، کر: نفرستاد مکر برادمیان (بادمیان) تا: فرونفرستادم مکر بادمیان. ما، حر، تا: دلیل باشد. یو، پا، کر: دلیل بود. * ما: ایشان وتا کسی را با ملکی درمحبت خاصیت نباشد. یو: ایشان که تاکسی را با ملکی اندرصحبت خاصیت نباشد. حر: ادمیان تا کسی با ملکی درمحبت خاص نباشد. پا، کر: ایشان که تاکسی را برملکی اندرمحبت خاصیت نباشد. تا: ایشان وتا کسی را با ملکی در محبت خصوص نباشد.
٦ — ما، یو، پا، کر: کتاب ورسول. حر: رسول وکتاب. تا: کتاب.
۷ — ما، پا، کر، تا: ونیز در (اندر) کتاب فرستادن تا امر. یو: ودر کتاب فرستادن امر. حر: ونیز حکمت درفرستادن بیغامبران وکتاب آنست تاامر. * ما، یو، پا، کر، تا: اراستن است (اراستنست). حر: و بدید کردن امر ونهی ←

تزیین است، ونَهیْ، از عَیب هانگَه داشتن است. واینْ، نیزْ هم دلیلِ مَحَبَّت است، تا ایشانْ پاكْ باشند وبه عَیبی آلوده نگردند. ونیزْ اِلزامِ حُجَّت است، تا حُجَّتِ خدای، تَعالیٰ، بر خَلْق دُرُست گردد، وکَسْ را بر خدای، تَعالیٰ، حُجَّت نمانَد، چُنانك گفت: «... لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللّٰهِ حُجَّةٌ ۳
بَعْدَ الرُّسُلِ،». وبُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: که اَمر ونَهیْ بَند است مر بنده را، وبنده در بَندْ نیکوتر. و نیز مُؤْمِن در دُنْیا در زندان است، و پیرایهٔ زندانی بَند است، وعزیزان را به بَندْ ببَندَند تا نگُریزند. پسْ اَمرْ، بَند است تا بر بساطِ قُرب پایَند، و نَهیْ، بَند است تا در بُعد نیُفتَند. ۶
آن‌گاه این اَمر ونَهی را مُطلَقْ به جا نگذاشت، لٰکِنْ بروفا وَعْد کرد و برخِلافْ وَعید کرد، تا زیادتْ کَرَم باشد بر کَرَم، و زیادتْ حُجَّت باشد بر حُجَّت. و اینْ، وَعْد و وَعیدْ، عام را

← آراستن است. * ما، پا، کر، تا: دور کردن. یو، حر: دور کردنست. ـ در نسخهٔ یو: از، امر تزیین است، تا، واین نیز هم دلیل، نیامده است.

۱ ـ ما: از عیبها نکه داشتن است. حر: از عیبها نکاه داشتن است. پا، کر: از عیبها نکاهداشتن. تا: نکاه داشتن است از عیبها. * ما، یو، حر، تا: واین نیزهم. پا، کر: واین نیز.

۱، ۲ ـ ما، حر، پا، کر، تا: باك باشند و بعیبی (وبعیب). یو: بعیبی.

۲ ـ ما، حر: خدای تعالی برخلق. یو: خداوند تعالی. پا، کر: خداوند عزوجل. تا: خدای برخلق.

۳ ـ ما: برخدای تعالی حجت نماند جنانك کفت. یو: بروی حجت نماند. حر: برحق تعالی حجت نباشد جنانك کفت. پا، کر: برخدای حجت نماند جنانکه کفت. تا: برخدای حجة نماند چنانکه خبر میدهد. * لئلا ... آیهٔ ۱۶۵، سورهٔ ۴ (سورة النساء). رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و کان الله عزیزا حکیما.

۴ ـ ما، پا، کر، تا: وبزرکان جنین کفته‌اند که. یو: وبزرکان کفتند. حر: ونیز بزرکان جنین کفتند که. * ما: مربنده را وبنده. یو، پا، کر: بنده. حر، تا: وبنده.

۵ ـ ما: و نیز مؤمن در دنیا درزندان است. یو، پا، کر: ونیز مؤمن اندر زندانست. حر: مؤمن در دنیا زندانست. تا: مؤمن را دنیا درزندان است. * ما، حر، تا: وعزیزانرا. یو، پا، کر: مرعزیزان را (عزیزانرا).

۶ ـ ما: قرب بایند. یو: قرب بباشند. حر: قرب نباشند. پا، کر: قرب باشند. تا: قرب بمانند. * ما، حر: تا دربعد نیفتند انکه (انکاه) این امر. یو، پا، کر: تا اندربند (پا، کر: بعد) نیفتند انکاه مرین امر را. تا: تا دربعد نیفتند انکاه این امر.

۷ ـ ما: بجا نکذاشت لکن. یو، حر: نماند بجای ولکن. پا، کر: بجای نماند ولکن. تا: بجای بکذاشت لکن. * ما، یو، حر: وعد کرد. پا، کر، تا: وعده کرد. * ما، یو، حر، کر: کرد تازیادت کرم. پا: کرد تازیاده کرم. تا: تازیادت کرم.

۸ ـ ما، یو، پا، کر، تا: و زیادت حجت (حجة). حر: وحجت. ۸، وسطر ۱ صفحهٔ بعد ـ ما: عام را ←

بایِست ، که با حق ، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَیٰ ، صُحْبَتْ به طَمَع وَخَوْف کردند ، چُنانك خدای ، تَعالیٰ گفت: «. . . وَیَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا ». تا به بهشت وعده نکرد به‌طاعت نیامدند ، وتا به‌دوزخ
٣ بیمْ نکرد از معصیَتْ دور نبودند. واینْ ، صفتِ لئیمان است ، که بی طَمَعْ ، با خدای ، تَعالیٰ ، صُحبَت نکنند ، وبی بیمْ ، خدای را حُرمَت ندارند. تا از یَحْیَی بْنُ مُعَاذ حکایت آورده‌اند ، که چُنین گفت: که کَرَمِ خُدای ، تَعالیٰ ، در آفریدنِ دوزخ ظاهرتر از آن است که در آفریدنِ بهشت. از بهرِ آنك ،
٦ اگرچه به‌بهشت اُمید داد ، اگر بیمِ دوزخ نیستی ، یك تَن از خَلْق به‌طاعتْ نباشَدی ، که صفتِ

← بایست که با حق سبحانه‌وتعالی . یو: مرعام را بایست که با حق عزوجل . حر: عام را بایست که باحق عزوجل . پا ، کر: مرعام را بایستکی با حق عزوجل. تا: عام را میبایست که با حق . * ما ، یو: جنانکٔ (جنان که) خدای تعالی کفت . حر: جنانکٔ کفت . پا: جنانکٔ خدای کفت عزوجل . کر: جنانکه خدای عزوجل کفت . تا: چنانکه خدای تعالی میکوید .

٢ — ویدعوننا... آیهٔ ٩٠، سورهٔ ٢١ (سورة‌الانبیاء). فاستجبنالهو وهبنا له یحیی واصلحنا له زوجه‌انهم‌کانوا یسارعون فی‌الخیرات ویدعوننا رغبا ورهبا وکانوا لنا خاشعین. — ما ، حر، تا: ویدعوننا . یو، پا ، کر: یدعوننا . * ما ، یو، حر، پا، کر: تابهشت . تا: وتا بهشت . * ما، حر: وتا بدوزخ . یو، پا، کر: ونیز تا از دوزخ. تا: وتا ازدوزخ.

٣ — ما ، تا: دورنبودند واین . یو: دورنباشند واین . حر: دور نشدند واین. پا ، کر: دورنباشیدند واین (این). * ما، حر: صفت لیمان است (لئیمانست) . یو: صفت انسانست . پا ، کر: صفت ایشانست . — درحاشیهٔ نسخهٔ پا: الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین . تا: صفت عام است . * ما ، حر: با خدای تعالی . یو، پا ، کر: با خداوند . تا: با خدای .

٤ — ما، تا: نکنند و بی‌بیم خذایرا (خدای را) . یو: نکنند و بی‌بیم خداوند را عزوجل. حر: نکنند و بی‌بیم خدای تعالی. پا ، کر: نکند (نکنند) وبیم خداوند را عزوجل . * ما ، یو، حر، پا ، کر: حرمت ندارند . تا: خذمت ندارند . * ما : تا از یحیی بن معاد حکایت اورده‌اند که جنین کفت که . یو: تا از یحیی معاد الرازی حکایت است کفت . حر : تا از یحیی معاد حکایت آورده‌اند که کفت . پا ، کر: تا از یحیی بن معاذ الرازی حکایت آورده‌اند که جنین کفت . تا: از یحیی ابن معاذ رضی الله عنه حکایت آورده‌اند که چنین کفت که .

٥ — ما، حر: خدای (خذای) تعالی درافریذن . یو: خداوند تعالی اندر افریدن . پا ، کر: خدای عزوجل اندرآفریدن. تا: خدای درآفریدن . * ما ، یو، پا ، کر: ظاهرترازانست . حر: بیش ازآنست . تا: ظاهرازان است . * ما ، حر، تا: درافریذن . یو، پا، کر: اندر افریدن . * ما: از بهرانکٔ اکرجه بهشت امید داد . یو: ازبهرانکٔ هرجند بهشت امید کرد . حر : از بهرانکٔ هرجند که بهشت امید داذ . پا ، کر: از بهرانکه هرچند بهشت امید کرد . تا : ازبهرآنکه اگرچه بهشت امید کرد.

٦ — ما: بطاعت نباشدی کی صفت عام اینست که یاد کردیم فاما خاص را . یو : درطاعت نباشدی صفت عام اینست اما خاص. حر: طاعت نداشتی این‌صفت عامست که یاد کردیم فاما صفت خاص . پا ، کر، تا: بر طاعت نباشیدی صفت عام اینست که یاد کردیم فاما خاص (اما خاص را).

عام این است که یاد کردیم. فَأَمَّا خاص را، چونْ، اَمر دانستند وَعْد بکار نیاید، وچونْ، نَهی دانستند وَعید بکار نیاید. از بهرِ آنك، حُکمِ بندگی جُز فرمان بُرداری و جُز گردن نهادنْ نیست، و جُز مُرادهایِ خویش را زیرِ قدم آوردنْ نیست، وجُز اِختیارِ خویش به‌یك سو نهادنْ نیست، وجُز ذُلّ ۳ کشیدن نیست. هرکه را مُراد و اختیار است، وطلب کردنِ عزّ است، نه‌بنده‌است. از بهرِ آنك، نامِ عَبد را اِشتِقاقْ از ذُلّ گرفته‌اند، وعَرَب گوید: طَرِیقٌ مُعَبَّدٌ، یَعْنِی، مُذَلَّلٌ بِکَثْرَةِ ٱلْوَطْءِ، و شُتُری که پیر گشته بُوَد وازبسیاریِ کار کردنْ، نزار گشته واز کارْ بازمانده، عَرَبْ اورا بَعِیرٌ ۶ مُعَبَّدٌ گوید. پسْ بنده را با مُرادْ کارْنیست، وصفتِ بندگی، اِختیارْ نیست. نه بینی، که

---

۱ — ما: امر دانستند وعد بکارنیاید. یو، پا، کر: امر دانستند وعد بکار نیامد. حر: امر دانستند وعده بکارنیامد. تا: امر دانستن وعد بکارنیاید. * ما، یو، حر، پا، کر: نهی‌دانستند. تا: نهی را دانستن.

۲، ۳ — ما: از بهرانکه حکم بندکی جز فرمان برداری وجز کردن نهادن نیست وجز مرادهاء خویش‌را زیر قدم‌اوردن نیست. یو، پا، کر: از بهرانکه (از بهرآنکه) حکم بندکی جز طاعت داشتن مرخداوند را نیست هر که قدم از طاعت بیرون نهاد خود را (خویشتن) ازبندکی بیرون همی برد وبندکی جز فرمان (فرمان برداری) نیست. حر: ازبهرانکه حکم بندکی جز طاعت خداوند داشتن نیست هرکه قدم ازطاعت بیرون نهاد خویشتن را از حد بندکی بیرون برد وبندکی جز فرمان برداری نیست وجز کردن نهادن نیست وجز مرادها خویش زیر قدم آوردن نیست. تا: از بهرانکه حکم بنده‌کی جز طاعت داشتن خداوند نیست هرکه قدم ازطاعت بیرون نهاد خویشتن را ازبنده‌کی بیرون میبرد و بنده‌کی جز فرمان برداری وجز کردن نهادن نیست وجز مرادهای خویش‌را زیر قدم‌آوردن نیست.

۳ — ما: بیکسو نهاذن. یو: بیکسوی نهادن نیست. حر، پا، کر: بیکسو نهاذن نیست. تا: با یکسونهادن نیست.

۴ — ما، تا: هرکرا (وهرکرا) مراد واختیارست (است). یو، کر: هرکرا مراد اختیارست. حر: وهرکرا مرادست واختیاراست. پا: وهرکرا مراد اختیاراست.

۴، ۵ — ما: نه‌بنده‌است ازبهرانکه نام عبد را. یو: نه بنده‌است از بهرانکه نام عبد. حر: از بهرانکه نام عبدرا. پا، کر، تا: نه‌بنده است از بهرآنکه نام عبد را.

۵ — ما، تا: کرفته‌اند وعرب کوید. یو، حر: کرفته‌اند عرب کوید. پا، کر: کرفته عرب کوید. * ما، یو، پا، کر: یعنی. حر، تا: ای. * درهرشش نسخه: بکثرة الوطی، آمده‌است.

۶، ۷ — ما، تا: وشتری که (وشتریکه) پیر کشته‌بود واز (از) بسیاری کار کردن نزار کشته واز کار بازمانده عرب‌اورا بعیر معبد کوید (کویند) بس بنده را. یو، پا، کر: وشتری (اشتری) که بیر کشته بود از بسیاری کار کردن ونزار کشته بود واز کارمانده (مانده بود) عرب مرورا (اورا) بعیر معبد (پا: بعیره معبد) کویند بس‌بندکانرا (بنده‌را). حر: واشتری که بیرشده‌باشدوازبسیاری کارنزار کشته‌واز کاربازمانده‌باشد عرب‌اورا بعیر معبد کویندبس‌بنده‌را.

۷ — ما، حر، تا: وصفت بندکی (بنده‌کی) اختیارنیست. یو، پا، کر: وصفت بنده بی‌اختیاریست. * ما: نبینی که درشریعت اکرخداوند بنده‌را بفروشد اکرجه بنده. یو، حر، پا، کر: نه‌بینی‌حکم (که بحکم) شریعت خداوند بنده را (بنده) بفروشد هرجند. تا: نه‌بینی که درحکم شریعت خداوند بنده را بفروشند اکرجه بنده.

درشریعتْ، خداوَندْ، بنده را بفروشَد، اگرچه بنده نخواهد، وبخَرَد، اگرچه بنده نخواهد،
وچُنان دارَد اورا که خداوَند خواهَد، نه چُنانك | بنده خواهَد، واگرخواهَدْ، تا روزِمرگْ اورا ما- ۱۴
۳ درحُکمِ بندگی بدارد، واگرخواهَدْ، آزاد کند، واگرخواهَد بهسَفَربیرون آید بابنده. بهنیَّتِ
خداوَندْ بنده مُسافِرگردد، اگرچه بنده‌را مُرادْ سَفَرنباشد، واگرخداوَندْ نیَّتِ اِقامَت کند بنده
مُقیم گردد، وبنده‌را خودْ ازنیَّتِ خداوَندْ خَبَرنه. این است نشانِ آن کَسْ که بندهٔ مخلوقان است،
۶ پسْ دعوی بندگیِ حق کردن، وبه خِلافِ این وصف بودنْ مُحال است. ونیزبندگی اسیربودن
است، ازبهرِ آنك بَسْته اَسیربُوَد. مَثَلِ اَمْرونَهیْ، مَثَلِ بَندی است بادو حَلْقه برهردوپای نهاده،
آن‌را که بندْ برپای نهادند، جُزهردوپایْ راست داشتنْ رویْ نیست، نه‌قَدَمی ازقَدَمی پیشْ توانَد
۹ نهادنْ نه‌ازپس. اَسیرچُنانك بدارَندَشْ بو، نه چُنانك خواهد. پَس اگر وَعْد ووَعید نبودی،

---

۲ — ما: اوراکه خداوند. یو، حر، پا، کر: که خداوند. تا: که خواجه. * ما، یو، حر: نه جنانك. پا: نجنان که. کر، تا: نه‌جنانکه. * ما، تا: واکرخواهد تا روزمرك اورا درحکم بندگی بدارد (بنده‌گی میدارد) واکرخواهد. یو: اکرخواهد تا مرك بدارد واکرخواهد. حر، پا: واگرخواهد (وخواهد) تا مرك در (اندر) حکم بندگی بدارد واکرخواهد (وخواهد). کر: وتا خواهد تا مرك اندرحکم بندگی دارد وخواهد.

۳، ٤ — ما: واکرخواهد بسفربیرون اید با بنده بنیت خداوند بنده مسافرکردد اکرجه. یو، حر، پا، کر: واکرخداوند بسفربیرون اید با بنده (پا، کر: تا بنده) (حر: با بنده، ندارد) بنیت (کر: به‌نیت) خداوند مسافرکردد هرجند. تا: واکرخواجه بسفربیرون رود با بنده بنیت خواجه بنده مسافرکردد اکرجه.

٤ — ما، تا: سفرنباشد. یو، حر، پا، کر: سفرنبود. * ما، یو، حر، پا، کر: واکرخداوند. تا: اکرخواجه. * ما، حر، تا: اقامت کند. یو: اقامت کرد. پا، کر: اقامت کرده.

۵ — ما، تا: وبنده را خود. یو، پا، کر: وبنده را. حر: وبنده. * ما، یو، حر: خداوند خبرنه. پا، کر: خداوند خبرنی. تا: خواجه خبرنه. * ما، حر، پا، کر، تا: اینست (تا: اینك) نشان انکس (پا، کر: آنکسی) که بندهٔ مخلوقانست (مخلوقان است). یو: این نشان بنده‌ء مخلوقانست.

٦ — ما، یو، پا، کر، تا: وبخلاف. حر: وبرخلاف.

۷ — ما: ازبهرانکه بسته اسیربود. یو: ازبهرانکه بنده اسیربود. حر: ازبهرانکه اسیربسته بود. پا، کر، تا: ازبهرآنکه بسته اسیربود. * ما، یو، پا، کر، تا: مثل بندی‌است (بندیست). حر: بنداست.

۷، ۸ — ما، تا: برهردوبای نهاذه انرا (وانرا) که‌بندبربای نهادند (تا: نهادن). یو: بهردوبای برنهاده انکه ورا بند برنهادند. حر: برهردوبای‌نهاده‌انکه‌ویرابند بهردوبای نهاده‌بوذ. پا، کر: بهردوپای برنهاده‌اندانکه‌اورابندبرپانهاده‌اند (نهادند).

۸، ۹ — ما، یو، پا، کر، تا: نه‌قدمی. حر: که‌قدمی. * ما: بیش توان نهادن نه از بس اسیرجنانکه بدارندش بو (نسخه بدل: باشد). یو، پا، کر: بیش‌تواند نهاد نه‌پس (پا، کر: تواند نهادن نه زپس) اسیرجنان باشدکه دارندش. حر: بیش‌نتواند نهادن بس‌اسیرجنان باشدکه‌دارندش. تا: بیش‌تواند نهادن نه‌ازپس‌واسیرچنان بودکه‌دارندش. ←

به‌حُکمِ بندگی اینْ واجب آمدی که یاد کردیم . وبااین‌همه، وَعْد ووَعید کرد، وطاعتِ بنده‌را مُزدْ پدید کرد، وعام، براین‌وَعْدووَعید بترسیدَند، وخاص، چونْ اَمرونهی بشنیدند وَعْدووَعیدرا گوشْ بازنداشتند، تاچون بندهٔ بدِ بی‌اصل نباشند که بی‌زَخمْ فرمانِ خداوند نکنَد. واگرهرگز ۳ وَعْدووَعید نبودی، بربنده ،خود، جُز وفا چه‌واجب آمدی؟

تاروزی پیشِ شِبْلی، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، ذِکرِ بهشت ودوزخ می‌رفت. گفت : أَللّٰهُمَّ أَخْبِئْ اَلْجَنَّةَ وَاَلنَّارَ فِی خَبَايَا غَيْبِكَ، حَتّٰى تُعْبَدَ بِغَيْرِ وَاسِطَةٍ، گفت ، یا رَب ، بهشت‌ودوزخ را پنهان ۶ کن، تا تورا بی‌واسطه پَرَستَند.

بُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: خدمت کردن به‌طَمَع وخَوْفْ، خویشتن پَرَستیدن‌است نه‌حق پَرَستیدن. اگرْ ، هرگز بهشت نبودی ، و همه خلق را دردوزخ کردی ، وبفَرمودی که مرا مُطیع ۹

← ۹ — ما ، یو: نه جنانک . حر: نجنان که . پا: نچنانکه . کر: نه چنانکه . تا: نه چنانکه او . * ما ، حر، کر، تا : بس اکر . یو، پا: بس ار .

۱ — ما ، یو، حر، پا ، کر: واجب امدی . تا : واجب می‌آمد . * ما، تا: وبا این‌همه . یو، حر، کر: با همین . پا: و با همین * ما ، یو، تا: کرد وطاعت (یو: ومرطاعت) بنده را مزد پدید کرد . حر: که کرد طاعت بنده را مزد بیذا کرد . پا ، کر: مرطاعت بنده‌را مزد پدید کرد.

۲ — ما ، یو، حر، تا : وعام. پا، کر: عام . * ما: بترسیدند . یو، حر، پا، کر: برستیدند(پرستیدند). تا: اورا بپرستیدند. * ما ، تا: بشنیدند . یو: شنید . حر: شنیدند. پا، کر: شنیدن .

۳ — ما: کوش بازنداشتند . یو: بکارنیامد. حر، پا ، کر: نبایستند . تا: انتظام نکردند . * ما: تا جون بندهٔ بذ بی‌اصل نباشند که. یو: تا جون بنده‌ء بی‌اصل نباشند که . حر: تا جون بنده بذ و بی‌اصل نباشند که . پا ، کر: تا جون بنده بی‌اصل و بد باشد . تا: تا همجون بنده بد اصل نباشند که . * ما ، حر، پا ، کر: فرمان خداوند نکند(نکنند). یو: فرمان نکند . تا: فرمان خواجه نبرد . * ما ، حر، پا ، کر، تا: واکر (وکر) هرکز . یو: واکر .

٤ — ما ، حر: بربنده خود . یو، پا ، کر، تا: بربنده .

۵ — ما: شبلی رحمه‌الله علیه . یو، پا، کر: شبلی. حر: شبلی رحمه‌الله . تا: شبلی رضی الله‌عنه. * ما، حر، پا، کر، تا: می‌رفت (میرفت). یو: همی‌رفت . * ما ، یو: اللهم اخبا. حر، پا ، کر، تا: اللهم اخباء .

٦ — ما ، یو، حر: غیبک حتی تعبد . پا، کر: عینک حتی تعبد. تا: غیبک حتی تعبدوا. * ما، حر، پا، کر: کفت یارب . یو: یارب . تا: میکوید خداوندا . * ما ، یو، تا: ودوزخ را . حر: ودوزخ . پا ، کر: را ودوزخ را .

۸ — ما ، پا ، کر: جنین کفته‌اند (کفته‌اندکه) خدمت کردن بطمع و خوف . یو: کفتند برستیدن بخوف وطمع . حر: جنین کفته‌اندکه بندکی کردن بطمع وخوف . تا : چنین گفته‌اندکه خدمت کردن از بهرطمع و بیم خوف . * ما ، یو، حر، پا ، کر: خویشتن برستیدن است (پرستیدنست) . تا: خویشتن پرستیدن باشد . ←

باشید ، جُزْ طاعتْ چه روی بودی ؟ بُزُرگان ، اینْ بدیدَند ، قَدَمْ درموافقت بفشُردَند ، وطَمَعْ ازمیانه برداشتند. ونیزْچونْ دعویِ مَحَبَّت کردند ، آرزومَند بودند که سَبَبی یابند که بدان سَبَبْ به‌دوستْ رسَند. و آن سَبَبِ وِصالْ نبودْ مَگَر اَمرونَهیْ . مُحِبْ ، چونْ وِصالِ حبیبْ یافت ، طَمَعْ دیگَر مُحال است. وچونْ دیدند به‌عَینِ حقیقتْ ، که چون اودیگَر نیست ، چونْ دَرِ او بیافتند ، خویشتن را بر دَرِ او بیَفکَندند ، چنانك به‌شاهدْ دیده‌باشی ، که بَچّه را مادروپدر بیرون کنند ، بر آستانهٔ دَربچَسبَد ، که جُزْ شما دیگَرْ ندارم ، کُجا رَوَم ؟ و کَسی که عاشق باشد ، معشوقْ اورا جَفا گویَدوبزنَد ، عاشقْ ، پیشِ اودرخاكْ می‌غَلتَد. مَحَبَّتِ مخلوقان را نشانْ این است. دعویِ مَحَبَّتِ

← ٩ — ما ، یو ، حر : اکرهرکز بهشت نبودی . پا ، کر : واکرهرکز بهشت را نیافریدی . تا : واکر بهشت هرکز نبودی . * ما ، تا : و همه خلق را در . یو : همه را در . حر ، پا ، کر : و همه را اندر . * ما ، یو ، تا : که مرا مطیع باشید. حر : مرا مطیع باشید . پا ، کر : که مرا مطیع باشی .

١ — ما ، یو ، پا ، کر ، تا : جز . حر : بجز . * ما ، یو ، حر ، پا ، کر : بزرکان . تا : وبزرگان چون . * ما : قدم درموافقت بفشردند . یو ، حر ، پا ، کر : قدم برطاعت بفشاردند (بیفشاردند) . تا : قدم برموافقت بیفشردندی .

٢ — ما ، یو ، حر ، پا ، کر : محبت کردند ارزومند بودند . تا : محبت کردن ارزومند بوده‌اند . * ما ، یو ، پا ، کر : که بدان. حر ، تا : که بآن .

٣ — ما ، یو ، تا : وان سبب وصال نبود. حر : آن سبب‌وصال نبود . پا ، کر : وان سبب وصال بود وآن نبود. * ما ، یو ، حر ، پا ، کر : محب . تا : و محب .

٤ — ما ، یو ، پا ، کر : وجون دیدند بعین حقیقت . حر : وجون بدید بعین حقیقت . تا : وچون بعین حقیقت دیده‌اند . * ما ، یو ، پا ، کر ، تا : که جون او دیکر (دیکری) نیست. حر : که جزوی دیکر نیست باوی آرمیذند.

٤ ، ٥ — ما : جون در او بیافتند خویشتن را بَر در او بیفکندند . یو ، حر ، پا ، کر : جز (جون) دروی نیافتند خود را (خویشتن) بر دروی بیفکندند . تا : ودر اوبیافتند خویشتن را بدرگاه اوملازم کردانیدند.

٥ — ما ، یو ، حر : جنانکْ بشاهد . پا ، کر : چنانکه بشاهد . تا : چنانچه درشاهد.

٥ ، ٦ — ما : که بچه‌را ماذروبذر بیرون کنند بر استانه بخسبد که جز شما دیکر . یو : که بچه را ماذروبذر از در بیرون کند بر استانهء در بچسبد که جز شما دیکر . حر : که بچه را ماذروبَذر ازدر بیرون فکند بروی استانه درنحسذ کوید جز شما دیکر . پا ، کر : که مادروپدربچه ازدر بیرون کنند برآستانه‌در بخسبد (بخسپد) که جز شمادیگر . تا : که مادروپدر بچه را بدر بیرون کنند او بر استانه بخسبد که جز شما دیکری .

٦ — ما ، یو ، حر ، پا ، تا : وکسی که (وکسیکه) . کر : وکسی . * ما ، حر ، تا : معشوق (ومعشوق) او را (ویرا) . یو ، پا ، کر : معشوق .

٧ — ما : عاشق بیش اودرخاك می‌غلتد. یو : اودرخاك می‌غلتد . حر : عاشق بیش وی بخاك اندر می‌غلتد . پا ، کر : اوبخاك اندرهمی‌غلطد . تا : عاشق درپیش او درخاك میغلطد . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : مخلوقانرا (مخلوقان را) . یو : ←

حقْ کردنْ، ویك نَفَس خِلاف کردنْ، یا یك قَدَم ازپَس نهادن، نشانِ دروغ زنی است. وازاین نیکوتر نیزْ هَست. وآنْ آن‌است: که چون بدیدند که مارا اَمر کرد ونَهیْ کرد، بدانستند که اگرْ ماشایستهٔ صحبتِ ویْ نبودمانی، ازمیانِ هجده‌هزار خَلْقِ عالَم، به ما رَسول نفرستادی، که رَسولْ بنابایستگان نفرستند، و ما را نخواندی، که ناشایستگان را نخوانند، و ما را کاری نفَرمودی، که نابایستگان را | وناپَسَندیدگان را، مَلِكْ کارْ نفَرماید. چونْ بدیدَند که ماهمی بشاییم صحبتِ مَلِك را، جان‌ها برمیان بستند خدمت را، وگفتند: ماراخودْ آن فَخر بَسَنده‌است، که ما امرِ تورا بشایستیم، چیزی دیگرْ درمیانه بکارنمی آید. قَوْلُهُ:

ما - ١٥

← مخلوق را. * ما، حر، تا: دعوی (حر: بس دعوی) محبت حق کردن و. یو: دعوی محبت حق. پا، کر: دعوی محبت حق کردن.

١ — ما، حر: یا یکث قدم ازبس نهادن نشان. یو: ویا یکث قدم ازبس نهادن. پا: ویا یکث قدم زبس نهادن نشان. کر: ویا یکث قدم زپس نهادن. تا: تایکث قدم با پس نهادن تشان.

١، ٢ — ما، تا: وازین نیکوتر نیز هست. یو: وزین نیکوترست. حر: ونیز ازین نیکوتر هست. پا، کر: وازین نیکوتر (نکوتر) است. * ما: که ما را امر کرد ونهی کرد بدانستند. یو، پا، کر: که مارا امر کرد ونهی کرد دانستند. حر: که مارا امر کرد ونهی کرد اندیشه کردند. تا: که ایشان را امر ونهی کرد کفتند.

٣ — ما: نبودمانی ازمیان هجده‌هزار خلق عالم بما رسول نفرستادی. یو: نبودمانی ازمیان هیژده‌هزار عالم خلق بما رسول نکردی. حر: نبودمانی ازمیانه هیجده‌هزار عالم بما رسول نکردی. پا، کر: نبودمی ازمیان هزده (هژده) هزار عالم خلق بما رسول نکردی. تا: نبودمانی ازمیان هژده‌هزار عالم بما رسول نفرستادی.

٤ — ما: بنابایستکان نفرستند. یو، حر، پا، کر، تا: بناشایستکان نفرستد (نفرستند).

٤، ٥ — ما: وما را کاری نفرمودی که نابایستکانرا ونابسندیدکان را ملکث کارنفرماید. یو: وماراکار نفرمودی که نابسندیدکانرا ملکث کارنفرماید. حر: وما راندی که ناشایستکانرا نخوانند وما کار نفرمودی که ناشایستکانرا کار نفرمایند. پا، کر: وما را کارنفرمودی که ناپسندکان (که نا پسندیدکانرا) ملکث کار نفرماید. تا: وما راکاری نفرمودیکه خداوند ناشایسته‌کان وناپسنده کانرا کاری نفرماید.

٥، ٦ — ما، حر: جون (وجون) بدیدند که ماهمی بشاییم (ما می‌شاییم) صحبت ملکث را. یو، پا، کر: وبدید کرد (وبدیدند) که ما می‌بشاییم صحبت ملکث را. تا: وچون دیده‌اند که صحبت ملکث را بنمیشاییم.

٦ — ما، یو، حر، پا، کر: بستند. تا: بسته‌اند. * ما، حر: خدمه (خدمت) را وکفتند. یو، کر: مرخدمت را وکفتند. پا: مرخدمت اورا وکفتند. تا: خذمت را وکفته‌اند. * ما: بسنده است که ما امرتورا بشایستیم جیزی دیکردرمیانه بکار نمی‌اید قوله. یو: بسنده است که مرترا بشاییم جیزی دیکر اندرمیانه جه بکارست. حر: بس است که ما ترا شایستیم جیزی دیکر درمیانه جه کارست. پا، کر: بسنده‌است که مرترا بشائیم وخدمت ترا بشائیم جیزی دیکراندر میانه جه بکار. تا: بسنده‌است که اخذ امرترا بشایستیم درمیانه جیز دیکر بکار نمیآید.

أَبَانَ فَضْلَهُمْ عَلَىٰ جَمِيعِ ٱلْبَشَرِ، وَرَفَعَ دَرَجَاتِهِمْ، أَنْ يَبْلُغَهَا قَدْرُ ذِي خَطَرٍ ـ وپیدا کرد فَضلِ ایشان بر همه خَلْق، و برداشت پایگاه‌هایِ ایشان را، از آنک برسیدی به وی مقدارِ
٣ هیچ با خَطَری.

ومُراد ازاین سخن آن است: که بِه‌تَرینِ خَلْق پیغام بران‌اند، عَلَيْهِمُ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام.
و مَحَلِّ ایشان به نزدیکِ خداوندْ، برترینِ همهٔ محل‌ها است. و دراین که ایشانْ فاضل‌ترینِ همهٔ
٦ آدَمیان‌اند خِلاف نیست. ازبهرِ آنک، ایشانْ داعیانِ خَلْق‌اند و مُقْتَدیٰ‌اند دیگران را، و بر دیگران واجب است بدیشان اِقتدا کردنْ. پَسْ هم چندان ثَوابْ که اُمَّت را بُوَد ایشان را باشد، وثَوابِ ایشان خودْ برجای بُوَد، چُنانک پیغام بر گفت، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً،
٩ كَانَ لَهُ أَجْرُهَا، وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْقِيَامَةِ، مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْئًا. وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً، كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهَا، وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْقِيَامَةِ، مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ

---

١ — ما، تا: ابان. یو، پا، کر: و بان. حر: وابان. * ما، حر، تا: ان (تا: من ان) یبلغها قدر ذی خطر. یو، پا، کر: عن ان (عن) یبلغها قدر ذی قدر (پا: ذی خطر). * ما، یو، پا، کر، تا: وبیذا (وپیدا) کرد. حر: کفت بیدا کرد.

٢ — ما، یو: بایکاههاء ایشانرا ازانک برسیدی بوی (بذو) مقدارهیج با خطری. حر: بایکاه ایشان ازان که برسیدی بوی هیج مقداری باخطری. پا، کر: پایکاههای (پایکاهای) ایشانرا ازانکه برسیدی بدو مقدارهیج باخطری. تا: پایکاهای ایشان ازانکه برسیدی بآن مقدارهیچ با خطری.

٤ — ما، حر، تا: ازین سخن. یو، پا، کر: این سخن. * ما: بیغامبران‌اند علیهم‌الصلوة‌والسلام. یو، حر، کر، تا: بیغامبران‌اند (بیغامبرانند ـ بیمبرانند). ـ درنسخهٔ پا: از، خلق، تا، به نزدیک، نیامده است.

٥ — ما، تا: بنزدیک خداوند برترین همه (همهٔ). یو، کر: نزدیک خدای عزوجل برتر (برترین) همه. حر: بنزدیک خدای عزوجل برترین. پا: خدای عزوجل برترین‌همه.

٥، ٦ — ما، پا، کر، تا: ودرین که (پا: واندران که) ایشان فاضلترین‌همه ادمیان‌اند (آدمانند) خلاف نیست از بهرانک (ازبهرانکه). یو: واندرانک ایشان فاضل‌تر ادمیانند خلاف نیست از بهرانک. حر: ودران که ایشان فاضلترین‌همه خلق‌اند خلاف نیست ازبهرانک.

٦ — ما: ومقتدی‌اند دیکران را. یو، حر، پا، کر: ومقتدااند. تا: ومقتدااند دیکران را.

٧ — ما: بدیشان. یو، حر، پا، کر: بایشان. تا: برایشان. * ما، یو، حر، پا، کر: هم جندان. تا: هرجندان. * ما، تا: که امت را بود ایشانرا باشد (بباشد). یو، حر، پا، کر: که همه امت را باشد مرایشانرا (ایشانرا) باشد.

٨ — ما: برجای بود جنانک بیغامبر کفت علیه الصلوة والسلام. یو: برجاء جنانک کفت صلی الله علیه‌وسلم. حر، پا، کر: برجای جنانک بیغامبرعلیه‌السلام (بیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم) کفت. تا: برجاست چنانکه پیغامبرعلیه‌السلام میکوید.

٩ — ما، حر، تا: کان له. یو، پا، کر: فله. * ما: ان ینتقص من اجورهم شیٔ. یو، حر، پا، کر: ان ینقص من اجورهم شیئا. تا: ان ینتقض من اجورهم شیءٌ. ←

أَوْزَارِهِمْ شَيْئًا. ». پسْ چون وَحْی به‌پیغام بر ان آرند، وایشانْ آن‌را قبول کنند، ثَواب بیابند، وازپَسِ آنْ، هر که بر آن کار کند، هم‌چندان ثَوابْ که این کار کننده‌را باشدْ، پیغمبر را باشد. پَسْ او فاضل‌ترینِ همه گردد. وازبهرِ آن گفتند اهلِ سُنَّت وجَماعَت: که صِدّیقِ اکبر، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، ۳ فاضل‌ترینِ همهٔ اُمَّت است. ازبهرِ آنك، نخستین کَسْ که به‌پیغام بر، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، ایمان آورد، اوبود، واین سُنَّتِ نیکو بنهاد. وهر که بر این سُنَّت برفتْ، تاقیامتْ هم‌چندان مُزد که‌ابوبکر را بود، اورا نیز باشد. تا پیغام بر گفت، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ: « مَا طَلَعَتِ ٱلشَّمْسُ وَلَا غَرَبَتْ بَعْدَ ٦ ٱلنَّبِیِّینَ وَ ٱلْمُرْسَلِینَ، عَلَیٰ ذِی لَهْجَةٍ، أَفْضَلَ مِنْ أَبِی بَکْرٍ. ». بدین خَبَر دُرُست گشت، که

← ۱۰ — ما، تا: کان علیه. یو، پا، کر: فله. حر: کان له. * ما، تا: ان ینتقص من اوزارهم شیئ. یو، حر، پا، کر: ان ینقص من اوزارهم شیئا.

۱ — ما، تا: بس جون وحی بیغامبران ارند وایشان (ایشان) انرا قبول کنند ثواب (ثواب آن) بیابند. یو: بس جون بیغامبران وحی بیابد ایشان قبول کنند ثواب ان بیابند. حر: بس جون بیغامبرانرا وحی نیاید انرا قبول کنند وثواب آن بیابند. پا، کر: پس چون برپیغمبران وحی بیاید ایشان مرانرا قبول کنند ثواب آن بیابند.

۲ — ما: واز بس ان. یو، پا، کر: وازبس (پس) ایشان. حر: وبعداز ایشان. تا: وازپس آن. * ما، تا: بران. یو، پا، کر: بدان. حر: بآن. * ما، تا: هم جندان ثواب که (ثوابیکه) این کار کننده را باشد بیغمبر (بیغامبر) را باشد. یو، پا، کر: هم جندان ثواب که مرین (مراین) کار کننده را باشد بیغامبران را (پا: بیغمبرانرا) باشد. حر: همجندان ثواب که این کار کُنَنده را باشدآن بیغامبررا باشد.

۳ — ما، تا: بس (پس) او. یو، حر، پا، کر: بس وی. * ما، یو، پا، کر، تا: همه کردد. حر: همه خلق کردذ. * ما، یو، حر، کر، تا: واز بهران (این) کفتند. پا: وازبهراین گفته‌اند. * ما، تا: که صدیق اکبر (اکبر رضی‌الله‌عنه). یو: که ابوبکرالصدیق. حر: که ابوبکرصدیق رضی الله‌عنه. پا، کر: که ابوبکر الصدیق رضی الله‌عنه.

٤ — ما، یو، کر، پا: همه امت است (امتست). حر، تا: امتست (امت است). * ما، تا: از بهرانك (ازبهرآنکه) نخستین کس که ببیغامبر علیه‌السلام ایمان اورد او بود. یو: از بهرانك نخست کس که ببیغامبر اورد وی بود. حر: از بهرانك نخستین کس که ازبیغامبر ایمان اورد وی بود. پا، کر: ازبهرآنکه نخستین کس که به‌بیغامبر ایمان آورد وی آورد.

۵ — ما: بنهاد. یو، تا: اونهاد. حر: راوی نهاد. پا، کر: فرونهاد. * ما، یو، حر، تا: برین. پا، کر: بدین.

۵، ٦ — ما: تاقیامت ثواب ومزد ابوبکر صدیق را باشد اورا نیز باشد. یو: تاقیامت هم‌جندان مزد وی‌بود رضی‌الله‌عنه. حر: تاقیامت همجندان مزد که‌ابوبکررابود ویرابود. پا، کر: تاقیامت همجندان مزد ابوبکر الصدیق راباشدرضی‌الله‌عنه. تا: تا قیامت همچندان مزد که آنکس را باشد ابوبکرصدیق رضی الله عنه را باشد اورا نیز باشد.

٦ — ما، یو: تابیغامبر کفت صلی‌الله‌علیه‌وسلم. حر: بیغامبر علیه. پا، کر، تا: تابیغامبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم (علیه‌السلام) کفت.

۷ — ما، یو، تا: ذی لهجة. حر، پا، کر: ذی بهجة. * ما، حر: من ابی بکر. یو، پا، کر: من ابی بکر رضی الله عنه ←

پیغام بران فاضل ترینِ همه خلق اند. وازپسِ پیغام بران ابوبکرِ صِدّیق فاضل ترینِ همه خلق است.
ودرترتیبِ خلقْ سُخَنْ یاد کردیم پیش ازاین. قَوْلُهُ:

٣ خَتَمَهُمْ بِمُحَمَّدٍ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ـ گفت: ختم کرد پیغام بران را، عَلَيْهِمُ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام.

چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «... وَلٰكِن رَّسُولَ ٱللهُ وَ خَاتَمَ ٱلنَّبِيِّينَ،». چونْ خاتَم

٦ به نَصب خوانی، مُهْرِ پیغام بران باشد وآخرِ پیغام بران، عَلَيْهِمُ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام. وچونْ خاتِم به کَسر خوانی، مُهر کننده باشد وآخِرکننده. ونیز پیغام بر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أَمِيرُ ٱلْمُؤْمِنِين عَلی را، رَضِيَ ٱللهُ عَنْهُ، گفت: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.».

← (رضی الله). تا: من ابی بکر صدیق. * ما، یو، پا، کر: بدین خبر. حر، تا: باین خبر.

١ ـ ما، یو، حر، پا، کر: که بیغامبران. تا: که بیغمبران علیهم السلام. * ما، پا، کر، تا: وازبس. یو: و ازبعد. حر: بعداز. * ما، تا: ابوبکر صدیق (رضی الله عنه) فاضلترین همه خلق است ودر. یو: بوبکر فاضلترست ازهمه واندر. حر: ابوبکر رضی الله عنه ازهمه خلق فاضلترست ودر. پا، کر: ابوبکر الصدیق فاضلتر است ازهمه خلق واندر. ـ حاشیهٔ نسخهٔ پا: اورده اند که اول کسی که ایمان آورد ازمردان حضرت صدیق اکبر بود واززنان حضرت ام المؤمنین خدیجه وازصبیان حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنهم.

٢ ـ ما: سخن یاد کردیم بیش ازین قوله. یو: یاد کرده ایم بیش این. حر، تا: سخن یاذ (یاد) کردیم بیش ازین. پا، کر: یاد کردیم پیش ازین.

٣ ـ ما: ختمهم بمحمد علیه السلام (نسخه بدل ما: صلی الله علیه وسلم) کفت. یو، پا، کر: ختم بمحمد صلی الله علیه وسلم. حر: ختمهم بمحمد صلی الله علیه کفت. تا: ختمهم الله بمحمد علیه السلام اله (نسخه بدل: بمحمد علیه سلام الله). * ما: بیغامبرانرا علیهم الصلوة والسلام. یو، حر، پا، کر: بیغامبران را (بیغامبرانرا) صلوات الله علیهم بمحمد صلی الله علیه (حر: علیه السلام. پا: علیه وسلم). تا: بیغمبران را علیهم السلام.

٥ ـ ما، یو: جنانك خدای تعالی کفت. حر: جنانك کفت خدای عزوجل. پا، کر: چنانکه خدا (خدای) کفت عزوجل. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا، بالای کلمهٔ بنصب: یعنی بفتحه تا. ـ تا: چنانکه خدای کفت. * ولکن... آیهٔ ٤٠، سورهٔ ٣٣ (سورة الاحزاب). ماکان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین وکان الله بکل شیء علیما.

٦ ـ ما، یو، پا، کر: مهر. حر: این مهر. تا: مهتر. * ما، حر، پا، تا: باشد واخر بیغامبران. یو: بود واخر بیغامبران. کر: باشد. * ما، حر: علیهم الصلوة والسلام وجون خاتم (حر: خاتم، ندارد). یو: واکر. پا، کر، تا: وجون خاتِم (خاتم).

٧ ـ ما، حر، پا: کر، تا: مهر کننده باشد. یو: مهر کننده بود.

٧، ٨ ـ ما: ونیز بیغامبر صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه گفت. یو: وبیغامبر کفت مر علی را رضی الله عنه. حر: ونیز بیغامبر کفت علیه السلام علی را. پا، کر: ونیز پیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت مر علی را رضی الله عنه. تا: ونیز کفت بیغامبر سلام الله علیه علی را کرم الله وجهه.

٨ ـ ما، یو، حر، تا: بعدی. پا، کر: من بعدی.

ونیز گفت: «أَنَا ٱلْحَاشِرُ، يُحْشَرُ ٱلنَّاسُ عَلَىٰ عَقِبِي، وَأَنَا ٱلْعَاقِبُ، لَانَبِيَّ بَعْدِي، وَأَنَا ٱلْمَاحِي، يَمْحُو ٱللهُ تَعَالَىٰ بِي ٱلْكُفْرَ.». قَوْلُهُ:

وَأَمَرَ بِالْإِيمَانِ بِهِ وَبِهِمْ وَٱلْإِسْلَامِ ـ وبفرمود ایمان آوردنِ به‌وی و به‌ایشان و اسلام آوردن. ٣

ما ـ ١٦ معنیِ این سُخَن آن است: که به‌همه | پیغام بران ایمان باید آوردن. اگر به‌یکی ایمان نیارَد به‌همه کافِر گردد، چُنانک خدای، تَعالیٰ، گفت درستایشِ این اُمَّت: «... لَانُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ، »، و گفت: «أُولَٰئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللهُ فَبِهُدَاهُمُ ٱقْتَدِهْ، ». وچون جهودان گروهی را مُنکِر گشتند ـ ٦ وآن عیسیٰ و مُحَمَّد بود، عَلَيْهِمَا ٱلسَّلَام ـ وترسایان بعضی را مُنکِر گشتند ـ و آن مُحَمَّد بود، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم ـ خدای، تَعالیٰ، ایشان را کُفر ثابت کرد، و دُشمَنِ خویش خواند، چُنانک گفت:

---

١ ـ ما، یو، پا، کر، تا: بعدی. حر: من بعدی.

٢ ـ ما: یمحوا الله تعالی بی. یو، حر، پا، کر: یمحوا الله بی. تا: یمحوا الله به. * ما: قوله وامرنا. یو، کر: وامرنا. حر، پا، تا: وامر.

٣ ـ ما، یو، حر، پا، کر: ایمان اوردن بوی. تا: ایمان بوی. * ما، یو، حر، پا، کر: واسلام اوردن. تا: وباسلام آوردن.

٤ ـ ما، حر، تا: معنی (ومعنی) این سخن. یو: معنی. پا، کر: معنی این. * ما، حر، پا، کر، تا: ایمان باید اوردن. یو: ایمان باید اورد. * ما، یو، حر، پا، کر: اکر. تا: واکر.

٥ ـ ما: جنانک خدای تعالی گفت درستایش این امت لانفرق بین احد من رسله و گفت اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده. یو، پا، کر: جنانک (چنانکه) خدای عزوجل گفته (خدای گفت ـ خدای گفت عزوجل) اولئک الذین هدی الله فبدیهم اقتده (واقتده) وبستایش این امت گفت لانفرق بین احد من رسله. حر: ونعوذ بالله جنانک خدای تعالی گفت بستایش این امت لانفرق بین احد من رسله ونیز گفت اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده. تا: چنانکه خدای تعالی درستایش این امت میگوید لانفرق بین احد من رسله ونیز گفت اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده. * لانفرق... آیهٔ ٢٨٥، سورهٔ دوم (سورة البقرة). ءامن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون کل ءامن بالله وملائکته وکتبه ورسله لانفرق بین احد من رسله وقالوا سمعنا واطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر.

٦ ـ اولئک ... آیهٔ ٩٠، سورهٔ ٦ (سورة الانعام). اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده قل لااسالکم علیه اجرا ان هو الا ذکری للعالمین. * ما: کروهی را. یو، تا: بکروهی. حر: لعنهم الله بعضی را. پا، کر: لعنهم الله بکروهی. * ما، یو، حر، پا، کر: منکر کشتند. تا: منکر کشته‌اند.

٧ ـ ما: وان عیسی ومحمد بود علیهما السلام وترسایان بعضی را منکر کشتند وان محمد بود صلی الله علیه واله وسلم خدای تعالی ایشانرا. یو، پا، کر: وان محمد بود صلی الله علیه وسلم خداوند تعالی (عزوجل) مرایشانرا. قل: علیه السلام ومحمد صلی الله علیه وسلم وترسایان بعضی را منکر کشتند وان محمد بود صلی الله علیه وسلم خداوند عزوجل مرایشان. حر: وآن عیسی بود ومحمد باز ترساء ان بعضی را منکر کشتند وآن محمد بود علیه السلام خداوند عزوجل ایشان را. تا: وآن عیسی علیه السلام ومحمد علیه السلام بودند وترسایان نیز بعضی را منکر کشته‌اند وآن محمد بود علیه السلام خدای ایشان را.

٨ ـ ما، یو، قل، حر، پا، تا: کفر ثابت کرد. کر: کفت ثابت کردد. * ما، یو، قل، پا، تا: ودشمن خویش. حر: ودشمن. کر: ودشمن خویش بخویش. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: جنانک (چنانکه) کفت. یو: ندارد.

«مَن كانَ عَدُوًّا لِلّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ و مِيكالَ فَإِنَّ اللّهَ عَدُوٌّ لِلْكافِرِينَ.». معنی در این آیَتْ آن است: که دو ذاتْ که به معنی مُتَّفِق گردند، به حُکمْ شریكْ باشند. پسْ، چونْ ایمان آوردن به یك پیغمبر واجب گشت از بهرِ نُبُوَّتِ او، به سایرِ اَنبیا، عَلَیْهِمُ السَّلام، هَمْ این واجب آیَد. وآنك یکی را مُنکِر شود، همه را مُنکِر باشد، از بهرِ آنك، همه پیغام بر ان یك دیگر را مُصَدِّق بودند. چونْ به یك پیغام بر ایمان آوردی، واجب شود که او را اُستوارداری به آنچ گفت. چونْ دیگری را مُنکِر گردی، این را که به وی ایمان آورده ای دُروغ زَنْ کردی، پسْ به هیچ پیغام برْ ایمان نیاورده ای. و اینْ، خودْ دو چیز است: جَمْع و تَفریق. هر چ را جُدا باید داشتن در شرطِ ایمانْ، چونْ بیامیزی، کُفر گردد. چُنانك، خدا را یکی باید دانستن نامانند به خَلق، هم به ذات و هم به صفات، چونْ کَسی را با او

---

١ — من کان . . . آیهٔ ٩٨، سورهٔ دوّم (سورة البقرة). * ما: وکتبه ورسله وجبریل ومیکایل. یو: ورسله وجبریل ومیکایل. قل: ورسله وجبرءیل ومیکَایل. حر: و کتبه ورسله وجبرائیل ومیکائیل. پا، کر: و رسله وجبریل (وجبرئیل) ومیکال. تا: ورسله وجبرئیل ومیکیل. * ما، تا: معنی (ومعنی) درین ایت انست که دوذات. یو، پا، کر: معنی (ومعنی) اندرین انست که (کی) هر دوذاتی. حر: ومعنی این آیت آنست که هر دوذاتی.

٢ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بحکم: تا: درحکم.

٣ — ما، یو، پا، کر، تا: نبوت او. قل، حر: نبوت وی. * ما: انبیا علیهم السلام هم این. یو، پا، کر، تا: انبیاهم این. قل: انبیاهمین. حر: انبیا همجنین. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: واجب اید. تا: واجب کند.

٤ — ما، حر، تا: یکی را. یو، قل، پا، کر: مریکی را. * ما، قل، تا: همه را منکر باشد. یو، پا، کر: مرهمه را منکر باشد. قل: همه را منکرشود. * ما، تا: ازبهران که (ازبهرآنکه) همه بیغامبران یکدیکر را (یکدیکر را). یو، حر: ازبهرانکه بیغامبران مریك دیکر را (یکدیکر را). قل: ازبهرانك همه بیغامبران یك دیکرا. پا، کر: ازبهرانکه بیغامبران مریکدیکر را.

٥ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: ایمان اوردی. کر: آوردی. * ما، قل، پا، کر، تا: اورا استواردار بانچ (قل: بانجه. پا: بدان. کر: بدانکه. تا: وانجه). یو، حر: ویرا استواردار بدانك (بانك).

٦ — ما، حر، تا: این را که بوی ایمان اورده ای (اوردهٔ). یو، قل، پا، کر: مرین (مراین) را که بوی ایمان اوردی. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کردی. تا: کردانیدی. * ما: نیاورده ای. یو، پا، کر: نیاوردهٔ. قل، حر، تا: نیاوردی.

٧ — ما، تا: جمع وتفریق هرج را (وهرجه را) جدا. یو، پا، کر: جمع است وتفریق وهرجه را جذا (جدا). قل، حر: جمع وتفریق هرجه (هرجه را) جذا. * ما، حر: داشتن درشرط. یو، قل، پا، کر: داشتن اندرشرط. تا: دانستن درشرط. * ما، یو، قل، پاکر، تا: جون بیامیزی کفر کردد. حر: جذا داری وهمه را بیغامبر باید دانستن جون همه را بیغامبر داری ویکی نداری نیز کفر کردد. ـ درنسخهٔ قل: ازجنانك، تا، بازایمان اوردن، نیامده است.

٨ — ما: جنانك خدا را. یو، پا، کر: جنانك (جنانکه) خدای عزوجل. حر: جنانك خدایرا عزوجل. تا: جنانکه خدای را. ما، یو، تا: دانستن نامانند (تامانندهٔ) بخلق. حر: تامانند خلق. پا، کر: داشتن تامانندهٔ خلق. * ما، تا: با او. یو، پا، کر: باوی. حر: بوی.

شریك کنی کُفر گردد. باز ایمان آوردن به پیغام بران، عَلَیْهِمُ ٱلصَّلٰوةُ وَٱلسَّلَام، از بهرِ نُبُوَّتِ ایشان است. وایشان در معنیِ نُبُوَّتْ مُجْتَمِع اند، چون تفریق کنی کُفر گردد. وخدای، تَعالیٰ، عَیْب کرد آن کسان را که میانِ پیغام بران تفریق کردند، گفت: «إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَن يُفَرِّقُوا ٣
بَيْنَ ٱللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَن يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلًا.». وباز ثَنا کرد و وعدهٔ نیکو داد آن کسان را که میانِ ایشان تفریق نکرد، گفت: «وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ أُولٰئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أُجُورَهُمْ،». قَوْلُهُ: ٦
فَدِينُهُ خَيْرُ ٱلْأَدْيَانِ ـ گفت: دینِ او به‌ترینِ همه دین‌ها است.
شاید که معنیِ به‌ترین آن باشد، که آسان‌تر است. وهرچ آسان‌تر بُوَد آن را به‌تر گویند. وخدای، تَعالیٰ، با این اُمَّتْ هیچ تَنگی نکرده است، چُنانك گفت: «... وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي ٩

---

١ — ما، یو، حر: کفر کردد باز. قل: کفر کردد وباز. پا، کر: کفر باشد وباز. تا: کفر کردد بس. * ما: ببیغامبران علیهم الصلوة والسلام. یو، حر، پا، کر، تا: ببیغامبران (به‌بیغامبران. به‌بیغمبران). قل: بیغامبران علیهم السلام.

٢ — ما، قل، حر، تا: در (اندر) معنی نبوت. یو، پا، کر: اندر معنی. * ما: وخدای تعالی. یو، قل، حر، پا، کر: وخداوند (وخدای) عزوجل. تا: وخدای. * ما، حر، تا: ان کسانرا که. یو: مران کسهارا که. قل: مرین کسها را کی. پا، کر: مرانکسانرا که.

٣ — ما، یو، قل، پا، تا: بیغامبران تفریق کردند. حر: تفریق کردند. کر: بیغمبران کردند. * ان الذین... آیهٔ ١٥٠، سورهٔ ٤ (سورة النساء). ـ درنسخهٔ یو: از، بین الله، تا، ذلك سبیلا، نیامده است. درنسخهٔ حر: ورسله الایة. تا: سبیلا اولئك هم الکافرون حقا.

٥ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: و باز. تا: بس. * ما، تا: نیکودادان کسانرا (انکسان را). یو، پا، کر: نیکو کرد مران کس (آنکس) را. قل: کرد مران کسهارا. حر: داد هرجه نیکوتر انکس را. * ما، یو، حر، پا، کر: که میان ایشان تفریق نکرد کفت. قل: کی میان ایشان تفریق نکردند و کفت. تا: که میان رسل تفریق نکردند و کفت.

٦،٥ — والذین ءامنوا... آیهٔ ١٥٢، سورهٔ ٤ (سورة النساء). والذین ءامنوا بالله ورسله ولم یفرقوا بین احد منهم اولئك سوف یؤتیهم اجورهم وکان الله غفورا رحیما. درنسخهٔ حر: از، بین احدمنهم، تا، اخر آیه، نیامده است. ـ ما، قل: اجورهم قوله. یو: اجورهم وکان الله غفورا رحیما. پا، کر، تا: اجورهم.

٧ — ما: کفت دین او بهترین همه. یو، قل، پا، کر: کفت (کفتا) دین وی بهترین همه. حر: دین وی بهترین. تا: دین او بهترین همهٔ.

٨ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: شاید. تا: روا باشد. * ما، تا: بهترین ان باشد که اسان تر است (آسانتر است) وهرج اسان تر بود (وهرجه اسانتر باشد) انرا بهتر گویند وخدای تعالی (وخدای). یو: بهتر اسان تر بود که اسان تر را بهتر بجویند وخدای عزوجل. ـ درسه نسخهٔ یو، پا، کر: از، جنانك کفت وما جعل علیکم. تا: جنانك کفت ویضع عنهم، نیامده است. قل، پا، کر: بهترین ان بود (بوذ) که اسانترست وهرجه اسان تر بود ان بهترین (آنرا بهتر) کویند. وخدای عزوجل. ←

ٱلدِّينِ مِنْ حَرَجٍ ، »، وهمه آسانی کرده است، چُنانك گفت: « ... يُرِيدُ ٱللّٰهُ بِكُمُ ٱلْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ ٱلْعُسْرَ ، »، وبر ایشانْ بارِ گران ننهاده است، چُنانك گفت: « وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ ، ». ودر
۳ اَخبار آمده است: که مَردی پیشِ پیغمبر، عَلَيْهِ ٱلصَّلٰوةُ وَ ٱلسَّلَام، چنین گفت، يَا رَسُولَ ٱللّٰه چه باشدی، اگر خدای، تَعالیٰ، تَوْبهٔ ما هم چُنان کنَدی که تَوْبهٔ بنی اسراییل؟ پیغام بررا، عَلَيْهِ ٱلسَّلَام، خشم آمد، ودرروی مُبارکِ او اثر کرد، وگفت: یارَب نخواهیم، یارَب نخواهیم، یارَب

← ۹ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: هیج تنکی نکرده است (نکردست ـ نکرداست). کر: هیج نیکی نکرداست. * ما، حر: جنانکٔ کفت. قل: جنانکٔ مولی عزوجل کفت. تا: جنانکه میکوید. ـ وما جعل... آیهٔ ۷۸، سورهٔ ۲۲ (سورة الحج). وجاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتباکم وماجعل علیکم فی الدین من حرج ملة ابیکم ابراهیم هو سماکم المسلمین من قبل وفی هذا لیکون الرسول شهیدا علیکم وتکونوا شهداء علی الناس فاقیموا الصلوة وءاتوا الزکوة واعتصموا بالله هو مولاکم فنعم المولی ونعم النصیر.

۱ — ما، تا: وهمه اسانی کرده است. قل: وهمه اسانی کردست. حر: وهمه اسان کرد است. * ما، قل، حر: جنانکٔ کفت. تا: جنانکه میکوید. ـ یریدالله... آیهٔ ۱۸۵، سورهٔ دوم (سورة البقرة). شهر رمضان الذی انزل فیه القرءان هدی للناس وبینات من الهدی والفرقان فمن شهد منکم الشهر فلیصمه ومن کان مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر یریدالله بکم الیسر ولا یریدبکم العسر ولتکملوا العدة ولتکبروا الله علی ماهداکم ولعلکم تشکرون.

۲ — ما: وبریشان. قل، تا: وبرایشان. حر: وازیشان. * ما: ننهاده است. قل: ننهاد. حر: ننهاذه است. تا: مَنِهاده است. * ویضع ... آیهٔ ۱۵۷، سورهٔ ۷ (سورة الاعراف). الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوراة والانجیل یامرهم بالمعروف وینهاهم عن المنکر ویحل لهم الطیبات ویحرم علیهم الخبائث ویضع عنهم اصرهم والاغلال التی کانت علیهم فالذین ءامنوا به وعزروه ونصروه واتّبعوا النور الذی انزل معه اولئکٔ هم المفلحون. ـ ما، یو، حر، پا، کر، تا: اصرهم. قل: اصرهم والاغلال التی کانت علیهم.

۲، ۳ — ما، تا: ودراخبار امده است (آمدست) یو: وباخبار امدست. قل، حر، پا، کر: وباخبارها امذه (امده) است.

۳ — ما، قل: بیغمبر علیه الصلوة والسلام (صلی الله علیه) جنین کفت. یو: بیغامبر امد صلی الله علیه وسلم کفت. حر: بیغامبر علیه السلام جنین کفت. پا، کر: بیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد جنین کفت. تا: بیغمبر علیه السلام کفت.

٤ — ما، تا: جه باشدی اکر خدای تعالی. یو: جه باشدی اکر. قل، حر: جه باشد اکر خدای عزوجل. پا، کر: جباشدی که. * ما، تا: کندی که توبهٔ بنی اسرایل (کندیکه توبهٔ بنی اسرائل). یو، حر، پا، کر: کندی که توبهء (توبهٔ) بنی اسراییل بوذ (بود). قل: کندی جون کی توبهٔ بنی اسرائل. * ما، قل: را علیه السلام. یو، پا، کر: را صلی الله علیه وسلم. حر، تا: علیه السلام را.

۵ — ما، تا: ودرروی مبارك او. یو، پا، کر: واندرروی وی. قل: وخشم اندرروی وی. حر: ودروی. * ما، قل: یارب نخواهیم یارب نخواهیم یارب نخواهیم. یو: یارب نخواهم. حر: یارب نخواهیم نخواهیم یارب سه بار بکفت. پا، کر، تا: یارب نخواهم با رب (یارب) نخواهم.

نخواهیم . ازبیمِ آنك مَگَرْبر موافقتِ آن مَردْوَحی آید، و کارْ برأُمَّت سخت گردد. باز گفت :
ما ـ ۱۷ أُمَّتانِ | پیشین را چُنان بود، که اگر کَسی گُناهی کردی ، بامدادْ چون برخاستی ، آن گُناهْ بردَرِ
خانهٔ او نبشته بودی ، وعُقوبَت باویْ بهَم نبشته ، اگر آن را فرمان کردی ، بدین جهانْ رُسْوا ۳
گشتی، واگرفرمان نکردی ،بدان جهانْ رُسْوا گشتی . باشما بِه‌ترازاینْ کرد، وشمارا یکی دُعا داد،
که به‌هردوجهانْ گُناه را بپوشانَد ، « ... رَبَّنَآ ءَاتِنَا فِی ٱلدُّنْیَا حَسَنَةً وَ فِی ٱلْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا
عَذَابَ ٱلنَّارِ . » . ۶

وشایدْ که‌این دینْ بِه‌تر باشد ، بدان‌معنی است که‌ثَوابْ بیش‌تر باشد این‌اُمَّت‌را ، چُنانك
خدای،تَعالیٰ، گفت: « لَیْلَةُ ٱلْقَدْرِ خَیْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ . ». چون پیغمبر، عَلَیْهِ ٱلصَّلٰوةُ وَٱلسَّلَام،

---

۱ — ما: ازبیم انکث نبایدکه برموافقت . یو، قل: ازبیم انکث مکر برموافقت . حر: ازبیم انکث بموافقت . پا ، کر: ازبیم انکه مکرر (مکربر) موافقت. تا: ازبهرانکه نباید برموافقت. * ما: وحی اید وکار برامت . یو ، پا ، کر: وحی اید کار برامت . قل، حر: وحی اید وکار برامت وی. تا: وِی آید وکار برامت . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر: سخت کردد بازکفت . حر: سخت ایذ بازکفت. تا: سخت کردد وپس کفت.

۲ — ما ، قل ، حر ، تا: جنان بود. یو ، پا ، کر: جنان بودی. * ما ، تا: بامداد جون برخاستی (برخواستی) . یو ، قل: بامداد. حر ، پا ، کر: بامداد برخاستی.

۳،۲ — ما ، تا: ان کناه بردرخانهٔ او نبشته (بردرخانه نوشته) بودی. یو: ان کناه بردروی نبسه بودی. قل: بردرخانهٔ وی نبشته بودی ان کناه. حر: بردرخانهٔ وی آن کناه نبشته بودی. پا: بردرخانهٔ وی نبشته بودی. کر: بردرخانهٔ نبشته بودی .

۳ — ما: باوی بهم نبسته. یو، قل، حر، پا، کر: باوی نبسته (نبشته) . تا: بااوهم بهم نبشته. * ما، قل: اکرانرا فرمان کردی بدین جهان. یو، پا ، کر: اکر کسی انرا فرمان کردی بدین جهان . حر: اکران فرمان کردی بدین جهان . تا: اکر فرمان ان کس بجای اوردی درین جهان. ـ درنسخهٔ تا، این جمله: واکر فرمان نکردی بدان جهان رسوا کشتی، نیامده است.

٤ — ما ، یو، قل، پا، کر: بدان جهان رسوا کشتی . حر: بهردوجهان رسوا شدی. * ما، حر، تا: با شما بهتر ازین. یو، پا، کر: با شما به‌ازین. قل: وبا شما بِه ازین . * ما ، یو، پا: دعا دادکه بهر. حر: دعا کرامت کرد بهر. قل: دعا دادکی بهر. کر: دعا داد بهر. تا. دعاء روزی کرد درهر.

۵ — ما ، یو، قل، تا: کناه را. حر، پا، کر: کناه. * ربنا... آیهٔ ۲۰۱، سورهٔ دوم (سورة البقرة) . ومنهم من یقول ربنا ءاتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار . ـ ما ، یو، قل، پا، کر: ربنا. حر، تا: کفت (وکفت) ربنا.

۷ — ما، یو: وشایدکه این دین بهتر باشد بدان معنی. قل، پا، کر: وشایدکی (که) این‌دین بهتر باشد بدان معنی که. حر: شاید که این‌دین بهترین دینها باشد بان معنی که. تا: وروا باشد که‌این‌دین بهتر باشد بانمعنی که. * ما: بیشتر باشد. یو، قل، پا، کر: بیشتر بود (باشد) مرین امت را . حر، تا: بیشتر باشد این امت را .

۸،۷ — ما، حر: جنانکث خدای‌تعالی کفت. یو، پا ، کر: جنانکث (چنانکه) خدای عزوجل کفت. قل: جنانکث کفت خدای عزوجل. تا: جنانکه خدای تعالی میکوید.

۸ — ما، تا: بیغمبر علیه‌الصلوة والسلام (علیه‌السلام) یاران را (یارانرا). یو، قل، پا، کر: بیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم ←

یاران را خبر داد، که در بنی اسراییل مردی بود که هزار ماهْ به‌روزْ روزه داشت، و به شبْ نخُفت، و شمشیر از گردنْ فرو ننهاد، و جِهاد می‌کرد، یارانْ غم‌ناك گشتند، که در بنی اسراییلْ چُنین مَردی
۳ باشدْ و در اُمَّتِ ما نباشد، آیت آمد: «لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ.»، در این یك شبْ طاعت کردنْ، شمارا ثَواب دَهَمْ بِه‌تر از آن هزار ماه.

وشایدْ که بِه‌ترینِ دین‌ها بدان معنی باشد، که خداوند، عَزَّوَجَلَّ، اندر این دین و شریعتْ،
۶ چیزها کَرامَت کرد مر این اُمَّت را، که دیگران را نکرد. چنانك هیچ اُمَّت را نمازِ آدینه نبود، جزْ این اُمَّت را، و هیچ اُمَّت را صَف‌های جماعت نبود، مگر این اُمَّت را، و هیچ اُمَّت را جُمعه‌ها عید نبود، مَگَر این اُمَّت را، و چون تَیَمُّم که کَس را نبود مَگَر این اُمَّت را، و سورهٔ فاتحه هیچ اُمَّت را نبود، مَگَر این اُمَّت را.

← (علیه‌السلام) مر یاران را (مر یارانرا). حر: بیغامبر یارانرا.

۱ — ما، حر: خبر داد که در. یو، قل، پا، کر: خبر داد که اندر. تا: خبر دادیکه در. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: و بشب. کر: وشب.

۲ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: از کردن فرو ننهاد و جهاد می‌کرد (همی کرد ـ میکرد). یو: فرو ننهاد و جهاد کرد. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: غمناك کشتند که در (کی اندر). یو: غمناك شدند که اندر. * ما، قل، حر، تا: جنین مردی باشد و در امت ما نباشد. یو: مردی بود جنین. پا، کر: مردی باشد جنین و اندر میان ما نباشد.

۳ — ما، قل، حر، تا: ایت امد (ایت آمذ که ـ ایة امد که) لیلة‌القدر خیر من‌الف شهر درین (بدین ـ باین) یك‌شب طاعت کردن شمارا (مر شمارا) ثواب دهم (تا: ثواب دهم شمارا) بهتر ازان (تا: بهتر از) هزار ماه. یو: ایة امد که شمارا طاعت کردن این شب بهتر از هزار ماه. پا، کر: ایة امد لیلة القدر خیر من‌الف شهر بدین شب طاعت کردن مر شما را بهتر ازان هزار ماه.

۵، تا، ۸ — ما: و شاید که بهترین دینها بدان معنی باشد که خداوند عز وجل اندرین دین و شریعت جیزها کرامت کرد مرین امت را که دیکران را نکرد جنانکه هیج امت را نماز ادینه نبود جزین امت را و نیز بسیارست جون تیمم که کس را نبود جزین امت و سوره فاتحه هیج کس را نبود جز این امت و غنیمت نبود جز این امت را و هیج امه را صفها جماعت نبود مکر این امه‌را و هیج امه‌را جمعها عید نبود مکر این امه‌را. یو: و شاید که بدان معنی بهتر بود که این امت را عطاء کرد خداوند که دیکران را نبود جون ادینه و صفوف جماعات و عیدین و تیمم و سوره فاتحه. قل: و شاید کی بهترین دینها ان معنی بود که خدای عز وجل اندر دین و شریعت جیزهای عطا کرد مرین امت را کی دیکرانرا نبود هیج امت را نماز ادینه نبود جز این امت را و هیج امت را صفهاء جماعت نبود مکر این امت را و هیج امت را جمعهاء عید نبود مکر این امت را و جون تیمم که کس را نبود مکر این امت را و سورة فاتحه هیج امت را نبود مکر این امت را. حر: و شاید که بهترین دینها بذان معنی باشد که خداوند عز وجل درین شریعت جیزها کرامت کرد این اُمّت را که دیکرانرا نبود هیج امت را نماز آدینه نبود جز این امت را و هیج امت را صفاء جماعت نبود مکر این امت و هیج امت جماعتها عید نبود مکر این امت را و سوره فاتحه کس را نبود مکر این امت را و هیج امت را ماه رمضان نبود مکر این امت را. پا، کر: و شاید که بهترین دینها بدان معنی باشد و خداوند جل جلاله (که خداوند عز وجل جلاله) اندرین دین و شریعت ←

وشاید که بِه‌ترینِ دین‌ها بدان معنی باشد، که‌همهٔ شریعت‌ها بدین‌شریعتْ منسوخ کرد، واین‌شریعت را منسوخ نکرد. ومنسوخ کردنْ بَدَل آوردن‌است، و کامل‌را برناقصْ بَدَل آرند وبِه‌تررا بربَتَر، هرگز بَتَررا بربِه‌تربَدَل نیارند،وناقص‌را بر کاملْ بَدَل نیارند. قَوْلُهُ: ۳

وَأُمَّتُهُ خَيْرُ ٱلْأُمَمِ ـ أُمَّتِ او بِه‌ترینِ اُمَّتان‌اند.

از بهرِ آنك، خدای، تَعالیٰ، گفت: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ»، این اُمَّت را ۶ بِه‌ترینِ اُمَّتان خواند.

وعُلَمایِ مُسَلمانانْ درمعنیِ كُنْتُمْ اِختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند: که‌معنیِ كُنْتُمْ، صِرْتُم‌است،

← جیزها عطا کرد مراین امت را که‌دیکرانرا نبودی (نبود) هیج امت را نماز آدینه نبود جزاین‌امت را صفها (وهیج امت‌را صفهاء) جماعت نبود مکراین‌امت‌را وهیج‌امت‌را جمعها (جمعهاء) عیدین نبود مکراین‌امت‌را ونیز بسیارست جون تیمم که کسی را نبود مکراین‌امت را وسورهٔ فاتحه هیج امت را نبود مکراین‌امت‌را. تا: وروا باشد که بهترین دینها بانمعنی باشد که خدای‌تعالی درین‌دین شریعت جیزها عطا کرد این‌امت را که دیکرانرا نبودوهیج امت‌را نماز آدینه نبود جزاین امت را وهیج امت را صفهای جماعت نبود جزاین‌امت را وهیج امت‌را جمعه‌ها وعید نبود مکر این امت را و نیز امثال این بسیاراست جنانکه تیمم که هیج کس را نبود مکراین امت را و سوره فاتحه الکتاب که هیج امت را نبود مکراین امت را.

۱ ـ ما: شاید. قل، حر، پا، کر: وشاید. تا: وروا باشد. ـ درنسخهٔ یو: بجای، وشاید، تا، قوله، چنین آمده‌است: وشاید که بهترازان بود که‌همه‌شرایع بدین‌شرع منسوخ کرد واین‌را نسخ نیست و کامل برناقص بدل‌ارند وبهترین‌را بربتر. * ما، حر، پا: دینها بدان معنی. قل: دینها بدان. کر: دینان بدان معنی. تا: دینها بآن معنی. * ما، قل، حر: شریعتها بدین. پا، کر: شریعتهارا بدین. تا: شریعتها باین.

۲،۱ ـ ما، پا، کر، تا: منسوخ کرد (تا: منسوخ کشت) واین‌شریعت‌رامنسوخ نکرد. قل: منسوخ کردواین شریعت‌را تا روزقیامت منسوخ نکرد. حر: منسوخ کردذ واین شریعت منسوخ نکردذ.

۲ ـ ما، قل، حر، تا: وکامل. پا، کر: کامل.

۳ ـ ما: وبهتربربترهرکزبتررا. قل: وبهتررا بربتروهرکز بتررا. حر: وبهتررا بربترببدل ارند بترهرکز. پا، کر: وبهتررا بربترهرکز (وهرکز) بدتر. تا: وبهتررا بربدتروهرکز بدتررا. * ما، قل: بدل نیارند قوله. حر، پا، کر، تا: بدل نیارند. تا: ندارد.

٤ ـ ما: امت او بهترین. یو، حر، پا، کر: امت وی بهترین. قل: وامت او بهترین. تا: وامت محمدعلیه‌السلام بهترین‌همه.

۵ ـ ما، تا: ازبهرانکٔ (ازبهرانکه) خدای‌تعالی کفت. یو: جنانکٔ کفت. قل، حر، پا، کر: واین (این) ازبهران کفت کی (که) خدای عزوجل کفت. * کنتم ... آیهٔ ۱۱۰، سورهٔ ۳ (سورة ال عمران). کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر وتؤمنون بالله ولو ءامن اهل الکتاب لکان خیرا لهم منهم المؤمنون واکثرهم الفاسقون.

۶،۷،۵ ـ ما، پا، کر، تا: این امت را بهترین امتان خواند (خوانند) وعلماء مسلمانان در (بر) معنی کنتم اختلاف ←

یعنی شما بِه‌ترینِ اُمَّتان گشتیدْ بدین چیزها که یاد کردیم. «... تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللهِ، »، یعنی: شما بِه‌ترینْ، بدین شرط‌ها گشتیدْ که این فِعل‌ها بجای آوردیدْ
۳ و دیگرانْ نیاوردند.

و گروهی دیگر گفتند: این اُمَّتْ که بِه‌ترینِ اُمَّتان گشتند، بدان گشتند، که بر ایمان ثَبات کردند. و خَلْق را ایمانْ فرمودند، تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوف آنْ باشد، یعنی: بِالْإِیمَان. و از کُفرْ
۶ بازداشتند، وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَر، یعنی: عَنِ الْكُفْر. و دیگرْ اُمَّتان را حالْ جز این بود، که ایشانْ از پسِ مرگِ پیغام‌برانِ خویش، عَلَيْهِمُ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَام، زودْ مُرْتَدّ گشتند، و این اُمَّتْ بر دینْ

← (تا: خلاف) کرده‌اند (کردند) بعضی گفته‌اند که (گفتند) معنی کنتم صرتم است یعنی (کر: یعنی که) شما بهترین امتان کشتید بدین جیزها (تا: باین معنی) که یاد کردیم (یاد کرد). یو: و بعضی علما گفتند کنتم صرتم یعنی شما بهترین امتان کشتید بدین جیزها که یاد کرد. قل: این امت را بهترین امت خواند و علماء اسلام اندرین معنی که خدای عز وجل گفت کنتم اختلاف کردند و بمعنی گفتند کنتم صرتم است یعنی شما بهترین امتان کشتید بدین جیزها کی یاد کرد. حر: این امت را بهتر امت خوانند و علما را درمعنی کنتم خیر امه اختلافست بعضی گفتند معنی کنتم صرتم است یعنی شما بهترین امتان کشتی باین جیزها که یاد کرد.

۱ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: یعنی شما. یو: یعنی.

۲ — ما، یو: بدین شرطها کشتید که این فعلها. حر: باین شرطها کشتی که شما این فعلها. قل: بدین شرطها کشتید که شما. پا: بدین جیزها شرطها کشتید که بدین شما این فعلها. کر: بدین‌شرطها کشتید که شما این فعلها. تا: باین‌شرطها کشتید که این‌فعلهارا. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: اوردید. یو: اربد. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: نیاوردند. تا: نیاورده‌اند.

٤ — ما، قل، تا: و گروهی دیگر گفتند این (کی این) امت که بهترین‌امتان کشتند بدان (بان) کشتند که (کی). یو: و بعضی گفتند ازان بهتر کشتند که. حر: و گروه دیگر گفتند این امت که بهترین امتان کشتند. پا، کر: گروهی دیگر گفتند این‌امت بهترین امتان کشتند بدان کشتند که.

۵ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: کردند. تا: کرده‌اند. * ما، قل، حر، پا، کر: ایمان فرمودند (فرموذند). یو: بایمان‌فرمود. تا: بایمان فرموده‌اند. * ما: ان باشد. یو، حر: این بود. پا، کر: بود. تا: این باشد. قل: ندارد. * ما، یو، قل، حر، پا: وازکفربازداشتند. کر: ازکفربازداشتند. تا: ندارد.

٦ — ما، یو: وسهون. قل، پا، کر، تا: وتنهون. حر: وینهون. * ما، قل، پا، کر: یعنی عن‌الکفر. یو: ای‌عن‌الکفر. تا: یعنی من‌الکفر. حر: ندارد. ـ درنسخهٔ یو، بجای، ودیکر امتان، تا، جنانک بیغام بر کفت، چنین آمده‌است: وامتان دیکر بعداز مرك بیغامبران خود مرتد شدند و این امت دین نکاه داشتند تاقیامت جنانک کفت صلی‌الله علیه وسلم. * ما، پا، کر، تا: جزاین. قل: جزین. حر: بجزین.

٦، ۷ — ما، پا: که ایشان ازبس. قل: ایشان ازبس. حر: که ایشان بعداز. کر: که ایشان بس. تا: که ایشان پس‌از.

۷ — ما: خویش علیهم‌الصلوة والسلام. قل، حر، تا: خویش. پا، کر: خویشتن صلوات الله علیهم. * ما، قل، حر، پا، کر: کشتند. تا: میشده‌اند.

ثَبات کردند، واین دین را نُصرَت کردند، وتاقیامت این دین را نگاه داشتند، چُنانك پیغام بر گفت، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ: «لَاتَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِی عَلَی ٱلْحَقِّ، حَتَّیٰ تَقُومَ ٱلسَّاعَةُ.».

واگر کُنْتُمْ را بر ماضی برانی ـ ازبهرِ آنْ که کلمهٔ کانَ ماضی را بُوَد دروضعِ لُغَت ـ این را ۳
تَأْویل‌ها باشد. یك تَأْویل آن باشد: که شما بِه‌ترینِ أُمَّتان بودید اندرذِکرِ من، منْ شمارا پیشِ پیغام برانِ دیگر، صَلَواتُ ٱللّٰهُ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِین، وأُمَّتانِ ایشان، رَحِمَهُمُ ٱللّٰه، یاد کردم. چُنانك، به‌اِنجیل یاد کرد أُمَّتِ احمد را: «حُلَمَاءُ رُحَمَاءُ عُلَمَاءُ، کَأَنَّهُمْ مِنَ ٱلْفِقْهِ أَنْبِیَاءُ.»، وچُنانك، ٦
اندرزَبور یاد | کرد أُمَّتِ احمد را: «لَایُصَلُّونَ بِالطَّنَابِیرِ وَلَایُقَدِّسُونَ بِالْأَوْتَارِ.»، ونیز در اِخبار ما ـ ۱۸
آمده‌است بدین أُمَّت، که خدای، تَعالیٰ، گفت: «وَمَا کُنتَ بِجَانِبِ ٱلطُّورِ إِذْ نَادَیْنَا وَلٰکِن

۱ ـ ما: کردند واین دین را نصرت کردند. قل، پا، کر: کردند ودین را نصرت کردند. تا: کرده‌اند ودین را نصرت کردند. حر: کردند. * ما، قل، پا، کر، تا: این‌دین را. حر: این دین.

۲ ـ ما: کفت صلی الله علیه وسلم لایزال (یو: لانزال). قل: کفت علیه السلام لاتزال. حر: علیه السلام کفت لایزال. حر: علیه السلام کفت لایزال. پا، کر: صلی الله علیه وسلم کفت لاتزال. تا: علیه السلام میکوید که لاتزال. * ما، یو، قل، حر، تا: علی الحق. پا، کر: قائمة علی الحق.

۳ ـ ما، قل، حر، پا، کر، تا: واکر. یو: وکر. * ما، تا: برانی ازبهران که (ازبهرانکه). یو، پا، کر: رانی ازبهرانك (ازبهرانکه). قل: برانی ازبهران. حر: برانی شایداز بهرانك. * ما، تا: ماضی رابود در (ودر) وضع لغت. یو، پا، کر: مرماضی رابود بحق کفت. قل: برماضی بود بحق لغت. حر: برماضی افتد بحق لغت. * ما: واین را. یو، قل، حر، پا، کر، تا: این را.

٤ ـ ما، قل، حر، پا، کر، تا: یکٔ تاویل ان باشد که (کی) شما. یو: یکی انکٔ شما. * ما، تا: بودید درذکرمن شما را بیش ازبیغامبران (بیغمبران) دیکر وامتان ایشان جنانکٔ (چنانکه). یو، قل: بودید اندر ذکرمن من شما را بیش بیغامبران دیکر صلوات الله علیهم اجمعین (صلی الله علیهم) و امتان ایشان رحمهم الله یادکردم (قل: یادکرد ـ رحمهم الله، ندارد) جنانکٔ. حر: بوذی درذکرمن که من شما را یاذکردم بیش بیغامبران دیکر وامتان ایشان جنانکٔ. پا، کر: بودید اندرذکرمن شمارا بیش بیغمبران دیکر صلوات الله علیهم وامتان ایشان یادکردم چنانکه.

٦ ـ ما، حر، تا: درانجیل. یو، قل، پا، کر: بانجیل. * ما، قل، تا: احمد. یو، پا، کر: احمدرا. ـ درنسخهٔ حر، از، وجنانکٔ، تا، لایصلون، نیامده است.

٦، ۷ ـ ما: جنانکٔ درزبور. یو، قل، پا، کر: وجنانکٔ (چنانکه) اندر زبور. تا: وچنانچه درزبور.

۷ ـ ما، قل، تا: احمد. یو، پا، کر: احمدرا. * ما، یو، قل، تا: لایصلون بالطنابیر. حر: لایضلّون بالطنانیر. پا: لایضلون بالطنابیر. کر: لایضلون بالظنابیر.

۷، ۸ ـ ما: ونیز دراخبار امده است بدین امت. یو: ونیز باخبار امدست بدین امت. قل، حر، پا، کر: ونیز باخبارها امده‌است (امدست) بدین (باین) ایت. تا: ونیز دراخبار امده‌است درمعنی این آیت.

۸ ـ ما، تا: که خدای تعالی کفت (میکوید). یو: که خداوندتعالی کفت. قل، حر، پا، کر: که‌خدای (خذای) عزوجل کفت. * وماکنت ... آیهٔ ٤٦، سورهٔ ۲۸ (سورة القصص). وما کنت بجانب الطور اذ نادینا ولکن رحمة من ربك لتنذر قوما ما اتاهم من نذیر من قبلك لعلهم یتذکرون.

رَّحْمَةً مِّن رَبِّكَ ، ». مُفَسِّرانْ چُنین گفته‌اند: که صدوچهارده‌بار موسی را ندا آمد، که یَا مُوسَیٰ! هرباری چُنین می‌پنداشت که مَگَر حدیثِ اُمَّتِ موسیٰ می‌کند، و ایشان‌را می‌ستایَد پَیاپیْ، درآن ثنا که حق، تعالیٰ، گفت: « تِلْكَ اُمَّةٌ أَحْمَدَ. »، هرباری ثَنایِ این اُمَّت یاد کرد، تا کارْبدان‌جا رسید، که موسیٰ، عَلَیْهِ ٱلصَّلٰوةُ وَٱلسَّلَام، هرباری چُنین گُفتی: « أَللّٰهُمَّ ٱجْعَلْهَا أُمَّتِی. »، ندا آمدی: « تِلْكَ أُمَّةُ أَحْمَدَ. »، تا موسیٰ گفت: « أَللّٰهُمَّ ٱجْعَلْنِی مِنْ أُمَّةِ أَحْمَدَ. »، تا ندا آمد، یَا مُوسَیٰ! منْ اُمَّتِ تورا اَمری کردم، سَمِعْنَاوَعَصَیْنَا گفتند، وهرچ اُمَّتِ احمد را گویم، سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا گویند، این‌را با آن‌چگونه بَرابَر کنم؟ و کدام شَرَف بُوَد از آنْ بُزُرگ‌تر، که پیغام بری‌را چون موسیٰ، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، آرزو کند که از این اُمَّت باشد. پسْ خدایْ موسیٰ را خَبَر داد، که بدیشان

---

١ — ما، یو، حر، پا، کر: جنین کفته‌اند. قل: جنین کفتند. تا: کفته‌اند. * ما، حر: که صدوجهارده‌بار. یو، قل، پا، کر: که صدباروجهارده‌بار. تا: که صدجهارده‌بار. * ما: یاموسی علیه‌السلام. یو، قل، پا، کر، تا: یاموسی. حر: تاموسی. ـ درنسخهٔ یو، از، هرباری، تا، هرباری، نیامده‌است.

٢ — ما، یو: هرباری جنین می‌بنداشت. قل، پا، کر: هرباری ایذون دانست. حر: هرباری جنین دانست. تا: هرباری جنین پنداشت موسی علیه‌السلام. * ما: امت موسی می‌کند. قل، پا، کر: امت من می‌کند (میکند). حر: امت وی کند. تا: امت اومیکند.

٢ ، ٣ — ما، تا: وایشانرا می‌ستاید ثنای (به‌پیاپی) دران ثنا که حق تعالی کفت (که میکفت) جنین یاد کرد تلکث. قل: ومرایشانرا همی بایستاید دمادم ان ثنا کی کفت ایذون یاد کرد تلکث. حر: وامت ویرا بستاید بآن ثنا که کفت تا کفت تلکث. پا، کر: ومرایشانرا همی‌ستاید (بستاید) دمادم از ثنا که کفت ایدون یاد کرد تلکث.

٣ — ما، یو، قل، حر: هرباری ثناء. پا، کر: باثناء. تا: هربار ثنای. * ما: یاد کرد تا کار بدانجا رسید. یو: یاد کرد تابدانجا رسید. قل: یاد کرد تابدانجا برسید. حر: یاذ کردی تا بانجا رسیذ. پا، کر: کرد تا بدان جا برسید. تا: یاد کرد تا کار بآنجای رسید.

٤ — ما: که موسی علیه‌الصلوة والسلام هرباری. یو، قل، کر: که موسی علیه‌السلم (السلام) هرباری. پا: که موسی علیه‌السلم بهرباری. حر: که موسی هرباری. تا: که موسی علیه‌السلم هربار. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: اللهم اجعلها. پا: اللهم اجعلنا.

٤ ، ٥ — ما، قل: ندا امدی. یو، تا: ندا امدی که (امدیکه). حر: ندا امد. پا، کر: ندا آمد که.

٥ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: احمد. حر: احمد یا موسی. * ما، تا: تا موسی (موسی علیه‌السلام) کفت اللهم اجعلنی من امّة احمد تا ندا امذ (امد) که. یو، قل: تا ندا امد که. حر: تا ندا امد. پا، کر: تا موسی کفت اللهم اجعلنی من امة (امت) محمد تا ندا امد که.

٦ — ما، قل، تا: من امت ترا امری کردم. یو: امت ترا امری کردم. حر: من امت ترا امر کردم. پا، کر: من امة (مرامة) ترا امری کردیم. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: سمعناوعصینا کفتند. قل: کفتند سمعناوعصینا. * ما: وهرج. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وهرجه. * ما، قل، حر، تا: کویم. یو، پا، کر: بکویم.

٧ — ما، یو، قل، حر، تا: کویند. پا، کر: بکویند. * ما، تا: باان چکونه برابر کنم. یو، پا، کر: باان جکونه برابر کنیم. قل: برابران جکونه کنم. حر: بان جکونه برابر کنم یاموسی کفت اللهم اجعلنی من امة محمد. * ما، یو، قل، تا: ←

نرسی. لٰکنْ اگرمی‌خواهی، تا آوازِ ایشانْ تورا بشنَوانم. گفت: خواهم. حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ، ندا کرد: یَا أُمَّةَ أَحْمَدَ، جواب دادند: لَبَّیْكَ، أَللّٰهُمَّ لَبَّیْكَ، لَاشَرِیكَ لَكَ لَبَّیْكَ، إِنَّ ٱلْحَمْدَ وَٱلنِّعْمَةَ لَكَ، وَٱلْمُلْكَ، لَاشَرِیكَ لَكَ. جواب آمد: یَا أُمَّةَ أَحْمَدَ، أَجَبْتُكُمْ قَبْلَ أَنْ تَدْعُونِی، وَأَعْطَیْتُكُمْ ۳
قَبْلَ أَنْ تَسْأَلُونِی، وَغَفَرْتُ لَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَسْتَغْفِرُونِی. فَمَنْ لَقِیَنِی مِنْكُمْ بِقِرَابِ ٱلْأَرْضِ خَطِیئَةً، وَهُوَ یَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا ٱللّٰهُ، غَفَرْتُهَا لَهُ وَلَا أُبَالِی.

وگروهی گفتند: كُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ یَوْمَ ٱلْمِیثَاقِ. وگروهی گفتند: كُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ حِینَ ٦
كُتِبَ ذِكْرُ ٱلْأُمَمِ فِی ٱللَّوْحِ ٱلْمَحْفُوظِ. تا اندرخَبَرآمده است، که چون خدای، تعالیٰ، قَلَم را فرمود، تا ذِکرِ اُمَّتانِ پیشینْ درلَوْحِ محفوظ بنوشت، چونْ به ذِکرِ این اُمَّتْ آمد، مدادْ نور

← وکدام‌شرف بود. حر، پا، کر: وکدام (وکدام) شرفی باشد.

۷، ۸ — ما، قل: که بیغامبری را (بیغامبری) جون موسی علیه‌السلم (السلام). یو: که بیغامبری جوموسی را. حر، پا، کر: که بیغامبری را (که بیغامبری). تا: که بیغامبری جون موسی را علیه‌السلام.

۸ — ما، حر، کر: بس خدای (خدای عزوجل) موسی را. یو، قل، حر: بس خداوند (خدای) عزوجل مرموسی را (موسی را علیه‌السلام). تا: بس خدای تعالی موسی علیه‌السلام را. * ما، یو، پا، کر: که بدیشان. قل، حر، تا: کی (که) بایشان.

۱ — ما: لکن اکرمیخواهی تااوازایشان ترا. یو، حر: ولکن اکرخواهی‌تااوازایشان ترا. قل: ولیکن‌اکرخواهی‌اواز ایشان ترا. پا، کر: ولکن اکرخواهی تا اوازایشان. تا: اما اکرخواهی تا آواز ایشان ترا. * ما، تا: حق سبحانه وتعالی(حق‌تعالی) ندا کردکه. یو، قل، حر، پا، کر: حق‌عزوجل(جل‌وعز) ندا کرد.

۲ — ما، تا: جواب دادندکه. یو: ندا دادند. قل، پا، کر: جواب دادند. حر: جواب آمذ. * ما، حر: لاشریک لک لبیک. یو، پا، کر، تا: لبیک لاشریک لک. قل: لبیک لاشریک لک لبیک.

۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: والملک. تا: والملک لک. * ما، پا، کر، تا: یا امت احمد. یو، قل، حر: یا امة احمد.

٤ — ما، یو، قل، حر، تا: قبل ان تستغفرونی. پا، کر: ان تستغفرونی. * ما: ومن. یو، قل، حر، پا، کر، تا: فمن.

٥ — ما، یو، قل، حر، تا: وهو. پا، کر: وهوان. * ما، یو، حر، پا، کر: غفرتهاله. قل، تا: غفرتها.

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: کفتند. تا: کفته‌اند.

٦، ۷ — ما: حین ذکرالامم. یو، قل، پا، کر، تا: حین کتب ذکرالامم. حر: حین کتب ذکرالامم السالفة.

۷ — ما، تا: تا اندر (تادر) خبر امده‌است که جون خدای تعالی. یو، پا، کر: تا اندرخبرها (کر: اخبارها. نسخه بدل: خبرها) امدست (آمده‌است که) ایزدتعالی. قل: تا اندرخبرها امده‌است جون خداوند عزوجل. حر: تادرخبرها آمذه است که خذای عزوجل.

۸ — ما: درلوح محفوظ بنوشت. یو، قل، حر: اندر (در) لوح بنبشت (بنوشت). پا، کر، تا: اندر (در) لوح نبشت.

گشت ـ تا ذِکرِ اُمَّتانِ پیشین سیاه است درلَوْح ، وذِکرِ این اُمَّت روشن است ـ قلم را فرمان آمد که بنویس : که این اُمَّت دوچندان گناه کنند که اُمَّتانِ دیگرِ ، بنوشت . بازْ اَمر آمدْ :
۳ بنویسْ ، که منْ بااین اُمَّت دوچندان کَرَم وبِرّ بکاربندم که با اُمَّتانِ دیگر ، بنوشت . دیگربارْ اَمر آمدْ که بنویسْ ، که این اُمَّتْ گَلویِ فرزندِ پیغام برِ خویش ، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم ، ببُرّند ، هم چُنانك قَصّابْ گَلویِ گوسفَندْ بُرّد ـ قَلَمْ بلرزیدْ وبایستادْ ازهَیْبَتْ ، فرمان آمدْ بهَیْبَت :
۶ که برَوْ ، ازاین هَیْبَتْ سَرِ اوبشکافت ، وسُنَّت گشت قَلَم را سربشکافتن ، ازآن روزبازْ ، تانشکافی ننویسد ـ پس بنوشت . بازْ اَمر آمد ، که زیرِ آن بنویس ، که اُمَّةٌ مُذْنِبَةٌ ، وَرَبٌّ غَفُورٌ . قَلَمْ سَجْده کرد خدای را ، عَزَّوَجَلَّ ، شُکرْ آن را که خدای ، تَعالیٰ ، با اُمَّتِ احمدْ این نیکویی کرد ،

---

۱ — ما ، حر ، تا : سیاه است (سیاهست) درلوح . یو ، قل ، پا ، کر : سیاهیست (سیاهست) اندرلوح.

۲ — ما ، یو ، قل ، حر ، کر : که این امت . پا : این . تا : این امت . * ما ، یو ، قل ، کر ، تا : کناه کنند که امتان دیکربنوشت (بنبشت ـ نبشت) . حر : جفاکنند که امتان بیشین . پا : کناه کنند امتان دیکربنبشت . * ما ، یو ، پا ، کر : بازامرامذ (امد) که . حر : وبازامرا امذکه . قل : بازامرامد . تا : بس امرآمدکه . ـ دردونسخهٔ ما ، یو : از ، من بااین امت ، تا ، که این امت کلوی ، نیامده است ، سطر ۳ و ٤ .

۳ — قل ، حر : که من بااین امت . پا ، کر : که بااین امت . تا : که این امت را . * قل : کرم وَ بِر برکاربندم کی . حر : رحمت وکرم واحسان کنم که . پا ، کر : کرم وبرکند بکاربندم که . تا : برو کرم کاربندم که . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : باامتان . تا : بامتان . * قل : بنوشت دیکربار امرامدکی بنویس که . حر : ننویست بازامرامذکه . پا ، کر : بازامر امد که بنویس که . تا : بس امرامدکه بنویس که .

٤ — ما : کلوء فرزند بیغامبرخویش صلی الله علیه وسلم ببرند . یو ، قل ، پا ، کر ، تا : کلوء (کلوی) فرزند بیغامبر (بیغمبر) خویش ببرند (قل : ببرّند) . حر : کلوی فرزند خویش را ببرّند .

۵ — ما ، تا : همجنانکْ (چنانکه) قصاب کلوء کوسفند بُرّذ (برّد) . یو : هم جنانکْ قصاب کلوی کوسبند برد . قل : ان جنان جون قصاب کلوی کوسفند ببرّد . حر : جنانکْ قصاب ببرّد کلوی کوسفندرا . پا ، کر : همجنانکه قصّاب کلوی کوسفند برّد .

٦،۵ — ما ، یو ، قل ، پا ، کر : قلم بلرزید و بایستاد (یو ، پا : بیستاد) ازهیبت (قل : هیبة) فرمان امذ بهیبت که بروی (یو ، پا ، کر : که برو . قل : کی برو) ازین (یو ، قل ، پا ، کر : ازبهر) هیبت سراو (قل : سروی) بشکافت وسنت (یو ، پا ، کر : سنت . قل : سنة) کشت قلم را سربشکافتن (یو ، قل ، پا ، کر : سرشکافتن) ازان روز بازتانشکافی ننویسد (پا : نه‌نویسد . کر : نه‌نویسند) بس (یو ، پا ، قل ، کر : ندارد) بنوشت (یو ، پا : بنبشت . کر : نبشت) . حر : قلم ازهیبت امرخداوند عزوجل سست کشت قلم را سرشکافتن ازان روزباز بود که بشکافی نویسد . تا : قلم بلرزید و باستاد ازهیبت فرمان آمد که برو از جهة هیبت سرقلم بشکافت وسنت کشت قلم را سرشکافتن ازان روز باز تانشکافی ننویسد بنبشت .

۷ — ما : که زیران . یو ، قل ، حر ، پا ، کر : که (کی) زیروی . تا : که زیراو . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : که امة . حر ، تا : امة .

۸ — ما ، یو ، قل ، پا ، تا : خدای را (مرخدایرا . مرخدای را . مرخدای) . حر : خدای عزوجل . کر : خدای را عزوجل . ←

وگفت: یارب، اگرمنْ دانستَمی که‌تورا بااین اُمَّت چندین فَضل است، باك نداشتَمی که‌جَفایِ
اُمَّتانِ دیگر نیزْبر ایشانْ نبشتمی. تابدانی که کارْبه عِنایت است نه خدمت. اندَکی عِنایت بِه‌تراز
ما-۱۹ بسیارخدمت. جِنایت | با عِنایتْ خدمتْ گردد، وخدمت بی عِنایتْ جِنایت گردد، وگفته‌اند: ۳
أَلْعِنَایَةُ تَهْدِمُ ٱلْجِنَایَةَ. و، أَلْعِنَایَةُ تُوجِبُ ٱلْوِلَایَةَ. و، أَلْعِنَایَةُ تُوجِبُ ٱلْهِدَایَةَ.

وگروهی گفته‌اند: كُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ فِی عِلْمِنَا وَمَشِیَّتِنَا، شما بِه‌ترینْ اُمَّتان بودید درعِلم
ومشیَّتِ ما. ازاین معنی بود که به‌ترینْ رسولان را بدین اُمَّتْ فرستاد وکَرامَت کرد. ازبهرِآنك، ٦
رسولِ عزیزترینْ، به‌نزدیكِ دوستِ عزیزترینْ فرستند. وخدای، تَعالیٰ، هرچ نزدیكِ اوعزیزتَر

← * ما: شکرانرا که‌خدای‌تعالی باامت. یو: شکران کرد که‌خدای‌عزوجل باامت. قل، حر، پا، کر: شکر انرا کی (که) خدای (خداوند) عزوجل باامت. تا: شکرآنرا که خدای بامت. * ما، یو، حر، تا: این نیکویی (نیکوی) کرد. قل، پا، کر: این نیکوی (نیکوئی. نیکوئی) بکرد.

۱ — ما، یو، قل، پا، کر: وکفت یارب. حر: کفت یارب. تا: وکفت خداوندا.

۲،۱ — ما: اکرمن‌دانستمی که‌ترابااین‌امت‌جندین‌فضلست‌باك‌نداشتمی که‌جفاء امتان‌دیکر نیز برایشان‌نبشتمی. یو: اکر بدانستمی که‌ترابااین‌امت‌جندین‌فضلست‌باك‌نداشتمی که‌جفاء امتان‌دیکر برین‌امت‌نبشتمی. قل: اکر بدانستمی که ترا برین‌امت جندین‌فضل‌است باك نداشتمی که جفاء ان دیکر امتان بریشان بنوشتمی. حر: اکر من بدانستمی که ترا برین امت جندین فضل هست باك نداشتمی که جفاء امتان دیکر بریشان نبشتمی. پا، کر: اکر دانستمی که‌ترا بااین‌امت چندین‌فضلست (فضل است) باك‌نداشتمی که‌جفاء (جفای) آن‌امتان‌دیکر نیز بدین (برین) امت‌نبشتمی. تا: اکر من دانسته‌میکه ترا بااین امت چندانی فضیلت‌است باك‌نداشته‌میکه‌جفای‌امتان‌دیکر نیز برایشان‌بنوشتمی.

۲ — ما: خدمت. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بخدمت. ـ درنسخهٔ یو: از، اندکی، تا، وکفته‌اند، نیامده‌است.

۳،۲ — ما، یو، حر، تا: اندکی عنایت بهتر ازبسیارخدمت (تا: بسیاری خذمت). قل: اندك عنایت به‌ازبسیارخدمت. حر: اندکی‌عنایت بهتراست ازبسیاری خدمت. پا، کر: اندکی‌عنایت به‌ازبسیار.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: وکفته‌اند. یو: کفته‌اند. تا: وکفتند.

٤ — ما، یو، حر، پا: العنایة. قل، کر، تا: العنایت. ـ دردونسخهٔ قل وتا، همه‌جا، العنایت والجنایت والولایت والهدایت، باتای بلندآمده‌است. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: والعنایة (والعنایت) توجب الهدایة (الهدایت). تا: وتورث الهدایت.

٥ — ما، تا: وکروهی (کروهی) کفته‌اند. یو، قل، حر، پا، کر: کروهی (وکروهی) کفتند. * ما، قل، پا، کر، تا: شما بهترین. یو: بهترین. حر: کفت بهترین. * ما، یو، تا: بودید درعلم. قل، پا، کر: بودید اندرعلم. حر: بوذی‌درعلم‌ما.

٦ — ما: ازین معنی. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وازین‌معنی. * ما، یو، پا، کر: رسولانرا بدین. قل، حر: رسولان بدین (باین). تا: رسولان‌را باین. * ما: فرستاد ازبهرانک. حاشیهٔ نسخهٔ ما: وکرامت کرد. یو، قل، پا، کر، تا: کرامت کرد ازبهرانك (ازبهرآنکه). حر: فرستاد ازبهرانك.

۷ — ما، پا، کر، تا: رسول‌عزیزترین بنزدیك (بسوی) دوست. یو، قل: رسول‌عزیزترین‌را بسوی (سوی) دوست. ←

بودْ بدین اُمَّتْ داد. چون کعبه، که عزیزترینِ بِقاعْ بود، قِبلهٔ ایشانْ کرد، وچون مُؤْمنان، که عزیزترینِ خَلْق بودند، برادرانِ ایشانْ کرد، وچون آدینه، که عزیزترین روزها بود، عیدِ ایشانْ کرد، وچون ماهِ رَمَضان، که عزیزترینِ ماه‌ها بود، ماهِ ایشانْ کرد، چُنانك، پیغام بر، عَلَیْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام، گفت: «رَجَبُ شَهْرُ ٱللهِ، وَ شَعْبَانُ شَهْرِی، وَ رَمَضَانُ شَهْرُ أُمَّتِی.»، وچون قرآن، عزیزترینِ کتاب‌ها بود، منشورِ ایشانْ کرد، وچون محمّد، رسولُ الله، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم، عزیزترینِ پیغام‌بران بود، در دُنیا، اورا هادیِ ایشانْ کرد، ودر عُقبیٰ، شفیعِ ایشانْ کرد.

وازاین بُزُرگ‌تر آن است، که ایشان را به خودْ مُضاف کرد، وگفت: «... یَاعِبَادِیَ

← حر: رسول عزیزترسوی دوست عزیزتر. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: فرستند. تا: پرستند. * ما: وخدای‌تعالی‌هرج نزدیك‌او. یو، قل، پا، کر، تا: وخدای(وخداوند) عزوجل‌هرجه نزدیک وی(او). حر: وخداوندعزوجل.

۱ — ما، یو، قل، پا، کر: بدین‌امت. حر، تا: باین‌امت. * ما، یو، قل، حر، پا: جون کعبه. کر: چون کعبهٔ. تا: جنانکه کعبه. * ما، تا: که عزیزترین بقاع بود. یو، قل، پا، کر: عزیزترین بقاع بود. حر: عزیزتربود ازبقاع. * ما، تا: وجون (وجنانکه) مؤمنان که. یو، قل، حر، پا، کر: وجون مؤمنان.

۲ — ما، قل، پا، کر، تا: برادران. یو، حر: براذران. * ما، حر، تا: وجون (تا: وجنانکه) ادینه که (حر: که، ندارد) عزیزترین روزها بود عید ایشان کرد. یو: وروزادینه عزیزترین روزها عیدایشان کرد. قل: وجون آدینه‌عزیزترین روزها بود عید ایشان کرد جنانك بیغامبر علیه‌السلام کفت الجمعة عیدالمؤمنین. پا، کر: وجون روزادینه‌عزیزترین روزها (کر: روزها بود) عید ایشان کرد.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: وچون (تا: وجنانکه) ماه (حر، پا، کر: ماه، ندارد) رمضان که (قل، پا، کر: که، ندارد) عزیزترین‌ماهها بود. یو: ورمضان عزیزترین ماهها. * ما، قل، حر: کرد (حر: کردانید) جنانك بیغامبر علیه‌الصلوة والسلام (علیه‌السلام) کفت. یو: جنان که بیغامبر کفت صلی‌الله علیه‌وسلم. پا، کر: چنانکه بیغمبر (بیغامبر) صلی‌الله علیه وسلم کفت. تا: جنانکه بیغامبر علیه‌السلام میکوید.

۴، ۵ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: وجون (تا: وجنانکه) قران (تا: قران که) عزیزترین کتابها بود. یو: وقران‌عزیزترکتابها بود.

۵، ۶ — ما: وجون‌محمدرسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌عزیزترین بیغامبران بود دردنیا اورا هادی ایشان کرد ودرعقبی. یو: ومحمد عزیزتر بیغامبران بود اندردنیا هادی ودرعقبی. قل: وجون محمدعلیه‌السلام عزیزترین بیغامبران بود بدنیا هادی‌ایشان کرد واندرعقبی. حر: وجون محمد عزیزترین بیغامبران بود بیغامبر ایشان کرد دردنیاهادی‌ایشان کرد ودرعقبی. پا، کر: وجون محمد صلی‌الله‌علیه‌وسلم (وجون مصطفی صلی‌الله) عزیزترین بیغامبران بود اندردنیاهادی ایشان کردواندرعقبی. تا: وجنانکه محمدعلیه‌السلام‌عزیزترین‌بیغمبران بوددردنیا اورا هادی‌ایشان کردودرعقبی.

۶ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: ایشان کرد. تا: ایشان کردانید.

۷ — ما، حر: انست که ایشانرا بخود مضاف. یو، قل: ایشانرا (کی ایشانرا) بخویشتن مضاف. پا، کر: که ایشانرا مضاف بخویشتن. تا: هست وآن انست که ایشان را بخود مضاف. * ما، قل، پا، کر: وکفت (کفت) یاعبادی. یو: ←

ٱلَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ ، »، ونیز گفت : « قُل لِّعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا يُقِيمُوا ٱلصَّلَوٰةَ ، »، ونیز گفت: « ... فَبَشِّرْ عِبَادِ. ٱلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ، »، ونیز گفت: « يَاعِبَادِ لَاخَوْفٌ عَلَيْكُمُ ٱلْيَوْمَ وَلَاأَنتُمْ تَحْزَنُونَ. ». اگر یك باربیشْ اِضافت نکردی، قطیعَت روانبودی. ۳ پسْ باچندین اِضافتْ قطیعَت کیْ روا بُوَد ؟

واز این بُزُرگ‌تر آن است ، که خود را به ایشانْ مُضاف کرد، وگفت: «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ ، »، ونیز گفت: « رَّبُّكُمُ ٱلَّذِي يُزْجِي لَكُمُ ٱلْفُلْكَ فِي ٱلْبَحْرِ ، »، ونیز گفت: «فَذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ رَبُّكُمُ ، » ، ٦ ونیز گفت : « وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ »، ونظایرِ اینْ درقرآنْ بسیاراست. از این بُزُرگ‌تر چه باشد که

← یاعبادی. حر: قل یاعبادی. تا: وکفت قل یاعبادی. ـ یا عبادی... آیهٔ ۵۳، سورهٔ ۳۹ (سورة الزمر). قل یاعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم.

۱ ــ ما، حر، پا، کر: علی انفسهم ونیز کفت. یو: علی انفسهم وکفت. قل، تا: علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ونیز کفت. * قل لعبادی... آیهٔ ۳۱، سورهٔ ۱٤ (سورة ابراهیم). قل لعبادی الذین ءامنوا یقیموا الصلوة وینفقوا مما رزقناهم سرا وعلانیة من قبل ان یاتی یوم لابیع فیه ولاخلال.

۲ ــ ما، قل، پا، کر: ونیز کفت فبشرعبادی (پا: عبادنا. کر: عِبَادِيَا) . یو: فبشرعبادی . حر: ونیز کفت عبادی . ـ فبشرعباد ... دو آیهٔ ۱۷ و ۱۸، سورهٔ ۳۹ (سورة الزمر). والذین اجتنبوا الطاغوت ان یعبدوها وانابوا الی الله لهم البشری فبشرعباد. الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئك الذین هداهم الله واولئك هم اولوا الالباب. * ما، پا، کر، تا: القول فیتبعون احسنه. یو، قل، حر: القول. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیز کفت یاعبادی. یو: وکفت یاعبادی . ـ یاعباد... آیهٔ ٦۸، سورهٔ ٤۳ (سورة الزخرف).

۳ ــ ما، تا: اکریك باربیش اضافت نکردی قطیعت (قطیعت هم) روا نبودی . یو، قل: واکریك بار (اکریکباره) اضافت کردی بیش قطیعت روانبودی . حر: واکریك بار اضافت کردی بی شك قطیعه روا نبوذی. پا، کر: ور یکبار اضافت کردی بیش قطیعة روا نبود (روا نبوذی).

٤ ــ ما، یو، تا: کی روا بود. قل، حر، پا، کر: کی روا باشد.

۵ ــ ما، یو، حر، تا: کی (که) خودرا بایشان . قل، پا، کر: کی (که) خویشتن را باایشان (بایشان). * ما، قل، پا، کر، تا: وکفت (کفت) ربکم اعلم بکم ونیز کفت. یو: کفت ربکم اعلم وکفت. حر: وکفت . ـ ربکم ... آیهٔ ۵٤، سورهٔ ۱۷ (سورة الاسراء). ربکم اعلم بکم ان یشأ یرحمکم اوان یشأ یعذبکم وما ارسلناك علیهم وکیلا.

٦ ــ ربکم الذی... آیهٔ ٦٦، سورهٔ ۱۷ (سورة الاسراء) . ربکم الذی یزجی لکم الفلك فی البحر لتبتغوا من فضله انه کان بکم رحیما. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: لکم الفلك فی البحر (لکم الفلك) ونیز کفت. یو: لکم وکفت. * فذلکم الله... آیهٔ ۳۲، سورهٔ ۱۰ (سورة یونس). فذلکم الله ربکم الحق فماذا بعد الحق الا الضلال فأنی تصرفون . ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: فذلکم (فدلکم). تا: ذالکم.

۷ ــ ما، قل، تا: ونیز کفت والهکم الله واحد. حر: والهکم الله واحد، یو، پا، کر: ندارد. ـ والهکم ... آیهٔ ۱٦۳، ←

خداوندِ هفت آسمان و هفت زمینْ بندهٔ ضعیفِ بی‌چاره را گوید، تو آنِ مَنی و منْ آنِ تو؟

وفایدهٔ اِضافت کردنِ ایشان به خودْ، طَمَعِ دُشمَن بریدن است از ایشان، و زبانِ بَدگویانْ

۳ از ایشانْ کوتاه کردن است.

وفایدهٔ خودرا به ایشان مُضاف کردنْ آن است، که چون از ایشان جِنایت آید نَوْمید نگردند، که

مَگَر حق، تَعالیٰ، از ما بدین جفا نَبُرَد. ودلیلِ این سخن آن است، که پیغام بر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ،

۶ گفت: «مَنْ أُعْطِیَ ٱلْقُرْآنَ، فَکَأَنَّمَا أُدْرِجَتِ ٱلنُّبُوَّةُ بَیْنَ جَنْبَیْهِ، إِلَّا أَنَّهُ لَا یُوحَیٰ إِلَیْهِ.»،

ونیز گفت: «عُلَمَاءُ أُمَّتِی کَالْأَنْبِیَاءِ، إِلَّا أَنَّهُ لَا یُوحَیٰ إِلَیْهِمْ.». ایشان را مَحَلِّ پیغام بر ان نهاد،

ودیو را بر هیچ پیغمبرْ دست نبود، که اورا ازخدایْ بتوانستی بُریدن، و نه نیز هیچ پیغام بر را

← سورهٔ دوم (سورة البقرة). والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم. * ما، یو، قل، تا: در قران (در قرآن) بسیار ست. حر: بسیار ست در قرآن. پا، کر: بقران بسیار است. * ما، یو، قل، حر، پا، کر، تا: ازین.

۱ — ما، قل، تا: وهفت زمین. یو، حر، پا، کر: وزمین. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: بندهٔ (بنده) ضعیف. قل: بندهٔ.
* ما، یو، قل، حر، پا، کر: کوید. تا: کوید که. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: ومن (من) ان تو. حر: ومن آن توم.

۲ — ما: ایشان بخود طمع دشمن بریدن است از ایشان. یو: ایشان بخود طمع داشتن ازیشان بریدنست. قل: ایشان بخود طمع دیو ازیشان بریدنست. حر، پا، کر، تا: ایشان بخود (حر: بخود) طمع دشمن از ایشان بریدنست (پا: بریدیست. تا: بریدن است).

۳ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: کوتاه کردنست (کردن است). حر: کوتاه کردن.

۴ — ما، حر، تا: وفایدهٔ خودرا (خود). یو: وفایدهء خویش. قل، پا، کر: وفایدهٔ خویشتن. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کردن انست کی (که). تا: کردن بایشان آنست که.

۴، ۵ — ما: نومید نکردند که مکر حق تعالی ازما بدین جفا نبرد و دلیل. یو: نومید کردند مکر ازما بدین جفا نبری دلیل. قل: نومید نکردند کی مکر ازما بدین جفا ببری دلیل. حر، پا، کر: نومید (نومید) نکردند که مکر ازما باین (بدین) جفا ببرّد (ببرد) دلیل. تا: نومید نکردند و کویند مکر حق ازما بدین جفا برد دلیل.

۵ — ما، یو، پا، کر: صلی الله علیه وسلم. قل، حر، تا: علیه السلام.

۷ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیز کفت. یو: وکفت صلی الله علیه وسلم. * ما: علماء امتی. یو، قل، حر، پا، کر، تا: امتی. * ما، یو، قل، حر، تا: الا انه لا. پا: الالا. کر: الا الامم. * ما، یو، حر، پا، کر: محل بیغامبران (بیغمبران). قل: محل بیامبران. تا: درجه و محل بیغمبران.

۸ — ما، تا: ودیورا برهیج بیغمبر (بیغمبری) دست نبود که اورا ازخدای (ازخدا) بتوانستی بریدن و نه نیز. یو: ومر دیورا برهیج بیغامبر دست نیست که ویرا ازخدای تعالی بتواند بریدن و نیز. قل: ومر دیوان را برهیج بیامبری دست نبود کی ورا ازخدا بتوانستی بریدن و نه. حر: ودیورا برهیج بیغامبر دست نبوذه است که ویرا ازخدای عزوجل ←

بیمِ قطیعَت بود ازخدای، تَعالیٰ. حکمتِ «عِبَادِی»، و «رَبُّکُمْ»، اینْ باشد که یاد کردیم. قَوْلُهُ:
لَانَسْخَ لِشَرِیعَتِهِ ـ شریعتِ اورا نَسخْ نیست.

ما-۲۰ ونَسخ، بَدَل کردن بُوَد، چُنانك گویی: نَسْخَتُ ٱلْکِتابَ، چون ازجای به‌جایْ بگردانی. | ۳
ونیز عَرَب گوید: نَسَخَتِ ٱلشَّمْسُ ٱلظِّلَّ، آفتابْ سایه را بگردانید. پسْ معنیِ اینْ آن باشد، که‌مر این شریعت را گردانیدنْ نیست. ازبهرِ آنك، شریعتْ بردستِ پیغام برانْ باشد. ویادکردیم، ازپسِ پیغمبرِ ما محمَّد، صَلَوَاتُ ٱللهِ عَلَیْه، هیچ پیغمبرْ نیست. ودرنسخ شریعتْ مردُمان را سخنْ ۶
بسیاراست. جهودانْ دراصل، خود، نسخِ شریعتْ رَوا ندارند. چُنین گویند: که‌چون چیزی بفرماید

← بتوانستی بریدن ونیز. پا، کر: ومردیورا برهیچ بیغمبردست نیست که اورا ازخدای تواند بریدن نیز. * ما، قل، حر، تا: بیغامبررا (بیغامبری را ـ بیغمبریرا) بیم قطیعت بود (حر: نبوذ). یو: بیغامبررا قطیعت نبود. پا، کر: بیغمبری را قطیعة (قطیعت) نبود.

۱ ـ ما، یو، تا: تعالی. قل، حر، پا، کر: عزوجل. * ما: عبادی‌ربکم. یو، قل، حر، پا، کر: عبادی وربکم. تا: عبادوربکم. * ما، قل: که (کی) یادکردیم وقوله (قوله). یو: والله اعلم. حر: که یادکردیم. پا، کر: که یادکردیم والله اعلم. تا: که یادکردیم والله اعلم بوجه‌الصواب فیه.

۲ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: لانسخ. تا: ولانسخ. * ما، تا: شریعت (وشریعت) اورا نسخ نیست. یو، قل، پا: مرشریعت را (قل: ویرا. پا: اورا) نسخ نیست. حر: کفت شریعت ویرا نسخ نیست. کر: مرشریعت اورا نسخ نبود.

۳ ـ ما، قل: ونسخ بدل کردن بود. یو، حر، پا، کر: نسخ بدل کردن بود. تا: بدل نسخ کردن بود. * ما، یو، حر، تا: جنانکٔ (چنانکه) کویی. قل: جنانکٔ جون کویی. پا، کر: چنانکه کوید.

۴،۳ ـ ما، قل، حر: ازجای بجای بکردانی (کردانی) ونیزعرب کوید. یو: ازجاء بجاء کردانی وعرب کوید. پا: ازجای بجایٔ دیکردانی ونیزکویدعرب. کر: ازجای بجائی بکردانی ونیزکویدعرب. تا: ازجای بجایی کردانی ونیزعرب کوید.

۴ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: الظل. حر: ظلها. * ما، حر، کر، تا: افتاب سایه‌را (سایه) بکردانید. یو: افتاب سایه‌بکردانی. قل: سایه‌را بکردانید. پا: افتاب بکردانید.

۵ ـ ما، یو، قل، پا، کر: که (کی) مراین (مرین). حر، تا: که‌این.

۶،۵ ـ ما: ویادکردیم ازبس بیغمبرما محمدصلوات‌الله‌علیه. یو، تا: ویادکردیم که‌ازبس (بس) محمدمصطفی صلی‌الله. قل: کی ازبس محمد صلی‌الله. حر: ویادکردیم که بعد ازمحمد نیز. پا، کر: ویادکردیم که ازپس محمد صلی‌الله.

۶ ـ ما: هیچ بیغمبر نیست. یو، قل، پا، کر، تا: بیغامبر نیست. حر: بیغامبر نباشد. * ما، حر: ودرنسخ شریعت مردمانرا. یو، قل، پا، کر: واندرنسخ شریعت مردمانرا (مردمان را). تا: ومردم را درنسخ شریعت.

۷ ـ ما: دراصل‌خود. یو، حر، پا، کر: باصل‌خود (خوذ). قل: لعنهم‌الله‌خودباصل. تا: خوددراصل. * ما، یو، حر: جنین کویندکه. قل، پا، کر: وجنین (جنین) کویند. تا: وجنین کوید که. ←

ودیگر بار بازدارد، پشیمانی باشد، وبرخدای، تَعالیٰ، پشیمانی رَوا نیست. ازبهرِ آنك، پشیمانی، صفتِ
کَسی باشد که عاقبتِ کارندانند، وخدای، تَعالیٰ، عاقبتِ کارها، همه، دانَد، وبروی پشیمانی رَوانباشد.
۳ پس مُحال باشد که چیزی فرمایدْ وپَسْ بازدارد. واهلِ اسلامْ گفته‌اند: نسخِ شریعتْ رواباشدو پشیمانی
نباشد. ازبهرِ آنك، پشیمانی، صفتِ کَسی باشد که چیزی نهدْ دَوام را، بازْ پدید آید اورا که صَلاحْ دیگراست،
وهمان رابردارد، پشیمانی باشد. فامّا، چون کَسی چیزی سازد برآنك سالی آن رابدارد وبازْ بگَردانَد، سالی
٦ بداشتْ وبگردانید، این، پشیمانی نباشد. وخدای، تَعالیٰ، چونْ شریعتی بفرمایَد خَلْق را، دانَدْ که

← ۷ وسطر اول صفحهٔ ۸۲ـ ما، قل: جیزی بفرمایدودیکربار (وباز) بازدارد بشیمانی باشد. یو: بجیزی بفرمایند باز بازدارند بشیمانی بود. حر: جیزی بفرماید باز ازان بازدارد بشیمانی بود. پا، کر: بجیزی بفرماید و باز بازدارد بشیمانی باشد. تا: حق سبحانه وتعالی جیزی فرماید ودیکربار بازدارد بشیمانی باشد.

۱ — ما، یو: وبرخدای تعالی بشیمانی روا. قل، پا، کر: وبرخدای عزوجل بشیمانی روا. حر: وبشیمانی برخدای عزوجل روا. تا: وبرخدای پشیمانی. * ما، یو، قل، حر: ازبهرانکٔ. پا، کر، تا: ازبهرآنکه.

۲ — ما، تا: وخدای تعالی. یو، قل، حر، پا، کر: وخداوند (وخدای) عزوجل. * ما، قل، پا، کر، تا: کارها (کار) همه داند. یو: کارها داند. حر: همه کارها. * ما، یو، قل، پا، تا: وبروی (وبراو) بشیمانی (پشیمانی) روا نباشد. حر: وبروی بوشیده نکردذ. کر: وبروی پشیمانی روا شد.

۳ — ما، تا: که جیزی فرماید و بس بازدارد و اهل اسلام (اهل الاسلام) کفته‌اند. یو: جیزی بفرماید باز بازدارد اهل الاسلام کفتند. قل، پا، کر: کی (که) جیزی بفرماید وباز بازدارد واهل (اهل) اسلام کفتندکی (که). حر: که جیزی بفرماید بازازان بازدارذ واهل اسلام کفتند. * ما، قل، پا، کر، تا: رواباشد وبشیمانی نباشد. یو: روا باشد وبشیمانی نبود. حر: رواست وبشیمانی نباشد بس محال نباشد.

٤ — ما، یو، قل، حر: ازبهرانکٔ. پا، کر، تا: ازبهرآنکه. * ما، حر، تا: نهد دوام را. یو، قل، کر: نهد (نهذ) مردوام را. پا: مردوام را. * ما، یو، قل، حر، کر: بازبدید اید (پدیدآید). پا: بازپدیدآمد. تا: پس پدیدآید. * ما، حر، پا، کر، تا: اورا. یو، قل: ورا.

٥ — ما، قل، پا، کر: وهمان را (قل: همان. حر: همانرا) بردارد بشیمانی (پشیمانی) باشد فاما (حر: اما). یو: همان بردارد بشیمانی بود فاما. تا: آنکار همان را بردارد پشیمانی باشد اما. * ما، قل: برانکٔ سالی انرا بدارد وباز. یو: بدان که سالی بدارد باز. حر: برای آنکٔ آنرا سالی بدارذ باز. پا، کر: بدانکه (بدان که) سالی آن بدارد باز. تا: ازبهرآنکه سالی بدارد وپس آن را.

٥، ٦ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: سالی بداشت وبکردانید. حر: سالی داشت بازبکردانید.

٦ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: این بشیمانی (پشیمانی) نباشد. یو: ان بشیمانی نبود. * ما: وخدای تعالی جون شریعتی بفرماید خلق را. قل: وخدای عزوجل شریعتی بفرماید مرخلق را. تا: وخدای تعالی چون خلق را شریعتی بفرماید. ـ درچهار نسخهٔ یو، حر، پا، کر: از، وخدای تعالی، تا، ونیز شریعت نهادن، نیامده است.

صَلاحِ این شریعتْ تا کَی است، چونْ وقت بیایَدْ بردارد، این، پشیمانی نباشد. و نیزْ شریعت نهادنْ صَلاحِ بندگانْ جُستن است. و بندگانْ مُختَلِف، و اَوْقاتْ مختلِف، مُستَحیل باشدْ شریعتْ بریک سان. لٰکنْ خُدای، تَعالیٰ، صَلاحِ هروقتی، و صَلاحِ هر گُروهی دانَد. به هروقتی، هرگُروهی را، ۳ درخورِ صَلاحِ ایشانْ کارْ فرمایَد. اینْ چُنان است: که طبیبی که عالِم باشد به داروی بیمارانْ، همه را، یکی دارو نفَرماید، که خَطا باشد، لٰکنْ هر بیماری را درخورِ علَّتِ او دارو فرمایَد، تا صوابْ آید. و نَسخِ شریعتْ، خود، نباشد، مَگَر به دو زمان یا به دو مکان یا به دو قَوْم. فَأَمّا یک تن را ۶ به یک زمان و به یک مکانْ، گفتن، که کُن و مکُن، مُحال است. دُرُست شد، که نَسخْ برمعنیِ مَصلَحت دیدن است. و اگرْ تبدیلِ اَمری به اَمری پشیمانی باشد، تبدیلِ فِعلی به فِعلی، هم، پشیمانی باشد. پسْ چونْ خدای، تَعالیٰ، فِعل ها را به فِعل ها بَدَل می کند، هم چون حَیات به مَوْت، و مَوْت به حَیات، و بیداری ۹

---

۱ — ما، قل، بیاید. تا: براید.

۲ — ما، یو، حر، قل، تا: و بندکان (حر: بندکان. تا: و بنده کان) مختلف و اوقات مختلف. پا، کر: و بندکان مختلف.

۲، ۳ — ما، حر، پا، کر: مستحیل باشد شریعت بریک سان (بریکسان). قل: مستحیل نباشد شریعت بریک سان. تا: شریعت بریکسان مستحل باشد.

۳ — ما، تا: لکن خدای تعالی. یو، پا، کر: لکن خداوند عزوجل. قل، حر: ولیکن (ولکن) خدای (خذای) عزوجل. * ما: هردو کروهی داند بهروقتی هر کروهی را درخور. یو، قل، کر، تا: هر کروهی داند بهروقتی هر کروهی را در (قل: انذر) خور. حر: هر کروهی داند درخور. پا: هر کروهی را درخور.

٤ — ما، تا: این (واین) جنانست که طبیبی. یو: ان جنانست چون طبیبی. قل، حر، پا، کر: این جنان است (جنانست) جون طبیبی (طبیب).

٤، ٥ — ما: بداروء بیماران همه را یکی دارو بفرماید. یو: دارو بیماران همه را یکی بفرماید. قل: بداروی بیماران همه را یکی دارو نه‌فرماید. حر: بدارو همه بیمارانرا یکی دارو ندهد. پا، کر: داروی (داروئ) بیماران همه را یکی نفرماید. تا: بداروی بیماران همه را یک دارو نفرماید.

٥ — ما: لکن. یو، قل، حر، پا، کر: ولکن (ولیکن). تا: لیکن. * ما، قل: در (اندر) خور علت او. یو، حر، پا، کر: اندر (در) خور علت وی. تا: درخور بیماری او. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: تاصواب. قل: تابصواب.

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: خود نباشد. تا: نباشد.

۷ — ما، یو، حر، پا، تا: کفتن که کن. قل، کر: کفتن کن. * ما، قل، پا، کر، تا: درست شد که نسخ برمعنی (بمعنی). یو: درست شد که معنی نسخ. حر: خاصه که امر عالم الغیب بود درست شد که نسخ برمعنی.

۸ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: واکر (ور) تبدیل امری. یو: وارْ تبدیل امر. * ما، قل، حر، پا، کر: تبدیل (کر: تبدیلی) فعلی بفعلی هم. یو: تبدیل فعل بفعل هم. تا: تبدیل فعلی هم بفعلی.

۸، ۹ — ما، تا: بس جون خدای تعالی فعلها را بفعلها بدل می کند همجون (چنانکه). یو، کر: جون خداوند فعلها ←

به خواب، وخواب به بیداری، وروز به شب، وشب به روز، وآنچ بدین مانَد، ودراینْ پشیمانی نیست، لٰکنْ مَصلَحت دیدن است، اَمْر به اَمْر بَدَل کردن، هم، چُنین باشد.

۳ ودیگر، سخنْ با مُعْتَزِلیان است، که اگرْ خدای، تَعالیٰ، اَمری بفَرمایَد، وپیش از آن که بندگان آن را کار بَندَند، آن را منسوخ کند، اهلِ سنَّت وجَماعتْ رَوا دارند، مُعْتَزِلیانْ رَوا ندارند، وچُنین گویند: که اَمرْ از بهرِ کار بستن است، چونْ اَمری بفَرمایَد، پَسْ باز دارد هنوزْ کار نابَسته،

٦ فایدهٔ نباشد، واین اَمرْ هَذَیانْ باشد، واز خدای، تَعالیٰ، کارِ بی فایده مُحال باشد، که او حکیم است، وهرچ حکیمْ کُنَد و گوید، آن را فایدهٔ بایَد. واینْ خطا است. ازبهرِ آنك، بی فایده نباشد، چونْ

← بفعلها بدل همی کند هم (کر: همجون). قل، حر: بس جون خداوند عز وجل فعلها بفعلها بدل همی کند (می کند) همجون (هم). پا: چون خداوند فعلها بفعلها هم پشیمانی یا بدل همیکند همچون.

۹ — ما، یو، حر، پا، تا: حیوة. قل: حیات را. کر: حیوات. * ما، یو، پا، کر، تا: وموت. قل: وموت را. حر: وهم موت. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وبیداری. حر: بیذاری.

۱ — ما، یو: وانج بدین. قل، پا، کر: وانجه (وآنچه) بدین. حر: وآنجه باین. تا: وآنجه برین. * ما، حر، تا: ودرین. یو، قل، پا، کر: اندرین (واندرین).

۲ — ما، تا: لکن. یو، قل، حر، پا، کر: ولکن (ولیکن). * ما، قل، حر، تا: همجنین (نیز همجنین) باشد. یو، پا، کر: هم جنین (همجنین) است.

۳ — ما، قل، حر، تا: با معتزلیان است (با معتزلیانست) یو: معتزلیان. پا، کر: معتزلیانست. * ما، حر، تا: تعالی. یو، قل، پا، کر: عزوجل.

۳، ٤ — ما: وبیش ازان که بندکان انرا. یو: بیش ازان که بندکان مران را. قل: و بیش ازانکْ بندکان مرانرا. حر: بیش ازانکْ بندکان ان امر را. پا، کر: پیش از آنکه بندگان مرآنرا. تا: بیش ازان که بنده کان انرا.

٤ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: کند. کر: کرداند (نسخه بدل: کند). * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وجماعت. تا: وجماعت آنرا. ما: معتزلیان. یو، قل، حر، پا، کر: ومعتزلیان. تا: ومعتزلیان آنرا. * ما، تا: ندارند وجنین. حر: ندارد جنین. یو، قل، پا، کر: ندارند جنین.

۵ — ما، یو، حر، تا: که امر. قل، پا، کر: امر. * ما، قل، حر، تا: کار بستن است. یو، پا، کر: کار بستن راست. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جون. تا: وجون. * ما، تا: بس بازدارد. یو، قل، پا، کر: باز بازدارد. حر: وبازدارذ.

٦ — ما: فایدهٔ نباشد واین امر هذیان باشد. یو، کر: فایده نباشد این امر هذیان باشد. قل، تا: فایده نباشد واین امر هذیان (هزیان) باشد. حر: این امر را فایده نباشد واین امر هذیان باشد. پا: فایده نباشد این امر هذیان. * ما، تا: واز خدای. یو، قل، حر، پا، کر: واز خداوند (خدای) عزوجل. * ما: محال باشد که او حکیم است وهرج. یو: روا نبود هرجه. قل: محال باشد هرجه. حر: روا نباشد هرجه. پا، کر: محال باشد که وی حکیم است روا نبود وهرچه. تا: محال باشد که خدای حکیم است وکزاف کار وکزاف کوی نیست وهرچه.

۷ — ما: انرا فایدهٔ باید. یو، حر، پا، کر: فایده باید (بایذ). قل: فایده باشد. تا: آنرا فایدهٔ نباشد. * ما، یو، ←

ما ـ ۲۱ اَمری فرمود، ازقَبولْ یا ازردّْ چاره نیست، وقَبولْ ایمان است، ورَدّْ کُفر.| وکاربستنْ طاعتْ، وترکِ امرْمعصیَتْ. وکُفروایمانْ مُهِم‌تر ازطاعت ومعصیَت‌اند. پسْ چونْ اَمری فرمود بندگان‌را، هرکْ قَبول کردْ مُؤْمِن‌آمد، وهرکْ باز زدْ کافِرآمد. پسْ فایده حاصل آمد. قَوْلُهُ : ۳

وَ لَا أُمَّةَ بَعْدَ أُمَّتِهِ ـ وأُمَّتْ نیست پَسِ اُمَّتِ او.

ازبهرِ آنک، یاد کردیمْ تاقیامتْ پیغمبری دیگرْ نیست، واین شریعت را نَسخْ نیست، ودرحکمتِ این، سخن گفته‌اند. وگروهی چُنین گفتند: که ازپسِ این اُمَّتْ اُمَّتی دیگرْ نیست. ۶ ازبهرِ آنک، تا همهٔ اُمَّتانْ درگورْ مُنْتَظِرِ ایشانْ باشند، واین اُمَّت منتظرِ کَسْ نباشد، وهمیشه، کِه‌تَران را دربندِ مِه‌تَران کنند، ومِه‌تَران را دربندِ کِه‌تَران نکُنَند. ونیزْ گفته‌اند: حکمتْ دراینْ

← کر: ازبهرانکْ (ازبهرآنکه) بی‌فایده نباشد. قل، پا: ازبهرانکْ (ازبهرآنکه) بی‌فایدهٔ نباشد. حر: ازبهرانکْ امر بی‌فایده‌نباشد. تا: ازبهرآنکه بی‌فایده نیست.

۱ — ما، یو، قل، تا: ازقبول. حر: یاازقبول. پا، کر: ازقبول و. * ما، یو، قل، پا، کر: طاعت. حر، تا: طاعتست (طاعت است).

۲ — ما، تا: وترک امر. یو، حر، پا، کر: وترک. قل: وترک کار. * ما، قل، پا، کر، تا: ومعصیت‌اند. یو: ومعصیت. حر: معصیت آید. * ما: بس جون امری فرمود بندکانرا هرکْ. یو: بس جون فرمود هرکه. قل، پا، کر: بس جون (چون) فرمود امری مر (بر) بندکانرا هرکی (هرکه). حر، تا: بس جون بندکان (بنده‌کان) را امری (امر) فرمود هرکه (هرکه آنرا).

۳ — ما: وهرکْ باززد. یو: هرکه باززد. قل: هرکی باززد. حر: وهرکه ردکرد. پا، کر: وهرکه بازردکرد. تا: وهرکه بازرد. * ما: بس‌فایده حاصل‌امدوقوله. یو، قل، تا: فایده (فایدهٔ) حاصل‌امد. حر: فایده بحاصل آمذ. پا، کر: ندارد.

٤ — ما، تا: وامت نیست بس (بس‌از) امت‌او. یو، قل، پا، کر: وامت نیست ازبس امت وی. حر: کفت وبعدازامت وی هیج امت نیست.

۵ — ما، یو: ازبهرانکْ یادکردیم. قل، حر، پا، کر، تا: ازبهرانکْ (ازبهرآنکه) یادکردیم کی (که). * ما، پا، کر: تاقیامت بیغمبری دیکر نیست. یو، قل: تا قیامت بیغامبری دیکر نیست. حر: تاقیامت بیغامبری دیکر نباشد. تا: تا بقیامت بیغامبر دیکر نیست.

٦ — ما: ودرحکمت این سخن کفته‌اند وکروهی جنین کفتند که ازبس. یو، قل: واندرحکمت این سخن کفته‌اند کروهی جنین کفته‌اند که (کی) ازبس. حر: ودرحکمت سخن کفتند کروهی جندین کفتند ازبهران‌بعداز. پا، کر: واندرحکمت این سخن کروهی‌جنین کفته‌اند که از (از) بس. تا: ودرحکمت این سخن کفته‌اند کزبس. * ما: امتی دیکر نیست. یو، قل، حر، پا، کر، تا: امت نیست.

۷ — ما، تا: ازبهرانکْ (ازبهرآنکه) تا همهٔامتان درکور (درکوری) منتظرایشان باشند واین امت منتظرکس نباشد (نباشند). یو: ازبهرانکْ تا امتان دیکردرکور این امت را بایند واین امت کس را نباید. قل، پا، کر: ←

آن است، تا عَیْبِ همهٔ اُمَّتانْ این اُمَّتْ بدانند، وعَیْبِ ایشانْ کَسْ بنَداند، وشِکایتِ بیگانگانْ
بادوستانْ کُنند، وشِکایتِ دوستانْ بابیگانگانْ نکُنند. ونیزْ گفته‌اند: حکمتْ دراینْ آن است،
۳ که کارْ به آخِر آسان‌ترْ باشد، خواستْ تا باایشانْ آسان کاری کُند، چُنانك پیغام بر، صَلَّی ٱللّٰهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «نَحْنُ أَقَلُّ عَمَلًا وَأَكْثَرُ أَجْرًا.» ـ وَهٰذَا وَجْهٌ ضَعِيفٌ ـ ونیز در خَبَری
آمده است، که پیغام بر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت «إِنَّمَا مَثَلُنَا وَمَثَلُ أَهْلِ ٱلْكِتَابَيْنِ، كَمَثَلِ
٦ رَجُلٍ بَنَىٰ دَارًا، فَاسْتَأْجَرَ أَجِيرًا إِلَىٰ نِصْفِ ٱلنَّهَارِ بِقِيرَاطٍ، ثُمَّ ٱسْتَأْجَرَ أَجِيرًا إِلَىٰ وَقْتِ ٱلْعَصْرِ

← ازبهرانکٔ (ازبهرآن) تا همه امتان اندرکورپایندهٔ ایشان (پا، کر: ایشانند) باشند واین امت پایندهٔ کس (کسی) نباشد. حر: تاهمه امتان دیکر درکورپاینده ایشان باشند واین امت پاینده کس نباشد.

۷، ۸ — ما، تا: وهمیشه کهترانرا (کهترانرا) در. یو: کهتران در. قل، پا: همارا کی (همارا) کهترانرا اندر. حر: ازبهرانکٔ همیشه کهتران را در. کر: همانرا کهترانرا.

۸ — ما، یو، قل، پا، کر: کنند. حر، تا: دارند. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ومهترانرا دربند کهتران نکنند (حر، تا: ندارند). یو: ندارد. * ما، تا: ونیز کفته‌اند حکمت درین انست. یو: ونیز کفتند. قل، حر، پا، کر: ونیز کفتند (کفتند که) حکمت این انست.

۱ — ما، حر، پا، کر، تا: همه امتان (امتانرا) این امت. یو: امتان این‌امت. قل: همه امتان این امتان. * ما: وعیب ایشان کس بنداند وشکایت بیکانکان. یو: وهیج امت عیب این‌امت نداند کلهٔ بیکانکان. قل: وعیب ایشان هیچ کس نداند وکله بیکانکان را. حر: وعیب این امت کس نداند که کلهٔ بیکانکانرا. پا، کر: وعیب این‌امت راکس نداند کلهٔ بیکانکان. تا: وعیب ایشان کس نداند وکلهٔ بیکانکان.

۲ — ما: وشکایت‌دوستان. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وکلهٔ دوستان. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بابیکانکان. تا: بابیکانه‌کان. * ما، پا، کر، تا: ونیز کفته‌اند حکمت (که حکمت) درین (اندرین) انست. یو: وکفته‌اند. قل: ونیز کفته‌اند کی حکمت اندرین انست وَهذا ضعیف. حر: ونیز کفت حکمت آنست.

۳ — ما، قل، پا، کر: تاباایشان (باایشان ـ که باایشان). یو: که باایشان سازکاری کند. حر: تا بایشان آسان کار کند. تا: که برایشان کار آسان قرار کیرد. ـ درنسخهٔ یو: از، نحن اقل، تا، کفت انما مثلنا، نیامده‌است.

۳، ٤ — ما، پا، کر: بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم کفت. یو، قل: بیغامبر علیه‌السلام کفت. حر: بیغامبر کفت علیه‌السلام. تا: بیغمبر علیه‌السلام میکوید.

٤، ٥ — ما: وهذاوجه‌ضعیف‌ونیز درخبری‌امده‌است کی بیغامبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم. قل: ونیز بخبری بیامد کی بیغامبرعلیه‌السلام. حر: ونیز بخبری آمده‌است که بیغامبر علیه‌السلام. پا، کر: ونیز بچیزی بیاید که بیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم. تا: ودرخبر دیکر آمده‌است که بیغامبر علیه‌السلام.

۵ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: انما مثلناومثل. پا: انماشان ومثل.

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: اجیرا. کر: همه‌جا، اجرا. * ما: بقیراط. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بقیراط ثم استاجراجیرا الی وقت‌العصر بقیراط.

بِقِيرَاطٍ، ثُمَّ ٱسْتَأْجَرَ أَجِيرًا إِلَىٰ غُرُوبِ ٱلشَّمْسِ بِقِيرَاطَيْنِ، فَقَالَ ٱلْأَوَّلَانِ، مَابَالُنَا أَكْثَرُ عَمَلًا وَأَقَلُّ أَجْرًا، فَقَالَ صَاحِبُ ٱلدَّارِ، هَلْ نَقَصْتُكُمْ مِنْ أُجُورِكُمْ شَيْئًا، قَالُوالا، قَالَ فَذَٰلِكَ فَضْلِي أُوتِيهِ مَنْ أَشَاءُ. ».

ونیز گفته‌اند: حکمتْ در اینْ آن است، که‌چونْ به دُنیا آخِرْ باشند به‌قیامتْ سابقْ باشدْ. ازبهرِ آنك، چونْ سپاهْ برگردد، مُقَدَّمه‌ساقه گردد، وساقه مُقَدَّمه گردد. این است معنیِ قَوْلِ پیغمبر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «نَحْنُ ٱلْآخِرُونَ ٱلسَّابِقُونَ، يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ.»، چُنانَستی که می گویدی: بدین جهانْ آخِرْ باشید، تا کارِ آن کنید که‌ازدیگرانْ مانَد، وبدان‌جهانْ اوّلْ باشید، تادیگرانْ رَحمَتِ آن یابند که‌ازشما مانَد، ودلیلِ اینْ قَوْلِ پیغمبر است، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ ٱلْجَنَّةَ حَرَامٌ عَلَى ٱلْخَلْقِ كُلِّهِمْ، حَتَّىٰ أَدْخُلَهَا أَنَا وَأُمَّتِي.».

---

۱ — ما، یو، قل، پا، تا: بقیراطین. حر، کر: بقیرطین. * ما، تا: مابالنا نحن. یو، قل، پا، کر: مابالنا. حر: ماذالنا نحن.

۲ — ما، قل، حر، تا: من‌اجورکم شیئا. یو، پا، کر: من اجورکم.

۳ — ما، یو، قل، حر، تا: اوتیه. پا، کر: اوتیته.

٤ — ما، تا: ونیز کفته‌اند حکمت درین. یو، قل، پا، کر: ونیز کفتند حکمت اندرین. حر: ونیز کفتند حکمت. * ما: اخر باشد. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بدنیا اخر باشند. * ما: سابق باشد. یو، قل، حر، پا، کر، تا: سابق باشند.

٥ — ما، قل، حر: ازبهرانک جون سباه برکردذ مقدمه ساقه کردد (حر: کردد، ندارد) وساقه مقدّمه کردد. یو، پا، کر: ازبهرانک (از بهرآنکه) سباه (سباه که) برکردد ساقهء (ساقهٔ) لشکرمقدّم (مقدمه) کردد. تا: ازبهرآنکه سپاه برکردد مقدمه ساقه کردد وساقه مقدمه. * ما، یو، تا: اینست (این‌است). قل، پا، کر: این‌انست (آنست). حر: این.

٥، ٦ — ما، یو، پا، کر: بیغمبر (بیغامبر- پیغمبر) صلی‌الله‌علیه‌وسلم. قل: بیغامبرعلیه‌السلام. حر: بیغامبراست علیه‌السلام. تا: پیغمبرعلیه‌السلام که.

٦ — ما، تا: جنانستی که می کویذی (میکویدی) بدین (باین). یو، پا، کر: جنانستی که (که وی) کویدی بدین. قل: جنانست کی وی کویدی بدین. حر: جنانست که می کویذ باین.

۷ — ما، قل: باشید تاکاران کنید. یو: باشید تاان کنید کار. حر: باشی تاکاران کنی. پا، کر: باشند تاکار آن کنند. تا: باشید تاکار آن کنید. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: که (کی) ار (از) دیکران ماند وبدان (وبان). حر: که ازدیکر آن بماند وبان. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: اول باشید. حر: اول باشی.

۸ — ما: یابند که ازشما ماند ودلیل این قول بیغمبرست صلی‌الله علیه وسلم. یو: یاوند که ازشما ماند دلیل این قول بیغامبر صلی‌الله علیه وسلم. قل: یابند که ازشما ماند دلیل این قول بیغامبراست علیه‌السلام. حر: یابند که ازشما ماند دلیل این قول بیغامبرعلیه‌السلام. پا، کر: یابند که‌ازشما ماند دلیل این‌قول پیغمبراست (کر: است، ندارد) صلی‌الله‌وعلیه‌وسلم. تا: یابند که ازشما بازماند ودلیل این سخن قول بیغامبر است صلی‌الله‌علیه‌وسلم که میکوید.

ونیز گفته‌اند: نَسخ کردنْ بَدَلْ آوردن است، و از پَسِ این اُمَّتْ اُمَّتی دیگر نیارد، تا ایشان را بر همه بَدَل آرد، و بر ایشان بَدَل نیارند. همواره، عزیزتَران را بر خوارتَرانْ بَدَل آرند. قَوْلُهُ:

۳ جَعَلَ فِیهِمْ صَفْوَةً وَاَخْیَارً اوَنُجَبَاءَ أَبْرَارًا ـ در این اُمَّتْ، پاکانْ نهاد و گُزیدگان و نیکوکاران.

این اُمَّتْ هرگزْ خالی نگردند، از آنك، در میانِ ایشانْ گُزیدگانْ باشند، تا خدای، تَعالیٰ، به‌دُعایِ اُمَّتان و بَرَکَتِ ایشان، از دیگرانْ بلا بگَرداند. و خَبَرِ پیغمبر است، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ:

۶ «مَثَلُ أُمَّتِی مَثَلُ ٱلْمَطَرِ، لَایُدْرَیٰ أَوَّلُهُ خَیْرٌ أَمْ آخِرُهُ. قَوْلُهُ:

سَبَقَتْ لَهُمْ مِنْهُ ٱلْحُسْنَیٰ ـ پیش رفته است ایشان را از او نیکویی.

---

۱ ـ ما، یو، حر، پا، کر: کفته‌اند. قل: کفته‌اند کی. تا: کفتند. * ما، تا: و از بس این. یو، قل: از بس این. حر: بعد ازین. پا: ز پس این. کر: از این (نسخه بدل: از پس این). * ما، یو، حر، پا، کر، تا: نیارد تا ایشانرا (ایشان را). قل: نیاورند تا مر ایشانرا.

۲ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: ارد. حر: ارند. * ما: و بر ایشان بدل نیارند همواره عزیزانرا بر خوارتران بدل ارند قوله. یو: و بر ایشان کس را بدل نیارد عزیزان را بر ذلیل بدل ارند. قل: و بر ایشان کس را بدل نیارد همارا عزیزتران را بر خوارتران بدل ارند و خوارترانرا بر عزیزتران بدل نیارند قوله. حر: و کس را بر ایشان بدل نیارند همواره عزیزتر بدل ارند نه خوارترا بر عزیز. پا، کر: و بر ایشان (و بر ایشان) کس را بدل نیارد (نیارد همارا) عزیزترانرا بر ذلیل‌تر بدل آرند. تا: و بر ایشان بدل نیارد و همیشه عزیزانرا بر ذلیلان بدل آرند و ذلیلان را بر عزیزان بدل نیارند.

۳ ـ ما: واخیارًا او نُجبًا ابرارًا درین امت باکان نهاد و کزیدکان و نیکوکاران. یو: واخیارا و نجبا و ابرارًا اندرین امت باکان نهاد و کزیدکان و نیکوکاران. قل: واخیارا و نجبا ابرارا اندرین امت باکان نهاد و کزیدکان و نیکان و نیکوکاران. حر: واخیارا و نجبآء و ابرارًا کفت نهاذ در ایشان پاکان و کزیدکان و نیکان و نیکوکاران. پا، کر: واخبارًا و نجباءً و ابرارًا اندرین امت پاکان (پاکان نهاد) و کزیدکان و نیکوان و نیکوکاران. تا: واخیارا و نجباء و ابرارًا و درین امت پاکان و کزیدکان و نیکوکاران نهاد.

٤ ـ ما، تا: این (واین) امت هرکز خالی نکردند ازانك (از آنکه) در. یو: این امت هرکز خالی نکردد ازانك در. قل: این امت هرکز خالی نکردند ازان کی اندر. حر: تاهرکز این امت خالی نباشذ ازانك. پا، کر: این امت هرکز خالی نکردد ازان که اندر. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: کزیدکان باشند: حر: کزندکان باشند.

٤، ٥ ـ ما: تاخدای تعالی بدعاءامتان و برکه ایشان ازدیکران بلا. یو: تاخدای عزوجل بدعاء ایشان ازین دیکران بلا. قل: تاخداوند عزوجل بدعا ایشان و ببرکت ایشان بلا ازین دیکران. حر: تاخدای عزوجل بدعآء ایشان و برکت ایشان بلا ازین دیکران. پا، کر: تاخدای تعالی بدعاء ایشان ازدیکران بلا. تا: تا خدای تعالی بدعا و به برکت ایشان ازدیکران بلا.

۵ ـ ما: وخبر بیغمبرست صلی الله علیه. یو، پا، کر: وخبر بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم. قل: وخبر بیغامبرست علیه السلام. حر: و نیز خبر بیغامبرست علیه السلام که کفت. تا: وخبر بیغامبر علیه سلام الله.

٦ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: مثل المطر. حر: کالمطر. * ما، قل: اخوه قوله. یو، حر، پا، کر، تا: اخره.

۷ ـ ما، حر، تا: لهم منه الحسنی. یو: لهم الحسنی. قل، پا، کر: لهم منا الحسنی. * ما: بیش رفته است ایشانرا از و نیکویی. ←

یعنی، این اُمّت را ازخدای، تَعالیٰ. واین، موافق است قَوْلِ خدای را، عَزَّوَجَلَّ: | «إِنَّ ٱلَّذِينَ
ما-۲۲ سَبَقَتْ لَهُم مِّنَّا ٱلْحُسْنَىٰٓ أُو۟لَٰٓئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ.». علّتِ نجاتِ خَلْق در کثرتِ خدمَت ننهاد،
درسَبقَتِ عِنایَت نهاد. نگفتْ، هرک مارا مطیع تر، اوازعذابْ دورتر، چه گفت، هرکه را ازما ۳
به سابقْ نیکویی رفته است، اوازعذابْ دورتر، تاآزاد کردهٔ فضلِ ما باشد، نه آزاد کردهٔ هُنَرِ
خویش. قَوْلُهُ:
وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ ٱلتَّقْوَىٰ ـ واِلزام کردْ ایشان را کَلِمهٔ تَقویٰ. ٦
و کَلِمهٔ تَقویٰ، لَاإِلٰهَ إِلَّا ٱللّٰه است. و آن را کلِمهٔ تَقویٰ بدان معنی خوانْد، که هرکس که

← یو: بیش رفتن است ایشانرا ازنیکوئی. قل، تا: بیش (پس) رفته است مرایشان را از وی نیکوی. حر: کفت بیش رفته است ایشانرا ازوی نکوئی. پا، کر: بیش رفتنست مرایشانرا ازوی نیکوئی.

۱ — ما، حر: این امت را ازخدای تعالی (ازخدای عزوجل). یو، قل، پا، کر: مرین (مراین) امت را ازخدای عزوجل. تا: امت را ازخدای نیکوی. * ما، قل: واین موافقست (موافق است) قول خدای را (خدایرا) عزوجل. یو: واین موافقت قول خداوندست جل ذکره. حر: واین موافق قول خدایست عزوجل. پا، کر: واین (باین) موافقت قول خدای عزوجل است. تا: واین موافق قول خدای تعالی است که میکوید.

۱، ۲ — ان الذین... آیهٔ ۱۰۱، سورهٔ ۲۱ (سورة الانبیاء). ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: منا الحسنی. تا: من الحسنی.

۲ — ما، حر، تا: درکثرت. یو، قل، پا، کر: اندر کثرت.

۳ — ما، حر، تا: در (که در) سبقت. یو، قل، پا، کر: که (جه) اندرسبقت. * ما، قل، کر، تا: نکفت هرک (هرکی ـ هرکه) مارا. یو: نه کفت هرکه مارا. حر، پا: نکفت هرکه مرا (مارا). * ما، تا: اوازعذاب. یو، قل: وی ازعذاب. حر، پا، کر: ازعذاب.

۳، ٤ — ما، قل: جه کفت هرکرا (هرکی ورا) ازما بسابق. یو: کفت هرکه مارا دارذ درسابق. حر: کفت هرکرا ازما سبق. پا، کر: کفت هرکه ورا سابق (ازسابق). تا: کفت هرکه اورا ازما درسابق.

٤ — ما: رفتست او. یو، پا، کر: رفتست وی. قل، حر، تا: رفته است وی (او). * ما، یو، حر، پا، کر، تا: دورتر. قل: دورترست.

٥ — ما: خویش قوله رحمه الله. یو: خویش والله اعلم. قل: خویش قوله. حر، تا: خویش. پا، کر: خویش باشد.

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: والزمهم. تا: والزم منهم. * ما، حر: الزام کرد ایشانرا (ایشان را) کلمه. یو، پا، کر: الزام کرد مریشانرا (ایشانرا) بکلمهٔ. قل، تا: والزام کرد مرایشان را (ایشان را) کلمهء (کلمهٔ).

۷ — ما: لا. یو، پا، کر: که لا. قل، تا: وکلمهٔ تقوی لا. حر: و کلمه تقوی نهاذان لا.

۷ وسطر اوّل صفحهٔ ۹۰ ـ ما: وانرا کلمهٔ تقوی بذان معنی خواند که هرکس که این کلمه را بیاوردخودرادروقایه کرد درین. یو، پا، کر: ورا (اورا) کلمهء (کلمهٔ) تقوی خوانند بدان معنی (بدانمعنی) که هرکسی (کس) که این کلمه را اوردخویشتن (خویشتن را) اندرحصار کرداندرین. قل: ورا کلمه تقوی خواند بران معنی کی هرکس که این کلمه را اوردخویشتن را ←

این کَلِمه‌را بیاورْد خودرا دروقایه کَرد، دراین جهانْ ازشمشیرْ رَست، وازشرِّ گَزیتْ رَست، واز کُفرْ رَست، واهل‌وفرزندِ ویْ ازاسیری رَستند، وَاموالِ اواز اِستِغنامْ رَست. کدام وقایه، باشدْ
۳ ازاین بُزُرگ‌تر؟ اینْ تَأْثیرِ شَهادت است دردُنیا. تا تَأْثیرِ عُقبیٰ دراو بیابَد. واگرْتصدیقْ بااین قَوْلْ یاربُوَد، در آن جهانْ اگربه حقِّ این کَلِمه تقصیرْ نکرده باشد، خویشتن‌را ازعذابْ وقایه کرد، واگرْ تقصیرْ کرده باشد، خویشتن را ازخُلودِ دوزَخْ وقایه کرد، زیرا که مُؤْمِنْ دردوزَخْ
۶ جاودانه نماند. بدین معنیٰ آن‌را کَلِمهٔ تَقویٰ خواند. پسْ خَبَر کردکه ایشان‌را این کَلِمه‌الزام کرد.

← اندروقایت کرداندرین. حر: ویراکلمه‌تقوی خواند بآن‌معنی که کسی که‌این کلمه‌راآوردخویشتن را در وقایه کرد درین. تا: وان‌راکلمه تقوی بانمعنی خوانده که هرکسی که‌این کلمه‌را ازصدق بیاورد خودرا وقایه کرد ودرین.

۱ — ما، قل: رست وازشرکزیت رست وازکفررست. یو: برست و ازکزیت وکفر رست. حر: وازجزیه و ازکفر برست. پا، کر: رست (رَست) وازکزیت رست (رَست) وازکفررست (رَست). تا: وازهرکزند وازکزند رست وازتاءثیرکفررست.

۲ — ما: وفرزند وی از اسیری (نسخه بدل: سبی) رستند. یو، پا، کر: وفرزند (وفرزندان) وی‌ازاسیری. قل: وفرزندان وی ازسبی رست. حر: وفرزند وی ازغارت واسر. تا: وفرزند او ازسبی رستن. * ما، تا: واموال او. یو، قل، پا، کر: واموال وی. حر: واموال. * ما، تا: رست کدام وقایه باشد. یو: رست کدام حصاربود. قل: رست کدام وقایت یابد. حر: برست کدام وقایه باشد. پا، کر: رست کدام حصارباشد.

۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: این (واین) تاثیر. تا: این. * ما: دردنیا تا تاثیرعقبی دروبیابد. یو، قل: اندردنیا تا تاثیر (تاثیر) وی اندرعقبی بیابد. حر: دردنیا تا تاثیروی درعقبی بیابد. پا، کر: اندردنیا تا تاثیروی اندرعقبی بباید (بیابد). تا: دردنیا باش تا تاءثیرعقبی درو بیاید. * ما، یو، قل، حر، تا: بااین. پا، کر: باان.

۴ — ما: دران جهان اکر. یو، قل، حر، پا، کر: اندران جهان اکر. تا: و * ما، پا، کر: نکرده باشد خویشتن را. یو: نکرده بود خویشتن را. قل، حر: نکرده باشد خویشتن. تا: نکرده باشد اندرجهان خویشتن را.

۴، ۵ — ما، حر، تا: وقایه‌کرد. یو، پا، کر: حصار کرد. قل: وقایت کرد.

۵ — ما، قل، تا: کرده‌باشد خویشتن‌را ازخلود دوزخ وقایه (وقایت) کرد زیرا که (کی هیج - که هیج). یو: کرده بود ازخلود خود را حصار کرد که هیج. حر: کرده باشد خویشتن را ازخلود ایمن کردکه هیج. پا، کر: کرده بود خویشتن‌را ازخلود حصار کردکه هیج.

۵، ۶ — ما، حر، تا: دزدوزخ جاودانه نماند. یو، قل، پا، کر: اندردوزخ جاوید (جاودان) نماند.

۶ — ما، حر، تا: بدین (باین) معنی انرا (ورا) کلمهٔ تقوی‌خواند. یو، پا، کر: بدین (باین) معنی ورا کلمهٔ تقوی خوانند. قل: بدین معنی ورا کلمه تقوی. * ما، حر، پا، کر، تا: بس خبر کرد (داد) که ایشانرا این کلمه‌الزام کردم (الزام کرد). یو: بس خبر کردکه این کلمه ایشانرا الزام کرد. قل: بس اخبار کردکی من ایشانرا کلمه تقوی الزام کردم.

واِلزام، آن باشد، که چیزی در گَردَنِ کَسی کنی، چُنانك قاضیِ مسلمانانْ بر کَسی حُکمی کند، گوید: أَلْزَمْتُهُ کَذَا. وفایدهٔ این سخنْ آن است، که بیان می کند که ما ایشان را اِلزام کردیم، تا مارا بخواستند، واگرْ اِلزامِ مانبودی، کَسْ مارانخواستی. پس، هرکْ مارا به اِلزامِ ماخواهد، نه او ما را خواسته باشد، ما اورا خواسته باشیم. ومعنیِ این اِلزامْ هِدایَت بُوَد، یا تَوْفیقْ باشد، یا قضایِ سابق بُوَد، یامشیَّتِ اَزَلی بُوَد، یاعلمِ قدیم. تاماندانستیم، نخواستیم وقضا نکردیم وتَوْفیقْ ندادیم وبه راهْ نیاوردیم وهُدیٰ ندادیم. مارا نخواستید، پَس، منَّتْ مارا است برتو، نه تورا برما. این همه کردیم، ومارا به تونیازْنه، تایك بارْ به درِما آمدی بانیازمندیِ خویش. نظیرِ اینْ آن است، که گفت: «... وَلٰكِنَّ ٱللّٰهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ ٱلْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ ٱلْكُفْرَ وَٱلْفُسُوقَ وَٱلْعِصْيَانَ». پَسْ گفت: ایمان رادوستِ تو، منْ گردانیدم، ودردِلَت منْ آراستم، وکُفروفُسوق

۱ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: ان باشد. یو: ان بود. * ما، یو، حر، تا: در (اندر) کردن کسی کنی. پا، کر: را در کردن کسی لازم کنی. قل: اندر کردن. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جنانکْ (جنانکه) قاضی. تا: چنانکه قاضی از قضاة.

۱، ۲ — ما، یو، قل، پا، کر: بر کسی حکمی کند. حر: برکسی حکم کند. تا: اکر بر کسی حکم کندو.

۲ — ما، پا، کر: الزمت کذا. یو: الزمت کذی. قل، حر: الزمته کذی. تا: الزمته کذا. * ما: وفایده سخن انست که بیان می کند که ما. یو: وفایدهء این سخن بیان همی کند ما. قل، پا، کر: وفایده این سخن انست کی (که) همی بیان کند کی (که) ما مر (که ما). حر، تا: وفایده این سخن آنست که بیان می کند که من (که ما).

۲، ۳ — ما، یو، قل، پا، کر: الزام کردیم تامارا بخواستند. حر: الزام کردم تامرا بخواستند. تا: الزام کردیم تامارا خواستند.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: کس مارا. یو: کسی ما را. * ما، قل، تا: بس هرکْ (هرکه) مارا بالزام ماخواهد نه او (نه وی). یو، حر، پا، کر: بس هرکه مارا خواست (بخواست) بالزام ماخواست نه وی (نه او).

٤ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: خواسته باشد. حر: خواسته بود. * ما: ما اورا. یو، پا، کر: ماویرا. قل: ماورا. حر: جه ماویرا. تا: وما اورا. * ما، پا: الزام. یو، قل، حر، کر، تا: این الزام.

٤، ٥ — ما، قل: یاتوفیق باشد (بود) یاقضا سابق بود یامشیت (مشیة) ازلی بود یاعلم قدیم (قدیم بود). یو، پا، کر: یامشیت ازلی بود یاعلم قدیم بود. حر، تا: یا توفیق یاقضاء سابق با مشیَّت (مشیة) ازلی با (یا) علم قدیم (قدیم و).

٥ — ما، یو، حر، پا، کر، تا: نخواستیم. قل: ونخواستیم.

٥، ٦ — ما، قل، حر، پا، کر: وتوفیق ندادیم وبراه نیاوردیم وهدیٰ ندادیم (وهدی ندادیم وبراه نیاوردیم) مارانخواستید (نخواستی). یو: وتوفیق وهدی ندادیم وبراه نیاوردیم مارا نخواستی. تا: وتوفیق ندادیم وباراه نیاوردیم وهدایت ندادیم مارا نخواستی.

٦ — ما، قل، حر، تا: نه ترا. یو، پا، کر: نه تراست.

۷ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: این همه. تا: واین همه. * ما، یو، قل، حر: نیاز نه تا. پا، کر: نیازنی یا. تا: حاجت نه تا. * ما، یو، قل، پا، کر: بدرماامدی بانیازمندی. حر: کی بدرما باز آمدی بانیازمندی. تا: بدرکاه ماآمدی بااحتیاج. ←

وعِصیان، بر دِلَت دشمنْ منْ کردم، تا بدانی، که همه، منْ کردم، و آنچ داری ازمنْ داری. بازْ باتوهمین فَضلْ کردم وخویشتن رانستودم، همه، تورا ستودم، وگفتم: «... أُولَٰئِكَ هُمُ ٱلرَّاشِدُونَ.».

۳ نظیرِ اینْ آن است، که گفت: «... أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ،»، گفت: در دِلِ مُؤْمنانْ ایمانْ منْ نبشتم، که اگرْتوبنوشتی، همْ توبه‌جَفا محو کردی، واگرْ مخلوقی نبشتی، همْ مخلوقی پاك کردی، لٰکِنْ خودْ نبشتم، تا کَسْ نبشتهٔ مرا پاك نتواند کردن. نبشتهٔ ما

← ۸ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: که کفت. تا: که میکوید.

۸، ۹ — ولکن الله... آیهٔ ۷، سورهٔ ۴۹ (سورة الحجرات). واعلموا ان فیکم رسول الله لو یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتّم ولکن الله حبّب الیکم الایمان وزیّنه فی قلوبکم وکرّه الیکم الکفر والفسوق والعصیان اولئك هم الراشدون. — ما، یو، قل، پا، کر، تا: الکفر والفسوق والعصیان. حر: الکفر الآیة.

۹ — ما: بس کفت ایمان را دوست تومن کردانیدم ودردلت من اراستم. یو، قل: کفت ایمان بتودوست من کردم واندر دل تو (واندردلت) من اراستم. حر: بس کفت ایمان بتومن دوست کردم ودردل تومن اراستم. پا، کر: بس کفت ایمان بتودوست من کردم واندردل من اراستم. تا: بس کفت ایمانرا بتودوست‌مند کردم ودردلت من آراستم.

۱ — ما، قل، پا، کر: دشمن من کردم. یو، حر: من دشمن کردم. تا: من دشمن کردانیدم.

۱، ۲ — ما: وانچ داری ازمن داری بازباتو همین فضل کردم وخویشتن رانستودم. یو: وانچ داری زان منست بازباهمین فضل که کردم خویشتن رانستودم. قل: وهرچ داری ازان من داری بازباهمین فضل کردم وخویشتن رانستودم. حر: وانچه داری ازمن داری وبازبااین همه فضل کردم وخودرا نستودم. پا، کر: وانچه داری ازان من داری بازبا همین فضل که کردم خویشتم نه‌ستودم (خویشتن راستودم). تا: وآنچه داری ازان من داری بس باتو همین فضل کردم وخویشتن رانستودم.

۲ — ما، قل، تا: همه ترا (وترا) ستودم وکفتم. یو: جه ترا ستودم. حر: چه ترا بستوذم وکفتم. پا: ترا ستودم ترا ستودم کفتم. کر: ترا ستودم کفتم. — درنسخهٔ یو: از، وکفتم اولئك، تا، که کفت اولئك، نیامده‌است.

۳ — ما، حر، پا، کر: نظیر. قل، تا: ونظیر. * اولئك کتب... آیهٔ ۲۲، سورهٔ ۵۸ (سورة المجادلة). لاتجد قوما یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله ولو کانوا اٰباءهم او ابناءهم او اخوانهم اوعشیرتهم اولئك کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه ویدخلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها رضی الله عنهم ورضوا عنه اولئك حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون. — ما، یو، قل، پا، کر، تا: وایدهم. حر: وایده.

۴ — ما، قل، حر: کفت در (اندر) دل. یو، پا، کر: اندردل. تا: میکوید دردل. * ما، تا: نبشتم که اکرتوبنوشتی (نبشتی). یو، قل، حر: نبشتم اکر (چه اکر) تونبشتی. پا، کر: نوشتم اکرتونبشتی. * ما: تو بجفا محو کردی. یو: توبجفاء توباك کردنی. قل، حر: تو بجفا باك کردی. پا، کر، تا: بجفا پاك کردی. * ما، یو، پا، کر: واکر مخلوقی. قل، حر، تا: واکر مخلوق.

۵ — ما، یو، قل، پا، کر: هم مخلوقی. حر، تا: هم مخلوق. * ما، تا: لکن. یو، قل، حر، پا، کر: ولکن. * ما: تاکس نبشته مرا باك نتواند کردن. یو، قل، حر، پا، کر: تا نبشتهء (نبشتهٔ) من کس باك نتواند کرد (کردن). تا: وکس نبشتهٔ ما پاك نتواند کرد و.

دواست: یکی در آسمان، وآنْ لَوْح است، دیگر درزمین، و آنْ دِلِ مُؤْمنان است. هم چنانك خَلْق
ما ـ ۲۳ عاجزاند از پاك كردنِ كتابتِ لَوْح، عاجزاند ازپاك كردنِ كتابتِ قَلب. وازاین لطیف‌تر آن
است، كه چونْ درلَوْحْ قضاوقَدَرْ نبشتم، قَلَم را فرمودم، وچونْ دردِلْ ایمانْ نبشتم، خودْ نبشتم. ۳
ومعنیِ به‌خود اضافت كردن، واسطه ازمیانْ برداشتن است. وچونْ بهشت را بیاراستَم، رضوان‌را
فرمودم، وچونْ دِلِ مُؤْمنان‌را بیاراستَم، خودْ آراستَم، وكَس‌رانفرمودم. بازْلَوْحْ به‌اسرافیلْ سپُردم،
ودوزَخْ به مالِكْ سپُردم، وبهشتْ به‌رضوانْ سپُردم، ودِلِ مُؤْمنْ به كَسْ نسپُردم. آنك اورا رضوانْ ٦
نگاه می‌دارد، و آنك مالِكْ اورا نگاه می‌دارد، وآنك اورا اسرافیلْ نگاه می‌دارد، به‌اَمرِ من دارد،
وایشانْ مخلوقانند، كَس را برآن چیزها دستْ نیست. پَس، دِلِ مُؤْمنان را كه منْ نگاه می‌دارم،

---

۱ — ما، حر، تا: دراسمان. یو، قل، پا، كر: اندراسمان. * ما: لوحست دیكردرزمین. یو، قل، پا، كر: لوحست (لوح است) دیكراندرزمین. حر: لوح محفوظ است ویكی درزمین. تا: لوح است ودیكر درزمین. * ما، یو، حر، پا، كر: همجنانك (همجنانكه). قل: جنانك. تا: وهمجنین كه.

۲ — ما: كتابت قلب. یو: كتابت لوح عاجزاند ازباك كردن كتابت قلم. قل: كتاب لوح عاجزانداز باك كردن كتاب قلب. حر، پا، كر: كتابت لوح نیز عاجزاند (عاجزاند) ازباك (پاك) كردن كتابت قلب. تا: لوح عاجزند ازپاك كردن كتابت قلب.

۳ — ما، تا: كه‌جون‌درلوح. یو، قل، حر، پا، كر: كه‌جون (جون) اندرلوح. * ما، یو، قل، حر، پا، كر: نبشتم. تا: نبیشتم. * ما، تا: دردل. یو، قل، پا، كر: اندردل. حر: دردلت. — درسه نسخهٔ یو، پا، كر: از، ومعنی، تا، وجون، نیامده است.

٤ — ما، تا: برداشتن‌است. قل، حر: برداشتن بود (بوذ). * ما، یو، قل، پا، كر، تا: بیاراستم. حر: بیافریدم بیاراستم.

٥ — ما، یو: مومنانرا. قل: مومن. حر، پا، كر، تا: مؤمنان. * ما، قل، حر، پا، كر، تا: اراستم وكس را (كس را) نفرمودم. یو: اراستم. * ما، یو، قل، پا، كر، تا: باسرافیل سبردم. حر: باسرافیل.

٦ — ما، یو، قل، حر، تا: و بهشت. پا، كر: بهشت. * ما، قل، تا: ودل مومن (مومن را). یو، حر، پا، كر: دل مومن. * ما، تا: انكْ (انكه) اورا. یو، قل، حر، پا، كر: انكْ (انكه) ورا.

۷ — ما: نكه می‌دارد (درنسخهٔ ما، همه‌جا، نكه، ودرسایرنسخه‌ها، همه‌جا، نكاه، آمده‌است). یو، قل، تا: نكاه می‌دارد (میدارد). حر: نكاه دارد. پا، كر: می‌نكاهدارد (نكاه‌دارد). * ما، یو، تا: اورا (ورا) اسرافیل نكه (نكاه) می‌دارد. قل: وراهمی اسرافیل نكاه دارد. حر: ویرا اسرافیل نكاه دارذ. * ما: بامرمن دارد. یو، قل، پا، كر، تا: بامرمن. حر: همه دارند بامرمن.

۸ — ما، یو، قل، پا، كر: مخلوقانند. حر: مخلوق‌اند. تا: مخلوقند. * ما، قل، حر، تا: بران جیزها. یو، پا، كر: بدان جیزها. * ما، حر، تا: بس‌دل مومنانرا (مومن ـ مومن را) كه من نكه (نكاه) می‌دارم. یو: دل را كه من نكه می‌دارم. قل: بس دلت راكی من همی‌نكاه دارم. پا، كر: پس دل را كه من همی نكاهدارم (نكاه دارم).

که‌را بر او پادشاهی باشد؟ چونْ ظاهرِ صورَتَت بیاراستم، خودرا سُتودم، گفتم: «... فَتَبَارَكَ ٱللّٰهُ أَحْسَنُ ٱلْخَالِقِينَ.». وچونْ دِلَت را بیاراستَم، تورا سُتودم، گفتم: «... أُولَٰئِكَ هُمُ ٱلرَّاشِدُونَ.»، «... وَكَانُوٓا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا،». چه اگرْ تو را نسُتودَمی وخود را سُتودَمی، بترسیدی که آن را تَباه کنم، چنانك ظاهرِ صورَتَت را به‌مَوْت. پَسْ تورا سُتودم، تادانی که تَباه نکنم به جَفایِ تو، که اگرْ خواستَمی بُریدن، تورا نسُتودَمی. چه، ستایشِ من اَزَلی است، وچیزی که خودْ سُتودم، سُتودهٔ خورا کیْ تَباه کنم؟ ومنْ سُتودگانِ خود را ننکوهَم.

اکنونْ باز گردیم به معنیِ اِلزامْ، و گوییم: که‌او اِلزام کرد، وهرچ حق کُنَدْ حقیقتْ بُوَد، واِلزامی که آنْ به‌حق باشد باز افکندَنِ آن اِلزامْ رَوا نبُوَد. نبینی که اگر حاکمِ مسلمانانْ اِلزامی کُند

---

۱ — ما، حر، پا، کر، تا: کرا برو (بروی) بادشاهی (باذشاهی) باشد. یو: کرا بروی بادشاهی بود. قل: کی را بروی بادشای باشد. — درنسخهٔ قل: از، جون ظاهر صورتت، تا، اکنون باز کردیم، نیامده‌است. * ما، یو، تا: صورتت. حر: صورتت را. پا، کر: صورت را. * ما، یو، پا، کر، تا. ستودم کفتم (وکفتم). حر: ستوذه کفتم کفتم.

۲،۱ — فتبارك‌الله... آیهٔ ۱٤، سورهٔ ۲۳ (سورة المؤمنون). ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا ءاخر فتبارك‌الله احسن الخالقين.

۲ — ما: جون. یو، حر، پا، کر، تا: وجون. * ما، یو، حر، پا، کر: کفتم. تا: وکفتم.

۳ — وكانوا... آیهٔ ۲٦، سورهٔ ٤۸ (سورة الفتح). اذ جعل الذين كفروا فی قلوبهم الحمية حمية الجاهلية فانزل الله سكينته على رسوله وعلى المؤمنين والزمهم كلمة التقوى وكانوا احق بها واهلها وكان الله بكل شئ عليما. * ما، حر: جه‌اکر (اکر) ترا نستودمی (نستوذمی) وخودرا ستوذمی بترسیدی (بترسیدی) که. یو: جه اکر نستودمی بترسیدی که. پا، کر: چه‌اکر ترا نستودمی بترسیدمی که. تا: جه اکر ترا نستودمی وخودرا ستودمی وخودرا ستودمی بترسیدیکه.

٤ — ما، حر، تا: جنانکْ (تا: همجنانکه) ظاهر صورتت را. یو، پا، کر: جنان جون ظاهر صورتت (پا، کر: صورت). * ما، یو، پا، کر: ستودم (پا، کر: بستودمی) تادانی که تباه نکنم (نخواهم کرد ـ نخواهم کردن). حر: ستودم تابدانی که تباه نخواهم کرد. تا: ستودم تادانیکه تباه نخواهم کرد.

۵ — ما: که اکرخواستمی بریذن ترا. یو، پا: جه اکرخواستمی بریدن ترا. حر: که خواستمی تباه کردن وبریدن ترا. کر: جه‌اکرخواستمی برید. تا: که اکربخواستمی بریدن ترا. * ما، تا: ستایش. یو، حر، پا، کر: جه‌ستایش. * ما، حر، تا: وجیزی (وجیزی را) که خود ستودم. یو: جیزی‌که من ستودم. پا، کر: وجیزی را که من بستودم.

٦ — ما، یو، تا: ستودکان (تا: ستوده‌کان) خود را ننکوهم. حر: ستودکان خویش نه نکوهم. پا، کر: ستودکان خویش را نه‌نکویم.

۷ — ما: وکوییم که‌او. یو، پا، کر: کفتیم وی. قل، حر: کفتیم که وی. تا: وکویمکه او. * ما، یو: وهرج حق. قل، حر، پا، کر: وهرجه حق. تا: وهرجه.

۸ — ما، تا: که‌ان بحق باشد. یو، قل، حر: که‌ان (ان) بحق) بود. پا، کر: که‌ازحق بود. * ما، یو، تا: روانبودنبینی که ←

به حق، پَسْ خواهدْ که اِلزامِ خودرا بازافکَنَد، نتَواند؟ پَسْ از کَرَمِ مَوْلیٰ کیْ رَوا باشد، که چیزی اِلزام کُنَد به حقْ، و آن را بازافکَنَد.

ودیگر معنی آن است، که هرگاه که قاضی حُکمی اِلزام کُنَد، وقاضیِ دگرْ خواهدْ که آن را بازافکَنَد، وهردو مُجتَهِد وهردو مِثْلِ یك دیگر، نتَوانَد فَسخ کردنْ حُکمِ قاضیِ اوّل. پَسْ حُکمی که حق، تَعالیٰ، اِلزام کُنَدْ، شیطانْ کیْ توانَدْ که آن را فسخ کُنَد؟ مَگَرْ که حاکمِ اوّل خطا کُنَد، پَسْ ثانی به صوابْ حُکمِ او را فسخ کُنَد. پَسْ هرگزْ صواب را به خطا فَسخ نکُنَند، وحق را به باطلْ فَسخْ نکُنَند، چه، باطل را به حقْ فَسخْ کُنَند، وخطارا به صواب. و آنچ حق، تَعالیٰ، کُنَدْ حق وصوابْ بُوَد، و آنچ شیطان کُنَدْ خطاوباطل باشد.

← اکرحاکم مسلمانان الزامی کند بحق. قل، پا، کر: روا نباشد نبینی که (نه بینی که) اکرحاکم مسلمانان الزامی کند بحق. حر: نه بینی اکرحاکم مسلمانان حکمی الزام کند بحق.

۱ — ما: بس خواهذ که الزام خوذرا بازافکند. یو، قل، پا، کر: بازخواهد که الزام خویش را بازافکند (قل: بازافکندن). حر: بازخواهم که آن الزام خویش را بازافکند. تا: بس خواهد که الزام خویش را باطل کرداند.

۱، ۲ — ما، قل، تا: مولی کی روا باشد که چیزی الزام کند بحق وانرا (تا: انکاه انرا) بازافکند (تا: باطل کرداند). یو: مولی عزوجل کی روابود که جیزی قاضی الزام کندوانرا بازافکند. حر، پا، کر: مولی عزوجل (جل وعز) کی روا باشد که جیزی الزام کند بازانرا (وانرا) بازافکند.

۳ — ما، یو، پا، کر، تا: انست که هرکاه که (تا: که هرکاهکه). قل: انست هرکاه. حر: آنست که هرکرا. * ما: قاضی حکمی الزام کند وقاضی دکر. یو: قاضی حکم کند الزام را قاضی دکر. قل: قاضی حکم الزام کند ودیکری. حر، تا: قاضی حکمی الزام کند ودیکر قاضی (وقاضی دیکر). پا، کر: قاضی حکم الزام کند دیکر قاضی.

۴ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بازافکند. تا: باطل کند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: مجتهد وهردو. تا: مجتهد باشندو. * ما: یکدیکرباشند. یو، قل، حر، پا، کر، تا: یکْ دیکر (یکدیکر). * ما، یو، قل، حر، تا: نتواند فسخ کردن. پا، کر: فسخ نتواند کردن. * ما: قاضی اول. یو، قل، حر، پا، کر، تا: حکم قاضی اول (حر: اول را).

۵ — ما، قل، حر، پا، کر: حق تعالی (عزوجل ـ جل وعز). یو: حق عزوعلا. تا: حق سبحانه. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: کی تواند. قل: کی بتواند. * ما، تا: مکر که. یو، قل، حر، پا، کر: مکر.

۶ — ما: بس ثانی. یو، قل، حر، پا، کر: ثانی. تا: وحاکم ثانی. * ما، قل، حر، تا: حکم اورا (ویرا). یو: حکم را. پا، کر: حکم. * ما، یو، قل، پا، کر: بس هرکز. تا: وهرکز.

۶، ۷ — ما، قل، تا: وحق را بباطل فسخ نکنند جه باطل را (تا: باطل را) بحق فسخ کنندوخطارا بصواب (قل: بصواب فسخ کنند). یو، پا، کر: وخطارا بصواب فسخ کنند. ـ درنسخهٔ حر: از، بس هرکز، تا، انچ حق، نیامده است.

۷، ۸ — ما: وانچ حق تعالی کندحق وصواب بود. یو: وانچ حق تعالی کندحق بودوصواب بود. قل، حر: وانچه حق کند ←

ونیزْ گفته‌اند، معنیِ دیگر آن است، که قوی تواندْ که کَردِ ضعیف را تَباه کُنَد، وضعیفْ نتَواندْ که کَردِ قوی راتَباه کُنَد. قُوَّت، صفتِ حقّ است، وضَعْف، صفتِ خَلْق. وقُدرت، صفتِ حقّ است، وعَجزْ، صفتِ خَلْق. مُحال باشد که قادری قَوی حُکْمی کُنَد، که ضعیفِ عاجزْ آن را بازافکَنَد. آن گاهْ چونْ این منَّت یاد کرد، دانِست که بترسند، که اورا چونْ بهِ اِلزامِ اویافتیم، نبایدْ که هم اومارا ازخودْ دور کُنَد، دِلِ ایشان خوش کردْ و گفت: «... وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا». ایشانْ سَزایِ اینْ بودند، واز دیگرانْ سَزاتر بودند. چُنان است که گویی بیان می‌کند، که ما سَزا بهسَزا | دادیم. چون سَزا به سَزا دهند، شکافتنْ رَوا نباشد. چون زنانْ خویشتن را به نا کُفْو دهند، ما ـ ۲۴

← عزوجل حق کند وصواب کند (حق وصواب بوذ). پا، کر: وانچه حق کند جل وعز همه حق بود وصواب بود. تا: وانچه حق کند حق وصواب باشد.

۸ ـ ما: خطاو باطل باشد. یو، حر، پا، کر: باطل وخطابود. قل: باطل بودوخطابود. تا: باطل وخطا باشد.

۱ ـ ما، تا: ونیز گفته‌اند (وگفته‌اند) معنی دیگرانست که قوی تواند که کرده (که کرد). یو، قل: ودیگرمعنی (ونیز دیگر معنی) انست که قوی تواند کرد که (که‌قوی تواند که کرد). حر: ونیز معنی دیگر آنست که‌قوی تواندگرد. پا، کر: ونیز دیگرمعنی قوی تواند که.

۲ ـ ما، قل، تا: نتواند که کرد (کرد) قوی را تباه کند. یو، پا، کر: نتواند که قوی را تباه کند. حر: نتواند که کردقوی تباه کرداند * ما، یو، حر، کر: قوت. قل، پا، تا: وقوت (وقوة). * ما: وعجز. یو، قل، حر، پا، کر: وضعف. تا: وضعف وعجز. ـ درنسخهٔ تا: از، وقدرت، تا، محال، نیامده‌است. * ما: وقدرت. یو، قل، حر، پا، کر: قدرت (قدرة).

۳ ـ ما: وضعف. یو، قل، حر، پا، کر: وعجز. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: محال. تا: ومحال. * ما: که قادری. یو، قل، حر، پا، کر، تا: که (کی) قادر. * ما، قل، حر، تا: حکمی کند که (حکمی کند ـ حکمی کندو). یو، پا، کر: حکم کند (پا: کندو).

۴ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بازافکند. تا: باطل کرداند. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: این منت. کر: این منت‌را. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: که (کی) بترسند. پا: که برسند. * ما: که اورا جون بالزام او. یو، قل، حر، پا، کر: که جون (حر: که جون ما) ویرا (قل: ورا) بالزام وی. تا: وکویند جون اورا بالزام او.

۵ ـ ما، حر، تا: کی هم او (که هم وی) مارا ازخود دور (جذا). یو، قل، پا، کر: که هم وی مارا ازخویشتن جدا (دور). * ما، حر، تا: دل ایشان. یو، قل، پا، کر: دل (ودل) ایشانرا.

۶ ـ ما، قل: بودند وان (واز) دیکران سزاتر بودند. یو: بودند واین دیکران سزا بودند. حر: بودند ودیکران سزای ان. پا، کر: بودند واین دیکران سزا نبودند. تا: بوده‌اند وازدیکران سزاوارتر بوده‌اند. * ما، حر: که کوئی (که وی) بیان می‌کند که. یو، قل، پا، کر: کوئی (که وی ـ کوی) بیان کندی که. تا: که کوئی بیان میکندیکه.

۷ ـ ما، قل، حر، پا، تا: بسزا دادیم. یو: بسزا دهیم. کر: دادیم. * ما، یو، حر، پا، کر: جون. قل، تا: وجون. * ما، یو، قل، پا، کر: شکافتن روا. حر: بازشکافتن روی. تا: فسخ روا. * ما: جون زنان خویشتن را بناکفو ←

اَوْلیابشکافَند، چونْ به کُفْودهند اَوْلیارا شکافتن نَرسَد. ودراین سُخَنْ معنی لطیف است، و آنْ آن است، که بندهٔ ضعیفِ عاجزرا، لَئیمِ عاصیِ مُقَصِّرِ مُخْطی را، می گوید: توسَزایِ ما بودی وشایستهٔ صُحبَتِ مابودی. کدام شادی ازاینْ برتر باشد، وکدام مُلْك ازاینْ بُزُرگ‌تر باشد، ۳ که مَلِكِ هفت آسمانْ وهفت زمین، بابی‌نیازیِ خویش، بندهٔ ضعیفِ نیازمندرا، سَزایِ صُحبَتِ خودْ گردانَد. شاید، اگرْ عارفانْ بدینْ بنازَند ودِل‌هایِ ایشان بپَرَّد. دون هِمَّت، بندهٔ باشدْ که حقّ، تَعالیٰ، اورا رَقَم زنَد که‌تو صُحبَتِ ماراشایی، وازهمهٔ کَوْن، اوباچیزی دیگرْ صُحبَت کُنَد. قَوْلُهُ: ٦

← دهند. یو: وجون زن خویشتن را بناکفوی دهد. قل، حر، پا، کر، تا: جون (وجون) زن خویشتن (خویشتن را ـ خود را) بناکفودهد.

۱ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بشکافند. تا: نکاح‌را فسخ کنند. * ما: جون بکفو دهند اولیا را شکافتن نرسد ودراین سخن. یو: وجون بکفو دهد شکافتن اولیا را نرسد و اندرین‌سخن. قل: وجون بکفودهد اولیارا شکافتن نرسدجون ظاهرصورت را بیاراستیم خود را بستودم کفتم فتبارك الله احسن الخالقین وجون دلت را بستودم ترا بستودم کفتم اولٰیکَ‌هم الراشدون وکانوا احق بها واهلها جه‌اکرترا نستودمی خودرا ستودمی شایستی که خود تباه کردمی جون صورة را بمرك بس ترا ستودم تادانی که ارایش دلت را تباه نخواهم کردن و اکرنه اراستن دلت خود را ستودمی بترسیدی که مکر بجفاها از تو ببرم بس خود اراستم و بازترا ستودم تادانی که بجفا ازتو نبرم که‌اکرخواستمی ازتو بریدن ترا نستودمی جه ستایش من ترا ازلی و ابدیست و من ستودکان خویش را نه نکوهم و اندرین سخن. حر، پا، کر، تا: وجون بکفودهد اولیا را شکافتن (تا: فسخ) نرسد ودرین (واندرین) سخن.

۲ — ما: عاجزرا. یو: عاجزلئیم را. قل، تا: عاجزرا لیم (لئیم) عاصی را. حر، پا، کر: عاجزلئیم. * ما، تا: می‌کوید (میکوید) تو سزاء (سزای) ما بودی. یو، قل، کر: می کوید سزای ما بودی تو. حر، پا: کوئی (کویند) سزای (سزاء) ما بودی تو.

۳ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: برتر باشد. حر: بزرگتر.

٤ — ما، تا: وهفت زمین. یو، قل، حر، پا، کر: وزمین.

٤، ٥ — ما: بنده ضعیف نیازمند را سزاء صحبت خود. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بندهء (بندهٔ) ضعیف را (ضعیف) عاجز (تا: عاجز، ندارد) نیازمند را سزاء (سزای) صحبت خویش.

٥ — ما، یو، قل، حر: شاید اکر. پا، کر: بس (پس). تا: اکر. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بدین بنازند. تا: باین‌بنازاند شاید. * ما، حر، تا: ودلهاء (ودلها ـ ودلهای) ایشان. یو، پا، کر: ودلهاشان (ودلهاء شان). قل: ودلهاشان بدین.

٥، ٦ — ما: که حق تعالی اورا. یو، قل، حر، پا، کر: که (کی) حق عزوجل (جل وعز) مرورا (ویرا). تا: که حق سبحانه‌وتعالی اورا.

٦ — ما، تا: شایی. یو، کر: بشایی. قل: شای. حر، پا: بشائی. * ما، قل: وازهمه کون او (کون) باجیزی دیکر صحبت کند قوله وعزف بنفوسهم. یو، پا، کر: واو ازهمهٔ کون باجیزی صحبت کند عزف (عرف) نفوسهم. حر: ←

وَعَزَفَ بِنُفُوسِهِمْ عَنِ ٱلدُّنْيَا ـ دور کرد تن‌های ایشان را از دُنیا.

ودوری از دُنیا نه آن باشدْ که از دُنیا بیرون شوَند، لٰکن آن باشدْ که با دُنیا نیارامَند، ومُرادِ دُنیا نجویَند، که هر که چیزی را طالب بُوَد، اگرچه او غایب باشد، با آن چیز باشد، وهر که چیزی را ناخواهان باشد، بی‌وی باشد، اگرچه آن چیز یافته باشد. واین مُوافقِ آن است که در خَبَر آمده است از پیغام بر، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، که حارِثه را گفت: «كَيْفَ أَصْبَحْتَ ؟» ـ چونْ خاستی؟ «قَالَ أَصْبَحْتُ مُؤْمِنًا حَقًّا.» ـ گفتْ خاستم مُؤْمنی به راستی. قَالَ صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ: «إِنَّ

← او از همه کون با جیزی دیکر صحبت کند وعزف بنفوسهم. تا: واز همه کون ویرا سزای صحبت کرده بنده با جیزی صحبت کند وعرف بنفوسهم.

۱ ـ ما، یو، کر، تا: دور کرد تنهاء (تنهای). قل، حر: کفتا (کفت) دور کرد تنها. پا: دور کرد بتهاء.

۲ ـ ما، یو، قل، حر، تا: ودوری. پا، کر: دوری (ودوری) وی. * ما، قل، تا: بیرون شوند لکن (ولیکن). یو، حر، پا، کر: بیرون روند ولکن.

۲، ۳ ـ ما، حر، تا: نیارامند و مراد دنیا. یو، پا، کر: نیارامند و مردنیا را (ومردنیا). قل: نیامیزند و مراد دنیا.

۳ ـ ما: که هر که جیزی را طالب بود اکرجه او غایب باشد باان جیز باشد. یو: که هر که جیزی را طالب باشند هرجند ازوی غایب باشد باوی باشد. قل: جه هرکی مرجیزیرا طالب باشد هرجند ازوی غایب شود باوی باشد. حر: هرکه جیزی را طالب باشد هرجه ازوی غایب باشد باوی باشند. پا، کر: که هر که مرجیزی را طالب باشد هرجند ازوی غایب باشد باوی باشد. تا: که هر که طالب جیزی بود اکرجه ازو غایب باشد بااو باشد.

۳، ٤ ـ ما: وهرك جیزی را ناخواهان باشد بی‌وی باشد اکرجه ان جیز یافته باشد. یو، پا، کر: وهر که جیزی را (مرجیزی را) ناخواهان باشد بی‌وی باشد هرجند مران جیز را یافته باشد. قل: وهرکی مرجیزی را ناخواهان باشد بی‌وی باشد هرجند مران جیز را یافته باشد. حر: وهر که جیز را خواهان باشد هرجند نیافته بود باوی باشد وانکس که جیزی نخواهد بی‌وی باشد هرجند آن جیزی یافته بود. تا: وهر که جیزی را خواهان نباشد بی او باشد اکرجه آنجیز را یافته باشد.

٤، ٥ ـ ما، قل، تا: واین موافق انست که (انست کی ـ ان است که) درخبر امذه است (امده است) از بیغامبر (رسول ـ بیغمبر) صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) که (تا: که، ندارد) حارثه را (مرحارثه را). یو، پا، کر: واین موافقتست (موافقست) که بخبر امدست از بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم که مرحارثه را. حر: واین موافق خبر بیغامبرست علیه السلام که حارثه را.

۵ ـ ما، یو، حر، پا، کر، تا: اصبحت. قل: اصبحت یاحارثة. * ما، یو، قل، پا، کر: جون خاستی. حر: جون برخاستی. تا: بامداد جون خواستی.

٦ ـ ما، قل، حر: مومنی. یو: مومن. پا، کر: مومنی را. تا: مومنی خواستم. * ما: قال صلی الله علیه. یو، قل، حر، پا، کر، تا: قال.

لِكُلِّ حَقٍّ حَقِيقَةً ، فَمَا حَقِيقَةُ إِيمَانِكَ ؟ » ـ گفت : هرراستی را نشانی است ، نشانِ راستیِ
تو چیست ؟ ـ قَالَ : « عَزَفْتُ نَفْسِي عَنِ ٱلدُّنْيَا . » ـ گفتْ : دور کردمْ تنِ خویش را
ازاین جهان . « فَأَسْهَرْتُ لَيْلِي . » ـ بیدار گردانیدمْ شبِ خویش را . « وَ أَظْمَأْتُ نَهَارِي . » ـ ۳
وتشنه گردانیدم روزِ خویش را . « وَٱسْتَوَىٰ عِنْدِي حَجَرُهَا وَمَدَرُهَا وَذَهَبُهَا وَ فِضَّتُهَا . » ـ گفت :
یك‌سان گشت نزدیكِ منْ سنگ و کلوخ وسیم وزرِ او . « وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ عَرْشِ رَبِّي بَارِزًا . » ـ
چُنان است که گویی می‌بینمی عَرشِ خداوندِ خویش را آشکارا . « وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ كُلِّ أُمَّةٍ جَاثِيَةً ، ٦
كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰ إِلَىٰ كِتَابِهَا . » ـ چُنانستی که گویی می‌نگرم به‌هر اُمَّتی که او را به‌نامه‌خواندنْ می‌خوانند .
« وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ أَهْلِ ٱلْجَنَّةِ يَتَزَاوَرُونَ . » ـ پنداری می‌نگرَم در بهشتیان ، که یك دیگر را زیارَت
می کُنَند . « وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ أَهْلِ ٱلنَّارِ يَتَعَاوَوْنَ » . ـ پنداری می‌نگرَم به‌دوزخیان ، که بانگ ۹

۱ ـ ما، حر، تا: هرراستی را. یو، قل، پا، کر: مرهر راستی را.

۲ ـ ما، یو، قل، پا، کر: قال. حر، تا: کفت. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: کفت دور کردم. حر: دور کردم.

۳ ـ ما، حر، تا: ازین جهان فاسهرت (واسهرت). یو، قل، پا، کر: ازدنیاواسهرت (فاسهرت). * ما، یو، قل، پا، کر: بیدار کردانیدم بشب (پا: شب). حر: و بیدار کردم بشب. تا: بیدارم کردانیدم شب .

٤ ـ ما، حر: وتشنه کردانیدم. یو، قل، پا، کر: تشنه کردانیدم. تا: وتشنه کردانیدم من .

٤، ٥ ـ ما: کفت یکسان. یو، قل، حر، پا، کر، تا: یکسان (ویکسان).

٥ ـ ما، قل، حر: نزدیك (بنزدیك) من سنك و کلوخ (و کلوخ وی) وسیم‌وزراو (وی) . یو: نزد من سنك وی و کلوخ وی وزروسیم وی. پا، کر: نزدیك من سنك وی و کلوخ وی وزروی وسیم وی . تا: برمن نزدیك من سنك و کلوخ او وسیم وزراو .

٦، ٥ ـ ما: بارزا جنانست که کوئی می‌بینمی عرش. یو: بازجنانستی کوی من‌بینمی‌عرش. قل: بارزا وجنانستی کوی که بینمی عرش . حر : بارزا جنانست کوئی که می‌نکرم بعرش . پا ، کر : بارزا چنانستی کوئی بینم عرش . تا : بارزا وجنانست که کوئی می‌بینم .

٦ ـ ما، یو، پا، کر، خویش را. قل: من. حر، تا: خویش .

۷ ـ ما ، قل، حر، تا: کل امة تدعی . یو، پا، کر: تدعی . * ما ، یو ، قل، پا ، کر، تا: الی کتابها. حر: الی کتابها الیوم . * ما ، پا ، تا : جنانستی که (جنانستی) کوئی می‌نکرم (من نکرم ـ مینکرم) . یو، حر، کر: جنانستی (جنانست) کوئی (کوی) می‌نکرم. * ما ، قل، حر، پا، کر، تا : که اورا. یو: اورا. * ما، حر: می‌خوانند. یو، قل، پا ، کر، تا : همی خوانند (همیخوانند) .

۸ ـ ما، قل: بنداری می (همی) نکرم در (اندر) بهشتیان . یو، پا ، کر: نیز بدل (بدل نیز) بنداری (بنداری که) همی نکرم اندر بهشتیان . حر: بنداری که می‌نکرم ببهشتیان . تا: بنداریکه ببهشتیان مینکرم. * ما ، حر ، پا ، کر ، تا: که یکدیکررا (که یك دیکررا) . یو ، قل: یك‌دیکررا (یکدیکررا) .

۹ ـ ما، یو ، حر ، تا: می کنند (میکنند) . قل ، پا، کر: همی کنند. * ما ، یو، قل: یتغاوون (یتغاون) . حر: یتعاوون فیها. ←

می کُنند چونْ بانگِ سگ. قَالَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ: «أَبْصَرْتَ فَالْزَمْ.»، وَرُوِیَ: «أَصَبْتَ فَالْزَم.» ـ گفت: دیدی اُستوار باش. اینک حارِثه دعویِ حقیقتِ ایمانْ کرد، ومُصطَفیٰ، صَلَّی اللّٰهُ
۳ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، از او دلیلْ طلب کرد، تا بدانی که به دَعْویٰ هیچ چیز ندَهَند، تا بادَعْویٰ معنی نبُوَد. حارِثه نشانِ دُرُستیِ دعویِ خویشْ آن کردْ که گفت: از دُنیا دور گشته ام. ودوریِ او از دُنیا نه آن بودْ که
از دُنیا رَفته بود، لٰکن مُرادِ دُنیا از دِلْ بیرون کرده بود. زیرا که، از دُنیا مردُنیاجویان را راحت
٦ ونعمتْ باید. واو، بَدَلِ خُفتنْ بیداریِ اِختیار کرده بود، وبَدَلِ خوردنْ گُرسنِگی. ودِل از مَحَبَّتِ

← پا، کر: یتعادون. تا: یتعاودون. * ما: بنداری می نکرم بدوزخیان که بانک می کنند جون بانک سک قال صلی الله علیه وسلم ابصرت فالزم وروی اصبت فالزم. یو: بنداری همی نکرم بدوزخیان همی بانک کنند قال ابصرت فالزم. قل: بنداری همی نکرم بدوزخیان کی همی بانک کنند جون بانک سک قال ابصرت فالزم. حر: بنداری می نکرم بدوزخیان که بانک می کنند جون بانک سک قال ابصرت فالزم او قال اصبت فالزم. پا، کر: بنداری همی نکرم بدوزخیان که همی بانک کنند قال ابصرت اصبت (کنند ابصرت قال اصبت) فالزم. تا: و کوییکه می نکرم بدوزخیانکه بانک میدارند جنانکه سک قال ابصرت اصبت فالزم.

۲ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: کفت دیدی استوار (حر: استواری) باش. تا: کفت یافته ملازمت نمای. * ما، قل، حر، تا: اینک حارثه. یو: حارثه چون. پا، کر: این که حارثه.

۲، ۳ ـ ما، تا: ومصطفی (مصطفی) صلی الله علیه وسلم ازو دلیل طلب کرد. یو، کر: ومصطفی صلی الله علیه وسلم معنی ازوی طلب کرد. قل، حر: مصطفی (ومصطفی) علیه السلام ازوی دلیل طلب کرد. پا: ومصطفی معنی ازوی طلب کرد.

۳ ـ ما، تا: تا با دعوی (بدعوی) معنی نبود (نبود و). یو، قل، پا، کر: تا با دعوی (بدعوی) معنی نباشد. حر: تابان معنی نباشد.

٤ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: دعوی خویش. حر: ایمان خویش. * ما، حر، تا: کی (که) کفت (تا: کفت، ندارد) ازدنیا دور کشته ام ودوری او (وی) از دنیا نه ان بود که از دنیا رفته بود (بیرون رفته بود). یو، پا، کر: کفت ازدنیا دور شدم و دوری دنیاوی نه ان بود که ازدنیا بیرون رفته بود. قل: که کفت ازاین دنیا دور کشته ام ودوری وی ازدنیا نه ان بود که از دنیا بیرون رفته بودی.

٥ ـ ما، یو، پا، کر: لکن (ولکن) مراد دنیا از دل بیرون کرده بود. قل: ولیکن مراد ازدل بیرون کردن دنیا بود. حر: ولکن مراد ان بود که حب دنیا ازدل بیرون کرده بود. تا: ندارد. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: زیرا که از دنیا. پا: زیرا که.

٦ ـ ما، یو، قل، حر، کر، تا: باید. پا: رسد. * ما: واو بدل خفتن بیداری طلب کرده بود (نسخه بدل: اختیار کرده بود). یو، قل، حر، پا، کر، تا: وی (تا: واو) بدل خوفتن (خفتن) بیداری اختیار کرده بود (تا: کرده). * ما، قل، تا: کرسنکی. یو، حر، پا، کر: کرسنکی اختیار کرده بود.

ما-۲۵ دُنیا خالی کرده‌بود، | تاچونْ به دُنیا اورا طَمَعْ نمانده بود، سیم وزرْ اورا باخاك وسنگْ یك سان گَشته بود.

وناخواستنِ بُزُرگانْ دُنیارا، یك معنی آن‌است، که چونْ‌خدای، تَعالیٰ، برزبانِ مُصطَفیٰ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ‌وَسَلَّم، خَبَر کرده‌بود: «إِنَّ ٱللّٰهَ، تَعَالَیٰ، مُنْذُخَلَقَ ٱلدُّنْیَا، لَمْ یَنْظُرْإِلَیْهَا، بُغْضًالَهَا.» — گفت: خدای، تَعالیٰ، تا دنیارا بیافرید، به‌ویْ ننِگَرِست، ازدشمنی اورا. ونَظَر، رحمتْ باشد. اگر به حُکمِ بندگیِ خویش‌نگاه کردید، نِگَرِستَنْ به‌چیزی که خداوند ننِگَرَدْ مُحال است. واگر به حُکمِ دوستی‌نگاه کردید، نِگَرِستَنْ به‌چیزی که دوستْ ننگَرَدْ مُحال است. و دوست داشتنْ چیزی را که دوستْ آن را دشمن داردْ مُحال است، از بهرِ آنك، کَم‌ترین مقامی در مَحَبَّتْ

---

۱ — ما، قل، حر، تا: خالی کرده بود. یو: فارغ کرده بود. پا، کر: فارغ وخالی کرده بود. * ما، قل حر: بدنیا اورا طمع. یو، پا، کر: بدنیا ورا طمع. تا: اورا بدنیا طمع. * ما، تا: اورا باخاك وسنگ. یو: باخاك. قل، حر، کر: ورا (وی را) باخاك. پا: ورا خاك.

۳ — ما، حر، پا، تا: دنیا را یکْ (یکی) معنی انست (تا: معنی راست). یو، کر: مردنیی (دنیا) را یکْ معنی انست. قل: مردنیارا آنست. * ما، حر، تا: که جون خدای (خداوند) تعالی. یو، قل، پا، کر: جون (کی‌جون ـ که چون) خداوند عزوجل.

۳، ٤ — ما، یو، پا، کر: برزبان مصطفی صلی‌الله علیه‌وسلم. قل، حر: برزبان (برزفان) مصطفی علیه‌السلام. تا: برزبان مصطفی علیه سلام‌الله بیان.

٤ — ما، تا: خبر کرده بود. یو، حر، پا، کر: خبرکرد که. قل: خبرکرد. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: ان الله تعالی. تا: ان‌الله تبارك‌وتعالی‌وتقدس. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: بغضالها. پا: بعضالها.

٥ — ما: گفت خدای تعالی. یو، قل، پا، کر: خدای عزوجل (تعالی). حر: خداوند عزوجل. تا: وخدای. * ما: بوی ننکرست ازدشمنی اورا. یو، قل، پا، کر: بوی ننکریست (ننکرست). حر: بوی ننکرید. تا: بااوننکرست ازدشمنی او. * ما: ونظررحمت باشد. یو، قل: ونظر رحمت بود ازدشمنی و (ورا). حر: ونظروی رحمت بود ازدشمن‌اورا. پا، کر: بنظررحمت‌ازدشمنی مرورا. تا: ونظررحمت باشدونظررحمت ازوبازداشت دشمنی اورد.

٦ — ما: اکربحکم بندگی خویش‌نگاه کردید نکرستن بچیزی که خداوند ننکرد محالست. یو: واکربحکم بندگی نگاه کردن نکرستی بچیزی‌که خداوند بذو ننکرد محالست. قل: ار بحکم بندگی خویش نگاه کردند نکرستن بچیزی که خداوند عزوجل ننکرد محالست. حر: بحکم بندگی نگاه کند بداند که نکریستن بچیزی که خداوند ننکرد محالست. پا، کر: بحکم بندگی نگاه کردن بچیزی که خداوند بدو ننکرد محالست. تا: اکربحکم بنده‌گی خویش نگاه کرده‌اند نکریستن بچیزیکه خداوند بدان ننکرد محال است.

۷ — ما: واکر بحکم دوستی نگاه کردید نکرستن بچیزی که دوست ننکرد محالست. یو، قل، حر، پا، کر، تا: ندارد.

۸ — ما: جیزی را که دوست انرا. یو، پا، کر: مرجیزی را که دوست ورا با (ورا). قل: مرجیزی‌راکی دوست. ←

موافقت است. پسْ بادعویِ مَحَبَّتْ مخالفت کردنْ مُحال است. و آنك قَدَمْ بر موافقتْ فشارَد، اورا هزار خَطَر است، مخالفت را چه اُمیدْ مانَد؟

۳ ودیگر معنی آن است، که چونْ دانستند که حقّ، تَعالیٰ، به دُنیا نَظَر نمی کُنَد، و اورا از دُنیا هیچ زیانْ نیست، لٰکن دوستانِ او را از او مشغولْ می گردانَد، گفتند: ما اَوْلیٰ ترْ که به دُنیا ننگَریم، تا مارا از او مشغول نگردانَد، که مارا نیازْ به او است، نه او را به ما. چونْ او از بهْرِ ما
۶ دُنیا را دشمن می دارد، ما اَوْلیٰ تر که دشمن داریم. چون دشمن گرفتند، با او صُحبَت نکردند، و بر او اِقبال نکردند. از بهرِ آنك، صحبَت کردنْ با دشمنْ سخت است، و اِقبال کردنْ

← حر، تا: جیزی را که (جیزیکه) خداوند. * ما، یو، قل، حر: از بهرانکه. پا، کر: ازبهرانکه. تا: واکر بحکم دوستی نکاه کرده‌اند نکرستن بجیزیکه دوست ننکرد محال است و دوست داشتن جیزی را که دوست او را دشمن دارد محال است از بهرانکه. * ما، حر، تا: درمحبت. یو، قل، پا، کر: اندر محبت.

۱ — ما، تا: فشارد (افشارد) اورا. یو، قل، حر، پا، کر: بفشارد مرورا (اورا).

۲ — ما: مخالفت را چه اومیدماند. یو: برمخالفت جه امید ماند. قل، پا، کر، تا: مرمخالف (مرمخالفت ـ مخالف) را جه امید ماند. حر: بس مخالفت را جه امید ماند.

۳ — ما، قل، حر، تا: که (کی) جون. یو، پا، کر: جون. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: دانستند که. تا: ندارد. * ما، حر، تا: حق تعالی (سبحانه و تعالی) بدنیا نظر نمی کند و اورا. یو، قل، پا، کر: حق عزوجل (جل وعز) بدنیا همی ننکرد (همی نکند) ومرورا.

٤ — ما، تا: لکن. یو، حر، پا، کر: ولکن (ولیکن). * ما، حر، تا: اورا ازو (ویرا از روی ـ را ازو) مشغول می کرداند. یو، قل: ویرا (ورا) ازوی همی مشغول کرداند. پا، کر: ویرا ازو همی که مشغول کرداند. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: کفتند (تا: کفتن) مااولیترکه (اولی ترکه ـ اولیتر) بدنیا. حر: کفتند ما اولیتریم که بوی.

۵ — ما: تا مارا ازو. یو، قل، حر، پا، کر: تامارا ازوی. تا: تا مارا ازخدای تعالی. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: که (کی) ما را. حر: جه مارا. * ما: باوست نه اورا بما. یو، قل، پا، کر: بوی است (بویست) نه ورا بما. حر: باوی نست نه ویرا بما. تا: بااوست نه او باما. * ما، پا، کر: جون او (جون) ازبهرما. یو: جون وی ازبهرما. قل: وی ازبهرما. حر: جون وی ازبهرنیك امذ ما. تا: وجون خدای ازبهرما.

٦ — ما، حر، تا: دشمن می دارد (حر: دارذ ـ تا: میدارد و) مااولیترکه. یو، قل، کر: دشمن دارد ما اولی تر (اولیتر) که. پا: می دشمن دارد ما اولیترکه. * ما: با اوصحبت نکردند. یو، قل، حر، پا، کر: با وی صحبت نکردند. تا: با اوصحبت نکرفتند.

۷ — ما: و برو. یو، قل، پا، کر: و بروی. حر: و بوی. تا: وبراو. * ما، یو، قل، حر، کر: ازبهرانکه (یو: ازبهران که ـ کر: ازبهرانکه) صحبت کردن (داشتن) با دشمن سخت است (سختست). پا: ازبهرانکه صحبت با دشمن داشتن سختست. تا: ازبهرانکه با دشمن صحبت کردن صعب است.

بردشمنْ دُشوار است. همهٔ عالَم، دُنیا، جویانْ گشتند، وچون بیافتندْ نگاه داشتند. وایشان، از دُنیا، گُریزانْ گشتند، وچون بیافتندْ به‌جایْ بگذاشتند. همهٔ خَلْق، عِزِّ خویشْ در وجودِ دُنیا دیدند، وایشانْ در ترکِ دُنیا دیدند. همهٔ خَلْق، از زوالِ دُنیا ترسیدند، و ایشانْ از وجودِ دُنیا ترسیدند. تا صفتِ ایشانْ ضِدِّ صفتِ خَلْقْ گَشت، عِزِّ خَلْقْ ایشان را ذُلّْ گَشت، وذُلِّ خَلْقْ ایشان را عِزّْ گَشت، وغَنایِ خَلْقْ ایشان را فَقْرْ گشت، وفقرِ خَلْقْ ایشان را غَنا گَشت، وأُنسِ خَلْقْ ایشان را وحشتْ گشت، و وحشتِ خَلْقْ ایشان را أُنسْ گشت. ازبهرِ آنك، طالب گَشتَند به‌تَر چیزی را. تا تَرك نکردند کَم‌تَر را، به‌بیش‌تَرْ نرسیدند، وتا از بَتَر اِعراضْ نکردند، به بِه‌تَرْ نرسیدند.

بازْ آمدیمْ به‌حدیثِ حارِثه. گفت: چونْ خویشتن را ازدُنیا دور کردم، قیامتْ واحوالِ قیامتْ مرا معاینه گَشت، تا بدانی، که دُنیا حجابِ عُقبیٰ است، تا این حجابِ حاضرْ

---

۱ — ما: بردشمن دشخواراست. یو، قل، تا: بردشمن دشوارست. حر: بردشمن دشوار. پا، کر: بادشمن دشوارتر. * ما، تا: جویان دنیا کشتند (کشتند و). یو، قل، پا، کر: دنیا جویان کشتند (کشتندو). حر: دنیارا جویان کشتند و.

۲ — ما، تا: بجاء (بجای) بکذاشتند (بکذاشتندو). یو، قل: بجاء ماندند و (ماندند). حر، پا، کر: بجای ماندند و. * ما، حر: دروجود دنیا دیدند. یو، قل، پا، کر، تا: اندروجود دنیا دیدند (تا: دیده‌اند).

۳ — ما، یو، حر: و ایشان در. قل: و ایشان عزخویش اندر. پا، کر، تا: و ایشان اندر. * ما، قل، حر: دیدند. یو، پا، کر: دیدندو. تا: دیده‌اندو. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: از زوال دنیا ترسیدند (تا: ترسیده‌اند). قل: اندر زوال دنیا ترسیدند. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: و ایشان ازوجود دنیا ترسیدند (حر: بترسیدند ـ تا: ترسیده‌اند). پا: ندارد.

٤ — ما، حر: تاصفت ایشان ضد صفت. یو، قل، پا، کر، تا: تاصفات (قل، تا: تاصفت) ایشان ضد صفات. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: عز. تا: وعز. * ما، حر، تا: ایشانرا. دراین سه‌نسخه، همه‌جا، ایشانرا، آمده‌است. یو، قل، پا، کر: مریشانرا (مرایشان را). دراین چهار نسخه، همه‌جا، مریشانرا، آمده‌است.

٥ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: فقرکشت. یو: فقرشد. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وفقرخلق. تا: وفقرخویش‌خلق.

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: و وحشت. تا: وحشت.

٦، ۷ — ما، تا: ازبهرانکٔ (ازبهرانکه) طالب کشتند بهترجیزی را تا (وتا) ترك نکردند کمتررا. یو: ازبهرانکٔ طالب شدند مرجیزی را بهتر تاترك نیاوردند مرکمتررا. قل، پا، کر: ازبهرانکٔ (ازبهرانکه) طالب کشتند مرجیزی بهتر را تا ترك نیاوردند کمتررا (مرکمتررا). حر: ازبهرانکٔ طالب کشتند جیزرا که بهتر بود تا بترك جیزی کمتربود نکفتند.

۸ — ما، یو، قل: کفت. حر، پا، کر: که‌کفت. تا: میکوید. * ما، قل، حر، تا: خویشتن را از دنیا دور کردم. یو، پا، کر: خویشتن دور کردم (کردیم) از دنیا.

۸، ۹ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: واحوال قیامت را. حر: واحوال وی.

۹ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: عقبی است. تا: عقبی یست. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: تا (تا: وتا) این حجاب. کر: این حجاب.

ازپیشْ برنخیزَد، غایبْ حاضرنگردد، تانَفْس را از دُنیا فِراقْ نیایَد به عُقبیٰ نرسد. هم چُنینْ تا دِلَت
از دُنیا جُدا نگردد، عُقبیٰ نبینَد. همیشه، نزدیك تَرْ حجابِ دورتَر است، چونْ آن حِجابْ بَرداری
۳ به دورتَر رسی. پسْ عُقبیٰ جویْ با دُنیا نیارامَد، زیرا که دُنیا سرایِ سَفَر است، چونْ مسافرْ
به مَنزلْ مقیم گردد، هرگز به مرادْ نرسد. آن کَس که ذرّه‌ای از دُنیا در بینایی ظاهر نهَد، بیناییشْ
چُنان کور گرددْ که نیز هیچ چیز نبینَد. پَسْ آن کَسْ که مَحَبَّتِ دُنیا در دِل نهَد، در آن دِلْ
۶ حقیقتْ کیْ مانَد؟ اَمیرُ المؤْمنین علی، رَضِیَ اللهُ عَنْهُ، گفت: اگر دُنیا از زَرَسْتی و عُقبیٰ از خاك،
بایَدی که این | زر را که فانی است به جایْ بگذاشتَندی، از بهرِ خاكِ باقی، که خاكِ باقی بِه تَر از زَرِ فانی. ما - ۲۶

---

۱ — ما، قل، حر، تا: ازبیش برنخیزد. یو، پا، کر: ازبیش نداری (پا، کر: برنداری). * ما، یو، پا، کر، تا: تا (تا: وتا) نفس را. قل، حر: تانفس. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: نیاید. قل: نیابد. * ما: نرسد همجنین تاذات (نسخه بدل: نرسد همجنین تادلت). یو: نرسد تا هم جنین دلت. قل، حر، پا، کر، تا: نرسد (حر: نرسند) همجنین تا دلت.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: عقبی نبیند (نه‌بیند). حر: باولی نرسند. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: همیشه (تا: وهمیشه) نزدیك تر (نزدیکتر) حجاب دور ترست (است). یو: همیشه حجاب نزدیکتر حجاب دور ترست. * ما، قل، حر، پا، کر. تا: ان (قل: این حجاب). یو: حجاب نزدیك.

۳ — ما، قل، تا: بدورتر رسی (قل: برسی) بس عقبی جوی با دنیا نیارامد (قل: نیارآمد). یو: بدورتر برسی بس عقبی جون بادنیا ارامید. حر: بذو برسی عقبی جوی بادنیا نیارامذ. پا، کر: بدورتر برسی پس عقبی جوی چون بدنیا آرامد.

۴ — ما: انکس که ذره‌ای از دنیا در بینایی ظاهر نهد بیناییش جنان کور کردد که نیز هیج نبیند. یو: انك ذرهء از دنیا در بینایی ظاهر نهد هیج نه‌بیند. قل: انکسی که از دنیا ذرهٔ در بیناء ظاهر نهد بینایش جنان کور کردد که بیش هیجیز نبیند. حر: انکس که زمره از دنیا اندر بصر ظاهرش افتد بینایش جنان کور کردد که نیز هیج نه‌بیند. پا، کر: انکسی که ذرهٔ از دنیا اندر بینائی ظاهر نهد از بینائی چنان کور کردد که بیش هیج جیز نه‌بیند. تا: وآنکس که ذرهٔ از دنیا بر بینائی ظاهر نهد بیناییش جنان کور کردد که نیز هیج جیز نه‌بیند.

۵، ۶ — ما: بس ان کس که محبت دنیا در دل نهد دران دل حقیقت کی ماند. یو: بس انك محبت دنیا در دل نهد اندران دل بینائی حقیقت کی ماند. قل: بس انکس که محبت دنیا اندر جشم نهاد اندران دل بینای حقیقة کی ماند. حر: نه انکس که محبت دنیا اندر دل دارذ بیناء حقیقت کی باشد. پا، کر: بس انکسی که محبت دنیا اندر دل (اندردنیا) نهد اندران دل بینایی حقیقت کی ماند. تا: بس آنکسکه محبت دنیا در دل نهد دران دل بینائی حقیقت کی مان.

۶ — ما، تا: امیر المومنین (وامیر الموءمنین) علی رضی الله عنه کفت (میکوید). قل، حر: و (تا) علی بن ابی طالب رضی الله عنه کوید که. یو، پا، کر: علی بن ابی طالب کرم الله وجهه کوید (کوید کرم الله وجهه).

۷ — ما، یو: بایدی (باید) که این زر را که فانی است بجاء بکذاشتندی (بجاء ماندی) از بهر خاك باقی که خاك باقی بهتر از زرفانی. قل: بایستی که این زر را کی فانی است بجاء ماندندی از بهر خاك باقی کی خاك باقی به از زرفانی. حر: بایستی که این زر را که فانیست برخاك که باقیست اختیار نکردندی از بهر انك خاك باقی به از زرفانی. پا، کر: بایدی که ←

بَس عَجَب کاری است که چنگ به‌خاکِ فانی در زده‌اند، و زَرِ باقی را به جایْ بگذاشته.
پَس چونْ حارِثه ازفانی اِعراض کرد، باقی اورا ظاهر گشت، وچونْ مَوْجودرا معدوم کرد، معدومْ
اورا مَوْجودگشت، وچونْ خویشتن را ازحاضرْ دورداشت، غایبْ اورا حاضرگشت. چونْ حالِ ۳
بنده اینحالْ گردد، در دِلِ او بیشْ از دُنیا اَثَر نماند. ازبهرِ آنک، با دُنیا صُحبَتْ آن را است
که ازعُقبیٰ خَبَرندارد. آنک اوراعُقبیٰ حقیقت گشت، ازاوبه‌دُنیاباز آمدنْ مُحال است. ازبهرِ آنک،
همهٔ اربابِ دُنیا مُشْتاقِ عُقبیٰ اند. مُحال باشدْ که واجدِ عُقبیٰ به‌دُنیاباز آیَد. اینْ خودْ صفتِ ٦
دُنیاوعُقبیٰ است، که یاد کردیم، وهردو نصیبِ نَفْس اند. تا آن‌گاهْ که کتاب را فروتررَویم،

← این‌زر را که فانیست بجای ماندی از بهرخاك باقی خاك باقی به از زرفانی. تا: بایستیکه این زر را که‌فانی‌است بجای بگذاشتندی‌ازبهرخاك باقی که‌خاك باقی بهتر اززرفانی‌است بجای‌بگذاشتندی‌ازبهرخاك‌باقی که‌خاك باقی بهتر اززرفانی.

۱ — ما: بس‌عجب کاری است که جنگ بخاك فانی‌درزده‌اند وزر باقی را بجاء بگذاشته. یو: بس عجب کاری که جنگ اندرخاك فانی زده‌اند وزر باقی بجاء مانده. قل، حر: بس‌عجب کاریست (کارست) که جنگ بخاك فانی‌اندرزده‌اند وزرباقی‌بجاء(بجای) مانده. پا، کر: پس عجب کاریست چنگ(جنگ) اندرخاك فانی زده‌اند وزرباقی بجای مانده. تا: وعجب کاریست که‌دست درخاك فانی‌زده‌اند وزرباقی را بجای‌بگذاشته.

۲ — ما، حر، تا: باقی‌اورا. یو، قل، پا، کر: باقی‌مرورا (مراورا). * ما، قل، حر، تا: وجون موجودرا. یو، پا، کر: وجون موجود.

۲، ۳ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: معدوم اورا(مرورا). یو: معدوم ورا.

۳ — ما: وجون خویشتن‌را ازحاضردورداشت غایب‌اورا. یو: وجون ازحاضرجشم بخوابانید غایب مرورا. قل: جون خویشتن‌را ازحاضرجشم بخوابانیدند غایب مرورا. حر، پا، کر: وجون خویشتن‌را ازحاضر (پا: ازظاهر) جشم بخوابانید غایب اورا(مرورا). تا: وجون ازحاضرجشم برهم نهاد.

۳، ٤ — ما، قل: جون حال بنده اینحال. یو، حر، پا، کر: جون بنده‌را اینحال. تا: وچون حال بنده اینجنین‌حال.

٤ — ما: دردل اوبیش ازدنیا. یو: اندردل وی بیش‌ازدنیا. قل: اندردل وی ازدنیا بیش. حر، پا، کر: در (اندر) دل‌وی ازدنیا. تا: دردل اونیز ازدنیا. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: بادنیا صحبت انرا است (مرانراست ـ انراست). یو: صحبت با دنیا مران راست.

۵ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: خبر ندارد. تا: اثرندارد. * ما، قل، کر: انکٔ (کر: ان‌که) اورا (مرورا) عقبی. یو، حر، تا: انکٔ (تا: وانکه) عقبی مرورا (اورا). پا: آن مرورا عقبی. * ما، تا: ازو بدنیا بازامدن. یو، قل، حر: ازوی بدنیا بازامدن. پا، کر: ازوی بازبدنیا آمدن.

٦ — ما، پا، کر: محال باشدکه واجد عقبی بدنیا. یو، قل: محال باشدکه واحد عقبی بازبدنیا. حر: محال باشدکه واجد عقبی یادنیا. تا: ومحال باشدکه واجد دنیا بعقبی. * ما، یو، قل، حر، کر: این خود. پا: این. تا: واین خود.

۷ — ما، یو، قل، پا، کر: وعقبی است. حر: وعقبی جویان است. تا: وعقبی‌یست. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وهردو. حر: این‌هردو. * ما: نفس‌اند تاانکه‌که کتاب را فروترروبم. یو، قل: نفس‌اند تاانکاه که کتاب را ←

صفتِ آن کَسانْ یاد کنیم ، که هردو را تارك‌اند. پَسْ چون حارِثه نشان دادْ ازحقیقتِ آنچ دَعویٰ کرد، مُصطَفی، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، گفت : دیدی سخت باش ، یعنی ، دیده‌ای و هنوز
۳ نرسیده‌ای .و آن کَس که ندیده باشدو نیابَد ، اورا چَندان حَسرَت نبُوَد ، که کَسی را که ببینَد وبگُذارد.و آن کَس که نبینَدوبرهانَدوتَرك کُنَد، چَندان حَسرَت نباشداورا، که آن کَس را که یافته باشدْ و گُم کُنَد. اینَك طَرْفی یاد کردیم ، که دوربودنْ ازدُنیا ، چگونه بُوَد عارفان‌را. قَوْلُهُ:

← فروتر رویم . حر: نفس آمذ تا انکاه که کتاب را فروتر بریم. پا، کر: نفس اند تاانکه کتاب را فروتر رویم. تا: نفسند تا انکاه که از کتاب فروتر رویم .

۱ — ما، یو، تا: وصفت ان کسان (انکسها ـ انکسان) یادکنیم کی (که) هردورا تارك‌اند . قل: صفت انکسها یادکنیم کی تارك هردواند. حر: صفت ان کسانی یادکنیم که هردورا تارك‌اند . پا، کر: وصفت آنکسان بازکنیم که هردو را تارك‌اند (آمد) . * ما، یو: انج . قل، حر، پا، کر، تا: انجه (آنچه) .

۲ — ما، یو، پا، کر: صلی‌الله‌علیه‌وسلم. قل، حر، تا: علیه‌السلام. * ما ، قل ، حر : سخت باش . یو، پا، کر: سخت دار. تا: نکاه دار.

۳،۲ — ما: دیذه‌ای وهنوز نرسیده‌ای. یو: دیده‌ء وهنوز نرسیده‌ء . قل، حر، پا، کر، تا: دیدهٔ وهنوز (هنوز) نرسیدهٔ .

۳ — ما: وانکس که ندیده باشدونیابد. یو، پا، کر: وانکسی که ندیده باشد. قل، حر، تا: وانکس (انکس) که نه دیده (ندیذه ـ ندیده) باشد .

۴،۳ — ما: اورا جندان‌حسرت نبود که کسی را که ببیندوبکذاردوانکس که‌نبیند و برهاندوترك کند جندان‌حسرت نباشد اورا که ان کس را که یافته‌باشد وکم کند. یو، پا، کر: مرورا جندان خطر نیست که‌انکس که (که‌انکس) دیده‌باشد هر که‌نعمتی ندیده باشدونیابد جندانی حسرت‌نباشد مرورا که مران کس را که (که مرانکس‌را) ببیند (بیند ـ به‌بیند) ویله کند وانکه (انکس که) نبیند (نه‌بیند ـ به‌بیند) ویله کند جندان حسرت نباشد مرورا که کسی (کسی که ـ که) بیافته‌باشد وکم کند. قل: مرورا جندانی‌خطر نیست کی‌انکس‌را کی‌دیده باشد وهرکی نعمتی ندیده باشدونیابد جندانی حسرت نباشد مرورا کی انرا که بیند و برهاند وانکس که ببیند و برهاند جندانی حسرت مرورا کی مر کسی را که بیافته‌باشد وکم کند. حر: اورا جندانی خطر نیست که انکس‌را که دیذه باشند که‌هرك نعمتی ندیده‌باشدو برهاند اورا جندان حسرت نباشد که انکس‌را که دیذه باشدو بازبرهاند وانکس که به‌بیند و برهاند اورا جندان حسرت نباشد که یافته باشد کم کند. تا: اورا جندانی خطرنباشد انکس‌را که دیده باشد وهر که نعمتی‌ندیده باشد وندارد وندارد اورا جندان حسرت نباشد که‌کسی را که ببیند وبکذارد وآنکس که بیند وبکذارد جندانی حسرت نباشد اورا که آنکس که یافته باشد وکم کند.

۵ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: طرفی. تا: بعضی. * ما، قل: که دوربودن ازدنیا جکونه بود عارفانرا (مرعارفانرا) قوله. یو: که دوربودن ازدنیا جکونه بود مرعارفانرا الله‌اعلم. حر: که دوربودن ازدنیاجکونه باشد انکس‌را که معرفت صافی کردذ. پا، کر: که دوربودن ازدنیا جکونه باشد مرعارفانرا. تا: که عارفانرا دوربودن ازدنیا جکونه بود.

صَدَقَتْ مُجَاهَدَتُهُمْ ، فَنَالُوا عُلُومَ ٱلدِّرَاسَةِ ـ برراستی بود جهدِ ایشان ، تا بیافتندْ عِلمِ دَرس کردن.

یعنی ، در آموختنْ جهد کردند به راستی . وراستی ، در آموختنْ آن باشد که ازبهرِ خدایْ آموزَد ،واز بهرِ آن جهان ، واز بهرِ عِزِّ مسلمانی ، نه از بهرِجاه و ریاستْ و دُنیا طلب کردن . چون چُنین کُنَد ، ازعِلمْ برخورداری یابَد ، وبَرَکَتِ عِلمْ به‌وی‌رَسد . وعلمِ دِراسَتْ عِلمِ شریعت است ، که‌به درس کردن وجَهد کردنْ تَوان آموخت . وهرکَسْ که عِلمْ چُنین آموزَد که‌یاد کردیم ، ثَوابَشْ ثَوابِ پیغام بران‌بُوَد ، عَلَیْهِمُ ٱلسَّلَام . که‌اینْ صفتِ پیغام بران‌است ، که درخَبَرْ آورده‌اند ، که پیغام بر ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، گفت : « مَنْ زَارَ عَالِمًا فَكَأَنَّمَا زَارَ نَبِيًّا . » . ودرخَبَری‌دیگر : « مَنْ

---

۱ — ما، یو، قل، حر، تا: مجاهدتهم فنالوا علوم الدراسة . پا ، کر : مجاهداتهم فنالوا علم الدّراسته. * ما ، یو ، پا، کر، تا: برراستی . قل: براستی . حر: کفت براستی . * ما، قل، پا، تا: جهد ایشان تابیافتند (بیافتند) علم . یو: مجاهدهء ایشان جهد ایشان بیافته علم . حر : مجاهدات ایشان تا بیافتند علوم . کر : جهد ایشان بپاشد علم .

۳ — ما، قل، حر، تا: در (اندر) اموختن جهد کردند براستی . یو، پا، کر: اندراموخت (اموختن) جهد کردند برراستی . * ما ، حر، تا: دراموختن . یو، قل، پا، کر: اندر اموختن .

۳ ، ٤ — ما، قل، حر: خدای (خدای‌عزوجل ـ خدا) اموزد . یو، پا ، کر: خدای عزوجل اموزی . تا: خدا اموزی .

٤ — ما، یو، پا، کر: ان جهان (انجهان) . قل، حر: ان جهانرا . تا: اخرت . * ما، پا، کر، تا: مسلمانی . یو، قل، حر: مسلمانی‌را . ما، یو، قل، حر، تا: نه‌ازبهر . پا، کر: نه‌از برای . * ما: وریاست ودنیا طلب کردن . یو: وریاست را ودنیا کردکردن‌را . قل، پا، کر: وریاست ودنیا کردکردن . حر: وریاست وطلب دنیا کردن را . تا: وریاست وطلب کردن دنیا که .

٥ — ما، تا: وبرکه (وبرکت) علم بوی (باو) رسد . یو، قل: یاود (یابد) وبرکت علم بوی رسد . حر: بیابد وبرکهٔ علم‌وی برسد واکر جزاین بود ازعلم ویرا برخورداری بوذو . پا، کر: بیابد وبرکت علم بوی برسد . * ما، یو: وعلم دواست (دوست) . قل، حر، پا ، کر، تا: وعلم دراست .

٦ ، ٥ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: علم شریعت‌است که بدرس کردن‌وجهد (پا، کر: وبجهد) کردن‌توان‌اموخت‌وهرکس که (قل، پا ، کر : اموختن هرکسی‌که ـ حر : شاید اموخت وهرکه ـ اموخت وهرکسکه) . یو: علم شریعت که بجهد توان اموختن‌وبدرس کردن هرکه .

۷ — ما، یو: بیغامبران بود علیهم‌السلام . قل: بیغامبران کردد . حر: بیغامبران بوذ . پا، کر ، تا: بیغمبران کرد (تا: بود) . * ما ، قل، حر، تا: که این . یو، پا، کر: واین . * ما، تا: که درخبر اورده‌اندکه . یو، پا، کر: که بخبر اورده‌اندکه . قل: که بخبر روایت کرده‌اند از . حر: که .

۸ — ما، یو، پا، کر: صلی‌الله‌علیه‌وسلم . قل: صلی‌الله علیه که . حر، تا: علیه‌السلام . * ما، قل، تا: ودرخبری (قل: وبخبری . تا: ودرخبر) دیکر . یو، پا ، کر: وبخبر دیکر . حر : وبخبری‌دیکر آمده‌است . ـ درنسخهٔ یو : از، فکانمازار العلم ومن زار العلم ، افتاده است .

زَارَ عَالِمًا، فَكَأَنَّمَا زَارَ ٱلْعِلْمَ . وَمَنْ زَارَ ٱلْعِلْمَ ، فَكَأَنَّمَا زَارَ ٱللهَ ، تَعَالَىٰ. وَمَنْ زَارَ ٱللهَ ، حَرَّمَهُ ٱللهُ عَلَى ٱلنَّارِ . ». و نیز روایت کرده‌اند از پیغام بر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، که گفت : « إِذَا كَانَ يَوْمُ ٱلْقِيَامَةِ، جَمَعَ ٱللهُ ٱلْعُلَمَاءَ، فَقَالَ عُلَمَائِى ! أَنَا لَمْ أَضَعْ عِلْمِى فِيكُمْ إِلَّا لِعِلْمِى بِكُمْ ،وَأَنَا لَمْ أَضَعْ عِلْمِى فِيكُمْ ، وَ أَنَا أُرِيدُ أَنْ أُعَذِّبَكُمْ ، إِرْجِعُوا ، فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ . فَيَقُولُونَ ، نَحْنُ وَمُحِبُّونا ، فَيَقُولُ ، أَنْتُمْ وَ مُحِبُّوكُمْ . ». واگر عِلم را هیچ فضلْ نیست : مگر آنك خدای، تَعالیٰ، چونْ آدم را، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، عِلمْ کرامت کردْ بی‌عبادت ، وملایکه را عبادتْ کرامت کردْ بی‌عِلم، وبفرمود تا آدم را، عَلَيْهِ ٱلسَّلَام ،سُجود کردند ، تابدانندْ که عالِم نا عابدْ بِه‌تَر از عابِد نا عالِم . وعِلمِ آدمْ به اسمایِ چیزها بود ، چندینْ فضل یافت ، آن کَس که عِلمِ او به شریعت بُوَد ، | فضلِ او که دانَد ؟ واگرْ عِلم را هیچ فضلْ نیستی ـ مَگَر آنك سگ پلیدْ چونْ عِلم بیاموزَد ، صیْدِ او حلالْ می گردد. ما ـ ۲۷

۱ — ما، تا: الله تعالی. قل، حر، پا، کر: اله . * ما، قل، حر، تا: الله علی. پا، کر: الله تعالی علی.

۲ — ما، تا: روایت کرده‌اند. قل، پا، کر: روایت آورده‌اند. حر : بروایتی آورده‌اند . * ما، قل ، پا، کر: صلی الله علیه وسلم که کفت. حر : علیه السلام. تا: علیه السلام که کفت.

۳ — ما، قل: فقال علمای. حر: قال علمائی. پا، کر، تا: فقال علمائی . * ما، قل، حر، پا، کر: لعلمی بکم. تا: بعلمی بکم.

٤ — ما، قل، پا، کر، تا: وانا ارید. حر : وانی ارید. * ما، قل، حر، پا، تا: ارجعوا. کر: ارجو.

٤ ، ٥ — ما، تا: نحن ومحبونا فیقول انتم ومحبوکم (درحاشیهٔ ما وتا: ومحبوا ـ محبو ـ محبیکم) . قل، حر: نحن ومحبونا فیقول انتم ومحبوکم ومحبو (ومحبوا) محبیکم. پا: نحن محبویا فیقول انتم ومحبوبکم. کر: نحن محبونا فیقول انتم ومحبوکم.

٥ — ما: واکر علم را هیج فضل نیست. قل، حر: واکر علم را هیج فضل نیستی . پا، کر: واکر هیج فضلی نیستی علم را . تا: واکر علم را هیج شرفی وفضلی نیست. * ما: مکر انکٔ خدای تعالی جون ادم را. قل، حر، پا، کر: مکر انکٔ (مکر انکه) خداوند عزوجل جون ادم را . تا: مکر انکه جون خدای تعالی آدم را.

٦ — ما: صلی الله علیه وسلم علم. قل: صلوات الله علیه علم . حر، پا ، کر، تا: علم. * ما، حر، پا ، کر، تا: عبادت. قل : صلوات الله علیهم عبادت.

٦ ، ۷ — ما: وبفرمود تا ادم را علیه السلم سجود کردند. قل، پا، کر: وفرمود (فرمود) تامر آدم را سجود کردند. حر: فرموذ تا آدم را سجود کردند. تا: فرمود تا آدم را سجده کردند داند.

۷ — ما، تا: بدانند (بدانید) که عالم ناعابد بهتر از عابد ناعالم. قل، پا. کر : بدانندکی (که) عالم ناعابد به‌از عابد ناعالم. حر: بدانند که عالم بی‌عبادت به‌از عابد بی‌علم.

۸ — ما، قل، حر: باسما (باسماء) . پا، کر : که باسماء. تا: علیه السلام باسماء . * ما، قل، پا، کر، تا: انکس که علم او (وی) بشریعت بود. حر: انکٔ وی علم شریعت داند. * ما، تا: فضل او. قل، حر، پا، کر: فضل وی .

۹ — ما، حر، پا، کر: هیج فضل. قل ، تا: هیج فضلی. * ما، تا: مکر انکٔ (مکر انکه) سکٔ بلید (پلید). قل: مکر انکٔ سکی ببند. حر، پا، کر: مکر انکٔ (مکر آنکه) سکی پلید. * ما: علم بیاموزد صید او حلال می کردد. قل: علم ←

وکُشتارِ او، چُنانکِ آن مُؤْمنِ مُوَحِّدْ می گردد ـ خودْ بَسَنده استی. دین ودُنیارا هردو به عِلمْ توان یافتن. اینْ محلِّ کَسی باشد، که چُنان آموزَدْ که ما یاد کردیم. هر که غیرِ آنْ آموزَد که ما یاد کردیم، عِلمْ بر او وَبال گردد، وَنَعُوذُ بِاللهِ مِنْ ذٰلِكَ. قَوْلُهُ: ۳

وَخَلَصَتْ عَلَيْهَا مُعَامَلَاتُهُمْ، فَمُنِحُوا عُلُومَ ٱلْوِرَاثَةِ ـ خالص گشتْ بر آن عِلمْ مُعاملاتِ ایشان، تا بدادند مر ایشان را عِلمِ وِراثَت.

یعنی، آن عِلم را که بیاموختَند، به اِخلاص کار بستَند، تا عِلمِ سِرّْ بیافتَند. عِلمِ دِراسَتْ ۶ عِلمِ ظاهر است، وعِلمِ وِراثَتْ عِلمِ باطن. هرک عِلمِ ظاهرْ بیاموزَدْ وآن را به اِخلاصْ کار نبَندَد،

← صید می آموزد وصید وی می حلال کردد. حر: علم صید بیاموزد صید وی حلال کردذ. پا، کر: علم صید می بیاموزد صیدوی حلال میکردد. تا: علم صید بیاموزد صیداوحلال میکردد.

۱ ـ ما: وکشتار اوجنانک ان مومن. قل، پا، کر: وکشتاروی همجون کشتار مومن. حر: وکشته وی همجون کشته مؤمن تا: وکشتار اوجنانکه کشتار مؤمن. * ما، حر، تا: خود بسنده استی. قل: خود بسندستی. پا، کر: ندارد. * ما، قل، حر: ودنیارا. پا، کر، تا: ودنیا. * ما، حر، پا، کر: توان یافتن. قل، تا: توان یافت.

۲ ـ ما: این محل کسی باشد که جنان اموزد که ما. قل، پا، کر: این محل انکسی باشد که جنان (پا: جنان) آموزد که. حر: این محل انکس را باشد که جنان آموزد که. تا: واین درجه کسی باشد که جنان آموزد که ما. * ما، تا: هرکه غیران اموزد که مایاد کردیم. قل، پا: هرکی (هرکه) غیر این را (غیران) اموزد که یاد کردیم. حر: وهرک غیر این آموزد. کر: علم هرکه غیر آن آموزد که یاد کردیم.

۳ ـ ما، تا: علم برو وبال کردد. قل: علم بروی وبال کردد. حر: علم وی وبال کردد. پا، کر: علم وی بروی وبال. * ما، قل، پا، کر، تا: ونعوذ (نعوذ) بالله من ذلک. حر: والله اعلم. * ما، حر، پا، کر، تا: وخلصت (خلصت). قل: قوله وخلصت.

۴ ـ ما، حر: فمنحوا علوم. قل، تا: فنالوا علوم. پا، کر: فمنحوا علم. * ما، قل، پا، کر، تا: خالص. حر: کفت خالص. * ما، قل، حر، تا: بران. پا، کر: بدان.

۴، ۵ ـ ما، قل، حر، پا، کر: معاملات ایشان. تا: معاملاتشان.

۵ ـ ما، حر: تابدادند مر. قل، پا، کر: بدادند مر. تا: وبدادند.

۶ ـ ما، حر، تا: ان علم را که. قل، پا، کر: مران علم را کی (که). * ما، قل، حر، تا: بیاموختند. پا، کر: بیاموختندو. * ما، تا: بیافتند. قل، حر، پا، کر: یافتند * ما: علم دواست. قل، کر، تا: علم (تا: وعلم) دراست. حر: علم وراثت علم دواست. پا: دراست.

۷ ـ ما، قل، تا: هرک (هرکی ـ هرکه) علم ظاهر بیاموزد وانرا باخلاص کار نبندد (تا: نه بندد) علم باطن نیابد وعلم ظاهر برو (بروی) وبال کردد وهرک (هرکه). حر: هرکه علم دراست بیاموزد وانرا کار بندد باخلاص علم باطن ←

عِلمِ باطنْ نیابَد، وعِلمِ ظاهرْ براو وَبال گردد. وهرک عِلمِ ظاهرْ بیاموزَد، وآن را کاربندَد، عِلمِ ظاهرْ حُجَّتِ اوگردد، وعِلمِ باطنْ عطا یابَد، چُنانک درخَبَر آمده است: «مَنْ عَمِلَ بِمَاعَلِمَ، ۳ وَرِثَهُ ٱللهُ عِلْمَ مَا لَمْ یَعْلَمْ.». از بهرِ آنک، اگرْ عَمَلْ نَبایستی، از آسمانْ عِلمْ نَیامَدی، و پیغمبری نَیامَدی. و پیغمبران را، عَلَیْهِمُ ٱلصَّلٰوةُ وَٱلسَّلَام، که فرستادند، وعِلمْ که از آسمان آمد، ازبهرِ عَمَلْ آمد. هر که عِلم را کاربَست، شُکرِ نعمتْ به جای آورد، ومُسْتَحَقِّ زِیادَتْ گشت، وبَرَکَتِ ٦ زِیادَتْ درسِرِّ اوپدید آمد، وهرکه کار نبَست، آن نعمتْ نیز براو زَوال آمد، ومُسْتَوْجِبِ عذابْ گشت. واین معنیٰ چُنان است که خدای، تَعالیٰ، گفت: «... لَئِن شَکَرْتُم لَأَزِیدَنَّکُمْ وَلَئِن کَفَرْتُمْ

← بیابد وعلم ظاهر بروی وبال نکردد وهرکه. پا، کر: هرکه علم ظاهر بیاموزد وانرا باخلاص کاربندد علم باطن بیابد وعلم باطن بروی وبال نکردد وهرکه.

۱ — ما، قل، حر، تا: علم ظاهر. پا، کر: علم. * ما، تا: وانرا کاربندد. قل، پا، کر: ومرانرا کاربندد. حر: وانرا کارنبندد.

۲ — ما، تا: حجت (حجة) او. قل، حر، پا، کر: حجت (حجة) وی. * ما، قل، پا، کر، تا: عطا یابد. حر: عطا نیابد.

* ما، قل: جنانک درخبر امده است. حر، پا، کر: جنانک (چنانکه) بخبر امده است. تا: چنانکه درخبر آمده است که.

۲، ۳ — ما، قل، کر، تا: بما علم ورثه‌الله. حر: بلاعلم ورثه‌الله. پا: بما علم ورثه والله.

۳، ٤ — ما: وبیغنبری نیامدی و بیغمبرانرا علیهم الصلوة والسلام که فرستادند. قل، پا، کر: وبیامبر (و پیغمبر) نیامدی بیغامبران که بایستند. حر: وبیغامبران نیامذندی از بهرانک بیغامبران که بایستند. تا: و بیغامبر نیامدی پیغامبران که فرستاده‌اند بایستند دانستیم که علم بباید.

٤ — ما، حر، پا، کر، تا: اسمان امد. قل: اسمان بیامد.

٥، ٦، ۷ — ما: هرکه علم را کاربست شکرنعمت بجاء اورد ومستحق زیادت کشت وبرکهٔ زیادت درسراو بدیذ امذ وهرکه کارنبست ان نعمت نیز برو زوال امدومستوجب عذاب کشت واین معنی جنانست که خدای تعالی کفت. قل: هرکی عمل را کارنبست حق علم را ضایع کرد وعلم بروی حجت کشت و بکارنابستن کفران نعمت اورد ان نعمت بروی زوال آمدومستوجب عذاب کشت وهرکی مرعلم را کاربست شکر نعمت بجاء اورد مستحق زیادت کشت و برکات زیادت اندر سروی بدید آمد جنانک خدای عزوجل کفت. حر: هرکه علم را کارنبندد حق علم ضایع کرده باشد وعلم بروی حجت کردذ وکارنابستن کفران نعمتست وجون کفران آوردن ان نعمت بروی زوال آمذومستوجب عذاب کشت وهرک علم را کاربست شکر نعمت بجای آوردومستوجب زیادت کشت و برکات زیادت درسرّوی بدیذ آید جنانک خدای عزوجل کفت. پا، کر: هرکه علم را کاربندنیست حق علم ضایع کردوعلم بروی حجة (حجت) کشت وبکارنابستن کفران نعمت آورد آن نعمت بروی زوال آمدومستوجب عقوبة (عقوبت) کشت وهرکه مرعلم (علم را) کاربست شکر نعمت بجاء (بجای) آورد مستحق زیادت (زیادة) کشت و برکات وزیادة اندر سر پدید آید چنانکه کفت. تا: وهرکه علم را کارنبست حق علم ضایع کردوعلم بروحجت کشت وهرکه علم را کاربست شکرنعمت بجای آوردومستحق زیادت کشت و برکت زیادت درسراو پدید آمد وهرکه کار نه بست آن نعمت نیز برو زوال آمدومستوجب عذاب کشت ←

إِنَّ عَذَابِی لَشَدِیدٌ. ». دلیلِ این سُخَنْ آن‌است، که خدای، تَعالیٰ، گفت: « وَ ٱلَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا، ». مُجاهَده، ظاهر را است، وهِدایَت، باطن را. گفت: تو به‌ظاهرْ جَهد کن، به‌باطنْ منْ خودْ راهْ نمایَم. ودر اَخبارْ روایت کرده‌اند: « فُضُولُ ٱلْعِلْمِ، أَكْثَرُ ضَرَرًا مِنْ فُضُولِ ٱلْمَالِ. » - عِلمِ فزونی، زیانْ بیش دارد ازمالِ فزونی - از بهرِ آنك، مالِ فزونی، برتو حُجَّتْ نگردد، وعِلمِ فزونی، برتوحُجَّتْ گردد. ونادان‌را بدان‌صَعْبی نگیرند، که دانارا گیرند، از بهرِ انك، دانارا هرچ به‌دانش کُنَد، ثوابْ بیش‌تَر بُوَد، وچون‌تقصیر کُنَد، عُقوبَتْ سخت‌تَر بُوَد. زیرا که، عُقوباتْ بر اَثَرِ مَثوبات است. نَبینی، که چونْ طاعتْ درماهِ رَمَضانْ بُزُرگ‌تَر

← واین‌معنی چنان است که خدای گفت.

۷ - لئن شکرتم... آیهٔ ۷، سورهٔ ۱٤ (سورة إبراهیم). واذ تاذن ربکم لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید.

۱ - ما: که خدای تعالی. قل، حر، پا، کر: که خدای عزوجل. تا: که خدای.

۱، ۲ - والذین... آیهٔ ۹٦، سورهٔ ۲۹ (سورة العنکبوت). والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین.

۲ - ما، حر: مجاهده (و مجاهده) ظاهر را است (راست) و هدایت. قل، پا، کر: مجاهدت (و مجاهده) مر ظاهر راست و هدایت (و هدایة). تا: مجاهدت ظاهر راست و هدایت. * ما، قل، حر، پا، کر: کفت تو. تا: میکوید که.

۳ - ما: بباطن من خود راه. قل: تاببباطن من خود راه. حر: تامن بباطن‌خودرا. پا، کر: من‌خودراه. تا: که من‌خود بباطن راه. * ما، تا: ودراخبار روایت کرده‌اندکه (کرده‌اند). قل: وبخبرها روایت اورده‌اند. حر: و باخبار آمده‌است که. پا، کر: بخبرها روایة (روایت) آورده‌اند. * ما: اکثرضرًا (نسخه بدل: اکثرضرارا). قل، حر، پا، کر، تا: اکثرضررًا.

٤ - ما، قل، تا: زیان بیش دارد از (که). حر: بیشتر زیان دارد از. پا: زیان بیشتراز. کر: زیان بیشتردارد از. * ما، حر، کر، تا: مال فزونی. قل: مال‌افزونی. پا: فزونی.

٥ - ما، قل، پا، کر، تا: وعلم فزونی برتوحجت کردد ونادان را (مرنادان را - مرنادانرا). حر: وجاهلانرا. * ما، قل، حر: بدان (حر: بذان) صعبی. پا، کر: بدانمعنی (بدان معنی). تا: بآن صعبی. * ما، تا: که دانارا. قل: که مردانارا. حر: که داناآن را. پا، کر: که مردانایانرا.

٦ - ما، تا: دانارا هرج (هرچه). قل: دانا هرج. حر: هرجه. پا، کر: دانا هرجه. * ما، تا: بیشتر بودو. قل، پا، کر: بیشتر یابد. حر: بیش یابد و.

٦، ۷ - ما، پا، کر، تا: سخت‌تربود (یابد) زیرا که. قل: سختر باشد زیراکی. حر: سختر یابد ازبهرانکه.

۷ - ما: براثرمثوبات‌است. قل: براثرمثوبات باشد. حر: برابرمثوبات‌آیذ. پا، کر، تا: برابرمثوباتست (مثوبات‌است). *ما، حر، تا: درماه. قل، پا، کر: اندرماه.

آمد، مَعصیَتْ نیز هَمْ بُزُرگ‌تر آمد. ونَبینی، که چونْ زنانِ پیغمبر را، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، به‌طاعَتْ
ثَوابْ بیش‌تَر آمد، به معصیَتْ عِقابْ سخت‌تَر آمد. چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «یَانِسَآءَ
٣ ٱلنَّبِیِّ مَن یَأْتِ مِنكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَیِّنَةٍ یُضَاعَفْ لَهَا ٱلْعَذَابُ ضِعْفَیْنِ، »، عَذابْ ایشان را،
دوچَندانِ دیگرانْ آمد، اگَرْ فاحِشهٔ کنند. از بهرِ آنك، به‌طاعتْ ایشان را ثَوابْ هم چُنین آمد.
چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «وَمَن یَقْنُتْ مِنكُنَّ لِلّٰهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحًا نُّؤْتِهَآ أَجْرَهَا
٦ مَرَّتَیْنِ، ». پَس، عالِمْ چونْ به عِلمْ کار کُنَد، بر خَلْقْ حُجَّت گردد. وچونْ به عِلمْ کار نکُنَد،
عِلمْ بر او حُجَّت گردد. چند فَرْق است میانِ آنك او حُجَّت باشد بر دیگران، و میانِ آنك
حُجَّت بُوَد بَروی. وازاین معنی | بود که درخَبَر آمد: «إِنَّ ٱلْعَالِمَ إِذَا زَلَّ، هَلَكَ بِزَلَّتِهِ ٱلْعَالَمُ. »— ما ـ ۲۸

---

۱ — ما، قل، پا، کر، تا: بزرگ‌تر آمد (امذ) معصیت نیز هم (نیز) بزرگ‌تر امد. حر: بزرك آمذ ثواب نیز هم بزرك آمذ ومعصیت نیز بزرگ‌تر است. * ما، حر، پا، کر، تا: ونبینی (ونه‌بینی). قل: نبینی. * ما، حر: علیه‌السلم (السلام). قل، پا، کر: صلی الله علیه (علیه‌وسلم) ورضی عنهن. تا: علیه‌السلام وعلیهن‌الرضوان. * ما، قل، پا، کر، تا: بطاعت. حر: بر طاعت.

۲ — ما، پا، کر، تا: بمعصیت عقاب سخت‌تر امذ (پا: آمد). قل: بمعصیت هم عقاب بیشتر امد. حر: وسخت‌تر. * ما، پا، کر: جنانك (چنانکه) خدای تعالی (خدایتعالی). قل، حر: جنانك خدای عزوجل. تا: چنانکه خدای.

۲، ۳ — یا نساء... آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۳۳ (سورة الاحزاب). یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبیّنة یضاعف لها العذاب ضعفین وکان ذلك علی الله یسیرا. ـ ما، حر، پا، کر، تا: یضاعف لها العذاب ضعفین. قل: الایه.

۳، ٤، ٥ — ما: ایشان را دوجندان دیکران امد اکر فاحشهٔ کند از بهرانك طاعت ایشانرا ثواب همجنین امد جنانك خدای‌تعالی کفت. قل: ایشان‌دوجندان دیکران امد اکر فاحشهٔ کنندازبهرانك بطاعت ثواب‌همجنین‌امد جنان‌که خدای عزوجل کفت. حر: ایشان دوجند دیکر آن آمذ اکر فاحشهٔ کنند از بهرانك بطاعت ثواب همجنین آمذ جنانك خدای‌عزوجل کفت. پا، کر: ایشانرا دوچندان دیکر آمد که فاحشه کنندازبهرآنکه بطاعت‌ثواب‌همجنین آمد چنانکه خدای کفت عزوجل. تا: ایشان دوجندان دوجندان آید که آن دیکران اکر فاحشه کنند ازبهرآنکه ایشانرا بطاعت ثواب دوجنداست (نسخه بدل: همجنین‌آمد) چنانکه خدای میکوید.

٥ — ومن یقنت... آیهٔ ۳۱، سورهٔ ۳۳ (سورة الاحزاب). ومن یقنت منکن لله ورسوله وتعمل صالحا نؤتها اجرها مرتین واعتدنالها رزقا کریما.

٦ — ما، حر، پا، کر: بس‌عالم جون بعلم. قل: بس‌عالم اکربعلم. تا: وچون عالم بعلم.

۷ — ما، تا: علم برو. قل، حر: علم بروی. پا، کر: بروی. * ما، قل، پا، کر: جند (چند) فرقست (فرق است). حر: جند فرق باشد. تا: بنکر که چند فرق‌است. * ما، تا: اوحجت. قل، حر: وی حجت. پا، کر: خود حجت.

۸ — ما: حجت بود بروی. قل، پا، کر: حجت بروی اید (آید ـ آمد). حر: حجت بروی باشد. تا: بروحجت بود. * ما: وازین معنی بود که درخبر امد. قل: وازین درخبر امد. حر: واین بخبر آمده‌است. پا، کر: واندرینمعنی ←

و به رِوایتی دیگر، زَلَّ بِزَلَّتِهِ عَالِمٌ. ـ فَسادِ جاهلْ خاصّ اورا بُوَد، وفَسادِ عالِمْ عالَمی را هَلاك کُنَد. وچونْ عالِمْ علم را کاربَست، بَرَکاتِ عَمَلِ او، درخَلْقْ بَرَکاتْ پدید آرد. ونیك آمَدِ او درخَلْقْ بَرَکاتْ پدید آرد به نیك آمدنِ ایشان، و در سِرِّ او چیزها نَهَد حقّ، تَعالیٰ، که آن را به تَعَلُّمْ نیابَد. عِلمِ وِراثَتْ اینْ باشد، واین را نتَوان یافت مَگَر به صِدق و مُجاهَده و اِخلاصِ مُعاملت. قَوْلُهُ:

وَ صَفَتْ أَسْرَارُهُمْ، فَأُكْرِمُوا بِصِدْقِ ٱلْفِرَاسَةِ. ـ صافی گشت سِرّهایِ ایشان، تا کَرامَت یافتند به راستیِ فِراسَت.

و به فِراسَتْ سخن گفتنْ رَوا بُوَد. از بهرِ آنك، پیغام بر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت:

← (واندرین معنی) آمد بخبر. تا: ازین معنی بود که درخبر آمده است. * ما، قل، حر، پا، کر: اذا زل. تا: اذاذل. * ما، تا: بزلته عالم (نسخه بدل ما: بزلته العالم) و بروایتی (ودر روایت) دیکر زل بزلته عالم. قل، حر: بزلته العالم. پا: بزلته عالم. کر: بزلته.

۱ ـ ما، تا: خاص اورا بود. قل: خاصه ورا باشد. حر: خاص ویرا باشد. پا، کر: ورا باشد خاصه. * ما، قل، حر: عالمی را. پا، کر: عالَم را. تا: عالمی.

۲ ـ ما، تا: وجون (وچون). قل، حر، پا، کر: جون. * ما، قل، تا: علم را. حر: عمل را. پا، کر: علم. * ما، تا: برکات (ببرکات) عمل اودر. قل: برکات عمل وی اندر. حر: ازبرکات علم وعمل وی. پا، کر: برکات علم وی اندر. * ما، قل، پا، کر: بدید ارد (پدید آرد). حر، تا: بدید ایذ (پدید آید).

۲، ۳ ـ ما: ونیک امذ او درخلق برکات بدید ارد بنیک امذن ایشان و درسراو جیزها نهد حق تعالی که انرا بتعلم نیابد. قل: ونیک امد خلق اندروی برکات بدید ارد واندرسروی جیزها نهد حق عز وجل که ان بتعلم بیاید. حر: وبه نیک آمد خلق بروی برکات بدیذ آید ودرسرّوی حق تعالی جیزها نهد که ان بتعلم نیابد. پا، کر: ونیک آمد خلق اندر وی برکات پدید آرد سرّوی (واندرسروی) چیزها نهد حق جل وعز که آن بتعلم نیامد (نیاید). تا: ونیک آمد او درخلق برکات پدید آرد به نیک آمد ایشان و حق درسرّ او جیزها نهد که بتعلم اورا نتوان یافت.

٤ ـ ما، حر، تا: واین را (واین) نتوان یافت. قل، پا، کر: واین را (وانرا) نتوان یافتن. * ما، قل، حر، پا، کر: مکر. تا: الا.

٤، ٥ ـ ما: ومجاهده واخلاص معاملت قوله. قل: مجاهده قوله. حر: مجاهدت واخلاص معاملت. پا، کر: مجاهدات. تا: ومجاهدت.

٦ ـ ما، قل، پا، کر، تا: صافی. حر: کفت صافی. * ما، قل: کرامت. حر: تا کرامت. پا، کر، تا: پس کرامت.

۷ ـ ما، قل، حر، تا: براستی. پا، کر: راستی.

۸ ـ ما، تا: سخن کفتن روا بود. قل، پا، کر: سخن کفتن روا باشد. حر: سخن کفتند واین روا باشد. * ما، پا، کر: صلی الله علیه وسلم کفت. قل: کفت علیه السلام. حر: علیه السلام کفت. تا: علیه السلام میکوید.

«إتَّقُوا فِرَاسَةَ ٱلْمُؤْمِنِ، فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ ٱللهِ.» . و ابوبکرِ صِدِّیق، رَضِیَ ٱللهُ عَنْهُ، در آخرِ عُمْرْ چُنین گفت: «إِنَّ ذَابَطْنِ بِنْتِ خَارِجَةٍ جَارِيَةٌ.»، گفت، در دلِ منْ چُنین می آید، که این بچّه که درشکَمِ زنِ من است دُختَر است، وَ كَانَ كَمَا تَفَرَّسَ، و از پَسِ مرگِ او دُختَرْ آمد. پَسْ هرکه‌را سِرّْ صافی‌تر، فِراسَتِ او دُرُست‌تر. و پاکیِ سِرّ وروشنیِ آنْ به لُقمهٔ حَلالْ توان یافت. وَ مَثَلِ فِراسَتِ دِلْ چونْ دیدارِ چشم است، هرچندْ چشمْ روشَن‌تَر، دورتَر و نیکوتَر و راست‌تَرْ بینَد، و سِرّْ هرچندْ صافی‌تَر بُوَد، فِراسَتِ او نیز دُرُست تَر آیَد، و هرچندْ چشمْ تیره‌تَر، کم‌تَر و بَتَرْ بینَد، سِرّْ نیز هرچندْ تیره‌تَر، فِراسَتِ او نادُرُست‌تَر. چشم را دیدارْ مُعاینه است، و سِرّ را دیدارْ غیب است. آنچ مُشاهده و مُعاینه است، بریك حال است، لٰکِنْ چونْ حالِ چشمْ مختلِف گردد، دیدارْ نیزْ مختلِف گردد. غُیوب نیز راست است و بریك حال است، لٰکِنْ چونْ حالِ سِرّْ مختلف گردد، فِراسَتْ

---

۱ — ما: بنور الله تعالی. قل، حر، پا، کر، تا: بنور الله. * ما، تا: وابوبکر (ابوبکر) صدیق رضی الله عنه. قل: و ابوبکر رضی الله عنه. حر: وابوبکر صدیق. پا، کر: وابوبکر الصدیق. * ما، تا: دراخر. قل، حر، پا، کر: باخر.

۲ — ما، قل، تا: ان ذابطن بنت خارجة جارية. حر، پا، کر: ندارد. * ما، تا: کفت دردل من. قل، حر، پا، کر: بدل من.

۳ — ما، حر، پا، کر، تا: درشکم. قل: اندرشکم. * ما، قل، تا: وکان (تا: فکان) کما تفرس. حر، پا، کر: ندارد. * ما، تا: وازبس (وازپس) مرك او. قل، پا، کر: ازبس (زبس) مرك وی. حر: بعدازمرك وی.

۳، ٤ — ما، قل، حر، پا، کر: بس (پس) هرکرا. تا: وهرکه را.

٤ — ما، تا: فراست او. قل، حر، پا، کر: فراست وی. * ما، حر، پا، تا: وباکی (و پاکی) سرو روشنی ان (وی). قل: وباکی سروی و روشنی وی. کر: و پاکی سرو زشتی وی. * ما، تا: توان یافت. قل، حر، پا، کر: توان یافتن.

٥ — ما، قل، حر، پا، کر: فراست. تا: فراسة. * ما، تا: جون. قل، حر، پا، کر: همجون (همچون). * ما، قل، حر، تا: چشم است. پا، کر: چشم باشد. * ما، قل، حر، پا، کر: هرجند (هرچند). تا: هرچندکه. * ما، قل، تا: دورتر ونیکوتر وراست‌تر بینند. حر: نیکوتر بینند. پا، کر: دورترو راستر (وراست‌تر) بینند.

٦ — ما: وسرهرجند صافی‌تر بود فراست او نیز درست‌تر اید وهرجند جشم تیره‌تر کمتر و بتروج‌تر بیند سرنیز هرجند تیره‌تر فراست او نادرست‌تر. قل، پا، کر: سر (سرنیز) هرجند صافی‌تر (صافیتر) فراست وی نیز درست‌تر اید (درستر ـ درست‌تر) وهرجند جشم تیره‌تر کمتر و بتر (وتیره) بیند سرنیز هرجند تیره‌تر فراست وی نادرست‌تر (نادرستر). حر: وهرجند جشم تیره‌تر کمتر بیند سرنیز هرجند صافی‌تر فراست وی درست‌تر آید وهرجند تیره‌تر فراست وی نادرست‌تر. تا: وسرّ هرچند صافی‌تر فراست اوراست‌تر و درست‌تر و چشم هرچند تیره‌تر کمتر و بدتر وکژتر بیند و سرنیز هرچند تیره‌تر فراسة او نادرست‌ترو.

۷ — ما، قل، حر، تا: معاینه. پا، کر: ازمعاینه. * ما: غیب است انج. قل، حر، تا: غیب انجه (آنچه). پا، کر: ازغیب آنچه.

۸ — ما، حر، پا، کر، تا: لکن (ولکن). قل: ولیکن.

۹ — ما، قل، حر، تا: غیوب (وغیوب) نیز راست‌است (راستست) و بریك حالست (حال است) لکن (ولیکن- ←

نیزْمختلِف گردد. مثالِ اینْ هوا است و آب. زیرِ آبِ روشن، چیزی خُردْ بتوان دید، وزیرِ آبِ تیره، چیزی بُزُرگْ نتوان دید. وچونْ هوا صافی گردد، ذرّه بتوان دیدن، وچونْ هوا تیره گردد، آفتابْ نتوان دیدن. همه سالْ صَفْوَتْ سبَبِ دیدار است، و کُدورَتْ سبَبِ حجاب. پسْ دلی ۳ صافی بایَدْ تا بتوان دیدن. وصَفْوَتِ دِلْ آن باشد که از کُدورتِ رُعوناتْ اورا پاكْ گردانَد. و کُدوراتْ ورُعوناتْ مختلِف اند، چونْ حُبِّ دُنیا، وطَلَبِ ریاست، وشهوَتِ طبع، وریایِ خَلْق، وعُجبِ نَفْس، و آنچ بدین مانَد. هر دلی که در او ازاین چیزها چیزی قرار گیردْ تیره گردد، واز ۶ دیدارْ بازمانَد. چونْ ازاین همه خالی گشتْ روشن گرددْ وهمه چیزها بیند، وآنچ بینَدْ راست بیند، ازبهرِ آنك پیغام بر، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم، گفت: «... فَإِنَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِ ٱللهِ.»، ونورِ خدا خطا نکند،

← ولکن) جون. پا، کر: عیون نیز هرچه بیند راست بیند جون (وجون).

۲،۱ — ما، تا: مثال (ومثل) این هوا است (هواست) واب زیر اب روشن جیزی (جیز) خرد بتوان دید (دیدن) وزیر اب تیر ه جیزی (جیز) بزرگ نتوان دید (دیدن) وجون هوا صافی کردد ذرّه (زرّه) بتوان دیذن (دیدن) و جون هوا تیره کردد افتاب نتوان دیذن (دیدن) همه سال صفوت (بس صفوة). قل: مثل این هواست وآب زیر اب روشن خرد بتوان دیدن و زیر اب تیره بزرگ نتوان دیدن وجون هوا صافی کردد ذرهٔ بتوان دیدن وجون هوا تیره کردد افتاب نتوان دیدن همه ساله صفوة. حر: ومثل این جون هوا و آبست که جون آب صافی و روشن بود همه جیزها در زیر آب بتوان دیذ و جون هوا صافی کردد ذرّه بتوان دید وجون تیره کردد قرص آفتاب نتوان دیدهمه ساله صفوت. پا، کر: مثل این هواست و آب زیر آب روشن خورد (خود) بتوان دیدن وچون هوا صافی کردد ذرّه (ذرهٔ) بتوان دیدن وچون هوا تاریك کردد آفتاب نیز نتوان دیدن همه ساله صفوة.

۳ — ما، حر، تا: حجاب. قل، پا، کر: حجاب است (حجابست).

۴،۳ — ما: دلی صافی. قل، حر، پا، کر، تا: دل صافی.

۴ — ما، قل، پا، کر، تا: تا بتوان. حر: تابتواند. * ما: ان باشد که از کدورت رعونات. قل، پا، کر: ان بود که از کدورات و رعونات. حر، تا: ان باشد که از کدورات وازرعونات (ورعونات).

۵ — ما، قل، تا: وکدورات ورعونات. حر: وکدورات ورعونات نفس. پا، کر: وکدورات. * ما، قل، حر، تا: وطلب ریاست و شهوت (وشهوة) طبع. پا، کر: وریاست وشهرة (وشهرت) وطمع.

۶ — ما: وانج بدین. قل، پا، کر: وانجه بدین. حر، تا: وآنجه باین. * ما، قل، پا، کر: درو (اندروی) ازین جیزها جیزی حر: ازینها یکی دروی. تا: درو ازین چیزها.

۷،۶ — ما، تا: وازدیذار (دیدار) بازماند جون (وجون). قل، پا، کر: ازدیدار بماند و جون (چون). حر: وازدیذن فروماند جون.

۷ — ما، تا: وهمه جیزها بیند. قل، حر، پا، کر: همه جیزها بیند (بینید ـ بینند). ←

ونورِ خدارا هیچ چیزْ حجاب نکند. ودلیلْ برآنك شایَدْ که دِلْ تیره گردد، خَبَرِ مُصطفیٰ است، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، که گفت: «إِنَّ لِلْقُلُوبِ صَدَأً کَصَدَإِ ٱلنُّحَاسِ. قِیلَ: فَمَا جَلَاءُهَا یَا رَسُولَ ٱللّٰهِ؟ قَالَ: جَلَاءُهَا ٱلْإِسْتِغْفَارُ.». وخَلْق در فِراسَتْ مختلِف اندْ برمَرتَبَتِ اِختلافِ اَسرار. هرچندْ صَفْوَتْ بیش تَر، ضیاوروشَنی بیش تَر، | وهرچندْ ضیا بیش تر، دِلْ بیناتَر، وهرچندْ دِلْ بیناتَر، فِراسَتِ او دُرُست تَر. وأَبُو عَبْدِ ٱللّٰهِ ٱلْأَنْطَاکِیُّ گوید: إِذَا جَالَسْتُمْ أَهْلَ ٱلصِّدْقِ، فَجَالِسُوهُمْ بِالصِّدْقِ. فَإِنَّهُمْ جَوَاسِیسُ ٱلْقُلُوبِ، یَدْخُلُونَ فِی هِمَمِکُمْ، وَیَخْرُجُونَ مِنْ أَسْرَارِکُمْ. قَوْلُهُ: ما ـ ۲۹

ثَبَتَتْ أَقْدَامُهُمْ ـ اُستوارشد قَدَم‌های ایشان.

از این جا مُرادْ نه قَدَمِ ظاهر است، لٰکِنْ مُرادْ قَدَمِ باطنْ خواهد، یعنی، آنچ یافتند

← ۸ ـ ما، قل، پا، کر: صلی الله علیه وسلم. حر: علیه السلام. تا: علیه سلام الله. * ما: فانه ینظر بنور الله تعالی ونورخدا. قل، تا: فانه ینظر بنور الله ونورخدای. حر: فانه ینظر بنور الله ونورخدای عزوجل. پا، کر: المومن (المؤمن) ینظر بنور الله ونورخدای عزوجل.

۱ ـ ما، تا: ونورخذایرا (خدای را) هیچ جیز. قل، پا، کر: ونورخدای عزوجل هیجیز (هیچ جیز). حر: ونورخدایرا عزوجل هیچ جیزی. * ما، قل: ودلیل (دلیل) برانکٔ. حر: دلیل برین که. تا: ودلیل برانکه. ـ در دونسخهٔ پاو کر: از، ودلیل، تا، وخلق درفراست، نیامده است.

۱، ۲ ـ ما: خبر مصطفی است صلی الله علیه وسلم که گفت. قل، حر: خبر رسول علیه السلام کی (که) گفت. تا: خبر رسول است علیه السلام که میگوید.

۲ ـ ما، قل، حر: ان للقلوب صداء کصداء النحاس قیل فما جلاوها یارسول الله قال جلاوها الاستغفار. تا: ان هذه القلوب تصدء کما تصدء الحدید قیل یارسول الله فما جلاها قال ذکر الموت و تلاوت القران.

۳ ـ ما، حر، تا: درفراست. قل، پا، کر: اندرفراست. * ما: برمرتبت اختلاف. قل: برمرتبة اختلاف. حر: ودرمرتبه اختلاف. پا، کر: برمرتبه اختلافست (اختلاف است). تا: برمراتب اختلاف. * ما، قل، حر، پا، کر: هرجند صفوت (صفوة). تا: هرچند که صفوت.

٤ ـ ما، قل، تا: ضیا و روشنی. حر، پا، کر: ضیاء (ضیا). * ما، قل، حر، تا: وهرجند دل بیناتر فراست او (فراست وی ـ فراست). پا، کر: فراست.

٥ ـ ما، تا: وابوعبدالله الانطاکی کوید (میکوید). قل: وابوعبدالله انطاکی کوید. حر، پا، کر: ابوعبدالله الانطاکی جنین کوید. * ما، حر، پا، کر، تا: بالصدق. قل: بصدق.

٦ ـ ما، قل: من اسرارکم قوله. حر، تا: من اسرارکم. پا، کر: ما فی اسرارکم.

۷ ـ ما، پا: ثبتت. قل، کر: ثبت. حر: وثبت. تا: ثباتت. * ما، قل، پا، کر، تا: استوارشد. حر: کفت استوارشد.

۸ ـ ما: ازینجا مراد ازین. قل، حر: ازینجا مراد. پا، کر: ازینجا. تا: ومراد ازین. * ما، قل: ظاهرست لکن ←

ازآن‌جا برنگشتند. ازبهرِ آنك، همهٔ خَلقْ درجَهدِ آنَند که آنْ یابَنْد که ایشانْ یافته‌اند، و آن جا رسَنْد که ایشانْ رسیده‌اند، وآنْ بینندْ که ایشانْ دیده‌اند. مُحال باشد که ایشانْ یافته را به جای بگُذارند، یااز رسیده بازگردند، یا ازدیدارْچشمْ بخوابانند. که برگشتنْ ازدوبیرون‌نیست : ۳
یا علامتِ مَلال است، ومَلالْ صفتِ مُحِبّانْ نیست، یا از آن معنی است که بِه‌تَر ازانك یافته‌اندْ چیزی یابند، یافته را براو بَدَل آرند، وازحَقّ عزیزترْ هیچ‌چیزْ نیابندْ تابرگردند. که‌وایابَنْدْ که باایشانْ چندان بِرّ کُنَدْ که حقّ، تَعالیٰ، کُنَد، یا چندان جفا که در گُذارد، یا چندان لُطفْ ۶
که کاربَندَد، که‌حقّ، تَعالیٰ، بَندَد؟ تابُزُرگان چُنین گفته‌اند: که هرك بازگشتْ ازراهْ بازگشت،

← (ولیکن). حر، پا، کر: ظاهرخواهذ (خواهد) ولکن. تا: ظاهرخواهد. * ما، قل، حر، تا: باطن خواهد. پا، کر: باطنست (باطن‌است).

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: ازانجا. تا: ازان. * ما، حر، تا: درجهد. قل، پا، کر: اندرجهد. * ما، قل، تا: یافته‌اند. حر، پا، کر: یافتند.

۲ — ما، قل، پا، کر، تا: دیده‌اند. حر: دیدند.

۳،۲ — ما، تا: یافته‌را بجاء (بجای) بکذارند یاازرسیذه (رسیده) بازکردند. قل: یافته باشند بجا مانند یا رسیده بازکردند. حر: یافته باشند بجای مانند یا ازرسیده بازکردند. پا، کر: یافته بجای مانند یا رسیده بازکردند.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: ازدیدار. تا: ازدیدن. * ما، قل، کر: بخوابانند. حر: خوبانند. پا: خوابانند. تا: برهم نهند. * ما، قل، حر، تا: بیرون نیست. پا، کر: بیرون نبود.

٤ — ما، قل، پا، کر: صفت محبان نیست. حر: صفات محبان نیست. تا: نیست.

٥،٤ — ما، حر، پا، کر: یا ازان معنی است‌که بهتر ازانکث (که‌ازانجه ـ که به‌ازانچه) یافته‌اند جیزی. قل: یا ازان معنی که به‌ازانجه یافته‌اند جیزی. تا: یا ازان معنی است که ازانکه یافته‌اند بهترچیزی.

٥ — ما، قل، پا، کر، تا: یافته (ویافته) را برو (بدو) بدل ارند. حر: به‌ازآن که یافته را بذان بدل آرند.

٦،٥ — ما: وازحق‌عزیزترهیج جیز نیابند تابرکردند که وایابندکه. قل: وازحق‌عزوجل عزیزتر هیجیز نیست تابرکردند کی یابندکی. حر: وازحق جیزی عزیزتر نیست جه جیز یابند ازوی عزیزتروکرایابند. پا، کر: وازحق عزیزترجیزی نباشد تابرکردند وکه (که) یابندکه. تا: وازحق عزیزترجیزی نیابندکه برکردند وکرا یابندکه.

٦ — ما، قل، حر، تا: جندان برکند. پا: ترکند. کر: برّ کند. * ما: که حق‌تعالی کند. قل: کی حق عزوجل کند. حر: که حق کند عزوجل. پا، کر، تا: که حق کند. * ما: یا جندان جفا که درکذارد. قل: یاجندان جفا کذارد که حق کذارد عزوجل. حر: یا جندانی‌جفا درکذاردکه حق کذاردو. پا، کر: یاچندان جفا کذاردکه (که حق) کذارد. تا: یا چندان جفا کند درکذاردکه حق کذارد و.

۷ — ما: که‌کاربنددکه حق تعالی بندد. قل، حر، تا: کاربنددکه حق بندد. پا، کر: کاربنددکه حق بندد جل‌وعز. * ما، قل، حر، پا، کر: تابزرکان. تا: وکه بزرکان. * ما، پا، کر، تا: که هرك (که هرکه). قل، حر: هرکی (هرکه). ←

فَأَمّا آنك رسید، هرگزْ بازنگردد، و اگر بخواستی گذاشتن ایشان را تا بازگردند، خودْ راه ندادی. قَوْلُهُ:

۳ وَذَكَتْ أَفْهَامُهُمْ – وتیزشد فَهم‌های ایشان.

ازبهرِ آنك، کُندیِ فَهمْ ازتیرگیِ سِرّْ باشد،وسِرِّ ایشانْ صافی است، وهرچند سِرّْ صافی‌تَر، فَهمْ تیزتَر.

۶ و دیگرمعنی آن است، که کُندیِ فَهمْ از پراکندگیِ همَّتْ باشد، وایشان را همَّتْ یکی گشته‌است، وآنْ همَّتِ حقّ است، ازاین معنی فَهمِ ایشانْ تیزباشد.

و دیگرمعنی آن است، که ایشانْ هرچ گیرندْ از حقّْ گیرند، وآنچه ازحقّْ گیری خطا

۹ نیُفتَد، وخطا نیُفتادنْ نشانِ تیزفَهمی باشد.

ودیگرمعنی آن‌است، که حقّ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ، اَوْلیایِ خودرا ازآلودگی‌ها نگاه‌دارد،

← * ما، قل، حر، تا: از راه. پا، کر: از ره.

۱ – ما، قل: فامّاانکك. حر، تا: اما انکك(انکه). پا، کر: واما آنکه. * ما، قل، حر، پا، تا: رسید. کر: برسید (نسخه بدل: رسید). * ما، قل، پا، کر، تا: بازنکردد. حر: بازنکشت‌ونکردد. * ما: واکر بخواستی کذاشتن ایشانرا تا. قل، حر: واکربخواستندی ماندن مرایشانرا (ایشانرا) تا. پا، کر: واکربخواستی وی ایشانرا ماندن تا. تا: واکرایشان‌را بخواستی کذاشتن که.

۲،۱ – ما: راه ندادی قوله. قل: راه ندادندی والله‌اعلم قوله. حر: راه ندادندی. پا، کر، تا: زاه ندادی.

۳ – ما، قل، حر، پا، تا: وذکت (وُدکت). کر: ودقت. * ما، حر، پا، کر: تیز شد. قل: تیزشود. تا: وتیزشد.

٤ – ما، قل، کر: کندی فهم ازتیرکی سر (سِرّ) باشد. حر: کند فهمی ازتیرکی سرباشد. پا: کندی فهم ازپراکندکی همت تیرکی سرباشد. تا: کندی فهم ازتیره‌کی سرباشند. * ما، حر، پا، کر، تا: وهرجند. قل: هرجند.

٦ – ما، قل، حر، کر، تا: ودیکرمعنی. پا: ومعنی. * ما، حر، پا، کر، تا: از براکندکی. قل: از براکندی. * ما، قل، پا، کر: همت باشد. حر: همت برباشد. تا: سراست.

۷ – ما، حر، پا، کر، تا: همت حق‌است (همه حقست). قل: همت حق‌است عزوجل. * ما: تیز باشد. قل: تیز کشته‌است. حر، پا، کر، تا: تیز کشت.

۸ – قل، حر، تا: ودیکرمعنی انست که ایشان هرج (هرجه) کیرند ازحق کیرند وانجه از حق کیری خطا نیفتد و خطا نیفتادن (خطانا افتادن) نشان تیزفهمی باشد (بود). ما، پا، کر: ندارد.

۱۰ – ما، تا: که حق سبحانه وتعالی (سبحانه) اولیا (اولیاء) خودرا ازالوذکیها (الودکیها) نکه (نکاه) دارد. قل، کر: کی‌حق (حق) عزوجل (جل‌وعز) اولیاء خویش را ازالودکی‌ها (آلودکیها) نکاه دارد. حر: حق عزوجل اولیاء خویش ازآلودکی نکاه دارد. پا: که حق تعالی اولیاء خویش را الودکیها نکاهدارد.

ونپسندَد که به سِرِّ ایشان در ، جُزآن نمایَدْ که باشد، وسِرِّ ایشانْ آنچ گیرَد، ازحقّ ، تَعالیٰ، گیرَد، وزبانِ ایشانْ آنچ عِبارَت کُنَد ، ازسِرّ کُنَد، و زبانشان با سِرّْ راست باشد، وسِرّ با حقّ ، تَعالیٰ، راست . هرچ پدید آیَد، همه صوابْ پدید آیَد، واینْ نشانِ تیزیِ فَهمْ باشد. قَوْلُهُ : ۳

وَأَنارَتْ أَعْلَامُهُمْ – و روشن گشت علامت‌هایِ ایشان.

شایدْ که معنیِ اینْ آن باشد ، که ازمیانِ خَلقْ پیدا باشد ، که ایشانْ خاصه گانِ حقّ‌اند، ازبهرِ آنك ، برایشانْ چیزی نَروَدْ که درآنْ مخالفتِ حقّ باشد. وپاکیِ ظاهرْ نشانِ دُرُستیِ باطن ۶ است ، چُنانك آلودگیِ ظاهرْ نشانِ ویرانیِ باطن است . پسْ به پاکیِ ظاهرِ ایشانْ دلیل توان کردنْ بردُرُستیِ باطن. وباطنْ دُرُست نباشد مَگَرْ اَوْلیارا.

و دیگر معنی آن است ، که علامت‌هایِ ایشانْ روشن است درهفت آسمان ، واهلِ آسمانْ ۹ ایشان را بشناسندْ به پاکیِ طاعت ، و به نیازمندیِ دَعوَت ، وبه روشنیِ سِرّ. چونْ اهلِ آسمانْ این چیزهارا بینَند ، دانَندْ که ایشان اَوْلیایِ حقّ ، تَعالیٰ‌اند . قَوْلُهُ :

---

۱ – ما: ونبسندد که بسر ایشان در . قل: نبسندد کی بسر ایشان. حر ، پا: نبسند (نپسندد) که سر ایشان . کر: نه‌پسندد که سِرّ ایشان. تا: ونکذارد که سر ایشان. * ما: ازحق‌تعالی. قل ، حر ، پا، کر ، تا: ازحق .

۲ – ما، قل، حر ، پا، کر: عبارت (عباره) کند. تا: عبارت. * ما: وزبانشان. قل، حر: زبان. پا، کر ، تا: وزبان. * ما: با حق‌تعالی. قل، حر ، تا: باحق. پا، کر: باحق عزوجل.

۳ – ما، قل، حر ، تا: همه صواب بدید اید. پا، کر: همه راست پدیدآید همه صواب پدیدآید. * ما، قل، حر ، پا ، کر: واین. تا: این. * ما: تیزی فهم باشد قوله. قل: تیز فهمی باشد قوله. حر ، پا، کر ، تا: تیز فهمی باشد .

٤ – ما، تا: وروشن. قل، پا، کر: روشن. حر: کفت روشن.

۵ – ما: شاید که معنی این. قل، حر ، پا، کر: شایدکی (که) معنی این سخن . تا: روا باشد که معنی این سخن. * ما ، تا: که ازمیان خلق بیدا باشد (باشند). قل ، حر: کی (که) میان خلق بیدا باشند . پا، کر: که چنان پیدا باشد سوی خلق . * ما، قل، تا: خاصکان (خاصه کان) حق‌اند. حر: خاصکیان حق‌اند. پا، کر: خاصکان حق‌اند عزوجل.

۶ – ما، حر ، تا: نرود (بنرود) که دران. قل، پا، کر: نرود که اندران . * ما: حق باشند. قل: حق باشد عزوجل. حر ، تا: حق باشد. پا، کر: حق بود. * ما، حر ، پا، تا: ظاهرنشان. قل، کر: ظاهرایشان .

۷ – ما، حر ، تا: نشان ویرانی (بیرانی) باطن است. قل : نشان الودکی باطنست . پا: نشان تیرکی باطنست . کر : ایشان تیرکی باطنست .

۸،۷ – ما، قل، پا، کر ، تا: توان کردن بردرستی باطن. حر: توان کرد بدرستی باطن ایشان.

۹ – ما، تا: درهفت اسمان واهل. قل، پا، کر: اندرهفت اسمان اهل. حر: درهفت اسمان و زمین اهل.

۱۰ – ما، قل، پا، کر ، تا: و بنیازمندی (و به‌نیازمندی) . حر . ونیازمندی. ←

فَهِمُوا عَنِ اللّٰهِ – فَهم کردند ازخدای، تَعالیٰ.

معنیِ اینْ آن است، که خدای، تَعالیٰ، هرچیزی را که بیافریده است، در او حکمتی نهاده
۳ است. ایشانْ چونْ در آن جا نگَرَند، به سِرِّ صافی ببینند. مُرادِ خدای، تَعالیٰ، در آن چیز دیدنْ
ایشان را، | فَهم کردن است ازخدای، تَعالیٰ. ما-۳۰

و معنیِ دیگر آن است، که هرحالی که حقّ، تَعالیٰ، بر ایشانْ پدید آرد، بدانَندْ که مُرادِ
۶ حقّ درآنْ چیست؟ اگرْ لطف باشد، نظارهٔ منَّتْ کُنند، به شُکرْ مشغول گردند، واگرْ عقوبت
باشد، نظارهٔ زَلَّتِ خویش کُنند، به عُذرْ مشغول گردند، واگرْ عِتاب باشد، نظارهٔ مَحَبَّتْ کُنند،
به تَمَلُّقْ مشغول گردند. فَهم کردنْ ازحقّ، تَعالیٰ، بدین معنی بُوَد که یاد کردیم. قَوْلُهُ:

← ۱۰، ۱۱ – ما، پا، کر، تا: این جیزها را بینند (به بینند). قل: این جیزها ببینند. حر: این جیز ببینند.

۱۱ – ما: اولیاء حق تعالی امد قوله. قل: اولیا حق اند قوله. حر، تا: اولیا (اولیاء) حق اند. پا، کر: اولیاء حق اند جل وعز.

۱ – ما: فهم کردند ازخدای تعالی. قل، پا، کر: فهم کردند ازخدای عزوجل. حر: گفت فهم کردند ازخدای تعالی. تا: سبحانه فهم کردند ازخدای.

۲ – ما، کر: معنی این. قل، تا: و معنی این. حر: معنی این سخن. پا: معنی. * ما: که خدای تعالی هرجیزی را که بیافریده است درو حکمتی نهاده است. قل، پا، کر: کی (که) خداوند عزوجل (جل وعز) هرجیزی که (هرجیزیکه) افریده است اندروی حکمی (حکمتی) نهاده است. حر: که خدای عزوجل هرجیزی که آفریده است برای حکمتی نهاده. تا: که خدای هرجیزی که آفریده است درو حکمتی نهاده است.

۳ – ما: جون درانجا بنکرند بسر. قل، پا، کر: جون اندر انجا بنکرند بسر (سرهاء ـ سرّهای) حر: جون انجا نکرند بسر. تا: جون دران نکرند بسر. * ما، حر، کر: ببینند (به بینند). قل: نبینند. پا: بینند. تا: ندارد.

۴، ۳ – ما: خدای تعالی دران جیز دیدن ایشانرا. قل: خدای عزوجل اندران جیز دیدن ایشانرا. حر: حق عزوجل درآن جیزی دیدن ایشان ان جیزرا. پا، کر: خدای عزوجل (جل وعز) اندران چیزی دیدن ایشان مرانرا. تا: حق تعالی دران جیز بینند و دیدن ایشان آنرا.

۴ – ما، تا: ازخدای تعالی. قل: ازخدای. حر، پا، کر: ازخداوند (ازخدای) عزوجل.

۵ – ما: ومعنی دیکر. قل، حر، پا، کر، تا: ودیکر معنی. * ما: که هرجاکه حق تعالی. قل، حر، پا، کر: که هرحالی که حق عزوجل (جل وعز). تا: که هرحالیکه حق تعالی.

۶ – ما، حر، تا: حق (حق عزوجل) دران. قل: حق تعالی اندرین. پا، کر: حق جل وعز ازین. * ما، قل، حر، تا: کنند (کنند و) بشکر مشغول کردند. پا، کر: کند بشکر مشغول کردد (کردند).

۷ – ما، پا: نظارهٔ زلّت. قل، حر، کر، تا: نظارهٔ ذلت. * ما، قل، حر، پا، کر: بعذر. تا: وبعذر. * ما، قل، پا، کر: واکر عتاب. حر: واکر عنایت. تا: واکر عطاب. ←

وَسَارُوا إِلَى ٱللّٰهِ ـ برَفتندْ سویِ خدای، تَعالیٰ.

واین رفتنْ نه به اَقدام باشد. که رفتنِ به‌اَقدامْ سویِ کَسی باشدْ که او درمکانْ باشد، یاقُربِ او به مُلازقَت باشدْ وبُعدِ او به مسافت، وحقّ، تَعالیٰ، ازاین صفاتْ پاك است. پسْ رفتنْ سویِ او به‌اَقدامْ نباشد، لٰکِنْ به سِرّ باشد. و آنْ چُنان است، که ابراهیمِ خلیل، عَلَیْهِ ٱلصَّلٰوةُ وَٱلسَّلَام، گفت: «... إِنِّی ذَاهِبٌ إِلَیٰ رَبِّی سَیَهْدِینِ.»، منْ سویِ خدایِ خویشْ خواهم رفتن، به‌ظاهرْ به خدمت، اورا پَرَستمْ وغیرِ اورا نپَرَستم، وبه دلْ مَحَبَّتِ اورا خواهمْ وغیرِ اورا نخواهم، وبه سِرّ به مُشاهَدت، اورا بینمْ وغیرِ اورا نبینم. شایدْ که رفتنْ به سویِ خدای، تَعالیٰ، بدین معنی بُوَد.

← ۸ ـ ما، حر، پا، کر، تا: بتملق (وبتملق) مشغول کردند (شوند). قل: بتمقل مشغول باشند. * ما: ازحق تعالی بدین‌معنی بود که یاذکردیم قوله. قل: ازحق عزوجل برین‌باشد که‌یادکردیم قوله. حر، تا: ازحق باین‌معنی باشد (بود) که یادکردیم. پا، کر: ازحق جل وعز بدینمعنی (بدین معنی) باشد که یادکردیم.

۱ ـ ما، قل: برفتند. حر: کفت برفتند. پا، کر: ورفتند. تا: تعالی برفتندی. * ما، تا: خدای‌تعالی. قل، حر، پا، کر: خدای (خذا) عزوجل.

۲ ـ ما، حر، پا، کر، تا: نه باقدام باشد که (باشد). قل: نباقدم باشد که. * ما، تا: که اودر. قل، حر، پا، کر: که وی اندر (در).

۳ ـ ما، تا: یاقرب او. قل، حر، پا، کر: یاقرب وی. * ما، حر، کر: باشد و بعداو (وی) بمسافت وحق تعالی (جل‌وعز). قل، پا: باشد وبعد وی بمسافت باشد و حق عزوجل. تا: وبعد او بمسافت و حق سبحانه. * ما: صفات باکست. قل، پا، کر، تا: صفت باکست (پاك است). حر: صفت باکیست وازین معانی منزّه.

٤ ـ ما، تا: سوی او. قل، حر، پا، کر: سوی (بسوی) وی. * ما، کر: لکن بسر (بسرّ). قل، حر: ولیکن (ولکن) بسر. پا، تا: بسرّ (به سر). * ما: وان جنانست که ابرهیم. قل، پا، کر: واین‌جنان‌است (چنانست) کی ابرهیم (که‌ابراهیم). حر: وآنجنانست که. تا: همچنین‌است که ابراهیم.

٤، ٥ ـ ما: علیه‌الصلوة والسلام کفت. قل: علیه‌السلام کفت. حر: علیه‌السلام. پا، کر: کفت علیه‌السلام. تا: صلوات‌الله علیه کفت.

٥ ـ انی ذاهب... آیهٔ ۹۹، سورهٔ ۳۷ (سورة‌الصافات). وقال انی‌ذاهب الی ربی سیهدین. ـ ما، حر، پا، کر، تا: الی ربی سیهدین. قل: الی‌ربی. * ما: من‌سوی خدای. قل، حر، پا، کر: من‌سوی (حر: سوی) خداوند. تا: من بحضرت‌خدای.

٦ ـ ما: بخدمه اورا برستم وغیراورا نبرستم. قل: بخدمت ورا برستم وغیرورا نبرستم. حر: بخدمت اورا برستم وغیروی‌را نبرستم و بزبان بثنا اورا بستایم وغیراورا نستایم. پا، کر: اورا بخدمت پرستم وغیراورا نپرستم وزبان بثنای (به‌ثنای) اوکشایم وغیراورا نستایم. تا: بخدمت اورا پرستم وغیراورا نه‌پرستم و بزبان کویا اورا ستایم وغیراورا نه ستایم. * ما، حر، کر، تا: محبت اورا خواهم وغیراورا. قل، پا: محبت ورا خواهم (اورا هم) وغیرورا.

۷ ـ ما، حر، پا، کر، تا: بمشاهدت (مشاهدت ـ بمشاهده همه ـ وبمشاهده همه ـ بمشاهدات) اورا بینم وغیر (وجز) ←

و شایدْ که رفتنْ به سویِ خدای، تَعالیٰ، به معنیِ دیگرْ باشد، و آن آن است: که هرچ
بینَندْ با آن چیزْ نیارامند، واز آن چیزْ بگُریزند، ونظارهٔ صُنعِ او کُنند، وهرچ ایشان را از
۳ حقّ، تَعالیٰ، بخواهد بریدن، با آن چیزْ نیارامند، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «فَفِرُّوآ إِلَى ٱللَّهِ، ».
وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد: که نظارهٔ صُنعِ او کُنند، وچونْ از صُنعِ او بگُذرند، نظارهٔ
صفاتِ او کُنند، بازْ از صفاتْ بگذرند، ونظارهٔ ذاتْ کُنند، فعلی بینَندْ بی‌غایَت، وصفاتی
۶ بینَندْ بی‌نهایَت، وذاتی بینند بی‌مِثل و بی‌شِبْه، واینْ چُنان است، که مُصطَفیٰ، صَلَّى ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ،
گفت: «أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ، »، اوّلْ نظارهٔ فِعلْ کرد، باز گفت: «... وَ أَعُوذُ بِرِضَاكَ
مِنْ سَخَطِكَ، »، از نظارهٔ فِعلْ به نظارهٔ صفاتْ رفت، باز گفت: «...وَأَعُوذُبِكَ مِنْكَ، »، از
۹ نظارهٔ صفتْ به‌نظارهٔ ذاتْ رفت، بازگفت: «...لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ، »، خویشتن را از صفاتِ

← اورا. قل: ورا بینم وغیرورا. * ما، قل، حر: شاید. پا، کر: وشاید. تا: روا باشد. * ما: بسوی خدای تعالی بدین‌معنی بود. قل، پا، کر: سوی خدای (بسوی خداوند) عزوجل بمعنی دیکربود. حر: سوی خداوند تعم بدین‌معنی باشد. تا: بخدای باین‌معنی بود.

۱ — ما، قل: وشاید که رفتن بسوی خدای تعالی بمعنی دیکرباشد. حر: ونیز شاید که بهتر ازین باشد. تا: وروا باشد که رفتن بخدای بمعنی دیکرباشد. پا، کر: ندارد.

۲ — ما، حر، پا، کر: باان جیز. قل: بان‌جیز. تا: بآن. * ما، تا: وازان جیز. قل: جه‌ازان جیز. حر: جه ازان. پا، کر: که ازان جیز. * ما، پا، کر، تا: ونظارهٔ صنع (پا، کر: صانع). قل، حر: نظارهٔ صنع.

۲، ۳ — ما: ازحق تعالی. قل: ازحق عزوجل. حر، پا، کر، تا: ازحق.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: با انجیز نیارامند. تا: بآن چیز نیارامد. * ما: خدای تعالی کفت. قل، حر، پا، کر، تا: خدای عزوجل کفت (تا: میکوید). * ففروا... آیهٔ ۵۰، سورهٔ ۵۱ (سورة الذاریات). ففرّوا الی الله انی لکم منه نذیر مبین.

٤ — ما، قل، پا، کر: وشاید که (کی) معنی این. حر: وشاید که معنی این سخن. تا: وروا باشد که معنی این. * ما، قل، تا: صنع او. حر، پا، کر: صنع وی. * ما، تا: وجون ازصنع اوبکذرند نظارهٔ صفات او. قل، حر: بازازصنع بکذرند نظارهٔ (ونظاره) صفات وی. پا، کر: باز ازان صنع بکذرند صفات (نظارهٔ صفات) وی.

۵ — ما، قل، حر، پا، کر: بازازصفات. تا: وجون ازصفات وی. * ما: وصفاتی. قل، پا، کر: صفات. حر، تا: صفاتی.

٦ — ما: وذاتی. قل، پا، کر: ذات. حر، تا: ذاتی. * ما، قل، تا: بی‌مثل وبی‌شبه. حر: بی‌مثل و بی‌شکل و بی‌شبه و بی کیف. پا، کر: بیمثل (بی‌مثل) بی‌شکل. * ما، پا، کر، تا: صلی الله علیه وسلم. قل، حر: علیه السلام.

۷ — ما، پا، کر: بازکفت اعوذ برضاك. قل، حر: بازکفت و اعوذ برضاك. تا: پس کفت اعوذ برضاك.

۸ — ما، قل، حر، پا، کر: بازکفت اعوذبك. تا: پس کفت اعوذبك.

۸، ۹ — ما، تا: ازنظارهٔ (نظاره) صفت. قل، پا، کر: ازصفت. حر: ازنظاره صفات. ←

خویش مُجَرَّد کرد، باز گفت: «...أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَىٰ نَفْسِكَ.»، فردا نیّتِ اویاد کرد. اوّلْ مقامِ استدلال است، دیگرْ مقامِ افتقار است، سه دیگرْ مقامِ مُشاهده است، چهارمْ مقامِ حیرت است، پنجمْ مقامِ فنا. اینَك رفتنْ سویِ خدایْ چُنین باشد. قَوْلُهُ: ۳

وَأَعْرَضُوا عَمَّا سِوَى ٱللّٰهِ ـ وروی بگَردانیدند از جُز خدای، تَعالیٰ.

معنیِ اینْ آن است: که با هرچ مشغول گشتندْ جُزْ حقّ، به تَر از آن چیزْ از ایشان فایت گشت، و آنْ حقّ است، عَزَّوَجَلَّ. و از بیمِ فِراقِ حقّ به هیچ چیزْ نگَهْ نیارند کرد، ترسند که ٦ با آن چیزْ بمانَندْ و نیز به حقّ راه نیابند. تایکی را از بزرگانْ پُرسیدند، كَيْفَ ٱلطَّرِيقُ إِلَى ٱللّٰهِ؟

← ۹ ـ ما، قل، حر، پا، کر: باز کفت لااحصی. تا: پس کفت لااحصی.

۹ و سطر اول این صفحه ـ ما، قل، پا: خویشتن را از صفات خویش مجرد کرد. حر: خویشتن از صفات خویش محو کرد. کر: خویشتن را مجرد کرد. تا: خود را از صفات خویش مجرد کردانید.

۱ ـ ما، قل، حر، کر: باز کفت انت کما اثنیت. پا: باز کفت انت کما اثنیت علیك. تا: پس کفت انت کما اثنیت. * ما: فردانیت او. قل، حر، پا، کر، تا: فردانیت (فردانیة) ورا (ویرا ـ اورا).

۲ ـ ما، قل، پا، کر: دیکر (قل: و دیکر) مقام افتقارست (افتقاراست). حر: دوم مقام افتقار. تا: دوم مقام افتقار است. * ما: سدیکر مقام مشاهده است. قل: و سه دیکر مقام مشاهده است. حر: سوم مقام مشاهده. پا، کر: سیوم مقام مشاهدتست. تا: سیوم مقام مشاهدات است. * ما، حر، پا، کر، تا: جهارم. قل: وجهارم.

۳ ـ ما، تا: بنجم مقام فنا. قل، حر: وبنجم (بنجم) مقام فناست. پا، کر: پنجم مقام اثنا (ثنا). * ما، قل، پا، کر، تا: اینك. حر: این. * ما، تا: خدای. قل، پا، کر: حق عزوجل. حر: خدای عزوجل. * ما: قوله واعرضوعما. قل، کر: قوله واعرضواعما. حر: واعرضواعما. پا: و قوله اعرضواعما. تا: واعرضوا عن ما.

٤ ـ ما، پا، کر: روی بکردانیدند از جز خدای تعالی (عزوجل). قل: و روی بکردانیدند از جز خدای عزوجل. حر: کفت روی بکردانیدند از انك جز خدایست عزوجل. تا: و روی بکردانیدند از انچه جز خدای است.

٥ ـ ما، قل، کر: معنی این. حر، تا: معنی این سخن. پا: معنی. * ما، قل، حر، پا، کر: که باهرج (هرجه) مشغول کشتند جز حق. تا: که باهرچیز که بیارامیدن جز حق.

٦،٥ ـ ما، حر، پا، کر، تا: بهتر (به) ازان جیز از ایشان فایت (تا: فوت) کشت (شد). قل: به ازان جیز فایته کشت.

٦ ـ ما، قل، حر: عزوجل. پا، کر: جل و عز. تا: عز اسمه.

٧،٦ ـ ما: واز بیم فراق حق بهیچ جیز نکه نیارند کرد ترسند که باان جیز بمانند و نیز بحق راه نیابند. قل: از بیم فوات حق نیارند بهیچیز نکاه کردن بترسند کی نباید که باان جیز بمانیم بس بحق عزوجل راه نیابیم. حر: از بیم فوات حق با جیزی صحبت نیارستند کردن و بهیچ جیزی نظاره نکریدند ترسید که نباید که اکر ما با آن جیز بمانیم بحق نرسیم. پا، کر: که از بیم فوات حق نیارند بهیچ جیز نکاه کردن بترسند (بترسیدند) که نباید که باان جیز بمانیم پیش حق راه نیابیم. تا: واز فوات حق هیچ جیز نکاه نیارند کزو ترسند که نباید که بآن چیز بمانند و نیز بحق راه نیابند. ←

قَالَ عَطْفَتَيْنِ وَقَدْ وَصَلْتَ ـ گفتندْ راهْ به‌خدا چگونه باید بُرد؟ گفتْ دوبار برگَردْ و به خدایْ
رسیدی ـ یك بارْ ازدنیا برگَرد، ودیگرْ ازعُقبیٰ، که دُنیا وعُقبیٰ هردو نصیبِ نَفْس‌اند. نَفْس
۳ پرَستان را باحقّ، تَعالیٰ، صُحبَت نَبُوَد، نبینی که حقّ، تَعالیٰ، درصفتِ مُصطَفیٰ، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، | ما ـ ۳۱
چُنین یاد کرد: «مَازَاغَ ٱلْبَصَرُ وَمَا طَغَیٰ.»، گفتند: مَا زَاغَ فِی ٱلدُّنْیَا، وَمَا طَغَیٰ فِی ٱلْعُقْبَیٰ.
اگرچشمْ ازدُنیا نخوابانیدی، پیش‌ازمَرگْ به عُقبیٰ نرسیدی، واگرْچشمْ ازعُقبیٰ نخوابانیدی،
٦ به قَابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنَیٰ نرسیدی. ازهمه اِعراض کرد، تاهمه بیافت. هرك به غیرِ حقّ اِقبال کُنَد،
حقّ را برهانَد، وآنك به وی اقبال کرده‌است باوی نمانَد. وهرك ازغیرِ حقّ اِعراض کُنَد وبه حقّ
اقبال کُنَد، باحقّ بمانَد، وآنچ ازاو اعراض کرد به خیرْ مراورا مُسَخَّرگردد. وهرك به مُلكْ مشغول

← ۷ ـ ما، قل، پا، کر، تا: تا یکی را. حر: تا یکی. * ما، قل، پا، کر، تا: کیف الطریق الی الله (الله تعالی). حر: این الطریق الی الحق.

۱ ـ ما، تا: قال عطفتین. قل: قال اعطف عطفتین. حر، پا، کر: فقال (قال) خطوتین. * ما، حر: بخدا چگونه باید برد. قل، پا، کر: بخدای (بخدا) چگونه (چکونه) باید بردن. تا: چگونه باید بردند. * ما، قل، حر: دوبار برکرد. پا، کر: دو کام بردار. تا: دوبار کام برکرد.

۱، ۲ ـ ما، قل، پا، کر، تا: وبخدای رسیدی. حر: و رسیدی.

۲ ـ ما، تا: یکْ بار. قل: یکی بار. حر، پا: یکی. کر: ندارد. * ما، قل، حر، تا: برکرد. پا، کر: برکیرد. * ما، قل، حر: ودیکر. پا، کر: ویکی (یکی). تا: ویکبار. * ما، حر، تا: که دنیا. قل، پا، کر: دنیا. * ما، قل، حر، تا: هردو نصیب نفس‌اند (حر: نفس است). پا، کر: نصیب نفس باشد (آمد).

۲، ۳ ـ ما، تا: نفس (ونفس) پرستانرا باحق‌تعالی (باخدای) صحبت نبود. قل، حر، پا: ونفس (نفس) پرستانرا باحق عزوجل (با حق) صحبت نباشد. کر: نفس پرستانرا صحبت باحق نباشد.

۳ ـ ما: که حق‌تعالی در. قل، حر، پا، کر: که حق عزوجل (جل‌وعز) در (اندر). تا: که حق در.

۳، ٤ ـ ما، قل، تا: مصطفی علیه‌السلم (علیه‌السلام) جنین (چنین). حر: مصطفی. پا، کر: مصطفی صلی‌الله علیه‌وسلم چنین.

٤ ـ مازاغ... آیهٔ ۱۷، سورهٔ ۵۳ (سورة‌النجم).

٥، ٦ ـ ما: اکرجشم ازدنیا برهم ننهادی بقاب‌قوسین‌اوادنی. قل، حر، پا، کر: اکرجشم (چشم) ازدنیا نخوابانیدی (پا: بخوابانیدی) بیش ازمرك بعقبی نرسیدی (نرسیدی) واکرجشم (چشم) ازعقبی نخوابانیدی (حر: نخوابانیدی بیش‌از مرك ـ پا: بخواباندی) بقاب قوسین‌او ادنی (حر: بقاب قوسین).

٦ ـ ما، حر، پا، کر، تا: هرك (هرکه ـ وهرکه) بغیرحق. قل: هرکی بغیرحق عزوجل.

۷ ـ ما، قل: حق‌را برهاند. حر، تا: حق (حق‌را) بکذارد. پا، کر: حق‌رایله کرداز حق باز ماند. * ما: وانکْ بوی اقبال کردست باوی نماند. قل، حر، پا، کر، تا: وانچه (وآنکه) بدو (بوی ـ برو) اقبال کرده‌است بااو (باوی ـ باو) نماند (بماند). ←

گردد ، مَلِك را برهانَد، وهرك به مَلِكْ مشغول گردد ، چونْ مَلِكْ او را گَشت ، مُلكْ خودْ اورا گردد. قَوْلُهُ :

خَرَقَ ٱلْحُجُبَ أَنْوَارُهُمْ – بدَرانيد حِجاب‌ها را نورهايِ ايشان. ۳

شايدْ كه معنيِ اينْ آن باشد ، كه هرچ ايشان را ازحقّ ،تَعالىٰ، حِجاب كُنَد، آن‌را ازپيشِ سِرّ برداشته باشند، تانورِ سِرِّ ايشانْ جز به حقّْ ننگَرَد. وحِجاب‌ها چهاراست: دُنيا، ونَفْس ، وخَلْق،وشيطان. دُنيا حِجابِ عُقبىٰ است ، هرك بادُنيا بيارامدْ عُقبىٰ را برهانَد. وخَلْق ، حِجابِ ۶ طاعت است،هرك به‌رياىِ خَلْق مشغول گرددْ طاعت را برهانَد. وشيطان، حِجابِ دين است ، هرك موافقتِ شيطانْ كُنَدْ دين را برهانَد . ونَفْس ، حِجابِ حقّ است ، هرك به هوايِ نَفْس رَوَدْ

← ۸ – ما، حر، پا: اقبال كند با حق . قل: اقبال كند با حق عزوجل. كر: اقبال كند بحق . تا:اقبال با حق . * ما: وانج ازو اعراض كرد. قل،حر، پا، كر:وانجه ازوى اعراض كرد. تا:وآنچه ازواعراض كند. * ما: بخير اومسخر كرد. قل: بخير مرورا مسخر كردد. حر: آن جيز ويرا باشد ومسخروى كردذ. پا، كر: بجيز (همه جيز) ورا مسخر كردد. تا: اورا مسخر كردد.

۸ وسطراول اين صفحه – ما، تا:وهرك (وهركه) بملك مشغول كردد ملك را برهاند (بكذارد) . قل:وهركى مشغول شود ملك برهاند . حر : هركى به ملك مشغول كشت مَلِك برهاند . پا ، كر: هركه بملك مشغول كردد ملك يله كرد .

۲،۱ – ما ، تا: مشغول كردد جون ملك اورا كشت ملك خود اورا كردد قوله (اورا كردد) . قل:مشغول كردد حق مَلِك ورا كشت خود ملك ورا كردد قوله. حر: بملك مشغول جون ملك ويراست ملك خود اوراست. پا، كر:مشغول كردد چون ملك ورا كشت خود ملك ورا كردد.

۳ – ما، قل، حر، پا، تا: خرق‌الحجب. كر: خرق‌للحجب . * ما: بدرانيد حجابها نورها ايشانرا. قل، پا، كر: بدرانيد مرحجابها را نورها (نورهاء) ايشان. حر، تا: كفت بدرّانيد حجابها را انوار (نورهاى) ايشان .

٤ – ما، پا، كر: شايدكه معنى اين. قل، حر: شايدكى (كه) معنى . تا: چون روا باشدكه معنى اين. * ما، حر، پا، كر، تا: ايشانرا (مرايشانرا) ازحق تعالى (ازحق ـ ازحق سبحانه) حجاب كند . قل: مرايشانرا ازحق عزوجل بازدارد . * ما، قل، حر، تا: انرا. پا، كر: آن .

۵ – ما، قل، حر، پا، كر: برداشته باشند. تا: برداشته باشد. * ما، تا: و حجابها جهارست (چهاراست) قل، حر، پا، كر: وحجابها (كه حجابها) جهارند (چهاراند) . ـ درحاشيهٔ نسخهٔ كر: حجابها چهاراند.

٦ – ما: بيارامد عقبى را برهاند. قل،حر: بيارامد عقبى برهاند. پا، كر: بيارميد عقبى را يله كرد. تا: بيارامدعقبى رابكذارد.

۷ – ما، حر، پا، كر، تا: طاعتست (طاعت است) . قل: طاعت‌اند. * ما، قل، تا: هرك بريا (هركى بريای ـ هركه بريای) خلق. حر،پا، كر: هركه بخلق (باخلق) . * ما: طاعت را برهاند. قل،حر: طاعت برهاند. پا، كر: طاعت را يله كرد. تا: طاعت را بكذارد . ←

خدای را برهانَد، چنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «أَفَرَءَيْتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ»، وآن کَسْ که برهَوایِ نَفْسِ خویشْ رفت، گفت: هَوایِ خویش را خدایِ خویشْ گرفته‌است. تااین چهار حِجابْ ازپیشِ دلْ برنخیزد، نورِ معرفت دردِلْ راه نیابَد.

وشایدْ که معنیِ این آن باشد، که نورِ سِرِّ ایشانْ ازحِجابِ هایِ عَرش درگذشته‌است، ازبهرِآنك، عارفْ امروزْ به سِرّ همان بینَدْ که فردا به مُعاینه خواهد دیدن. واگر عارفان را به قیامتْ به نظارهٔ حُجُبْ مشغول کُنَند، طاقت ندارند، وامروزْ نیزاگردلِ ایشان را به‌جُزحقّ، تَعالیٰ، مشغول گردانند، طاقت ندارندوفریاد برآرند. ازبایزیدِبسطامی، قَدَّسَ ٱللّٰهُ رُوحَهُ ٱلْعَزِیز، حِکایت

← ۷، ۸ — ما، قل، حر، تا: وشیطان حجاب دینست (دین‌است) هرك (هر که) موافقت شیطان کند دین را (دین) برهاند (بکذارد). پا، کر: ندارد.

۸ — ما، قل، پا، کر: حقست (حق‌است). حر: خدایست. ـ درنسخهٔ تا: از، ونفس، تا، چنانك، نیامده است.

۱ — ما: خدایرا برهاند. قل: خدای تعالی برهاند. حر: خذارا برهاند. پا، کر: حق را یله کرد. * ما، قل، پا: جنانك خدای تعالی (خدای) کفت. حر: که خدای عزوجل کفت. کر: چنانکه کفت خدای عزوجل. تا: چنانکه خدای میکوید. * افرءیت... آیهٔ ۲۳، سورهٔ ۴۵ (سورة الجاثیة). افرءیت من اتّخذ الٰهه هواه واضلّه‌الله علی علم وختم علی سمعه‌وقلبه وجعل علی‌بصره غشاوة فمن یهدیه من بعدالله افلاتذکّرون.

۱، ۲ — ما، تا: وانکس (آنکس) که برهواء نفس‌خویش رفت کفت (کفت‌او). قل: انکسی که برهوای نفس‌خویش رفت کفت وی. پا، کر: انکسی که بهواء نفس خویش رفت وی.

۲ — ما، قل، حر، تا: خدای خویش کرفته‌است (کرفت‌است). پا: بخدائی کرفتست. کر: بخدائی کرفتست شیطان‌حجاب دین‌است هرکه‌موافقت شیطان کنددین‌یله کرد. * ما، تا: تااین (وتااین) جهار. قل، حر، پا، کر: تااین‌هرجهار (چهار).

۳ — ما، حر، تا: دردل. قل، پا، کر: اندردل.

۴ — ما، قل، حر، پا، کر: وشاید. تا: وروا باشد. * ما، پا، کر، تا: این ان باشد (بود). قل، حر: ان بود (آن بوذ). * ما، حر، تا: درکذشته‌است. قل: اندرکذشته‌است. پا، کر: اندرکذشتست.

۵ — ما، حر، پا، کر، تا: بسر (بسرّ). قل: سر. * ما، قل، پا، کر، تا: بمعاینه (معاینه) خواهد دیدن. حر: معاینه خواهذ دید. * ما، قل، حر، تا: عارفانرا (عارفان را). پا، کر: مرعارفانرا.

۶ — ما، قل، کر، تا: بنظاره (بنظارهٔ) حجب مشغول کنند (کند). حر: بنظاره بهشت مشغول کنند. پا: بنظارهٔ حجب مشغول کردانند. * ما، تا: وامروز. قل، حر: امروز. پا، کر: وفریاد سازند امروز. * ما، قل، پا، کر، تا: دل ایشانرا (ایشان را). حر: دلرا.

۶، ۷ — ما، قل: حق تعالی مشغول کردانند. حر، کر، تا: حق (حق‌تعالی) مشغول کردانند. پا: حق مشغول کنند.

۷ — ما، حر، تا: وفریاد برارند ازبایزید (ازابویزید). قل، پا، کر: وفریاد سازند ازبویزید (ازابویزید). * ما: قدس‌الله روحه‌العزیزحکایت. قل: رحمه‌الله حکایت. حر: حکایت. پا، کر، تا: رحمة‌الله علیه حکایت.

آورده‌اند، که او گفت: اگر حقّ، تَعالیٰ، مرا در بهشتْ طَرْفَةَ اَلْعَیْنی از دیدارِ خودْ محجوب کند، چندانْ فریاد کُنَم و بنالم، که دوزخیان را برمنْ رَحم آیَد.

وجملهٔ سخنْ درحِجابْ آن است، که هرچ بنده را ازحقّ مشغول گردانَدْ حِجاب است، ۳
وهرچ به حَقّ رسانَد حِجاب نیست. و نورِ معرفتْ قوی‌تَرینِ همهٔ نورهااست، هرچیزْ که خواهَدْ
که عارف را ازحقّ محجوب کُنَد، نورِ معرفتْ آن را بسوزانَد وبگُذرد. واگرْ نورِ معرفتْ درسِرّْ
پنهان نیستی وآشکاراستی، زمین وآسمانْ بااوطاقت ندارَدی. قَوْلُهُ: ۶

وَجَالَتْ حَوْلَ اَلْعَرْشِ أَسْرَارُهُمْ ـ جَوَلان می‌کُنَد ومی‌گَردَد گِردِ عَرشْ سِرّهایِ ایشان.

وعَرش، قِبلهٔ دل‌هااست درآسمان، چُنانك کَعبه، قِبلهٔ تن‌هااست درزمین. تنْ به خدمتْ
قصدِ کَعبه کُنَدْ و مُرادْ نه کعبه، بَل که خداوندِ کَعبه. دلْ به قُربتْ قصدِ عَرشْ کُنَدْ ومُرادْ ۹

---

۱ ــ ما، تا: که او کفت (که کفت) اکرحق تعالی مرا در. قل، حر، پا، کر: کی (که) اکرحق عزوجل مرا اندر.

۱، ۲ ــ ما، پا، کر، تا: ازدیدارخود (خویش) محجوب کند جندان (جندانی). قل، حر: ازدیدارخویش (ازدیدار) محجوب کرداند جندانی.

۲ ــ ما، قل، حر، تا: که (کی) دوزخیانرا برمن رحم اید (رحمت آید). پا، کر: که دوزخیان برمن رحمه (رحمت) آرند.

۳ ــ ما، حر، تا: درحجاب. قل، پا، کر: اندرحجاب. * ما، تا: که هرج (که هرچه) بنده را ازحق مشغول کرداند حجابست (حجاب است). قل، حر: که هرجه بنده را (بنده) ازحق عزوجل (ازحق) مشغول کرداند (کند) همه حجاب است. پا، کر: که هرکه (که هرچه) بنده را ازحق مشغول کرداند همه حجابست.

۴ ــ ما، قل، حر، پا، تا: قوی‌ترین. کر: قوی‌تر.

۴، ۵ ــ ما، حر، تا: هرجیزکه (هرجیزی که ـ وهرچیزیکه) خواهد (خواهذ) که عارف را ازحق. قل: هرجیزی که خواهدکه مرعارف را ازحق عزوجل. پا، کر: هرچیزیکه (هرچیزی که خواهدکه) عارف را ازخود.

۵ ــ ما: انرا بسوزاند و بکذرد. قل، پا، کر: مرانرا بسوزد و بکدازد. حر، تا: انرا بسوزدوبکذارد. * ما، تا: درسر. قل، پا، کر: اندرسر. حر: ازسرها.

۶ ــ ما، تا: واشکاراستی. قل، پا، کر: جه (چه) اشکاراستی. حر: ندارد. * ما، قل، حر، پا، کر: زمین. تا: زمین را. * ما، تا: بااو. قل، حر، پا، کر: باوی. * ما، قل: نداردی‌وقوله (قوله). حر، تا: ندارذی (نداردی). پا، کر: نیاوردی.

۷ ــ ما، قل، تا: وجالت. حر، پا، کر: وحالت. * ما، قل، تا: جولان می کند ومی کردد (می کردد در). حر: کفت می کردد. پا، کر: همی کردد.

۸ ــ ما، حر، پا، کر، تا: وعرش. قل: عرش. * ما، حر، تا: در اسمان جنانکْ (چنانکه). قل، پا، کر: اندر اسمان جون (چون ـ چنان چون). * ما، حر، تا: در زمین. قل، پا، کر: اندرزمین.

۹ ــ ما: ومراد نه کعبه بل که. قل: مراد نه کعبه‌است جه. حر، پا، کر: مراد نه کعبه جه (چه). تا: ومراد نه کعبه. * ما، حر، پا، تا: دل؛ قل، کر: ودل. ←

نه عَرش، که خداوندِ عَرش. وخداوندِ کَعبه در کَعبه نه، وخداوندِ عَرش بر عَرش نه. چونْ تنْ به کعبه رسَد گِردِ کَعبه طَواف بیارَد، ازشَوْقِ خداوندِ کَعبه مُتَحیِّر بمانَد، نیابَد وباز گردد. دلْ تاعَرشْ برَوَد، ازشَوْقِ خداوندِ عَرشْ گِردِ عَرش طَواف سازد، وخداوندِ عَرش را نیابَد، هم آن‌جا بایستَدْ وباز | نگردد. اگَرْدلْ ازعَرشْ بازگَردَدْ چُنانك تنْ بازگردد، از کَعبه هرگزْ بیشْ راه نیابَد. ما - ۳۲
نَفْسْ ظاهر، و کَعبه ظاهر، ظاهر را به ظاهرْ مشغول کرده‌اند. دلْ غیْب، وعَرشْ غیْب، غیْب را به غیْب مشغول کرده‌اند. بسیارْ تکلُّف ومدَّتْ بایَدْ تاتَن به کعبه رسَد، ودل را تکلُّف ومدَّتْ نبایَدْ تا به عرش رسَد.

وگروهی چُنین گفته‌اند: که کَعبه، قِبلهٔ آدَمیان است، وعَرش، قِبلهٔ فرشتگان است، چونْ آدَمیانْ به خدمتْ در آیَند رویْ به کَعبه آرند، وچونْ فریشتگانْ به خدمتْ آیَند رویْ به عَرش آرند.

← ۹، وسطر اول این صفحه — ما: ومراد نه عرش جه. قل: مراد نه عرش است جه. حر، پا، کر: مراد نه عرش جه (چه). تا: و مراد نه عرش ولکن.

۱ — ما، تا: وخداوند کعبه در کعبه نه وخداوند (خداوند) عرش برعرش نه. قل: وخداوند عرش و کعبه اندر کعبه نه واندر عرش نه. حر، پا، کر: وخداوند کعبه در (اندر) کعبه نی خداوند عرش نیز بر (وخداوند عرش اندر) عرش نی.

۱، ۲ — ما، حر: جون تن بکعبه رسد. قل: تن بکعبه رسد. پا، کر، تا: تن (وتن) چون بکعبه رسید (رسد).

۲ — ما: طواف بیارد. قل، حر، پا، کر، تا: طواف سازد. * ما، قل، حر، پا، کر: نیابد. تا: راه نیابد. * ما، قل، حر، پا، کر: دل. تا: ودل.

۳ — ما، قل، حر، تا: برود. پا، کر: بدود (بِدَوَدْ). * ما، قل، حر، پا، کر: خداوند عرش. تا: خدای عرش. * ما: وخداوند. قل، حر، پا، کر، تا: خداوند.

٤ — ما، قل، پا، کر: بایستد. حر: باشد. تا: باستد. * ما: ازعرش بازکردد جنانکْ تن‌بازکردد. قل، پا، کر: بازکردد ازعرش جنانکْ (چنانکه) تن بازکردد. حر: بازکردد ازعرش همجنانکْ تن. تا: ازعرش بازکردد چنانکه تن.

٥ — ما، قل، پا، کر: ظاهر را. حر، تا: ظاهر. * ما، حر، تا: مشغول کرده‌اند. قل: مشغول کرداند. پا، کر: مشغول کردند. * ما، قل، حر، تا: دل غیب. پا، کر: دل اندرغیب.

٦ — ما، قل، حر: ومدت باید. پا، کر: باید ومدت باید. تا: ومدة بباید. * ما، قل، حر، تا: ودل را. پا، کر: ومر دل را.

۸ — ما، قل، حر، کر، تا: قبلهٔ ادمیانست (آدمیان است). پا: قبلهٔ مؤمنانست. * ما، تا: فرشتکان است (ست) قل: فریشتکان است. حر، پا، کر: فرشتکان.

۹ — ما: بخدمه درایند. قل، پا، کر: بخدمت اندرایند. حر، تا: بخدمت آیند. * ما، قل، حر، کر، تا: روی بکعبه ارند (آرند). پا: روی بکعبه اندر. * قل: و جون فریشتکان بخدمت اندرایند وروی بعرش ارند. حر، تا: وفرشتکان جون (وچون فرشتکان) بخدمت آیند روی بعرش آرند. ما، پا، کر: ندارد.

زمینیانْ به کَعبه درمانده ،و آسمانیانْ به‌عرش درمانده ، نه زمینیان را مُرادْ کَعبه ،ونه آسمانیان‌را مُرادْ عَرش ، مُتَحَیِّر گشته ازدَریافتَنِ خداوندِ عَرش و کَعبه .

وگروهی چُنین گفته‌اند : إِنَّ ٱللّٰهَ ، تَعَالَىٰ ، خَلَقَ ٱلْعَرْشَ إِظْهَارًا لِعَظَمَتِهِ ، لَا مَكَانًا لِذَاتِهِ . ۳ عرش را بیافَرید ، تا بُزُرگیِ خود به آفریدنِ اوخَلْق را بنمایَد ، تا سِرِّهمهٔ خَلْقْ دربُزُرگیِ عَرْشْ که مخلوق است چُنان مُتَحَیِّر گردْ که ازعَظَمَتِ خدایْ نیارند اندیشیدن . ودرصفاتِ عَرْشْ سُخَنْ بسیاراست . ودربعضی اَخبارچُنین آمده‌است : که عَرْش را به عَدَدِ همهٔ خلایقْ زبان‌است ، به‌هر ۶ زبانی خداوندرا تسبیح می کُنَد ، به‌لُغَتی ، که اینْ زبانِ آنْ ندانَد ، وآنْ زبانِ اینْ درنیابَد ، وحقّ ، تَعالیٰ ، همه بشنَوَدْ ودانَد . و دراَخبارْ چُنین آمده است ، که اسرافیل ، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام ، تمنّا کرد که کاشکی منْ عَظَمَتِ خداوندرا بدانَمی !خدای ،تَعالیٰ ، چندان قُوَّتْ که‌همهٔ خَلْقِ آسمان‌را داده ۹

---

۱ — ما ، تا : بکعبه درمانده . قل ، پا ، کر : بکعبه اندرمانده . حر : بکعبه درمانده متحیر . * ما ، تا : بعرش درمانده . قل ، پا ، کر : بعرش اندر مانده‌اند (اندر مانده) . حر : بعرش درمانده متحیر . * ما ، قل ، تا : و نه . حر ، پا ، کر : نه .

۲ — ما ، حر ، تا : متحیر (همه متحیر) کشته ازدریافتن . قل ، پا ، کر : متحیر کشته‌اند اندریافتن .

۳ — ما ، قل ، حر : وکروهی جنین . پا ، کر ، تا : وکروهی . * ما ، قل ، حر : ان‌الله تعالی . پا ، کر ، تا : ان‌الله .

۴ — ما ، قل ، پا ، کر : عرش را . حر : کفت عرش‌را . تا : عرش‌مرا . * ما ، حر : تابزرگی‌خود بافریدن اوخلق را (بیافریدن وی بخلق) نماید . قل ، پا ، کر : تا بزرگی خویش بافریدن (بافریدن وی) بخلق نماید . تا : تا بزرگا کواری خود بآفریدن عرش باخلق نماید . * ما ، حر ، تا : در بزرگی . قل ، پا ، کر : اندر بزرگی .

۵ — ما ، تا : متحیر کردد . قل : عاجز کشته . حر ، پا ، کر : عاجز کردد (کردند) . * ما ، کر ، تا : خدای (خدای عزوجل - حق) نیارند اندیشیدن . قل ، پا : خدای عزوجل خود نیارند اندیشیدن . حر : خدای عزوجل نیارد اندیشد . * ما ، حر ، تا : ودرصفات . قل ، پا ، کر : واندرصفات .

۶ — ما ، تا : ودربعضی (ودربعض) اخبارجنین (چنین) آمده است . قل ، پا ، کر : ببعضی (وببعضی) خبرها (اخبارها) جنین (چنین) امده‌است . حر : ببعضی خبرها جنین آورده‌اند . * ما ، تا : که عرش را بعددهمه (جملهٔ) خلایق زبان است . قل ، حر ، پا ، کر : کی مر (که) عرش را بعدد همه خلق زبانست (زبانست که) .

۶ ، ۷ — ما ، حر : بهرزبانی خداوند را تسبیح می‌کند . قل : بهرزبانی خدای را عزوجل تسبیح همی کند . پا ، کر : بهرزبانی مرخداوند (مرخداوند را) عزوجل تسبیح همی کند . تا : بهرزبانها خدای را تسبیح میکوید .

۷ — ما ، قل ، پا ، کر : بلغتی . حر : بلغات مختلفه . تا : ندارد . * ما ، تا : زبان این درنیابد . قل ، حر ، پا ، کر : زبان این نداند .

۷ ، ۸ — ما ، تا : وحق‌تعالی‌همه (وحق همه را) بشنود و داند ودراخبارجنین (چنین) آمده‌است . قل : حق عزوجل‌همه همی شنود و می‌داند و بخبرها جنین امده‌است . حر : وحق همه شنود و می‌داند و بخبرها جنین‌آمده . پا ، کر : وحق میداند (می‌داند) و میشنود (می‌شنود) و بخبرها چنین آمده‌است .

←

بود اورا بداد ، وبفرمود تا بپَرَد ، پنج هزارسالْ بپَرید به سالِ آن جهان ، سه یکیِ پایهٔ عَرْشْ نتوانست پریدن ، هم چندانْ نیرویِ اوزیادت کرد ، ده هزارسالِ دیگر بپَرید ، به نیمهٔ ساقِ عَرْشْ
۳ نتوانست رسیدن ، عاجزْ فروماندْ ، درخواستْ تاحقّ ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ ، اورا به جای گاهِ خود باز آرَد ، كُنْ فَيَكُونُ ، هم آن جا بُردَش که بود ، گفت : سُبْحَانَ رَبِّيَ ٱلْأَعْلَىٰ ، نخستین کَسْ که این کَلِمه گفتْ او گفت . آن کَسْ که عَظَمَتِ خَلْقی ازخَلْقِ اوچُنین باشد ، عَظَمَتِ اورا که دریابَد؟
٦ وبعضی گفته اند ، که کَعبه درزمینْ وعَرْش در آسمانْ نشانی است ودلیلی که راه نمایَدبنده

← ۹ — ما : که کاشکی من عظمت خداوند را بدانمی . قل : کاشکی من عظمت خداوند را عزوجل بدانستمی . حر : که کاشکی من عظمت عرش خداوند عزوجل بدانمی . پا ، کر : کفت کاشکی من عظمتی عرش خداوند را بدانستمی . تا : که کاشکی عظمت و بزرکواری عرش خداوند بدانمی .

۹ و سطر اول این صفحه — ما ، تا : خدای (حق) تعالی جندان قوت (قوة) که همه خلق اسمانرا داده بود اورا بداد . قل : خدای تعالی جندانکٔ نیروی همه خلق آسمان ویرا نیروداد . حر : خداوند عزوجل جند نیروی خلق هفت اسمان وزمین ویرا بداذ . پا ، کر : خدای عزوجل چند همه خلق آسمان ورا نیروداد (ورا پرداد) .

۱ — ما : سیکی بایهٔ . قل : سه یکی بایه . پا ، کر : سه یکپایهٔ (سه یکٔ پایهٔ) . تا : سه یکی از پایهٔ .

۲ — ما : هم جندان نیروی او زیادت کرد . قل : همجندان نیروش زیادت کرد . حر : هم جندان دیکر نیروزیادت کردش . پا ، کر : هم چندان نیرو (پراو) زیاده کرد . تا : همچندان قوة زیادت کرد . * ما ، قل ، کر : ببرید (بپرید) بنیمه (به نیمه) . حر : ببرّید بسال آن جهان بنیمه . پا : ببرید نیمه . تا : می پرید نیمهٔ .

۳ — ما ، قل ، تا : نتوانست رسیدن . حر : نتوانست بریدن عاجز فروماند جندان دیکر نیروزیادت کرد هزارسال دیکر ببرید بنیمه ساق عرش نتوانست رسیدن . پا : نتوانست بریدن . کر : نتوانست پریدن . * ما ، قل ، حر ، پا ، کر : عاجز تا : عاجزو .

۳ ، ٤ — ما : درخواست تاحق سبحانه وتعالی اورا بجایکاه خود بازاردکن . قل : اندرخواست تاخدای عزوجل وی را بجایکاه وی بازاردکن . حر : درخواست تاخدای عزوجل اورا بجایکاه خویش بازبرد بکن . پا ، کر : اندرخواست ازخدای عزوجل تا ویرا بجایکاه خویش باز آرد و کن . تا : ازحق تعالی بدعا درخواست تا حق او را بجای خود باز ارد بکن .

٤ — ما ، قل ، حر ، پا ، کر : بردش . تا : برد . * ما ، قل ، حر ، پا ، کر : کفت . تا : تاکفت . * ما ، حر : نخستین کس . قل ، پا ، کر ، تا : نخستین (ونخستین) کسی .

٥ — ما ، تا : او کفت . قل ، پا ، کر : وی کفت . حر : وی بود . * ما ، حر : انکس که عظمت خلقی ازخلق او (وی) جنین باشد (بود) عظمت اورا (ویرا) که دریابد . قل : انکسی که عظمت خلقی ازخلق وی جنین بود عظمت وی را کی اندر یابد . پا ، کر : آن کسی که عظمت خلق (عظمتِ خلقِ) وی چنین بود عظمتی (عظمت) ویرا که اندر یابد . تا : آن خداوند که عظمت خلق ازخلق او چنین باشد عظمت اورا که دریابد .

٦ — ما ، پا ، کر ، تا : کفته اند . قل ، حر : کفتند . * ما ، حر ، تا : درزمین . قل ، پا ، کر : اندرزمین . * ما : در اسمان ←

را به‌حقّ. چونْ کَعبه قِبْله‌است درزمینْ وعَرْشْ در آسمان، هردو، همه، روی‌اند، هیچ قفانه. از هر کدام سویْ که رویْ بدیشان آری مقصودْ بحاصل آیَد. جهانیان را بنمود، که مخلوقی که به ما مُضاف است، ازهر کجا که قصدِ او کَردی دُرُست آمد، خداوندِ عَرْش و کَعبه اَوْلیٰتَر که ۳
ازهرجایْ که بنده قصدِ او کُنَد به‌ویْ رسَد. قَوْلُهُ:

وَجَلَّتْ عِنْدَذِی ٱلْعَرْشِ أَخْطَارُهُمْ ـ بُزُرگ گشت به‌نزدیكِ خداوندِ عَرْشْ خَطَرهایِ ایشان.

بُزُرگ گشتنِ خَطَرِ بنده به نزدیكِ خدای، تَعالیٰ، به بُزُرگ داشتنِ امرِ خداوندْ باشد. ٦
هرچندْ بنده خداوند را باحُرمَت تَرواَمرِ اورا بُزُرگ‌دارتَر، نزدیكِ خدای، تَعالیٰ، بامقدارتَر.
وهر کَسْ که اورا به نزدیكِ خُدای، تَعالیٰ، مقدارْ بُزُرگ گردد، دردلِ اوحقّ را تعظیمی اُفتَد، | ما-۳۳

← نشانیست ودلیلی که راه نماید بنده را بحق. قل: اندر اسمان نشانهٔ است ودلیل که راه نماید بنده‌را بحق. حر: در آسمان نشانی ودلیلست که‌راه نمایند بنده را بحق. پا، کر: اندر آسمان نشانیست دلیل (نشانی‌است ودلیل) که راه نمایند بنده‌را بحق. تا: درآسمان نشان‌ست و دلیل که بنده را راه نماید بحق جل‌وعلا.

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: جون (چون). تا: وچون. * ما، حر، تا: درزمین‌وعرش دراسمان. قل، پا، کر: اندرزمین وعرش اندراسمان. * ما، قل، پا، کر، تا: هیج (وهیچ) قفانه. حر: وهیچ قفانی.

۱، ۲ — ما، قل: ازهر کدام سوی که روی بدیشان اری. حر، پا، کر: ازهر کدام سوی روی بایشان اری (آری). تا: از هرسوییکه بایشان روی آری.

۲ — ما، قل، حر، کر: بحاصل اید. پا: بحاصل آمد. تا: حاصل آید. * ما، قل، پا، کر، تا: جهانیانرا بنمود. حر: تا جهانیان بدانند.

۳ — ما، قل، پا، کر، تا: ازهرکجا (ازهرجا) که قصد او (وی) کردی درست امد (آمد). حر: ازهرکجا قصد وی کنند راست آید.

۳، ٤ — ما، تا: که ازهرجای (ازهرجا که) بنده قصد او. قل، حر، پا، کر: کی (که) ازهرکجا (کجا که) بنده قصد وی.

٤، ٥ — ما، قل: قوله وجلت. حر، پا، کر، تا: وجلت.

٥ — ما، قل، پا، کر، تا: بزرك کشت بنزدیك (نزدیك). حر: کفت بزرك کشت نزدیك.

٦ — ما، قل، حر، پا، تا: خطربنده. کر: خطرهٔ بنده. * ما: خدای تعالی. قل، حر، پا، کر: خداوند (خدای) عزوجل. تا: خدای. * ما، حر، تا: امرخداوند (خدای) باشد. قل: امرخداوندعزوجل باشد. پا، کر: امرخداوندباشدعزوجل.

۷ — ما، حر، پا، کر، تا: هرجند (وهرجه) بنده خداوند (مرخداوند) را. قل: تاهرجند بنده مرخداوند را عزوجل. * ما، قل، تا: باحرمت‌تر. حر: باخدمت‌تر. پا، کر: باحرمةتر. * ما، قل، تا: وامراورا بزرك‌دارتر (ورا بزرکدارتر). حر، پا، کر: وامر او را (امرورا) بزرك دارنده‌تر (بزرکدارندتر). * ما: نزدیك خدای تعالی. قل: نزدیك خداوند عزوجل. حر: نزدیك خداوند. پا، کر: نزدیك خداوند جل وعز. تا: نزدیك خدای. ←

که دونِ حقّ‌را به نزدیكِ او مقدارْ نمانَد. وبُزُرگیِ خَطَرِ بنده به نزدیكِ خدا، معنیِ وی آن باشد، که ازاو به خَلق آزادی کُنَد. چُنانك به‌خَبَرْ آمده‌است ازپیغام بر، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم: «یَقُولُ ٱللهُ، تَعَالَیٰ، مَنْ ذَکَرَنِی فِی نَفْسِهِ، ذَکَرْتُهُ فِی نَفْسِی، وَمَنْ ذَکَرَنِی فِی مَلَإٍ، ذَکَرْتُهُ فِی مَلَإٍ خَیْرٍ مِنْهُمْ.»

ودیگر معنی آن باشد، که حقّ، تَعالیٰ، وُرا دوست گیرَد، وچون دوست گرفتْ به دلِ خَلْقْ دوست گردانَد، چُنانك به خَبَرْ آمده‌است، ازپیغام بر، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام: «إِنَّ ٱللهَ، تَعَالَیٰ، إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا أَمَرَ جِبْرِیلَ، فَقَالَ: إِنِّی أَحْبَبْتُ فُلَانًا فَأَحِبَّهُ، فَیُحِبُّهُ جِبْرِیلُ. ثُمَّ یُنَادِی فِی ٱلسَّمَاءِ: إِنَّ ٱللهَ، تَعَالَیٰ، أَحَبَّ فُلَانًا فَأَحِبُّوهُ، فَیُحِبُّهُ أَهْلُ ٱلسَّمَاءِ. ثُمَّ یُلْقَی مَحَبَّتَهُ عَلَیٰ وَجْهِ ٱلْمَاءِ، فَلَا یَشْرَبُهُ

← ۸ — ما، قل: وهرکس که (هرکسی که) اورا بنزدیك خدای تعالی مقدار بزرك کردد. حر: وکسی که ویرا بنزدیك خداوند مقدار بزرك کردد. پا، کر: وهرکسی که ورا نزدیك خداوند عزوجل مقدار بزرك کردد. تا: وهرکس که قدراو بنزدیك خدای بزرك‌تر کردد. * ما، تا: دردل اوحق‌را تعظیمی. قل، پا، کر: اندردل وی مرحق‌را عزوجل تعظیمی (مرحق را تعظیم). حر: ودردل وی حق‌تعالی‌را تعظیم.

۱ — ما، تا: که‌دون حق‌را بنزدیك او. قل، حر: کی (که) دون حق‌را بنزدیك وی. پا، کر: که دون ورا نزدیك‌وی. * ما: وبزرکی خطر بنده بنزدیك خدا معنی وی ان باشد که ازو. قل: و بزرك خطربنده بنزدیك خدای عزوجل معنی وی آنست‌کی‌ازوی. حر: وبزرك خطربنده بنزدیك‌خداوند معنی ان‌باشد که‌ازوی. پا، کر: ومعنی بزرکی‌وخطر بنده (ومعنی بزرکی خطرِ بنده) بنزدیك خدای عزوجل آن باشد که ازوی. تا: و بزرکی خطربنده به‌نزدیك خدای تعالی معنیش آن باشد که اورا.

۲ — ما، قل، حر، پا، کر: بخلق ازادی کند. تا: بخیر یادکند.

۲، ۳ — ما: بخبر امده‌است ازبیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم. قل: درخبر امده‌است ازبیغامبر علیه‌السلام. حر: بخبرآمده‌ازبیغامبر علیه‌السلام. پا: ازپیغمبر صلی‌الله علیه‌وسلم. — درنسخهٔ پا: از، یقول‌الله‌تعالی من‌ذکرنی، تا، انّ الله تعالی اذا احبّ عبدا، نیامده‌است. کر: ازپیغمبر صلی‌الله‌علیه وسلم خبر آمده‌است. تا: ازبیغامبر علیه‌السلام کفت.

۵ — ما، تا: ودیکر معنی. قل، کر: دیکرمعنی. حر: ودیکر. * ما: که حق تعالی وَرا دوست کیرد. قل، حر، پا: کی حق عزوجل (حق عزوجل ـ که حق) اورا دوست کیرد و جون (جون) دوست کرفت بدل (اورا بدل) خلق دوست کرداند. تا: که حق اورا بدوستی کیرد وچون دوست کرفت دردل‌خلق اورا دوست کرداند.

۶ — ما، حر، پا، بخبر. قل، تا: درخبر. * ما، حر، تا: بیغامبر (بیغمبر) علیه‌السلام (السلام ـ السلام که) قل: بیغامبر صلی‌الله علیه وسلم. کر: بیغمبر صلی‌الله. * ما، قل، حر، تا: ان الله‌تعالی. پا، کر: ان‌الله.

۷ — ما، قل: جبریل. حر، پا، کر، تا: جبرئیل. * ما، قل، حر، پا، کر: فقال انی. تا: فقال. * ما، قل: فیحبه جبریل. حر، پا، کر: فیحب (فیحبه) جبرئیل. ←

بَرٌّ اَوْفاجِرٌ إِلَّا أَحَبَّهُ. وَإِذَا أَبْغَضَ ٱللّٰهُ، تَعَالَىٰ، عَبْدًا، أَمَرَ جِبْرِيلَ، فَقَالَ: إِنِّي أَبْغَضْتُ فُلَانًا فَأَبْغِضْهُ، فَيُبْغِضُهُ جِبْرِيلُ، عَلَيْهِ ٱلسَّلَامُ. ثُمَّ يُنَادِي فِي ٱلسَّمَاءِ: إِنَّ ٱللّٰهَ، تَعَالَىٰ، أَبْغَضَ فُلَانًا فَأَبْغِضُوهُ، فَيُبْغِضُهُ أَهْلُ ٱلسَّمَاءِ. ثُمَّ يُوضَعُ لَهُ ٱلْبُغْضُ عَلَىٰ وَجْهِ ٱلْمَاءِ، فَلَا يَشْرَبُهُ بَرٌّ اَوْفَاجِرٌ إِلَّا أَبْغَضَهُ. » ٣

ودیگر معنی آن بُوَد، که خدای، تَعالیٰ، دُعای ایشان مُستَجاب گردانَد، چُنانك پیغام بر گفت، عَلَیْهِ ٱلسَّلَامُ: «رُبَّ ذِي طِمْرَيْنِ، أَشْعَثَ أَغْبَرَ لَا يُؤْبَهُ لَهُ ـ وَلَا يُزَوَّجُ لَهُ ٱلْمُنَعَّمَاتُ، وَلَا يُفْتَحُ لَهُ ٱلسُّدَدُ ـ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى ٱللّٰهِ لَأَبَرَّهُ. وازاین بُزُرگ‌تَر محلْ چه باشد مر بنده را، که به‌جای‌گاهی ٦ رسَد که خدای، تَعالیٰ، سوگندِ اورا نخواهد که تباه کُنَد، وهرچ ویْ مُراد کُنَدْ همان کُنَد. واندر

← ۷، ۸ — ما، قل، حر: ان‌الله تعالی. پا، تا: ان‌الله. کر: ان.

۸ — ما، قل، حر، کر، تا: ثم یلقی. پا: ثم بقی. * ما: علی وجه السماء. قل، پا، کر، تا: علی وجه الماء. حر: فی الماء.

۱ — ما: براوفاجرا. قل، تا: بَرٌّ آوفَاجِرٌ (براوفاجر) حر، پا، کر: برّ (بر) ولافاجر. * ما: واذا ابغض‌الله تعالی. قل، حر، کر، تا: واذا ابغض. پا: واذا ابغضه. ـ در نسخهٔ پا: از، عبدا امرجبریل، تا، ودیکر معنی، نیامده‌است. * ما، قل، کر، تا: امرجبریل (جبرءیل ـ جبرئیل). حر: امرجبرائیل. ـ در نسخهٔ کر: از، علیه السلام ثم، تا، فیبغضه اهل السماء، نیامده است.

۲ — ما، تا: جبریل (جبرئیل) علیه‌السلم (السلام). قل، حر: جبرءیل (جبرئیل).

۳ — ما، پا: براوفاجرا. قل: بَرٌّ اوفاجِرٌ. حر، تا: برّ (بر) ولافاجر.

٤ — ما: ان بود که دعای‌تعالی. قل، حر: انست (آن باد) که خداوند (خذاوند) عزوجل. پا، کر: آن بود که خداوند عزوجل. تا: آن باشد که خدای. * ما، حر، پا، کر، تا: دعا (دعاء ـ دعای) ایشان. قل: دعا ایشانرا. * ما، قل، حر، پا، کر: کرداند. تا: کند.

٥ — ما، حر: کفت علیه‌السلام. قل: صلی‌الله علیه کفت. پا، کر: صلی‌الله علیه وسلم کفت. تا: علیه‌السلام میکوید. * ما، قل، حر، کر، تا: ذی‌طمرین. پا: ذی‌طمربن. * ما: لایوبه‌له ولایزوج له. قل: لاتوبة له ولایزوج. حر: لایؤبه له ولایزوج. پا: لایویاء به‌ولایزوج. کر: لایوبه ولایزوج. تا: لایؤوی له ولایزوج.

٦ — ما، قل، حر، پا، تا: السدد. کر: السدود. * ما، قل، پا، کر: لابره. حر، تا: لابرّه منهم البَرَآء ابن مالك (البراء بن مالك). * ما، قل، حر، پا، کر: وازین بزرکتر محلی (محل) جه باشد مربنده را (مربنده را ـ مرجند بنده را). تا: وبنده را بزرکترین ازین درجه تواند بود.

٦، ۷ — ما، قل، پا، کر: کی (که) بجایکاهی رسذ (رسد) کی (که) خداوند (خدای تعالی ـ خداوند عزوجل) سوکند ورا (اورا) نخواهد کی (که) تباه کندوهرچ (وهرجه) وی مرادکند. حر: بجائی رسد خدای‌عزوجل نخواهد سوکند ویرا دروغ بکرداندوهرجه‌ویرامرادبود. تا: که بمحلی رسد که‌نخواهد که سوکنداوراباطل کندوهرچه اورا آرزوباشد.

۷ — ما: وی همان کند. قل، حر، پا، کر: همان کند. تا: ان کند. ←

این لفظ که پیغام بر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ، گفت: «...لَوْ أَقْسَمَ عَلَی ٱللّٰهِ لَأَبَرَّهُ.» ــ اگر سوگند خورَد
برخدای، عَزَّوَجَلَّ، راست گویْ گردانَدَش ــ دلیل است که این بنده، خود، اینْ نکُنَد، که اگر
۳ بکَردی، گفتی: که اگر چُنین کُنَد فایده نبودی. پسْ هرچندْ اَوْلیا را محلْ بیش تَر گردد نزدیکِ
حقّ، عَزَّوَجَلَّ، ایشان را با حُرمَت تَر گردانَد. وهرچ حُرمَتْ بیش گردد، حشمَتْ بیش گردد،
وهرچندْ حشمَتْ بیش گردد، اِنبِساطْ کم گردد. چه کَثرَتِ اِنبِساطْ نشانِ بُعداست، هرك قریب تَر
۶ با حشمَت تَر. چُنانك فُضَیْلِ عِیاض گوید: جوانی را دیدم درعَرَفات، که اندرویْ فِراستِ خیْر
بُردَم، همه دُعا می کردند، ویْ خاموش، فراز رفتم، گفتم، لَوْ سَأَلْتَ ٱللّٰهَ شَیْئًا، لَعَلَّ ٱللّٰهُ، تَعَالَیٰ،

← ۷ و سطر اول این صفحه ــ ما، قل، کر: واندرین لفظ. حر، تا: ودرین لفظ. پا: واندر لفظ.

۱ ــ ما، حر: کی بیغمبر (که بیغامبر) کفت علیه السلم. قل: کی بیغامبر صلی الله علیه کفت. پا، کر: که پیغمبر صلی الله علیه وسلم (وسلم کفت). تا: که پیغامبر علیه السلام میکوید.

۱، ۲ ــ ما، قل، پا، کر: اکرسو کند خورد برخدای عزوجل (برخدای) راست کوی کرداندش. حر: اکرسو کند خورد برخدای راست کردانید. تا: خود دلیل آن است که سو کند برخدای ندهند و ابر دلیل است که اکرسو کند برخدای دهندی یابندی ومعنیش آنست که اکرسو کند دهد برخدای راست کوی کرداندش.

۲ ــ ما، قل، حر: دلیلست (دلیل است) که این بنده خود این نکند. پا، کر: دلیل (دلیل آنست) که خود این بنده این نکند. تا: ودلیل است که بنده خود این نکند.

۲، ۳ ــ ما، حر: کی (جه) اکربکردی کفتی که اکر جنین کند فایده نبودی. قل، پا، کر: جه اکر (پا: چه اکر این) بکردی کفتن اکر جنین کند فایده نبودی. تا: ندارد.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر: بس (پس). تا: و. * ما، حر، پا، کر، تا: اولیارا. قل: مراولیارا. * ما، قل، حر، پا، کر: محل. تا: درجه و محل.

۳، ٤ ــ ما، قل، پا، کر، تا: نزدیک (بنزدیک) حق. حر: بنزدیک خدای.

٤ ــ ما، تا: ایشان باحرمت تر کرداند وهرج حرمت بیش کردد حشمت بیش کردد. قل، پا، کر: ایشان با حرمت تر کردند وهرجند (وهرچند که) حرمت بیشتر کردد حشمت بیشتر کردد. حر: حشمت بیش کردذ.

۵ ــ ما: وهرجند حرمت بیش کردد. قل، حر، پا، تا: وهرجند (هرچند) حشمت بیشتر (بیش) کردد. کر: ندارد. * ما، قل، تا: انبساط کم کردد. حر، پا، کر: انبساط کمتر کردد. * ما، قل، حر، پا، کر: جه (چه). تا: ازبهرانک. * ما، قل، تا: نشان بعدست (بعداست). حر، پا، کر: بعداست.

۵، ٦ ــ ما، قل، پا، کر: هرك (هرکی ـ هرکه) قریب تر باحشمت ترجنانك (چنانکه). حر: هرکه قریب تر است با حشمت تر است که. تا: وهرکه قریب تر باشد با حشمت تر چنانکه.

٦ ــ ما، حر: فضل (فضیل) بن عیاض کوید. قل، پا، کر: فضیل عیاض کوید رحمة الله علیه. تا: فضیل عیاض رحمه الله میکوید. * ما، تا: جوانی را دیدم (دیدم) درعرفات که. قل، حر، پا، کر: جوانی دیدم بعرفات کی (که). ←

يَرْحَمُ هٰؤُلَاءِ بِبَرَكَةِ دُعَائِكَ . قَالَ إِنِّي إِذًا لَمُحْتَشِمٌ؟ قُلْتُ لَابُدَّ، فَإِنَّ ٱلْوَقْتَ قَدْفَاتَ. فَأَخْرَجَ يَدَيْهِ مِنْ عَبَائَتِهِ كَالْمُحْتَشِمِ، كُلَّمَا أَرَادَأَنْ يَرْفَعَ يَدَيْهِ، اسْتَرْخَتْ يَدَاهُ، حَتَّىٰ رَفَعَهُمَا بَعْدَ مُدَّةٍ، فَقَالَ يَارَبِّ ! فَقَبْلَ أَنْ يَصِلَ ٱلرَّاءَ بِالْبَاءِ، سَقَطَ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ، فَحَرَّكْتُهُ، فَإِذا هُوَمَيِّتٌ. فَقُلْتُ ٣
عَمِلْتُ فِي دَمِكَ يَا سَيِّدى. اينْ درعُرفِ خَلْقْ خودْ همه ظاهر است، كه هركه به مُلوك نزديك تَرْ با حُرمَت تَروبا حشمَت تَر، وهر كه دورتَرْ گُستاخ تَر و بى‌اَدَب تَر. زيرا كه دورانْ ازسِرِّ مُلوكْ خَبَرندارند، گُستاخىِ ايشانْ ازجَهلْ بُوَد، ونزديكانْ ازسِرّْ خَبَردارند، گُستاخى نيارند كردن. ٦
وديگر معنى آن باشد، كه چونْ ايشان را به‌نزديكِ حقّ، تَعالىٰ، مِقدارْ بُزُرگ شوَد، هيْبَتِ

← ٦، ٧ — ما: اندر وى فراست خبر بردم. قل، پا، كر: اندروى‌فراست خير بردم (بُرْدم). حر: دَروفِراستَ خير ديدم. تا: درفراست خبر بردم.

٧ — ما، قل، حر، پا، كر: همه دعا. تا: وهمه خلق دعا. * ما، قل، پا، كر: وى (ووى) خاموش فراز (فراوى) رفتم كفتم. حر: و وى خاموش بود ويرا كفتم. تا: واو خاموش بود كفتم. * ما، حر، پا، كر، تا: لعل‌الله. قل: لعل‌الله‌تعالى.

١ — ما، قل، حر، پا، تا: ببركة (ببركت) دعا يكْ (دعائكْ). * ما: قال اذالمحتشم قلت. قل، حر، پا، كر، تا: قال انى اذالمحتشم (اذ المحتشم ـ اذا المحتشم) قلت (فقلت).

٢ — ما، قل، تا: يده من عبائته (عبايته). حر، پا، كر: يده‌من‌عبائه (عبايه). * ما: انى يرفع يده. قل، حر، كر، تا: ان يرفع يده. پا: يرفع يده. * ما، قل، حر، تا: استرخت. پا، كر: استخرجت. * ما، قل، تا: حتى رفعهما. حر، پا، كر: حتى رفعها.

٣ — ما: انى يصل. قل، حر، پا، كر، تا: ان يصل. * ما، قل، حر، پا، كر: مغشيا عليه. تا: مغشيا.

٤ — ما، قل، پا، كر، تا: عملت (علمت) فى دمكْ ياسيدى. حر: يا سيدى‌عملت فى دمكْ. * ما: اين درعرف خلق خود همه ظاهرست. قل، حر، كر: اين خود اندر (در) عرف خلق‌ظاهرست (ظاهر است). پا: اين‌خودآمدن عرف‌خلق ظاهراست. تا: واين درعرف ميان خلق ظاهر است. * ما، قل، حر: كى هركه (كه هركه) بملوكْ. پا، كر: كه هركه بملكْ. تا: كه‌بملوكْ.

٥ — ما، قل، حر، تا: باحرمت‌تروبا حشمت‌تر. پا، كر: باحرمت و حشمت‌تر. * ما، قل: وهركْ (وهركى) دورتر. حر، پا، كر، تا: وهر كه دورتر.

٦ — ما، تا: كستاخى ايشان. قل: كستاخى. حر: كستاخى كردن ايشان. پا، كر: كستاخيشان. * ما، تا: ازسر (ازسر ملوكْ) خبر دارند كستاخى نيارند كردن. قل، حر: ازسرملكْ خبر دارند نيارند كستاخى كردن. پا، كر: از سر خبر دارند نيارند كستاخى كردند (كردن).

٧ — ما، نا: وديكر معنى ان باشد كه (باشد). قل، پا، كر: وديكر (ديكر) معنى ان بود. حر: معنى ديكر آن بود كه. * ما: بنزديكْ حق تعالى. قل، پا، كر: بنزديكْ حق عزوجل (جل وعز). حر: نزديكْ حق جل وعلا. تا: بنزديكْ حق * ما، قل، حر، پا، كر: بزرگ شود. تا: بزرگ كردد.

ایشانْ درخَلْقْ بُزُرگ شوَد، تا خَلْقْ از ایشان می‌تَرسَند، وایشان را خودْ ازخَلْقْ خَبَر نباشد. ودر
حِکایتْ آورده‌اند، که پیری بگُذَشت بجایی، کودکانْ بازی همی کردند، پیرانْ آن جا نشسته
۳ بودند، گفت ازاین پیرانْ شَرمْ نمی‌دارند، کودَکی جواب | داد: اگرْ خداوند را نزدیکِ ایشانْ ما ـ ۳٤
حُرمَت بودی، ایشان را نیزْ به نزدیکِ ما هیْبَت بودی. پسْ هم بدان مِقدارْ که بنده خدای را
بُزُرگ دارد. خَلْقْ او را بُزُرگ دارند، و بدان مِقدارْ که ازخدایِ خود بتَرسَند، خَلْقْ ازایشان
۶ بتَرسَند، وبدان مِقدارْ که اَمرِ خدای را سبُک دارند، خدای، تَعالیٰ، ایشان را به چشمِ خَلْقْ سبُک
دارد. وَقِیلَ لِلنَّبِیِّ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، هَلْ یَعْرِفُ ٱلْعَبْدُ مَنْزِلَتَهُ عِنْدَ رَبِّهِ ؟ قَالَ یَعْرِفُ.
أُنْظُرْ مَا مَنْزِلَةَ ٱللّٰهِ عِنْدَكَ. قَوْلُهُ:

---

۱ — ما: درخلق. قل، حر، پا، کر: اندر (در) دل خلق. تا: درمیان خلق. * ما، حر، تا: می‌ترسند. قل، پا، کر: همی ترسند.

۱، ۲ — ما، تا: خبر نباشد و در حکایت اورده‌اند (اوردند). قل، حر، پا، کر: خبر نه وحکایتی (وحکایت) اورده‌اند.

۲، ۳ — ما، تا: بکذشت جای (بجای کاهی بکذشت) کودکان بازی می‌کردند وبیر (وبیران) انجا نشسته کفت ازین بیران. قل: بکذشت بجای کودکان بازی همی کردند بیران آنجا نشسته بودند کفت ازین بیران. حر: جایی بکذشت کودکان بازی می‌کردند و بیری آنجا نشسته بود این بیر کفت ای کودکان ازین بیر. پا، کر: بکذشت (کذشت) جایی که کودکان بازی همی کردند بیران انجا (کردند انجا) نشسته کفت ازبیران.

۳ — ما: نمی‌دارند. قل: همی ندارند. حر، تا: نمی‌دارید. پا، کر: ندارید. * ما، قل، حر، کر، تا: کودکی. پا: کودکان. * ما، پا، کر: اکرخداوند را نزدیک (بنزدیک). قل: اکرخداوند را تعالی بنزدیک. حر: که اکر ایشان را بیش خدا عزوجل. تا: که اکرخدای را بنزدیک.

٤ — ما، قل، پا، کر، تا: ایشانرا (ایشانرا نیز) بنزدیک ما هیبت بودی. حر: ما نیز ایشانرا حرمت داشتمانی.

٤، ۵ — ما: بس هم بدان مقدارکی بنده خدای را بزرک. قل، پا، کر: بس بهمان مقدارکی (که) بنده خداوند را عزوجل بزرک. حر: که هرکه خداوند عزوجل را حرمت دارذ و بزرک. تا: بس هم بمقدار آنکه خدای را بنده بزرک دارد.

۵ — ما، حر، پا، کر، تا: خلق اورا (مراورا). قل: خلق ورا.

۵، ۶، ۷ — ما: و بدان مقدارکه ازخدای خود بترسد خلق ازیشان بترسند و بدان مقدارکه امرخدای را سبک دارند خدای تعالی ایشانرا بچشم خلق سبک دارد. قل: و بهمان مقدارکه ازخداوند عزوجل بترسند خلق از وی بترسد و بهمان مقدار که امرخداوند را عزوجل سبک دارد خداوند عزوجل او را بچشم خلق سبک کرداند. حر: که هرکه خداوند عزوجل را حرمت دارذ و بزرک دارذ خلق اورا بزرک دارند و بهمان مقدارکه امرخداوند را سبک دارد خداوند عزوجل اورا بچشم خلق سبک کرداند. پا، کر: و بهمان مقدارکه ازخداوند بترسد خلق ازو بترسند و بهمان مقدارکه امرخداوند را سبک دارد خداوند عزوجل او را بچشم خلق سبک کرداند. تا: و بآنمقدارکه از خدای خویش بترسد خلق ازایشان بترسند و بقدر آنکه امرخدای را سبک دارد خدای اورا درچشم خلق سبک کرداند.

۷، ۸ — ما، قل: وقیل (قیل) للنبی صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه) هل یعرف العبد منزلته عند ربه قال یعرف ←

وَ عَمِيَتْ عَمَّادُونَ ٱلْعَرْشِ أَبْصَارُهُمْ ـ نابینا گشتْ ازهرچ فُرودِ عَرْش است بینایی هایِ ایشان.

معنیِ اینْ آن است، که به هیچ چیز باز ننگَرَند دونِ حقّ، تَعالیٰ. از این نابینایی، مُرادْ ننگَرِستن استْ نه حقیقتِ نابینایی، و از این بَصَرْ بَصَرِ باطنْ خواهَد نه بَصَرِ ظاهر. یعنی، سِرِّ ۳ خود را به هیچ چیزْ مشغول نگردانَند از جملهٔ مخلوقان. ازبهرِ آنك شُغلِ حقّ، تَعالیٰ، ایشان را چُنان گردانیده است که به هیچ چیزْ نپَردازند. واگرْ قُوَّتِ همهٔ خَلْقْ یك تن را بُوَد، وبه گُزاردِ حَقِّ خدای، تَعالیٰ، مشغول گردانَد، حقِّ خدا افزون آیَد و او عاجز آیَد. پسْ یك تنِ ضعیفْ از حقّ، ۶ تَعالیٰ، چگونه فَراغَت یابَد تا به غیْرِ وی پردازد؟

← انظر ما منزلة الله عندك و قوله (قوله). تا: وسئل عن النبی علیه السلام هل یعلم العبد ما منزلته عندالله قال نعم ینظر مامنزلة الله عنده فان الله تعالی سبحانه ینزل عبده حیث ینزله عبده بقدر آنکه بنده خدای را بزرك دارد بزرکی یابد و بقدر آنکه خدای را تعظیم نکند خاری یابد و ذلیل کردد. حر، پا، کر: ندارد.

۱ — ما، قل، پا، کر، تا: نابینا کشت. حر: کفت نابینا کشت. * ما، قل، حر، تا: ازهرج (ازهرجه) فرود (فروذ) عرش است بینایيهاء (بینایيهای) ایشان. پا، کر: ازهرچه فرود عرش نابینائیهاء (نابینائیها) ایشانرا.

۲ — ما، قل: معنی این. حر، تا: معنی (ومعنی) این سخن. پا، کر: معنی. * ما، حر، پا، کر: که بهیچ چیز باز ننکرند دون حق تعالی (حق عزوجل ـ حق جل وعز). قل: کی بهیچیز باز نکردند دون حق عزوجل. تا: که به‌هیچ چیز باز ننکرند جز بحق تعالی.

۲، ۳ — ما، حر، پا، کر: ازین نابینایی (نابینائی) مراد ننکرستن (نانکرستن ـ نانکریستن) است به حقیقت (پا: نه‌حقیقت) نابینایی (نابینائی). قل: ازین نابینای مراد نانکرستن است نه بحقیقت نابینای. تا: ومراد ازین نابینائها نانکریستن است نه حقیقت نابینائی.

۳ — ما، قل، پا، کر: وازین بصر بصر باطن خواهد. حر: وازین بصر مراد بصر باطنست. تا: وازین سخن بصر مراد بصر باطن خواهد بود.

۳، ٤ — ما: یعنی سرخود را بهیج جیز مشغول نکرداند. حر: یعنی سرخویش بهیج جیزی نبردازند. قل. یعنی سرخویش را بهیجیز مشغول نکردانند. پا، کر، تا: یعنی سرخویش بهیج (بهیج جیز) مشغول نکرداند (نکردانند). ـ در نسخهٔ حر: از، از جمله مخلوقان، تا، واکر، نیامده است.

٤ — ما، قل: مخلوقان. پا، کر، تا: مخلوقات. * ما، تا: شغل حق تعالی (حق) ایشانرا. قل: شغل حق عزوجل ایشانرا. پا، کر: ایشانرا حق جل وعز.

۵ — ما، قل، حر، کر، تا: قوت همه خلق. پا: قوة خلق.

۵، ٦ — ما، تا: و بکزارد حق خدای تعالی (خدای) مشغول کرداند (کردد) حق خدا (خدای) افزون. قل، پا، کر: و بکزاردن (و بکذاردن) حق خداوند (خداوند عزوجل) مشغول کرداند حق خداوند عزوجل (خداوند) افزون. حر: وبکزاردن حق خداوند مشغول کرداند فزون. ←

وشایدْ که‌این‌را معنی آن باشد، که ازبُزُرگیِ حقّ که درسِرِّ ایشان‌افتاده‌است، غیْرِ حقّ‌را به نزدیكِ ایشانْ چندان مقدارْ نمانده‌است که به ویْ بازنگَرَند. وهمواره به چیزی نظَر کردن،
۳ غَفلَتْ باشد ازغیْرِ آن‌چیز. وبنده، یاازهمه کَوْن غافلْ بایَد، تا به‌حقّ،تَعالیٰ، نَظَرتواند کردن، یا ازحقّ، تَعالیٰ، غافلْ بایَد، تا به غیْرِ اونَظَرتواند کردن.

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که ایشانْ نَظَرِ سِرّْ بدان یافته‌اند، که ازغیْرِ حقّ اِعراض
۶ کرده‌اند، بتَرسندْ که اگرْ طَرْفَةَ ٱلْعَیْنی به غیْرِ حقّ اِقبال کُنَند، ازحقّ اِعراض کُنَند، و هَمْ درآن اِعراضْ بمانند وبیشْ راه نیابَند. یکی ازبُزُرگانْ چُنین گفته‌است: مَنْ غَمَّضَ عَنِ ٱللّٰهِ

← ۶ — ما، تا: واو(او). قل، حر، پا، کر: ووی.

۶، ۷ — ما، تا: ازحق‌تعالی(ازحق). قل: ازحق عزوجل. حر: ازحق‌حق. پا، کر: ازحق خداوند عزوجل (جل‌وعز).

۷ — ما، قل، حر، پا، کر: بغیروی. تا: بغیر او.

۱ — ما: وشایدکه این را معنی‌ان باشدکه از بزرگی حق که در. قل: وشایدکه این را معنی ان بودکه ازبزرگی حق‌عزوجل که اندر. حر: وشایدکه معنی ان باشدکه از بزرگی حق عزوجل که در. پا، کر: و شاید که معنی این آن بودکه از بزرگی حق عزوجل (جل‌وعز) که اندر. تا: وروا باشدکه معنی این سخن‌ان باشدکه‌ازعظمت حق که در. * ما، قل، حر، تا: افتاده‌است. پا، کر: افتادست. * ما، حر، پا، کر، تا: غیرحق را. قل: غیرحق.

۲ — ما، قل، حر، تا: بنزدیک. پا، کر: نزدیک. * ما، قل، حر، پا، کر: جندان مقدار. تا: چندانی‌قدر. * ما، قل، حر، تا: نمانده‌است. پا، کر: نماندست. * ما، حر: وهمواره. قل، پا: وهمارا. کر: وهماره. تا: وهمیشه.

۳ — ما، قل، پا، کر، تا: غفلت باشد ازغیران جیز (آنجیز). حر: غفلتست ازغیرانجیزی. * ما، تا: وبنده یا از همه کون غافل باید تا بحق تعالی (تا بحق) نظر تواندکردن. قل: ازهمه‌کون بنده غافل آید تا بحق عزوجل نظرتواندکردن. حر: بنده ازهمه‌کون غافل‌باید تابحق‌نظرتواندکرد. پا، کر: ازهمه کَون بنده غافل‌باید تابغیروی نظرنتواندکردن. ـ در دونسخهٔ پا و کر: از، یاازحق، تا، وشاید، نیامده است.

۴ — ما: ازحق تعالی. قل، حر، تا: ازحق. * ما، تا: بغیر اونظرتواندکردن. قل، حر: تا بغیروی نظرتواندکردن (کرد).

۵ — ما: وشایدکه معنی این ان باشد. قل، پا، کر: وشایدکه معنی این ان بود. حر: وشایدکه معنی‌آن بود. تا: وروا باشد که معنی این باشد. * ما، حر، پا، کر، تا: بدان (بآن) یافته‌اند. قل: بدان یافتند. * ما، حر، پا، کر: که ازغیرازحق. قل: کی ازغیرحق عزوجل. تا: که ازغیرحق.

۶ — ما، قل، حر، پا، کر: بترسند. تا: وترسند. * ما، قل، پا، کر، تا: طرفةالعینی. حر: بطرفةالعینی.

۶، ۷ — ما، حر، تا: بغیرحق اقبال کنند ازحق اعراض کنند(افتد) وهم دران (ودرهمان) اعراض بمانند و بیش. قل، پا، کر: باز بغیرحق عزوجل (حق) اقبال کنند ازحق عزوجل (ازحق) اعراض افتد و اندرهمان اعراض بمانند (بماند) بیش. ←

طَرْفَةَ عَيْنٍ، لَمْ يَهْتَدِ إِلَيْهِ أَبَدًا. پسْ آن کَسْ که درهمهٔ عُمرِ خویشْ طَرْفَةَ ٱلْعَيْنی چشم ازحقّ، تَعالیٰ، برهم نهد، هرگزْ به ویْ راه نیابد، آن کَسْ که به همه عُمرِ خویشْ رویْ سویِ حقّ، تَعالیٰ، نیاورده باشد، راهْ چگونه یابد؟ ۳

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که ازعَرْش تا ثَریٰ، همه، مُشتی عاجزاند، به دستِ ایشانْ هیچ چیزْ نیست، مُسَخَّران واسیرانْاند، از ایشانْ مَنفَعَتی ومَضَرَّتی نه، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «وَإِن يَمْسَسْكَ ٱللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِن يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَآدَّ لِفَضْلِهِ،» ، ٦ ازاین معنیٰ به‌ایشان بازننگَرَند. نبینی که خلیل، عَلَيْهِ ٱلسَّلَام، گفت: «... إِنِّی ذَاهِبٌ إِلَیٰ رَبِّی

← ۷ — ما، قل، حر، کر، تا: راه نیابند. پا: راه نیابد. * ما، قل، حر، پا، کر: یکی ازبزرکان (حر: ازین بزرکان) جنین کفته‌است (حر: کفته‌است که). تا: ویکی از بزرکان میکوید. * ما، قل، حر، پا، کر: من غمض. تا: من غمض بصره.

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: طرفة عین. تا: طرفةالعین. * ما، حر: لم تهتد. قل، پا، کر، تا: لم یهتد. * ما، تا: بس ان کس (انکس) که درهمه‌عمرخویش. قل: بس انکسی که بهمه‌عمرخویش. حر: بس انکس که بهمه عمر. ـ دردونسخهٔ پا و کر: از، پس ان کس، تا، ان کس، نیامده‌است.

۲،۱ — ما، حر، تا: ازحق تعالی (ازحق) برهم نهد (ازحق بخواباند) هرکز بوی راه نیابد. قل: ازحق عزوجل همی بخواباند هرکز بدو راه می‌نیابد.

۲ — ما، تا: ان کس (انکس) که بهمه (درهمه). قل، حر: انکس که وی بهمه (همه). پا، کر: پس کسی بهمه.

۳،۲ — ما، حر: سوی حق تعالی (حق) نیاورده باشد راه جکونه یابد. قل: سوی حق عزوجل نیاورده بود راه جکونه یابد. پا، کر: سوی حق نیارد (سوی نیارد) چکونه یابد راه بدو. تا: بحق نیاورده باشد راه چکونه یابد.

٤ — ما: وشاید که معنی این ان باشد. قل، پا: وشاید که معنی این‌ان بود. حر: وشاید که معنی ان باشد. کر: وشاید که معنی این بود. تا: روا باشد که معنی این سخن ان باشد. * ما، حر: که‌ازعرش تا ثری. قل: که دانندکان ازعرش تابثری. پا، کر، تا: که دانندکه از (کز) عرش تا ثری. * ما، قل، تا: همه مشتی عاجزاند (عاجزند). حر: همه عاجزند. پا، کر: همه مشتی عاجزانند.

٥،٤ — ما، قل، پا، کر، تا: بدست (وبدست) ایشان هیچ‌جیز (هیجیز). حر: وبدست ایشان هیج.

٥ — ما، تا: مسخران و اسیران‌اند (اسیرانند). قل: مسخرند واسیرند. حر، پا، کر: که همه (همه) مسخرند و اسیرند. * ما: منفعتی ومضرتی نه. قل، پا، کر: منفعتی نه (نی) ومضرتی نه (نی). حر: مضرتی ومنفعتی نیاید. تا: نه منفعتی آیدونه مضرتی. ـ دردونسخهٔ پا و کر: از، جنانك، تا، ازاین معنی، نیامده است.

٦،٥ — ما: خدای تعالی کفت. قل: مولی کفت عزوجل. حر: حق تعالی کفت. تا: خدای خبر میدهد.

٦ — وان... آیهٔ ۱۰۷، سورهٔ ۱۰ (سورة یونس). وان یمسسك الله بضرّ فلا كاشف له الاّ هو وان یردك بخیر فلا رادّ لفضله یصیب به من یشاء من عباده وهو الغفور الرحیم. ـ ما: ان. قل، حر، تا: وان.

۷ — ما، قل، حر، پا، کر: ازین‌معنی (ازینمعنی). تا: باین‌سبب. * ما، قل، پا، کر، تا: بازننکرند. حر: ننکرند. ←

سَیَهْدِینِ. ». رفتنِ او سویِ خدای، تَعالیٰ، نه از جایْ به جایْ انتقال کردنْ بود، لٰکِنْ از خَلْقْ اِعراض کردنْ بود. و در هوا جبریل را، عَلَیْهِ ٱلسَّلَامُ، گفت: « أَمَّا إِلَیْكَ فَلَا. »، گفت: به تو حاجت
۳ ندارم، که تو مرا بی او نگاه نتوانی داشتن، و مرا او | بَسْ، که بی تو نگاه توانَد داشتن. و ابویزیدِ ما ـ ۳۵
بِسطامی، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ گوید: چهل سالْ روی به خَلْقْ آوردَم و ایشان را به حقّ خواندم، کَسْ مرا اِجابَت نکرد، رویْ از ایشانْ بگَردانیدَم و قَصدِ حضرتْ کردم، همه را پیش از خویشتنْ آن جا
۶ یافتم. قَوْلُهُ:

فَهُمْ أَجْسَامٌ رُوحَانِیُّونَ ـ ایشانْ کالبدها اند روحانی.

و به روحانیان شان مانند کرد، و روحانیان فرشتگان اند، از بهرِ آنک، اگرچه به خلقتْ

← * ما، پا، کر، تا: خلیل (تا: خلیل الله) علیه السلم (السلام) کفت. قل: خلیل صلوات الله علیه کفت. حر: خلیل کفت علیه السلام.

۷ وسطر اول این صفحه ـ انی... آیهٔ ۹۹، سورهٔ ۳۷ (سورة الصافات). وقال انّی ذاهب الی ربّی سیهدین. ـ ما، قل، حر، پا، کر: الی ربی. تا: الی ربّ. ما، حر، تا: سیهدین. قل، پا، کر: ندارد.

۱ ـ ما، قل، حر: نه از جای بجای انتقال کردن. پا، کر: نه از جائی بجائی انتقال کردن. تا: نه از جای بجای رفتن. * ما، حر، پا، کر، تا: لکن (ولکن). قل: ولیکن.

۲ ـ ما: و در هوا جبریل را علیه السلام کفت. قل: و اندر هوا مر جبرءیل را کفت علیه السلام. حر: تا در هوای جبرئیل را کفت. پا، کر: و اندر هوا جبرئیل را کفت علیهما السلام. تا: و جبرئیل را در هوا کفت. * ما، قل، پا، کر: کفت بتو. حر: بتو. تا: بتو هیچ.

۳ ـ ما، حر: مرا بی او. قل، حر، پا: مرا بی وی. تا: بی او مرا. * ما: نکه. قل، حر، پا، کر، تا: نکاه. * ما، تا: و مرا او بس که بی تو. قل: و مرا وی بس که بی تو. حر: مرا وی بس که بی تو وی بس که. پا، کر: مرا وی بس که بی تو مرا. * ما، قل، حر، پا، کر: تواند داشتن. تا: تواند داشت.

٤ ـ ما، تا: رحمه الله. قل: رحمة اله علیه. حر، پا، کر: ندارد. * ما، قل، حر، پا، کر: اوردم. تا: اورده بودم. * ما، قل: بحق خواندم. حر: بحق خوندم. پا، کر: بحق خواندم جل وعز. تا: بخدای میخواندم. * ما، حر، پا، کر، تا: کس مرا. قل: کس مر مرا.

۵ ـ ما، قل، تا: و قصد. حر، پا، کر: قصد. * ما، قل، حر، پا، کر: همه را بیش از خویشتن انجا. تا: پیش از خویشتن همه را آنجا.

٦ ـ ما، قل: قوله فهم. حر، پا، کر، تا: فهم.

۷ ـ ما، پا، کر، تا: ایشان کالبدها اند. قل: ایشان کالبدهای اند. حر: کفت ایشان کالبذها مانند.

۸ ـ ما، تا: و بروحانیانشان (بروحانیان‌شان) مانند کرد و روحانیان فرشتکانند. قل: بروحانیانشان مانند کرد ←

بَشَر اند ، صفاتِ روحانیانْ دارند. برموافقتْ قَدَم فشاردن ، واز مخالفتْ دوربودن، وبه‌شهوتْ بازننگرستن، وخدمتْ بی‌طمع کردن ، این‌همه ، صفتِ ملایکه‌است. ایشانْ ازطاعتْ نیاسایند، وامرِاورا خِلاف نکُنَند ، وایشان را خودْ هواوشهوَت‌نیست ، وباکثرتِ خدمتْ ایشان را خودْ ثواب نیست ، وبار استیِ ایشانْ خَوْفِ ایشانْ ازهمه خلق بیش‌تَراست. هرکه خویشتن‌را بدین صفتْ گردانید، روحانی گشت به‌معنی وصفت ،هرچندْ به ظاهرْ خلقتِ بَشَراست.

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد ، که ایشانْ روحانی‌اندْ به معنیِ لُطف . ازبهرِ آنك ، روحْ لطیف‌تَرینِ همه مخلوقات است، وازلُطفِ اواست که کَسْ اورا درنمی‌یابَدْ که‌چیست. پَسْ ایشانْ هم چُنان لطیف گشتند، چون روحْ نامِ روحانیان گرفتند.

← وروحانیان فریشتکان باشند. حر: بروحانی ایشانرا مانده کرد و روحانیان فریشتکانند. پا، کر: ایشانرا بروحانیان مانند کرد وروحانیان فرشتکانند (فرشتکان‌اند). * ما، تا: اکرجه. قل، حر، پا، کر: هرجند.

۱ — ما : برموافقت قدم فشاردن . قل ، پا ، کر : برموافقت قدم افشاردن . حر : برموافقت قدم فشردن . تا: وقدم بر موافقت افشاردن .

۲ — ما، حر: بازننکرستن. قل ، پا، کر: بازنانکرستن. تا: بازننکریستن. * ما، قل، حر، پا، کر: وخدمت بی‌طمع کردن. تا: وبی‌طمع خدمت کردن . * ما، تا: این همه (اینهمه). قل ، حر، پا ، کر: این . * ما، پا ، کر: ایشان. قل، حر، تا: کی (که) ایشان .

۳ — ما، حر: وامراورا (ویرا) خلاف نکنند. قل، پا، کر: وامررا خلاف نکنند. تا: وامرخدای را مخالفت نکنند یسبحون اللیل والنهار ولایفترون . * ما : و با کثرت خدمت ایشانرا خود . قل : وباکثر خدمتشان . حر، پا ، کر: وباکثرت (کثرة) خدمتشان. تا: وباکثرت خدمت خود ایشان را توقع .

٤ — ما، قل، پا ، کر، تا: وباراستی ایشان خوف ایشان ازهمه خلق بیشترست (بیشتراست ـ بیشتراست ازهمه‌خلق). حر: وبازخوف ایشان ازهمه خلق عالیترست.

٤، ٥ — ما، قل، حر، پا ، کر : هرکه (هرکی) خویشتن‌را بدین صفت کردانید (قل: کرداند) . تا: وهرکه خود را باین صفت کردانید .

٥ — ما، قل، حر، پا، کر: هرجند (هرچند) . تا : اکرجه. * ما، حر، پا، کر، تا: خلقت (خلق) بشرست (بشراست) . قل: خلقت بشریتست .

٦ — ما ، قل، پا، کر: وشاید که معنی این . حر: وشاید معنی . تا: وروا باشد که معنی این . * ما، قل ، حر: بمعنی لطف . پا ، کر: بمعنی لفظ. تا: بمعنی لطیف .

۷ — ما ، قل، پا ، کر، تا: همه مخلوقاتست (مخلوقات است) . حر: مخلوقاتست. * ما، تا: اوست که کس اورا درنمی‌یابد (نمییابد) . قل، حر، پا، کر: ویست که کس ویرا (اورا) درنمی‌یابد (درنیابد ـ اندر نمی‌یابد). ←

وشایدْ که معنی آن باشد، که روحْ اصلِ همهٔ نورها است. نبینی که حیاتْ به وی ثابت شوَد، وسَمع وبَصَر ودیگر حواس ها به وی مُنَوَّر گردند. پسْ چون ایشان همه نور گشتند، به صِدقِ مُعاملات وبه اِخلاصِ سَریرَت، نامْ روحانی گرفتند. قَوْلُهُ:

وَفِی ٱلْأَرْضِ سَمَاوِيُّونَ ـ واندر زمین آسمانیان اند.

یعنی، به صفتِ آسمانیان اند چُنانك درپیشْ یاد کردیم.

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که به تنْ درزمین اند، وبه دلْ آسمانی اند. خَلْقْ ایشان را می بینند، پندارند که باما اند وایشانْ غایب. سِرِّ ایشانْ درمَلَکوتْ طَواف وجَوَلان می کُنَد، وتن ایشانْ درزمینْ خدمت می کُنَد. اهلِ زمینْ درپاکیِ خدمتِ ایشانْ مُتَحَیِّر، واهلِ آسمانْ درعُلُوِّ هِمَّتِ ایشانْ مُتَحَیِّر. قَوْلُهُ:

---

۸ — ما، قل، پا، کر، تا: همجنان (همچنان). حر: همه. * ما: جون روح نام روحانیان. قل، حر، پا، کر: جون روح نام روحانی. تا: که روح ونام روحانی.

۱ — ما، حر: وشاید که معنی ان باشد. قل، پا، کر: وشاید (شاید) که معنی این ان باشد. تا: وروا باشد.

۲،۱ — ما، قل، پا، کر: بوی ثابت شود. حر: بوی ثابت کردد. تا: باوثابت میشود.

۲ — ما، قل، حر، پا، کر: حواسها. تا: حواس. * ما، حر: بوی منور کردند. قل، پا، کر: بوی منور کردد. تا: باو منورمیکردند. * ما، قل، پا، کر، تا: بس جون ایشان همه نور کشتند. حر: بس ایشان همه جون نور کشتند.

۳ — ما: معاملات. قل، پا، کر: معامله. حر: مقالت و معاملت. تا: معاملت. * ما: کرفتند وقوله. قل: کرفتند قوله. حر: یافتند. پا، کر، تا: کرفتند.

٤ — ما: درزمین اسمانی اند. قل، پا، کر: واندر (اندر) زمین اسمانیانند. حر: کفت درزمین آسمانیان اند. تا: ودر زمین وآسمان نیانند.

٥ — ما، حر: دربیش. قل، پا، کر: اندربیش. تا: پیش ازین.

٦ — ما، قل، پا، کر: وشاید که معنی این. حر: وشاید که معنی. تا: وروا باشد که معنی این. * ما، حر، تا: که بتن در (بر) زمین اند. قل: که بتن بزمین باشند. پا، کر: بتن بزمین اند. * ما، قل، تا: اسمانی اند. حر: بآسمانیان. پا، کر: آسمانیانند.

٦،۷ — ما، حر، پا، کر: خلق ایشانرا (مرایشانرا) می بینند بندارند که با ماانند. قل: خلق مرایشانرا همی بینند بندارند با ماانند. تا: وخلق چون ایشان را بینند پندارند که باایشانند.

۷ — ما، تا: درملکوت طواف وجولان می کند. قل: اندرملکوت جولان همی کند وطواف همی کنند. حر، پا، کر: در (اندر) ملکوت طواف می کند (همی کند).

۸ — ما، حر، تا: درزمین خدمت می کند (تا: میکند و). قل، پا، کر: اندرزمین خدمت همی کند (همی کنند). * ما، حر، تا: درباکی. قل، پا، کر: اندرباکی (پاکی). * ما، حر، تا: درعلو. قل، پا، کر: اندرعلو (کر: علوِ).

۹ — ما: متحیروقوله. قل: متحیر قوله. حر، پا، کر، تا: متحیر.

وَمَعَ ٱلْخَلْقِ رَبَّانِيُّونَ ـ وبا خَلْقْ خداییان‌اند.

یعنی به‌ظاهرْ با خَلقْ هم چون خَلقْ می‌گَردَند، وسِرِّ ایشانْ باحقّ، تَعالیٰ. طَرْفَةَ ٱلْعَیْنی ازاو جُدا نگَردَد. به عِشرتْ با خَلقْ، و به حقیقتْ با حقّ. با خَلقْ مُعاملت می کُنَند چُنانك حُکمِ شریعت است به ظاهر، وباحقّْ صُحبَت همی کُنَند به باطنْ چُنانك حُکمِ حقیقت است.

وشایدْ که معنیِ رَبّانی آن باشد، که باخَلقْ صُحبَتْ چُنان کُنَند که حقّ، تَعالیٰ، کُنَد: به جَفایِ خَلقْ در گُذاشتن، وبه مکافاتْ مشغول نا گَشتن، وخَلق را نیکو خواستن، وبارْنانهادنْ وبار کشیدن. چون دیدند که حقّ، تَعالیٰ، با خَلقْ مُعاملتْ ازاین سان می کُنَد که ما یاد کردیم، ایشانْ نیز باخَلقْ به موافقتِ حقّ، تَعالیٰ، صُحبَت کردند. رَبّانی، بدین معنی بودند.

---

۱ — ما: و باخلق خدای سانند. قل: و باخلق خذابیانند. حر: و باخلق ربانیان‌اند. پا: و باخلق خدا بیائید. کر، تا: وبباطن خدائیانند.

۲ — ما، حر، تا: می کردند (میکردند). قل، پا، کر: همی کردند. * ما، پا، کر: باحق تعالی (جل وعز). قل، حر: بارب عزوجل. تا: بارب العزت باشد و.

۲، ۳ — ما، پا، کر، تا: ازو جذا (جدا) نکردد. قل، حر: ازوی جدا نکردند.

۳ — ما، قل، تا: باخلق. حر: باخلق‌اند. پا، کر: بخلق. * ما: باحق. قل، حر، کر: بارب جل وعز (تعالی). پا: یارب جل وعز. تا: بارب. * ما، حر: معاملت می کنند. قل، پا، کر: معامله همی کنند (همی کند). تا: معامله میکنند بظاهر.

٤ — ما، قل، تا: و با حق صحبت همی کنند (می کنند) بباطن. حر: و بباطن با حق صحبت کنند. پا، کر: وبا حق عزوجل صحبت همی کنند (کنند) بباطن.

٥ — ما، قل، پا، کر: وشاید که. حر: وشاید. تا: وروا باشد که. * ما، قل، پا، کر، تا: که (کی) با خلق. حر: با خلق. * ما: جنان کنند که حق تعالی کند. قل، پا، کر: جنان کنند (همچنان کنند) که رب عزوجل. حر: جنان کنند که حق عزوجل. تا: چنان کنند که رب کند.

٦ — ما، تا: بجفا خلق (ازجفاء خلق) در کذاشتن. قل، حر، پا، کر: بجفا (بجفاء) خلق کذاشتن. * ما، قل، حر، تا: مشغول نا کشتن. پا، کر: مشغول ناشدن. * ما، قل، تا: نیکو (تا: نیکٔ) خواستن. حر: نیکویی خواستن. پا، کر: نیکو کفتن و خواستن.

٦، ۷ — ما، حر، پا، کر: وبارنانهادن (کر: وبارنهادن) و بار کشیدن. قل: وبارنانهادن و بارخلق کشیدن. تا: وبار برخلق نانهادن و بارخلق کشیدن.

۷ — ما: که حق تعالی باخلق معاملت ازین‌سان. قل، حر، پا، کر، تا: که حق عزوجل (تا: جل وتقدس) بابندکان خویش (تا: خود) معامله این اسان (حر: معاملت ازین سان. پا، تا: معامله ازینسان ـ معامله ازین سان). * ما، حر، تا: که ما یادکردیم. قل، پا، کر: که یادکردیم.

۸ — ما: حق تعالی. قل، حر، پا، کر: حق عزوجل (جل وعز). تا: حق با خلق. * ما، قل، پا، کر: ربانی بدین (باین) ←

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشدْ که خداییان‌اند ، بدان معنی که چونْ رضایِ حقّ ، تَعالیٰ ، یافتند ، ازسَخَطِ خَلقْ باك ندارند ، و چونْ موافقتِ حقّ یافتند ، ازملامتِ خَلقْ نَاندیشَند ، وچونْ حقّ ، تَعالیٰ ، ایشان را باشد ، همهٔ خَلقْ برایشان باشند ، نترسَند. | قَوْلُهُ : ما - ٣٦
سُکُوتٌ نُظَّارٌ ـ خاموشانِ نَظّاره‌اند.

یعنی ، دانندْ لیکِنْ نگویند . خاموشیِ ایشانْ نه ازنادانستن است . معنیِ این سخنْ آن است ، که به خَلقْ نَظاره می کُنَند ، وظاهر وباطنِ خَلقْ می‌بینند ، لٰکِنْ سخن نگویند . وناگفتن را بادیدنْ معنی آن است ، که در گفتنْ پرده دریدن است ، ودرخاموشی پرده پوشیدن . وطریقتِ

← معنی بودند. حر: ربانی ازین معنی کفتند ایشانرا. تا: تا باین معنی ربانی کشتند.

١ — ما، قل، حر، پا، کر: وشاید که معنی این (معنی) ان باشد (پا: آن بود). تا: وروا باشد که معنی این ان باشد. * ما: که خدای مانند. قل: کی خداییانند . حر: که ربانیانند. پا، کر، تا: که خداییان‌اند (که خدائیانند) . * ما، حر، پا، کر، تا: بدان (تا: بآن) معنی . قل: بران معنی .

٢ ، ١ — ما، قل: حق تعالی یافتند. حر: حق یافتند . پا، کر: حق جل وعز یافتند. تا: حق یافته‌اند .

٢ — ما، حر، کر، تا: موافقت حق (تا: حق سبحانه) یافتند. قل: موافقت حق تعالی یافتند. پا: موافقت یافتند . * ما، قل، تا: نه‌اندیشد (تا: ناندیشند) . حر : نه اندیشیدند. پا، کر: نیندیشیدند.

٣ — ما: وچون حق تعالی ایشانرا باشد همه. قل، حر، پا، کر: وچون حق عز وجل (جل وعز) مرایشانرا باشد (ایشانرا بود) وهمه (پا، کر: وهمه ، ندارد) . تا: وچون حق باایشان باشدوهمه . ـ در دونسخهٔ پا و کر: این جمله، همه خلق برایشان باشند ، نیامده‌است . * ما: باشند نترسند وقوله . قل: باشند نترسند قوله. حر: بود نترسند و باك ندارند . پا ، کر: نترسند. تا: باشد باك ندارند ونترسند .

٤ — ما: خاموشان ونظاره‌اند. قل، حر: خامشان (کفت خامشان) نظاره‌اند. پا، کر: خاموشان نظارند . تا: خاموشان ونظاره کیانند .

٥ — ما: لیکن نکویند خاموشی ایشان نه ازنادانستن است. قل: ولیکن نکویند خامشی‌شان نه‌ازنادانستن‌است. حر: ولکن بنکویند خاموشی ایشان نه ازنادانیست . پا ، کر: ولکن نکویند خاموشیشان نه ازنادانستن‌است . تا: و بینند اما نکویند وخاموشی ایشان نه ازنادانستن‌است.

٦ ، ٥ — ما، قل ، حر ، تا: معنی این سخن . پا ، کر: معنی این . ـ در دونسخهٔ پا و کر: از، که به خلق ، تا ، که درکفتن ، نیامده است.

٦ — ما ، حر، تا: می‌بینند لکن (ولکن) . قل: همی بینند ولیکن.

٧ ، ٦ — ما، تا: ونا کفتن‌را بادیدن. قل: ونا کفتن بادیدن درین. حر: ودر ناکفتن.

٧ — ما، حر، تا: درکفتن. قل، پا، کر: اندر کفتن. * ما، حر، کر، تا: ودر (واندر) خاموشی برده بوشیدن . قل ، پا: واندرخامشی (خاموشی) برده بوشیدن‌است (پوشیدنست) . ←

عارفانْ پرده دریدنْ نیست . آنك به‌آشکارا کردنِ سِرّ مشغول خواهند گشتن ، شَفَقَت کُنَند وبه‌دُعا مشغول گردند .

ودیگر معنی آن‌است، که تاازخویشتنْ نَپَردازندبه کَسی دیگرْ مشغول نگردند. وبه‌نزدیكِ ایشانْ معیوب‌تَرین کَسی تنِ ایشان‌است ، پسْ به‌خَلقْ نیکو گُمان‌باشند وبه‌خویشتنْ بدگمان . چونْ کَسی خودرا ازدیگرانْ معیوب‌تَر دانَد ، مُحال باشد که به‌دیگرانْ مشغول گردد .

ودیگرمعنی آن‌است ، که اگرْدرکَسی خَیْر بینَند به‌تنِ‌خویش مشغول گردند ، تاآن‌خَیْرْ خودراحاصل کُنَند ، واگرْشَرّ بینَند به‌تنِ‌خویش‌مشغول گردند ، تاخودرا ازآن‌شَرّ نگاه‌دارند. پیوسته درخویشتنْ مانده باشند وبه‌غیْرْ نَپَردازند .

دیگرمعنی آن‌است ، که‌خَلق‌را اسیرِ قُدرتِ‌حقّ‌بینَندْ ومَجْرایِ‌قضایِ‌حقّ . چونْ‌بدین‌معنی

← ۷ وسطراول این‌صفحه ــ ما، قل، پا ، کر، تا : وطریقت (پا: وطریقه) عارفان . حر: طریق عارفان .

۱ ــ ما، قل، حر، کر: انکٔ (آنکه) باشکارا کردن . قل: آنکه بآشکارکردن . تا : وآنکه باآشکارا کردن. * ما ، حر، تا : خواهند کشتن . قل : خواهندشدن . پا ، کر: خواهد کشتن . * ما ، قل ، حر، پا ، کر: شفقت کنند وبدعا . تا: شفقت ورزند وبدعاء خیر .

۳ ــ ما ، قل ، حر، تا : ودیکر. پا ، کر: دیکر. * ما : وبنزدیکٔ . قل ، حر، پا ، تا : ونزدیکٔ . کر: ونزدیکی .

٤ ــ ما ، قل ، حر، پا ، کر: معیوب‌ترین . تا: بدترین معیوب‌ترین . * ما: بس‌بخلق . قل،حر، پا ، کر، تا: بخلق. * ما،حر، پا ، کر، تا : بدگمان . قل : بدکمان باشند .

٥ ــ ما ، قل ، پا ، کر، تا : جون (وجون) . حر: بس جون . * ما ، تا : خوذرا (خودرا) ازدیکران معیوب‌تر داند . قل ، پا ، کر: خویشتن‌را معیوب‌تر ازدیکران بیند (داند) . حر: خویشتن معیوب‌تر ازدیکران داند. * ما ، قل،پا، کر، تا : محال باشدکه . حر: محال باشدکه بغیب .

٦ ــ ما ، قل ، حر، تا: انست . پا ، کر: آن باشد. * ما ، حر، تا : که اکر درکسی . قل ، پا ، کر: کی(که) اکراندرکسی. * ما ، قل ، حر، پا : خیر. کر، تا : خیری . * ما ، تا: تا ان خیرخودرا . قل : تا ان خیر خویشتن‌را . حر: تا خویشتن آن . پا ، کر: تامرخویشتن‌را .

۷ ــ ما ، تا : بتن خویش (خود) مشغول کردند تاخودرا ازان شر. قل : مشغول‌تن‌خویشتن کردند تامرخویشتن‌را ازان شر . حر: بدعا مشغول کردند تاخویشتن‌ازآن . پا ، کر: مشغول تن خویشتن کردند تامرخویشتن‌ازان شر .

۸ ــ ما ، حر، تا : بیوسته درخویش (بس بیوسته درخویشتن . پس پیوسته بخویشتن) مانده باشند . قل: بس‌بیوسته اندر تن‌خویش‌مشغول‌مانده‌باشند . پا ، کر: پیوسته‌اندرخویشتن‌مانده‌باشند. * ما،قل،حر، پا ، کر: و بغیر . تا: وبغیری.

۹ ــ ما : دیکر. قل ، حر، پا ، کر، تا : ودیکر. * ما ، حر، تا : که خلق‌را . قل : که مرخلق‌را . پا ، کر: که همه خلق‌را . * ما ، حر، پا : ومجری قضاء حق (حق جل‌وعز) . قل : ومجری قضاء حق‌عزوجل بینند . کر: ومجرای قضاء ←

نظاره کُنَند سخن گفتنْ نمانَد ، زیرا که ، اسیررا ملامت کردنْ مُحال است ، وبرخدای ، تَعالیٰ، اعتراض کردنْ کُفراست ، پسْ جُزخاموشی روی نیست .

۳ ودیگرمعنی آن است ، که هرجُزوی ازایشانْ به خدمتی ازآنِ حقّ ، تَعالیٰ ، مشغول است ، وهمهٔ اَوْقاتِ ایشانْ درمُراعاتِ رضایِ حقّ ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالیٰ ، مُستَغرَق است ، نه ازایشانْ جُزوی فارغ است شُغلِ غیْرِ حقّ را ، ونه ازاَوْقاتِ ایشانْ ساعتی ضایع است خُصومتِ خَلق را . بُزُرگی را ٦ چُنین گفتند : که خدای را دوست داری ؟ گفتْ دارَم . گفتند : دُشمَنِ او اِبلیس را دُشمَن داری ؟ گفتْ منْ از مَحَبَّتِ او فَراغت می نیابَمْ تا به عَداوتِ غیْرِ او مشغول شوَم . قَوْلُهُ :

غُیَّبٌ حُضَّارٌ ـ غایبانِ حاضر اند .

۹ معنیِ اینْ آن است ، که به تنْ باخَلقْ حاضر اند ، وبه دلْ ازایشانْ غایب اند ، چُنانك مصطفیٰ ،

← حق جل وعز . تا : ومجرای قدرت حق . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : بدین معنی (باین معنی ـ بدینمعنی) . قل : برین معنی .

۱ ـ ما ، قل ، پا ، کر ، تا : سخن کفتن . حر : بیش سخن کفتن . * ما ، حر ، تا : زیراکه اسیررا . قل ، پا ، کر : زیراکی (که) مراسیررا . * ما ، تا : وبرخدای تعالی . قل ، حر ، پا ، کر : وبرخداوند عزوجل (وبرخداوند) .

۲ ـ ما : روی نیست . قل ، حر : جه رویست . پا ، کر : چه سوداست . تا : هیچ روی نیست .

۳ ـ ما ، قل ، تا : که هرجزوی . حر : که هریك جزوی . پا ، کر : که هرکه وی . * ما ، قل ، حر : بخدمتی . پا ، کر ، تا : بخدمت . * ما ، حر ، تا : حق تعالی (حق) . قل ، پا ، کر : حق عزوجل .

٤ ـ ما : ایشان درمراعات رضای حق سبحانه وتعالی . قل : اندرمراعات حق . حر ، پا ، کر ، تا : ایشان در (اندر) مراعات حق .

۵ ـ ما ، پا ، کر ، تا : شغل غیرحق را و . قل : شغل خلق را و . حر : بجزحق شغل را . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : خلق را . حر : خلق را الی کانه . * ما ، پا ، کر ، تا : جنین کفتند که (کفتند) . قل : برسیدند . حر : کفتند که .

٦ ـ ما ، قل ، پا ، کر ، تا : خدای را دوست داری (خدایرادوستداری) . حر : خدایرا عزوجل دوست می داری . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : کفت دارم . حر : کفت من دارم . * ما ، قل ، پا ، کر : دشمن او (اورا) ابلیس را (ابلیس) دشمن داری . حر : دشمن ویراکه ابلیس است دشمن می داری . تا : ابلیس راکه دشمن خدای است دشمن داری .

۷ ـ ما ، حر ، تا : کفت من . قل : کفت . پا ، کر : کفتا . * ما : اوفراغت می نیابم . قل ، حر ، پا ، کر : وی فراغت نمی یابم . تا : خدای فراغت نمی یابم . * ما ، تا : غیر او . قل ، حر ، پا ، کر : غیر وی . * ما ، قل : شوم قوله غیب . حر ، تا : شوم غیب . پا ، کر : کردم غیب .

۸ ـ ما ، حر : وکفت (کفت) غایبان . قل ، پا ، کر : کفتا غایبان . تا : غایبان .

۹ ـ ما ، قل ، پا ، کر : معنی این . حر ، تا : معنی این سخن . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : باخلق . حر : باایشان . * ما ، پا ، کر : جنانکْ (چنان چون) مصطفی صلی الله علیه وسلم کفت . قل ، تا : جنان جون (چنانکه) مصطفی علیه السلام کفت . حر : جنانکه مصطفی کفت علیه السلام .

صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «... إِنِّى أَظَلُّ عِنْدَ رَبِّى يُطْعِمُنِى وَيَسْقِينِى.»، ونیز گفت: «... إِنِّى أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّى،»، گفت: منْ همه‌شب وروزْ نزدیكِ خداوندِ خویشم. واین بودنِ او به‌حضرتْ به سِرّ بود، فَاَمّا ظاهرْ شخصِ او میانِ یاران واَهلْ بود. وبه‌شَخصْ باخَلق بودی گُزاردنِ شریعت را، وبه سِرّْ باحقّ بودی غَلَباتِ مَحَبَّت را. چون مَحَبَّتْ غَلَبه گیردْ مُحِبّ ازمحبوبْ هرگز جُدا نگردد.

ودیگر معنی آن است، که به سرّْ حاضرند به نزدیكِ حقّ، وبه نَفسْ غایب اند از حضرت. یعنی، هرچند به سِرّ نزدیك‌تَر شوَندْ خویشتن را دورتَر دانَند. ازبهرِ آنك، هرکه خودرا به حقّ، تَعالیٰ، نزدیك‌تَر دانَدْ دورتَر گردد، وهرکه خویشتن را دورتَر دانَدْ نزدیك‌تر گردد.

ودیگر معنی آن است، که خَلقْ ایشان را حاضر دانَندْ وایشانْ غایبان اند، وخَلقْ پندارند که باما اندْ وایشانْ باخَلقْ نباشند. ابویزیدِ بِسطامی، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ، | گوید: چهل سال است تامنْ باخَلقْ سخن نگفته‌ام، چه هرچ گفته‌امْ باحقّْ گفته‌ام، وهرچ شنیده‌امْ ازحقّْ شنیده‌ام.

ما ـ ۳۷

---

۱ ــ ما، قل، تا: عند ربی یطعمنی ویسقینی. حر، پا، کر: عند ربی.

۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر: کفت. تا: وکفت. * ما، قل، تا: همه شب و روز نزدیک. حر: همه‌شب و همه روز نزد. پا، کر: شب وروز نزدیک. * ما، تا: واین بودن او. قل، حر، پا، کر: واین بودن.

۳ ــ ما، پا، تا: بسر بود. قل: سِر بود. حر: بسرّ بود نه‌بشخص. کر: بسر است (نسخه‌بدل: بسر بود). * ما، قل، پا، کر: فاما ظاهر شخص او (وی) میان. حر: اما بظاهر شخص وی بمیان. تا: فاما ظاهر شخص او درمیان. * ما، حر: یاران (یارآن) واهل بود (بوذ). قل، پا، کر: یاران واهل وی بود. تا: یاران بود. * ما: وشخص باخلق بود کزاردن. قل، پا، کر: بشخص باخلق بودی (بود) کزاردن (کذاردن). حر، تا: بشخص باخلق بود کزارد (کذارد).

۴ ــ ما: وسر باخلق بود. قل، حر، کر: وبسر باحق بودی (بود). پا: وبسر باخلق بود. تا: وسر باحق بود. * ما، قل، حر، تا: هرکز. پا، کر: ندارد.

۵ ــ ما، قل، پا، کر، تا: که بسر. حر: بسرّ. * ما، تا: بنزدیک (نزدیک) حق. قل، حر: بنزدیک حق عزوجل. پا، کر: نزدیک حق جل وعز.

۶ ــ ما، قل، پا، کر، تا: هرجند. حر: هرجند که. * ما، تا: هرکه خودرا بحق تعالی (بحق). قل: هرکه خویشتن بحق. حر: هرکه خویشتن را بحق. پا، کر: هرکه خویشتن را.

۷ ــ ما، قل، حر، کر، تا: دورتر کردد. پا: دورتر باشد. * ما، قل، حر، کر، تا: وهرکه (وهرکی) خویشتن را. پا: وهرکه.

۸ ــ ما، قل، پا، کر، تا: که (کی) خلق. حر: خلق. * ما، تا: غایبانند و. قل، پا، کر: غایب (غائب) اند. حر: غایبند.

۹ ــ ما، تا: که باما اند وایشان باخلق نباشند. قل، حر، پا، کر: باما اند وایشان نه باخلق اند (نه باخلق). * ما، تا: رحمه‌الله کوید (میکوید). قل: رحمة‌الله علیه کوید. حر: کویذ که. پا: کوید. کر: کوید رحمة‌الله علیه. * ما، قل، پا، کر: تا من باخلق. حر: تا من خلق. تا: که من باخلق.

۱۰ ــ ما، حر: جه هرج (که هرجه) کفته‌ام. قل: هرجه کفته‌ام همه. پا، کر: ومن هرچه کفته (کفته‌ام). تا: ←

ودیگر معنی آن است ـ که غایبانِ حاضر اند ـ بدان معنی ، که به هر مقامی که بُزُرگانْ حاضر گشته اند حاضر شوَند ، لٰکِنْ در آن مقامْ نیارامَندْ پیش تر روَند ، تا عیْنِ ایشانْ حضرتِ غَیْب گردد .
۳ ساکنِ جُنبانْ باشند ، خاموشِ گویا باشند . اگرْ به خویشتنْ نگَرَنْد جُز جُستَنْ رویْنه ، واگر به حقّ نگَرَند جُز آرامْ رویْنه . آرَمیدن ، حُکمِ بندگی است ، که بنده را جُز تسلیم کردنْ روی نیست ، واِضطِراب ، حُکمِ مَحَبَّت است ، که مُحِبّ را جُز تَک و پویْ روی نیست . به حُکمِ بندگی حاضر اندْ
۶ وبه حُکمِ مُحِبّی غایبان و دوران اند . قَوْلُهُ :

مُلُوكٌ تَحْتَ أَطْمَارٍ ـ مَلِکان اندْ زیرِ جامه هایِ خُلْقان .

ایشان را ازبهرِ آنْ مَلِك گفت ، که نشانِ مَلِکی بی نیازی است . همه را به مَلِك نیاز باشد ،

← یعنی هرچه کفته‌ام . * ما ، قل ، حر ، تا : وهرچ (وهرچه) شنیده‌ام از (همه از) حق شنیده‌ام (شنیذه‌ام) . پا ، کر : وهرچه شنیدم ازحق شنیدم (شنیده‌ام) .

۱ ـ ما ، قل : بدان معنی که بهرمقامی که . حر : بان معنی که بهرمقامی که . پا ، کر : ازان معنی که هرمقامی که . تا : بآنمعنی که بهرمقام . ۱ ، ۲ ـ ما ، قل ، حر ، پا ، کر : حاضر کشته‌اند . تا : حاضر کشتند .
۲ ـ ما ، تا : حاضر شوند لکن دران . قل ، حر ، کر : ایشان حاضر شوند ولیکن (ولکن) اندران (دران) . پا : ایشان حاضر کشته‌اند شوند ولکن اندران . * ما ، قل ، حر ، پا ، کر : بیشتر . تا : و بیشتر . * ما ، قل ، تا : حضرت ایشان غیبت (غیبة) کردد . حر : حضرت ایشانرا غیبت کردد . پا ، کر : حضرت ایشان غیبت نکردد .
۳ ـ ما ، تا : خاموش (وخاموش) کویا . قل ، حر ، پا ، کر : خامش (خاموش) کویان . * ما ، قل ، پا ، کر : اکر بخویشتن . حر : جون بخویشتن . تا : اکر بخود . * ما ، پا ، کر ، تا : جز جستن . قل : بجز جستن . حر : جز جنبش . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : واکر بحق . حر : وجون بحق .
٤ ـ ما ، حر ، پا ، کر ، تا : جز ارام روی نه . قل : جز ارام نه . * ما ، قل ، حر : ارمیدن . پا ، کر ، تا : ارامیدن (وآرامیدن) . * ما ، حر ، تا : روی نیست . قل ، پا ، کر : روی نه .
۵ ـ ما ، قل ، تا : واضطراب حکم محبت است که (که و) . حر : واضطراب کنند بحکم محبت که . ـ در دونسخهٔ پا وکر : از ، واضطراب ، تا ، بحکم بندکی ، نیامده‌است . * ما ، حر ، تا : جز تکُ و بوی روی نیست . قل : جز تکابوی روی نه . * ما : بحکم بندکی حاضر وبحکم محبی ددان قوله . قل : بحکم بندکی حاضرند وبحکم محبی غایبان ودورانند قوله . حر ، پا ، کر : بحکم بندکی حاضرند وبحکم محبی غایب اند (دوران اند) . تا : بحکم بنده‌کی حاضر وبحکم محبت محبی دوان .
۷ ـ ما : اظمار ملکانند زیر جامهاء خلْقَان . قل : اطمار ملکانند زیر جامهای خلقان . حر : اظمار کفت ملکانند زیر جامهای خلقان . پا ، کر : اظمار ملوکانند زیر جامهٔ (جامه) خلقان . تا : اطمار ملکانند زیر جامهاء خلقان (زیر خلقان : کوهنه) .
۸ ـ ما ، قل ، پا ، کر : ملکُ کفت . حر : ملوك کفت . تا : ملکُ کفتند . * ما ، تا : نیاز باشد . قل ، حر ، پا ، کر : نیاز بود (بوذ) .

ومَلِك را به کَسْ نیاز نباشد . پسْ همه کَسْ به‌دُعایِ ایشان نیازمَند ، تا بلاها ازخَلقْ به‌دُعایِ
ایشانْ بازگردد ، وخیْر وبَرَکاتِ خَلقْ دردُعایِ ایشانْ اندَرباشد ، واَسبابِ خَلق ، دینی ودُنیایی ،
به‌بَرَکتِ دُعایِ ایشانْ نظام گیرد . صفتِ مَلِكْ این بُوَد ، که کارهایِ رعیَّتْ بدو نظام گیرد ، وچونْ ۳
مَلِك نباشدْ خَلقْ ضایع مانند ، وفَسادْ ظاهر گردد ، وخرابی بسیار گردد . وهم چُنینْ اگرْبَرَکتِ
دُعایِ اَوْلیا نبُوَد ، ازآسمانْ عذاب آیَد وخَلقْ هلاك گردند . بدین معنی ، ایشانْ مَلِکان‌اند .

ودیگر معنی آن‌است ، که ایشان‌را هیچ‌چیزْ بکار نیایَد . پسْ مَلِکان به مُلكْ مَلِك‌اند ، ۶
وایشانْ بی‌مُلكْ مَلِك‌اند . مَلِکان‌را چونْ مُلكْ بروَد نام مَلِکی زوال آیَد ، به‌علَّتِ مُلكْ نام مَلِکی
گیرَند ، وعارفانْ بی‌مُلكْ نام مَلِکی گیرَند . بی‌آنك هیچ‌چیز دارند ، همه ، ایشانْ دارند .

وشایدْ که مَلِك بدان معنی باشند ، که بُزُرگ‌هِمَّتان‌اند ، وبُزُرگ‌هِمَّتی ، نشانِ مَلِکان‌است . ۹

---

۱ — ما ، تا : همه کس بدعاء (بدعای) ایشان نیازمند (نیازمنداند) . قل : همه خلق‌را بدعاء ایشان نیاز بود . حر ، پا ، کر : همه خلق بدعاء ایشان نیازمندند .

۲،۱ — ما ، قل ، پا ، تا : ازخلق بدعاء (بدعآ) ایشان . حر : بدعاء ایشان ازخلق . کر : بدعاء ایشان .

۲ — ما : در دعای ایشان اندر . قل : بدعا ایشان اندر . حر ، پا ، کر ، تا : بدعـای (اندر دعای — در دعای) ایشان .

* ما ، قل ، پا ، کر ، تا : واسباب خلق دینی ودنیایی (دینی ودنیای — تا : دینی ودنیوی) . حر : واسباب دنیاودینی خلق .

۳ — ما ، قل ، حر ، پا ، کر : نظام کیرد . تا : بنظام آید . * ما ، حر ، پا ، کر : صفت . قل : وجون . تا : وصفت . ما ، تا : بدو (باو) نظام . قل ، حر ، پا ، کر : بوی نظام .

٤ — ما : نباشند . قل ، حر ، پا ، کر : نبود . تا : نباشد . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : ضایع مانند . حر : ضایع ماند . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : بسیارکردد . حر : بسیار شود .

٥،٤ — ما ، قل ، پا ، کر ، تا : وهمجنین (وهمچنین) اکر برکه (پا ، کر : برکات — قل ، تا : برکت) دعاء (پا ، تا : دعای) اولیا (پا ، کر : اولیاء — تا : ایشان) نبود (نباشد) ازاسمان (آسمان) عذاب اید (آید) وخلق . حر : وهمجنین ببرکت دعاء اولیا از آسمان باران آید و از زمین نبات روید و اکر برکت ایشان نباشد . ٥ — ما : ایشان ملکانند . قل ، حر ، پا ، کر ، تا : ملکانند .

٦ — ما ، قل ، پا ، کر ، تا : ودیکر . حر : دیکر . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : که ایشانرا (که ایشان‌را) هیج‌جیز (حر : هیج) . قل : کی ایشانرا هیجیز .

۷ — ما ، قل ، حر ، تا : وایشان بی‌مُلك ملك‌اند (مَلِك‌اند — ملکند) . پا ، کر : ندارد . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : ملکانرا (تا : وملکان‌را) . حر : همه ملکان‌را . * ما ، قل ، پا ، کر : زوال‌اید . حر : بزوال آیذکه . تا : ایشانرا زوال آید .

۸ — ما ، پا ، کر : کیرند (دارند) بی‌انك (بی‌آنکه) هیج جیز دارند . قل ، حر : دارند بی‌انك هیجیزی (هیج جیزی) ندارند . تا : دارند وبی‌آنکه هیج جیزی دارند .

۹ — ما ، قل ، پا ، کر : وشایدکه (کی) ملك بدان معنی . حر : وشایدکه بدان معنی . تا : و روا باشدکه ملك بآنمعنی .

* ما ، حر ، پا ، کر ، تا : باشد (باشذ) . قل : باشند . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : که (کی) بزرك همتانند (همتان‌اند) . ←

مَلِکان، به‌چیزِ حقیر باز ننگَرند، و این طایفه، از حقارتِ دُنیا به‌همه دُنیا باز ننگَرند. هِمَّتِ ایشان بَرتَر از هِمَّتِ مَلِکان آمد. پس ایشان بدین نامْ اَوْلَی‌تَر اند.

۳ وشایدْ که معنیِ این آن باشد، که ایشان صُحبَتْ باحقّ می‌کُنند، و صُحبَتِ مَلِک را مَلِکان شایَند، که اگر ایشان بدونِ حقّ، تَعالیٰ، به‌چیزی باز نگَرند، صُحبَتِ حقّ را برَهانند. از بیمِ زوالِ این مَقامْ اگرْ هر دو کَوْن پیشِ ایشان بنَهی نیارند نگَرستن. و بدین سخن شاگردِ مُصطَفیٰ اند، صَلَّی اللّٰهُ

۶ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، که چون اورا اَمر آمد: «تَخْتَارُ أَنْ تَکُونَ عَبْدًا نَبِیًّا أَوْ مَلِکًا نَبِیًّا؟ قَالَ بَلْ أَکُونُ عَبْدًا نَبِیًّا، أَجُوعُ یَوْمًا وَأَشْبَعُ یَوْمًا، إِذَا جُعْتُ صَبَرْتُ وَإِذَا شَبِعْتُ شَکَرْتُ.»، بندگی بر مَلِکی اختیار کرد. از بهرِ آنک، مَلِک را اِعتمادْ بر خِزانهٔ خود بُوَد، و بنده را اِعتمادْ بر خِزانهٔ خداوندِ خویش باشد.

← حر: که بزرك همتان باشند. * ما، قل، پا، کر، تا: ملکانست (تا: ملکان‌است و). حر: ملکیست.

۱ — ما، قل، حر، تا: بازننکرند. پا، کر: ننکرند.

۲،۱ — ما، قل، پا، کر، تا: همت (تا: لاجرم همت) ایشان برتر از (پا، کر: برتر) همت ملکان امذ (امد). حر: ودیکر جون ملک باشند آنجه بایشان کنی برخویشتن منت بشناسند وجون بنده باشند آنجه بایشان کنی برخود منت نشناسند ایشان بهمت ازهمه ملکان برترند.

۲ — ما، تا: بس ایشان بدین (باین). قل، حر، پا، کر: ایشان بدین (باین). * ما، پا، کر، تا: اولیتراند (اولیترند). حر: اولیتر آمذند.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: وشاید. تا: ورواباشد. * ما، قل، پا، کر، تا: این ان باشد که (کی). حر: آن باشد. * ما، تا: صحبت باحق می‌کنند (کنند) و. قل: صحبت همی باحق کنند. حر، پا، کر: باحق صحبت می‌کنند (همی کنند). * ما، قل، حر: ملک‌را. پا، کر: ملکانرا. تا: ملک ملکانرا.

٤ — ما، تا: که اکر. قل، حر، پا، کر: اکر. * ما: حق‌تعالی. قل، حر، پا، کر، تا: حق. * ما، قل، حر، کر، تا: باز نکرند. پا: بازنکردند. * ما: حق‌را برهانند. قل، حر: حق برهانند. پا، کر: یادکنند. تا: حق‌را بکذارند.

٥ — ما، قل: اکر هردوکون بیش ایشان بنهی (نهی) نیارند نکرستن وبدین. حر: اکر هردوکون بیش ایشان نهی بدون حق بجیز بازننکرندوباین. پا: ازهردوکون پیش ایشان داری نیارند نکرستن وبدین. کر: برهردوکون نیارندنکریستن وبدین. تا: اگر دوکون درپیش ایشان بنهی بآن نیارند نکریستن باین. * ما، پا، کر: صلی‌الله علیه وسلم. قل، حر: علیه‌السلام. تا: ندارد.

٦ — ما، قل: تختار ان تکون عبدا نبیا اوملکا نبیا. حر: بان تختار ان‌یکون ملکا اوعبدا نبیا. پا، کر: تختارآن (ان) تکون نبیًّا اوملکًا نبیًّا. تا: آتخنار ان یکون عبدا نبیا اوملکا نبیا. * ما: بل‌اکون. قل، حر، پا، کر، تا: بل.

۷ — ما، قل، پا، کر، تا: بندکی (بنده کی) برملکی. حر: بندکی برملک.

۸ — ما، تا: برخزانه خود بود. قل، حر: برخزینه خویش بود (باشد). پا، کر: برملک خویش باشد. * ما: برخزانه خداوند خویش. قل، حر، پا، کر: برخزینهٔ (خزینه) خداوند. تا: برخداوند.

پس گفت: چون مَلِك باشم آنچ دارم سپَری شوَد، وچون بنده باشم از آنِ تو بردارم، وخِزانهٔ تو سپَری نگَردد. ودیگر اِعتمادِ مَلِك برخویشتن باشد، واِعتمادِ بنده برخداوند. ودیگر چون مَلِك باشم آنچ بامن کُنی برمن منّت باشد، وچون بنده باشم آنچ بامن کُنی برمن منّت نباشد. چون مَلِك باشم زیرِ منّت بنده گردم، وچون بنده باشم بی‌منّت آزاد گردم. ودیگر چون مَلِك باشم ازمن مُکافات طَلَب کُنَند، وچون بنده باشم خداوند را بر بنده مُکافات نباید. | ودیگر به چشمِ حقارت به کَوْن نظاره کردن، که این کَوْنَك را چندان مقدار نیست که دو مَلِك باید، هزار چُنین کَوْن را تو مَلِك بَسَنده‌ای، این مقدار را هم تو مَلِك بَسَنده باشی. ودیگر به چشمِ شَفَقَت بدین خَلق نظاره کرد، وگفت: اگر من مَلِك گَردَم خَلق هلاك شوَند، که من از نگَه داشت عاجز آیَم، مَلِك توای که همه را نگَه توانی داشت، وبر تو احوال واسرارِ ایشان پوشیده نگردد، وهمه دانی، وهمه توانی،

ما - ۳۸

---

۱ — ما: بس کفت. قل، حر، پا، کر، تا: بس. * ما، تا: باشم انج (آنچه) دارم سبری (سپری) شود. قل، پا، کر: باشم انجه (آنچه) دارم سبری (سپری) کردد. حر: باشد انجه دارذ سبری کردذ. * ما، قل، پا، کر: باشم ازان تو بردارم. حر: باشد ازخزینهٔ حق بردارذ. تا: باشم ازخزانهٔ تو می بردارم.

۲ — ما، قل، حر، پا، کر: برخویشتن. تا: برملك خویشتن. * ما، قل: بنده برخداوند. حر: بنده برخدای. پا، کر: بنده برخداوندباشد. تا: بر بنده خداوند. * ما، قل، تا: ودیکرجون ملك. حر: یعنی جون بنده. پا، کر: ولکن چون ملك.

۳ — ما، حر، پا، کر، تا: آنچ (آنجه) بامن کنی. قل: آنجه برمن کنی. * ما، پا، کر، تا: وجون بنده باشم انچ (آنچه) بامن کنی برمن منت نباشد. قل، حر: ندارد.

۳، ٤ — ما، قل، پا، کر، تا: جون (تا: ودیکر چون) ملك باشم (پا، کر: اکر ملك نباشم) زیرمنت بنده کردم وجون بنده باشم. حر: وجون ملك باشم.

۵ — ما، قل، حر، پا، تا: وجون بنده. کر: وبنده. * ما، قل، کر، تا: بر بنده مکافات نیاید (تا: نباید). حر: برمن مکافاة نیاید. پا: بنده مکافات نباید.

٦ — ما: نظاره کردن که این کونکٔ را جندان. قل، پا، کر: نظاره کرد که مرین کونکٔ را (پا، کر: کون را) جندین (چندین). حر: نظاره کردند که این کون را جندین. تا: نظاره کرد که این دنیارا جندان. * ما، قل، پا، کر، تا: که (کی) دو. حر: که ویرا دو.

٦، ۷ — ما، قل: هزار جنین کون را تو ملك بسنده‌ای (بسندهٔ) این مقدار را هم (این مقدار را) تو ملك بسنده باشی حر: هزار جندین کون را تو ملك بسنده باشی این مقدار را نیز هم تو تمام وبسنده. پا، کر: هزار کون چنین را تو ملك بسندهٔ. تا: هزار چندین دنیارا ملك تو بسندهٔ این قدر را هم تو ملك بسندهٔ.

۷ — ما، قل: بدین خلق. حر، تا: باین خلق. پا، کر: برین خلق.

۸ — ما، پا، کر: وکفت (کفت) اکر ملک من کردم. قل، حر: وکفت (کفت) اکر من ملك کردم. تا: کفت اکر من ملك باشم. ←

مَلِكْ چون تو باشد نه چون من ، که منْ خویشتن را نگاه نتوانم داشتن ، غیْرِ خویش را چگونه نگاه
توانم داشتن؟ و در زیرِ این سِرّی دیگر است ، که از مَلِكِ بُزُرگْ بندهٔ را مِلك دادنْ بُزُرگ نه است ،
۳ لٰکِنْ هرگاه که بنده دستْ پیش کُنَد و منْشورِ مَلِكْ بستانَد ، مُلكْ یابَد ، ولٰکِنْ حضرتِ مَلِكْ
برَهانَد ، پسْ بندگی باقُربِ مَلِكْ و اندر حضرتِ مَلِكْ برتَر از مَلِکی و از حضرتْ غایب گشتن .
پسْ عارفانْ چونْ اسرار بدیدند در اِختیارِ مُصطَفیٰ ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم ، راهِ او برگرفتند ، هرچه
۶ پیشِ ایشانْ نهادند چشمْ فرو گرفتند ، که اگر مُصطَفیٰ ، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام ، به مُلكِ دنیا چشم باز کردی ،

← ۹،۸ — ما : که من از نکه داشت عاجز ایم ملک تو ای که همه را نکه توانی داشت و . قل : کی من از نکاه داشت عاجزم ملک توی که همه را نکاه توانی داشتن و . حر : که من از نکاه نکاه داشت عاجز آیم ملک توئی که همه را نکاه توانی داشت . پا ، کر : که (که من) از نکاه داشت عاجز ایم ملک توئی همه را نکاه توانی داشتن و . تا : که من از نکاه داشت ایشان عاجز آیم ملک تو بیکه همه را نکاه توانی داشتن و . * ما ، تا : احوال . قل ، حر ، پا ، کر : احوال ایشان . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : و همه دانی . حر : ندارد .

۱ — ما ، قل ، پا ، کر ، تا : جون (چون) تو باشد . حر : جون تو باید . * ما ، حر : که من خویشتن را . قل ، پا ، کر : که خویشتن را . تا : که من چون خود را . * ما ، قل ، حر ، پا ، کر : نکاه نتوانم داشتن . تا : نکاه نتوانم داشت . * ما ، قل ، کر : غیر خویش را جکونه نکاه توانم داشتن (کر : توانم نکاه داشتن) . حر : غیر خویش را جکونه نکاه دارم . تا : غیر خود را چکونه نکاه توانم داشت . پا : ندارد .

۲ — ما : و در زیر این سری دیکرست . قل ، پا ، کر : واندر زیر این نیز سری دیکراست . حر ، تا : و در زیر این نیز (این) سریست (سر دیکراست) و آن آنست . * ما ، حر : بزرك بندهٔ (بنده) را . قل ، پا ، کر : بزرك من بندهٔ (بنده) را . تا : اعظم بنده را . * ما : بزرك نه است لکن هرکاه که بنده . قل : بزرکست ولیکن هرکاه کی بنده . حر : بزرکیست ولیکن هرکاه که بنده . پا ، کر : بزرکست ولیکن هرکه . تا : بزرك است و هرکاه که بنده .

۳ — ما ، قل ، حر ، پا ، کر : بیش (پیش) کند . تا : پیش دارد . * ما ، قل : ولکن (ولیکن) حضرت ملک برهاند . حر : ولکن حضرت برهاند . پا ، کر : ولکن حضرت یله کند . تا : لکن حضرت ملک بکذارد .

۴ — ما ، حر ، تا : باقرب ملک است (ملک) و در . قل : باقرب ملک واندر . پا ، کر : باقرب ملک با . * ما ، قل : برتر از ملکی . حر : برتر که ملکی . پا ، کر : برتر چون ملکی . تا : برتر از ملک باشد . * ما ، قل : واز حضرت غایب کشتن . حر ، تا : واز حضرت ملک غایب کشتن . پا ، کر : واز حضرت غایب .

۵ — ما : عارفان جون اسرار بدیدند در اختیار مصطفی صلی الله علیه وسلم راه او برکرفتند . قل ، حر : عارفان جون این اسرار بدیدند اندر (در) اختیا (اختیار) مصطفی علیه السلام راه او برکرفتند . پا ، کر : چون عارفان این سر را بدیدند اندر اختیار مصطفی صلی الله علیه وسلم راه برکرفتند . تا : چون عارفان این اسرار را بدیدند و در اختیار مصطفی را مصطفی راه او برکرفته اند و متابعت او نموده اند . * ما ، پا ، کر : هرجه (هرچه) . قل : هرج . حر : و هرجه . تا : و هرچه در .

۶ — ما : فروکرفتند که . قل : فرازکردند که . حر ، کر : فرازکردند . پا : فرارکردند . تا : برهم نهادند . * ما : اکر مصطفی علیه السلام . قل : اکر مصطفی صلوات الله علیه . حر : اکر مصطفی . پا ، کر : اکر . تا : اکر مصطفی ←

پیش‌ازمَرگْ به‌عُقبیٰ نرسیدی ، واگربه‌عُقبیٰ چشم‌بازکردی ، به‌قَابَ‌قَوْسَیْنِ‌أَوْأَدْنَیٰ نرسیدی .

درحِکایت آورده‌اند : که یکی ازمُلوکْ بفَرمودْ تا بندهٔ اورا شراب دهند ، نگرفت ، حاجب‌رابفَرمودْتابدهد ، نگرفت ، بفَرمودْتاوزیرْبدهد ، نگرفت ، به‌دستِ‌خودبداد ، نگرفت ، برپای خاستْ تامَگَر فراگیرد ، هم نگرفت . وزیرْ اوراگفت : چرا ازدستِ‌خداوندْفرانگیری ؟ گفت : ناگرفتنِ‌ماست که‌خداوندراپیشِ‌مابرپای کرده‌است ، هرکَسی که او ازخداوندِخویشْ چیزی دست پیش کُنَد وبستانَد ، بیمِ زوالِ صُحبَتِ خداوند باشد . پسْ مَلِكْ نه‌آن باشدْ که دُنیاوعُقبیٰ دارد ، مَلِكْ آن‌باشدْ که قُرْبِ مَوْلیٰ داردْ وباحقّ ، تَعالیٰ ، آشنایی دارد . قَوْلُهُ :

نُزَّاعُ قَبَائِلٍ ـ بیرون کردگانِ قبیله‌هااند .

← علیه سلام‌الله . * ما ، قل ، حر ، پا ، تا : بازکردی . کر : بازکردندی .

۱ ـ ما : واکر بعقبی جشم . قل ، حر ، تا : واکر جشم بعقبی . پا ، کر : واکر بعقبی نظر . * ما ، قل ، تا : اوادنی نرسیدی . حر ، پا ، کر : نرسیدی .

۲ ـ ما ، تا : در (ودر) حکایت . قل : وبحکایت . حر : وحکایت . پا ، کر : حکایت . * ما ، تا : ملوك بفرمود تا بنده اورا . قل ، حر : ملوك بندهٔ خویش‌را بفرمود . پا ، کر : ملك (ملوك) بنده‌را بفرمود تا .

۳ ـ ما ، تا : حاجب‌را بفرمود تا دهد (بدهد) . قل ، حر ، پا ، کر : فرمود (کر : تا فرمود) تاحاجب بدهد (دهد) . * ما ، تا : بفرمود . قل ، حر ، پا ، کر : فرمود (فرموذ) . ما ، قل ، تا : بدهد . حر ، پا ، کر : دهد . * ما ، تا : بدست خود بداد . قل ، حر ، پا ، کر : خود بدادش (بداذش) .

٤ ـ ما ، تا : بربای خاست (خواست) تا مکر فراکیرد (بستاند) . قل ، حر ، پا ، کر : بباء (ببای) خاست تا مکر بکیرد . * ما ، قل ، تا : هم نکرفت . حر ، پا ، کر : نکرفت . * ما ، حر ، تا : اورا . قل ، پا ، کر : مرورا (مراورا) . * ما ، حر ، تا : جرا (چرا) از . قل ، پا ، کر : جرا (چرا) همی از . * ما ، تا : فرانکیری . قل ، پا ، کر : نکیری . حر : نمی‌کیری .

٥ ، ٦ ـ ما ، تا : مابربای (برپای) کرده‌است هرکس که (وهرکسکه) دست بیش (پیش) کرد (داشت) وازخداوند (واز خدای‌وند) خویش‌جیزی‌بستد . قل ، پا ، کر : ما (من) بربای (برپای) کرد هر (وهر) کسی که‌او از (که‌از) خداوند خویش‌جیزی‌دست‌بیش (پیش) کندو (کند) بستاند . حر : مابپای کرد هرکه دست‌بیش کند وجیز ازخداوندبکیرد .

٦ ـ ما ، حر : باشد بس (بود) ملك نه ان باشد که (باشد) . قل ، پا ، کر : باشد نه ملك ان باشد که . تا : باشد وملك نه ان باشد که .

۷ ـ ما ، قل ، پا ، کر ، تا : وعقبی . حر : باعقبی . * ما : ان باشد که قرب مولی دارد و باحق‌تعالی اشنایی دارد قوله . قل ، حر : ان بود که قرب حق دارد وباحق صحبت کند قوله (کند) . پا ، کر : ان باشد که مولی وقرب حق دارد وبا وی صحبت کند . تا : آن باشد قرب مولی دارد وباحق سبحانه صحبت دارد .

۸ ـ ما ، قل ، حر ، پا ، کر : قبائل (قبایل) . تا : قبائیل . * ما ، حر : بیرون (کفت بیرون) کردکان قبیلهااند . قل ، پا ، کر : بیرون کردهاء (بیرون کردها) قبیلهااند . تا : بیرون کرده‌کان قبیله‌هااند .

ایشانْ خودْ گُریزان باشند از قبیله ها و آبادانی ها، از بیمِ آنك، نبایدْ که خَلقْ مارا مشغول گَردانَند، که در آن ساعتْ که به خَلقْ مشغول گَردیم از حقّ و ازمانیم. چُنانك ابراهیمِ اَدهَم، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ، گوید: که سخت‌تَرین حالی که مرا پیش آمد آن بود، که به هر جای که در آمدمی تا خَلقْ مرا نشناختَندی، به هر تُهمَتی که بودی، مرا گرفتندی، وچون بشناختَندی مرا، مشغول کردندی از وقتِ خویش، ببایستی گُریختن. ندانَمْ کدام صَعب‌تر بودی، به‌وقتِ ناشناختن ذُلّ کشیدن، یا به‌وقتِ شناختنْ از عِزّ گُریختن؟

یا از قبیله‌ها رفتن، بدین معنی باشدْ که یاد کردیم، یا بدان معنی باشدْ که خلق با ایشان نیارامَند، و ایشان را از خویشتنْ دور دارند، و از ایشانْ بگُریزَند، و از وَطَن‌ها بیرون کُنَند. از بهرِ آنك، ایشانْ قَدَمْ بر بَساطِ حقیقت نهاده‌اند، و خَلقْ بر بَساطِ مَجاز. اهلِ مَجازْ با اهلِ حقیقتْ

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: ایشان خود (باخودایشان — یاخودایشان) کریزان باشند از قبیلها و اباذانیها (ابادانیها) ازبیم انکه (ازبیم انکه). تا: وایشان خود از قبیله‌ها و آبادانیها کریزان باشند از بیم آنکه. * ما، قل، حر، تا: نباید. پا، کر: نیاید.

۲،۱ — ما، تا: مشغول کردانند که دران ساعت که (ودران ساعتکه). قل: مشغول کنند بدان ساعت کی. حر: مشغول کند بان ساعت که. پا، کر: مشغول کنند بدانساعت که.

۲ — ما، تا: ازحق وازمانیم (بازمانیم). قل: ازحق عزوجل بمانیم. حر، پا، کر: ازحق بمانیم * ما: ابراهیم ادهم رحمه‌الله علیه کوید که. قل: ابرهیم ادهم کوید رحمت‌الله علیه. حر: ابراهیم بن آدم کفت. پا، کر: ابراهیم بن ادهم کوید. تا: ابراهیم ادهم رحمة‌الله کوید.

۳ — ما، تا: که بهرجاء که (که بهرجاییکه) درامدمی. قل، پا: که بهرجای اندرامدمی (آمدمی). حر: که هرجا که درآمدمی. کر: که بهرجائی که اندرآمدمی.

۳،٤ — ما، قل، حر: تاخلق مرا نشناختندی. پا، کر: تا مرا خلق نشناختندی. تا: تا خلق مرا نه‌بشناختی.

٤ — ما: که بودی مرا کرفتندی و. قل، پا، کر: مرا کرفتندی و (پا، کر: مرا کرفتندی). حر: مرا بکرفتندی. تا: مرامیکرفتندی. * ما، قل، پا، کر: بشناختندی مرا مشغول کردندی ازوقت خویش (پا، کر: خویش باز). حر: بشناختندی مرا ازوقت خویش مشغول کردندی و. تا: مرا بشناختندی ازسروقت‌خود مرامشغول کردانیدندی و.

۵ — ما، قل، حر، پا، کر: ندانم. تا: ندانم تا. * ما، قل، پا، کر، تا: ناشناختن. حر: نشناختن.

٦ — ما: تا بوقت. قل، حر، پا، کر، تا: یا (ویا) بوقت. * ما، قل، پا، کر، تا: ازعز. حر: از.

۷ — ما، قل، حر: یا ازقبیلها. پا، کر، تا: ازقبیلها (ازقبیله‌ها). * ما، قل، پا، کر: بدین‌معنی (بدینمعنی). حر، تا: باین معنی. * ما، قل، پا، کر: یا بدان معنی (بدانمعنی) باشد. حر، تا: یا بآن‌معنی (معنی باشد). * ما، تا: که‌خلق باایشان (بایشان). قل، حر، پا، کر: کی (که) خلق خود باایشان.

۸ — ما، قل، حر، تا: دور دارند. پا، کر: دورکنند. * ما، حر، پا، کر: واز وطنها بیرون کنند. قل: و از وطنهاشان بیرون کنند. تا: واز وطنهایشان دورکنند.

۹ — ما، قل، پا، کر، تا: نهاده‌اند. حر: نهاذند. * ما، قل، حر، کر، تا: اهل (تا: واهل) مجاز. پا: ندارد.

صُحبَت نتوانند کردن ، ازبهرِ آنك ، مَجازْ باحقیقتْ ضِدَّیْن اند ، وضِدَّیْن به‌یك جای صُحبَت
نکُنَند . ایشانْ ازخَلقْ گُریزان ، ازبهرِ آنك ، حالِ خَلقْ دانَند وطاقتِ صُحبَتِ خَلقْ ندارند ، | ما ـ ۳۹
وخَلقْ ازایشان گُریزان اند ، ازبهرِ آنك ، ازحالِ ایشان خَبَر ندارند . گروهی ایشان را دیوانه خوانند ، ۳
وگروهی ایشان را اَبلَه خوانند ، وگروهی ایشان را بی‌دین خوانند ، وایشانْ ازهمه خَلقْ عاقل‌تَر
وزیرَك‌تَر وبادین‌تَر . لٰکِنْ خَلقْ بدانچ گفتندْ معذورانند ، ازبهرِ آنك ، ازمَعدِن دورانند .
حسینِ منصور راچون بردار کردند وبکُشتند ، شِبلی ، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ ، اورا خواب دید ، گفت : ۶
حقّ ، تَعالیٰ ، باتو چه کرد ؟ گفت : مرا فُرود آورد واکرام کرد . گفت : به کدام محلّ فُرود آورد ؟
گفت : « فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیكٍ مُّقْتَدِرٍ . » . گفت : بااین خَلقْ چه کرد ؟ گفت : هردو گروه را
بیامُرزید ، همْ آن را که برمنْ شَفَقَت بُرد ، وهمْ آن را که برمنْ عَداوَت کرد ، زیرا که ، آن را که ۹

---

۱ — ما ، قل : صحبت نتوانند کردن . حر : صحبت نتوانند کرد . پا ، کر : نتوانند صحبت کردن . تا : نتوانند صحبت کرد . * ما : بیکك جای . قل ، حر ، پا ، کر ، تا : بیکجا (بیکك جا) .

۲ — ما ، قل ، حر ، پا ، کر : ایشان . تا : وایشان . * ما ، قل : کریزان . حر ، پا ، کر : کریزانند (کریزان‌اند) . تا : کریزان باشند . * ما : وطاقت . قل ، حر ، پا ، کر : وقت . تا : وسر .

۳ — ما ، حر : کریزانند . قل ، پا ، کر ، تا : کریزان . * ما ، قل ، پا ، کر : ازحال ایشان . حر : ازحال خویش . تا : ازایشان . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : همه‌جا ، ایشانرا (ایشان‌را) . قل : همه‌جا ، مرایشانرا . — در دونسخهٔ پا وکر : از ، وکروهی ایشان‌را ابله ، تا ، وایشان ازهمه خلق ، نیامده‌است .

۴ ، ۵ — ما ، حر ، تا : خلق عاقل‌تر (عاقل‌تر) وزیرك‌تر (وزیرکتر) . قل : خلق عاقل‌تراند وزیرك . پا ، کر : خلق زیرکتر وعاقلتر (زیرك‌تر وعاقل‌تر) .

۵ — ما ، حر ، پا ، کر : لکن (ولکن) خلق بدانج (بان که — بدانکه) کفتند . قل : ولیکن برانچه کفتند . تا : وخلق باانچه کفتند . * ما ، قل : معذورند (معذوراند) ازبهرانکه . حر : معذورندزیراکه . پا ، کر : معذورندچونکه (چون که) . تا : معذور برانکه .

۶ — ما ، حر ، پا ، کر : حسین منصوررا جون بردار (بدار) . قل : حسین منصوررا رحمت‌الله علیه خلق بردار . تا : وچون حسین منصوررا بر درخت . * ما : شبلی رحمه‌الله اورا خواب . قل : شبلی رحمة‌الله علیه مرورا بخواب . حر ، پا ، کر ، تا : شبلی اورا (مرورا) بخواب .

۷ — ما : حق‌تعالی . قل : حق عزوجل . حر ، پا ، کر ، تا : حق . * ما ، تا : مرا فروذ (فرود) اورد واکرام کرد (نمود) کفت بکدام . قل : مرا فرمود اوردن واکرام کرد کفت بکدام . حر : مرا فروذآورد کفت کجا . — درنسخهٔ حر : از ، واکرام کرد ، تا . فی‌مقعد ، نیامده است . — در دونسخهٔ پا وکر : از ، کفت مرا فرود اورد ، تا ، هردوکروه را ، نیامده‌است .

۸ — فی‌مقعد . . . آیهٔ ۵۵ ، سورهٔ ۵۴ (سورة القمر) . * ما ، قل ، حر : بااین خلق . تا : بائین خلق . ←

برمنْ شَفَقَت بُرد مراندانست، ازبهرِ او برمنْ شَفَقَت بُرد، و آنك بامنْ عَداوَت کرد مراندانست، همْ ازبهرِ او بامنْ عَداوَت کرد، هردو معذور گشتند. پسْ هرکه را صُحبَتِ حقّ، تَعالیٰ، بایَد، دوچیزرا دل بباید نهادن، بلایِ حقّ را وجَفایِ خَلق را، واگرْطاقت ندارد گِردِ دَرِحقّ، سُبْحَانَهُ وَتَعالیٰ، نباید گشت. قَوْلُهُ:

وَأَصْحَابُ فَضَائِلٍ ـ وخداوندانِ فضل هااند.

یعنی، ایشان را که ازمیانِ خَلق بیرون می کُنَند نه به عیْبی بیرون می کُنَند، لٰکِنْ ایشان را فضل هااست که دیگران را نیست. طاقت ندارند باایشان صُحبَت کردن، نخواهند که ایشانْ عیْب دیگران ببینند وبدانَند، ازمیانِ خودشان بیرون کُنَند، وبه هروقتی چُنین بوده است. به اوَّلِ

← ۹ ـ ما، تا: که برمن شفقت برد. قل: کی برمن شفقت کردند. حر، پا، کر: برمن (که برمن) شفقت کرد.
* ما، پا، کر: که برمن عداوت کرد زیراکه انراکه (زیراکه انکه). قل: کی بامن عداوة کردند زیرا انکث. حر: که بامن عداوت کرد ازبهر انکث. تا: که برمن عداوت زیراکه آنکسکه.

۱ ـ ما: برمن شفقت برد مرا ندانست ازبهر او برمن شفقت برد. قل، حر: برمن شفقت کرد مرا ندانست (بدانست) ازبهر وی بامن (برمن) شفقت کرد. پا، کر: شفقت کرد برمن مرا بدانست ازبهر وی برمن شفقت کرد. تا: برمن شفقت برد مرا بدانست ازجهة آن برمن شفقت نمود. * ما، قل، حر، تا: بامن عداوت. پا، کر: برمن عداوت.

۲ ـ ما: هم ازبهر او. قل، حر، پا، کر: ازبهر وی. تا: ازبهر آن. * ما، حر: هردو. قل: وهردو. تا: پس هردو. پا، کر: ندارد. * ما، تا: حق تعالی. قل: حق عزوجل. حر، پا، کر: حق.

۳ ـ ما، قل، حر، پا، کر: دوجیزرا دل. تا: دل بردوجیز. * ما، قل، حر، پا، کر: بلاءِ حق را وجفای (قل: وجفاء. پا: او جفای) خلق را. تا: به بلای حق وبرجفای خلق. * ما، قل، حر، پا، کر: طاقت. تا: طاقت این.

۳، ٤ ـ ما: درحق سبحانه وتعالی نباید کشت قوله. قل: درحق عزوجل نباید کشتن قوله. حر: درحق نباید کشتن ودعوی عارفی نباید کردن. پا، کر: حق نباید کشتن. تا: درکاه حق نباید کشت.

۵ ـ ما، قل، حر، پا، کر: خداوندان. تا: خداوند.

٦ ـ ما: یعنی ایشانرا که ازمیان خلق بیرون می‌کنند نه بعیبی بیرون می‌کنند لکن. قل: یعنی ایشان را کی ازمیان خویش همی بیرون کنند نه بعیبی همی‌کنند ولیکن. حر: یعنی ایشانرا که ازمیان خلق بیرون کنند نه بعیبی بیرون ولیکن. پا، کر: یعنی که ایشانرا (ایشان را) ازمیان (ازادمیان) خویش بیرون میکنند ولکن. تا: یعنی ایشان را کزمیان خویشتن بیرون میکنند نه بعیبی بیرون میکنند لکن.

۷ ـ ما، قل، حر، پا، کر: طاقت ندارند باایشان صحبت کردن. تا: طاقت صحبت کردن ایشان ندارند. * ما، قل، حر: نخواهندکه (کی) ایشان. پا، کر: نخواهدکه ایشان. تا: ونخواهندکه ایشان را.

۸ ـ ما: دیکران بینند وبدانند. قل، پا، کر، تا: این دکران (دیکران) بینند (به‌بینند) وبدانند. حر: این دیکران بدانند واکر بدانند. * ما: خودشان. قل، پا، کر: خویش. حر: خویشتن. تا: خویشتنشان. * ما، قل، حر، پا، ←

اسلام ، چون مسلمانانْ اسلامْ قبول کردند ، کافرانْ ایشان را ازخان ومانْ بیرون کردند ، تاایشانْ فضلِ هجرت یافتند ، چُنانك خدای ، تَعالیٰ ، گفت درقصّهٔ لوط : « أَخْرِجُوهُم مِّن قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ . » ، ودرقصّهٔ إبراهيمِ خليل ، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰة وَ ٱلسَّلَام ، یاد کرد ، که پدرْ اورا چُنین ۳ گفت : « ... يَا إِبْرَاهِيمُ لَئِن لَّمْ تَنتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَ ٱهْجُرْنِي مَلِيًّا . » . ونیزْ مُصطَفیٰ را ، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَالسَّلَام ، ازمکّه بیرون کردند ، تا حقّ ، تَعالیٰ ، از بهرِ حقِّ او بر همه خَلق ، هِجرَتْ فریضه کرد ، وهِجرَت رامُزدی بُزُرگْ نهاد ، وگفت : « ... وَمَن يَخْرُجْ مِن بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى ٱللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ ٦ ٱلْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى ٱللَّهِ ، » . و به آخرِ زمانه نیزْ همین استْ هرکه اسلام را به حقیقت کار

← کر : وبهر . تا : وبهمه . * ما ، پا ، کر ، تا : جنین بوده‌است (بودست) باول . قل : بوده‌است همجنین باول . حر : همجنین بوده‌است بااول .

۱ — ما : اسلام . قل ، حر ، پا ، کر : اسلام‌را . تا : اسلام‌را آشکارا . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : ازخان‌ومان . قل : ازخانـها .

۲ — ما ، قل ، پا ، کر ، تا : یافتند . حر : بیافتند . * ما : جنانك خدای تعالی کفت درقصه لوط . قل ، پا ، کر : جنانك خداوند عزوجل (چنانکه خدای) بقصهٔ لوط علیه‌السلام (لوط) یادکرد . حر : جنانکه خداوند عزوجل درقصهٔ لوط یاذکرد . تا : چنانکه خدای درقصهٔ لوط علیه‌السلام خبر میدهد .

۳،۲ — اخرجوهم ... آیهٔ ۸۲ ، سورهٔ ۷ (سورة الاعراف) . وماکان جواب قومه الّا ان قالوا اخرجوهم من قریتکم انّهم اناس یتطهرون . — ما ، قل ، پا ، کر ، تا : من قریتکم انهم اناس یتطهرون . حر : من قریتکم الایة .

۳ — ما : ودرقصه ابرهیم خلیل علیه‌الصلوة والسلم . قل ، تا : وبقصه ابرهیم (ودرقصهٔ ابراهیم) علیه‌السلام . حر : و در قصّهٔ ابرهیم خلیل . پا ، کر : وبقصه ابراهیم خلیل علیه‌السلام . * ما ، حر ، تا : کی (که) بذر (پدر) اورا . قل ، پا ، کر : که بذر (پدر) مرورا .

٤ — یاابراهیم ... آیهٔ ٤٦ ، سورهٔ ۱۹ (سورة مریم) . قال اراغب انت عن ءالهتی یاابراهیم لئن لم تنته لارجمنك واهجرنی ملیّا . — ما ، تا : یاابرهیم (ابراهیم) لبن (لئن) . قل ، حر ، پا ، کر : لَین (لئن) .

٤،٥ — ما : را علیه‌الصلوة والسلم . قل : را علیه‌السلام . حر : را . پا ، کر : را صلی الله علیه وسلم . تا : علیه‌السلام را .

٥ — ما : تا حق تعالی را ازبهر حق او . قل ، پا ، کر : تا خداوند عزوجل حق اورا (ازبهر او) . حر : تا خداوند عزوجل حرمت ویرا . تا : تا خدای ازبهرحق وحرمت او .

٦ — ما ، حر ، پا ، کر : وهجرت‌را مزدی . قل : وهجرةرا مزد . تا : وهجرت مرا مزد . * ما ، قل ، حر ، تا : وکفت . پا ، کر : کفت . * ومن یخرج ... آیهٔ ۱۰۰ ، سورهٔ ٤ (سورة النساء) . ومن یهاجر فی‌سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرة وسعة ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله وکان الله غفورا رحیما . — ما ، قل ، پا ، کر ، تا : ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله . حر : ورسوله الایة .

۷ — ما ، پا ، کر ، تا : زمانه نیز همین‌است (همینست) هرکه . قل : زمانه همجنین است هرکی . حر : زمان نیز همین‌است که هرك . * ما ، حر ، پا ، کر : اسلام‌را بحقیقت . قل : اسلام‌را نه حقیقت . تا : بحقیقت اسلام‌را .

بَندَد . آن کسان که ایشانْ به‌رسم و مجازْ مشغول‌اند ، از ایشان بُبُرند ، و ایشان را از خودْ دور کُنَند .
این است معنیِ قَوْلِ پیغام‌بر ، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ، که گفت : « أَلْإِسْلَامُ بَدَأَ غَرِیبًا وَسَیَعُودُ غَرِیبًا ، » ،
۳ یعنی ، بَدَأَ غَرِیبًا تَصْدِیقًا ، وَسَیَعُودُ غَرِیبًا تَحْقِیقًا . پس آن کَسانْ که بر مَقامِ صِدق‌اند ، با کاذبانْ
طاقتِ صُحبَتْ ندارند ، هم چُنین نیز آن کَسان که کاذبان اند ، با صِدّیقانْ طاقتِ صُحبَتْ
ندارند ، اینْ از او گُریزان ، و آنْ از این گُریزان ، هریكْ باجِنسِ خودْ سازَند . تا خَبَرِ پیغمبر است ،
۶ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ، که اگرْ | مُنافقی به مزکتْ در آید ، و در مَسجِدْ همه مُخلِصان باشند ، و یکی مُنافق ما ـ ۴۰
بُوَد ، پس این مُنافقْ جُز با آن مُنافقْ ننشینَد ، و اگر مُؤْمِنی مُخلِصْ به مَسجِدْ در آید ، و در مَسجِدْ
همه منافقان باشند ، و مُؤْمِنْ خودْ یکی باشد ، پَس این مُؤْمِنْ جُز با آن مُؤْمِنْ ننشینَد . چونْ به اوَّلْ

۱ — ما ، حر ، پا ، کر ، تا : ان کسان که (انکسان که ــ انکسانکه) ایشان برسم و مجاز مشغولند (مشغول‌ند ــ مشغول‌اند) .
قل : انکسها کی ایشان برسم مجاز مشغول‌اند . * ما ، پا ، کر ، تا : ازخود . قل ، حر : ازخویشتن .

۲ — ما ، قل ، حر ، تا : اینست (این‌است) معنی . پا ، کر : اینست . * ما ، پا ، کر : بیغامبر (بیغمبر) صلی‌الله علیه وسلم .
قل ، حر ، تا : بیغامبر (بیغمبر) علیه‌السلام . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : وسیعود غریبا . قل : وسیعود غربا فطوبی للغرباء .

۳ — ما ، پا ، کر ، تا : ان کسان که (آنکسانکه) . قل : انکسها کی . حر : انکسانی که . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : با کاذبان .
حر : با کذّابان .

۴ — ما ، تا : همجنین نیز ان کسان که (آنکسانکه) کاذبان‌اند (کاذبند) باصدیقان . قل : همجنین نیز انکسها کی کاذب‌اند
باصادقان . حر : همجنین آنان که کذابان باشند باصادقان . در نسخهٔ پا : از ، هم چنین نیز ، تا ، این از او ، نیامده‌است .
کر : همجنین آنکسانکه کاذبانند باصادقان .

۵ — ما ، تا : این ازو . قل ، حر ، پا ، کر : این ازان . * ما ، تا : هریک (وهریک) باجنس خود سازند . قل : هریکی باجنس
خویش سازند . حر ، پا ، کر : هرکسی باجنس خویش سازند (سازد) .

۶،۵ — ما : تاخبر بیغمبرست صلی‌الله علیه وسلم که اکر . قل : تاخبر بیغامبرست صلی‌الله علیه که اکر . حر : تاخبر است از بیغامبر
علیه‌السلام که اکر . پا ، کر : تاخبر بیغمبر صلی‌الله علیه وسلم است که اکر . تا : تاخبر پیغامبر علیه‌سلام‌الله که گفت اکر .

۶ — ما ، تا : بمزکت (بمسجد) درایدو در مسجد (مزکت) . قل ، پا ، کر : بمزکت (بمسجد) اندرایدو اندر مزکت (مسجد) .
حر : بمسجد درآید و درمسجد . * ما : مسلمان باشند . قل ، حر ، پا ، کر : مخلصان باشند . تا : مخلصان باشد .

۷،۶ — ما : ویکی منافق بود بس . قل ، تا : ویکی منافق باشد بس (وپس) . حر : ویکی منافق باشد . پا ، کر : ویک منافق پس .

۷ — ما ، قل ، حر ، کر : با ان . پا ، تا : بآن . * ما ، قل ، حر ، تا : ننشینذ (نه‌نشیند) . پا ، کر : بنشیند . * ما ، قل ، پا ، کر ،
تا : مومنی . حر : مؤمن .

۸،۷ — ما ، تا : بمسجد درایدو درمسجد (مزکت) همه منافقان‌باشند . قل : بمزکت اندرایدهمه‌مزکت بر منافقان باشند .
حر : بمسجد درآید وهمه مسجد منافق باشند . پا ، کر : اندرآید همه مسجد بر منافق باشد .

۸ — ما : ومومن‌خود یکی . قل ، پا ، کر ، تا : ومومن یکی . حر : ویکی مومن . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : بس این (این) مومن
جز با ان (بآن) . قل : وبس ان مومن جز بااین .

اسلامْ غریب بودْ به‌تصدیق ، مسلمانان جُز بامسلمانان نیارامیدند ، وچونْ امروز غریب گشت به‌تحقیق ، اهلِ تحقیق جُزبااهلِ تحقیقْ نیارامَند . غریب را اُنسْ باغریب بُوَد . قَوْلُهُ :

وَأَنْوارُ دَلَائِلٍ – ونورها دلیل‌هااند . ۳

معنیِ این‌سخنْ آن‌است ، که دلیل‌را نورْ خوانَند ، بدان‌معنی که به‌ویْ راه بَرَند . وعُرفِ لُغَتْ این‌است ، که گُم کردنِ راه‌را تاریکی خوانَند ، ویافتنِ‌راه‌را نورْخوانَند . چونْ کارْپوشیده گردْ گویندْ این‌کارْ برما تاریك‌شد ، چونْ گُشاده گردْ گویندْ روشن‌شد . ودَلیلْ چیزی باشد ۶ که به‌ویْ راه بَرَند ، چنانك خدایِ ، تَعالیٰ ، گفت : « وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ . » . پسْ هرکه راهْ گُم کرده‌باشدْ دستْ دردلیلْ‌زَنَد ، تاراهْ بازیابد . وعارفان‌را دلیلْ بکارنیاید ، ازبهرِ آنك خودْ راه یافته‌باشند . آنچ خَلقْ ازدلیلْ طَلَب می‌کُنَند ، ایشانْ یافته‌اند ، وازدلیلْ مُستَغنی ۹ گشته . وآن راهْ که خَلقْ می‌رَوَند تابه‌مَعدِنْ رسَند ، ایشانْ آن‌راهْ بُریده‌اند ورسیده . پسْ‌دلیلْ

---

۱ – ما،حر،تا: مسلمانان‌جز بامسلمانان‌نیارامیدند(نیارمیدند) . قل،پا،کر: مسلمان‌جز بامسلمان‌نیارامند(نیارامیذ ـ نیارامید) .

۲ – ما ، قل ، حر،کر، تا : بااهل (باهل) تحقیق . پا : باهل . * ما ، قل ، حر، پا ،کر: غریب . تا : وغریب . * ما: بود قوله . قل : باشد قوله . حر، پا ،کر، تا : باشد .

۳ – ما ، قل: نورها دلیلهااند (دلیل هااند) . حر: کفت‌نورهادلیل‌اند . پا ،کر: نورها (نورهاء) دلیلانند . تا: ونورهای دلیل‌ها اند .

۴ – ما ، حر، پا ، تا : که دلیل‌را . قل ،کر: کی(که) مردلیل‌را . * ما ، قل ، حر، پا ،کر: بدان معنی . تا : بآنمعنی . * ما، تا : که بوی . قل ، حر، پا ،کر: که بدو .

۵ – ما ، تا : لغت اینست (این‌است) که . قل ، پا ،کر: لغة (لغت) انست کی (که) . حر: خلق آنست که . * ما ، قل، حر، تا : راه را . پا ،کر: را . * ما ، پا : جون‌کار . قل ، حر،کر: جون‌کاری . تا : وچون‌کار .

۶ – ما ، پا ،کر: جون (چون) . قل ، حر، تا : وجون . * ما ، قل ، پا ،کر، تا : جیزی . حر: جیز .

۷ – ما : که بوی . قل ، پا ،کر: که بدو . حر، تا : که باو . * ما ، حر: خدای تعالی . قل ، پا ،کر: خدای عزوجل . تا : خدای . * وعلامات . . . آیهٔ ۱۶، سورهٔ ۱۶ (سورة النحل) . – ما ، قل ، حر،کر، تا : وعلامات . پا : علامات .

۸،۷ – ما ، قل ، حر، تا : بس (پس) هرکه . پا ،کر: هرکه .

۸ – ما ، تا : دست دردلیل . قل ، حر، پا ،کر: جنك (چنك) بدلیل . * ما ، قل ، حر، تا : تا راه . پا ،کر: تا راه را . – در دونسخهٔ پا وکر: از، وعارفان‌را ، تا ، ازدلیل ، نیامده‌است . * ما ، قل ، حر: نیاید . تا : ناید .

۹ – ما ، قل ، حر: خود . تا : ایشان خود . * ما ، تا : یافته باشند . قل ، حر: یافته‌اند . * ما ، قل ، حر: انج . تا: وآنچه . * ما : ازدلیل طلب می‌کنند . قل : ازدلیل همی‌طلب کنند . حر، تا: ازدلیل طلب‌کنند . پا ،کر: دلیل طلب همی‌کند (همیکنند) . * ما ، حر: یافته‌اند واز . قل ، پا ،کر: یافته‌اند از . تا : خود یافته‌اند واز .

۱۰ – ما،حر، تا : کشته . قل ، پا ،کر: کشته‌اند . * ما ، حر، پا ،کر: خلق می‌روند (میروند) . قل: خلق‌همی‌روند. ←

همه خلق را نور گشت، عارفانْ مردلیل را نور گشته‌اند، ازبهرِ آنك، دلیلْ خودْ آن جا نرسَد که ایشانْ رسیده‌اند.

۳ وشایدْ که معنیِ این سخنْ آن باشد، که چونْ ایشانْ از اسلامْ حقیقتْ برداشتند و مَجازْ یك‌سونهادند، ظاهرو باطنِ ایشانْ به‌حقیقتْ آراسته گشت، ایشان خودْ دلیل گشتند دیگران را. پسْ هرکَسْ که به ایشانْ نگَه کرد، ازظاهروباطنِ ایشانْ مُرادیافت وبه‌مقصودْ رسید، که به‌راه

۶ نمودن‌ودلیل‌شان‌حاجت‌نیامد. چونْ به‌ذاتْ خودْ دلیل گشتندْ ازدلیلْ مُستَغنی گشتند، ودلیل‌را دلیلْ بکار نیایَد. بدین‌معنی نورِ دلیلْ گشتند. قَوْلُهُ:

آذَانُهُمْ وَاعِيَةٌ: گوش‌هایِ ایشانْ یاد داراست.

← تا: خلایق میروند. * ما، قل، تا: رسند. حر، پا، کر: برسند. * ما، تا: ان راه. قل، حر، پا، کر: راه. * ما، حر: و رسیده. قل، پا، کر، تا: ورسیده‌اند.

۱ — ما، قل، پا، کر، تا: همه خلق را. حر: همه خلق. * ما، قل، پا، کر: عارفان (و عارفان) مردلیل را. حر، تا: وعارفان دلیل را. * ما: کشته‌اند. قل، حر، پا، کر، تا: کشتند. * ما، حر، تا: دلیل خود انجا. قل: دلیل خود اینجا. پا، کر: خود دلیل آنجا.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: وشاید. تا: وروا باشد. * ما، تا: این سخن. قل، پا، کر: این. حر: ندارد. * ما، قل، حر، تا: که جون. پا، کر: که. * ما، حر، پا، کر، تا: حقیقت. قل: حقیقت اسلام.

۳، ۴ — ما: ومجاز یکسو. قل، حر: مجاز (ومجاز) بیکسو. پا، کر: مجاز یکْ سو (یکسو). تا: مجاز بایکسو.

۴ — ما، قل، حر، پا، کر: ظاهر. تا: وظاهر. * ما، قل، حر، تا: ایشان‌خود. پا، کر: خود. * ما، قل، حر، تا: دیکرانرا. پا، کر: مردیکرانرا.

۵ — ما، تا: هرکس که (هرکسکه). قل، پا، کر: هرکسی که. حر: هرکه. * ما: نکه کرد. قل، حر، پا، کر، تا: نکاه کرد. * ما، قل، پا، کر، تا: وباطن. حر: واز باطن. * ما: مراد یافت. قل، حر، تا: مراد بیافت. پا، کر: راه یافت.

۵، ۶ — ما: رسید که براه‌نمودن‌ودلیلشان حاجت نیامد. قل: برسنید کی براه نمودن وبدلیل‌شان حاجت‌نیامد. حر: برسید براه‌نموذن بدلیل‌اشان حاجت نیامد. پا، کر: رسید که براه نمون (که براه نمودن) ودلیل‌شان حاجت نه‌آمد. تا: رسید که براه نمودن و بدلیلشان حاجت نیست.

۶ — ما، حر: جون بذات خود. قل، پا، کر: جون (چون) بذات خویش. تا: بذات‌خویش. * ما، قل، پا، کر، تا: از (تا: واز) دلیل مستغنی کشتند. حر: ندارد.

۶، ۷ — ما، قل، حر، تا: ودلیل (قل: کی مردلیل — حر: دلیل) را دلیل بکار نیاید. پا، کر: ندارد.

۷ — ما، قل، حر: بدین معنی نور دلیل کشتند قوله (کشتند و). پا، کر: مردلیل‌را بدینمعنی نور دلیل کشتند. تا: باین معنی نور دلیل کشتند.

۸ — ما: کوشهاء ایشان‌یاددارست وازانجا. قل: کوشها ایشان‌یادداشت‌واز اینجا. حر: کفت کوشها ایشان‌یاذدار ←

وازآن‌جا گوشِ دلْ خواهدنه گوشِ سَر. چه، حِفظْ مر گوشِ سَررا نیست، که حفظْ مر گوشِ دل‌را است. لٰکِنْ چون سَماع به گوش آرد، تا دلْ یادگیرَد، گوش سبَب گشت حفظ را، وازبهرِ حفظْ به گوش مُضاف کردند. ومعنیِ این سخنْ آن‌است، که نگَه‌دار باشدْ اَمرهایِ خدای را، ۳
عَزَّوَجَلَّ، تااَمری ازایشانْ ضایع نگردد، ویاد دار باشند نَهی هایِ اورا، تااِرتکاب نیُفتَد، ازبیمِ آنْ تا بی‌اَدَبی برما نرَوَدْ که سبَبِ بُعدوقطیعَت گردد، که بُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: همهٔ اَمرها را بُزُرگ باید داشتن، که‌بنَتوان‌دانستنْ که قُربْ درکدام امراست؟ وازهمهٔ نَهی‌ها دوربایدبودن، ۶
ما-۴۱ که‌بنَتوان‌دانستنْ که‌بُعد درکدام نَهی است؟ ویاد داشتنِ | اَمْر ازبُزُرگ‌داشتِ اَمْرباشد. هرچندْ

← کشت ازاینجا. پا، کر: کوشهاء ایشان رازداراست بازاینجا. تا: کوشهای ایشان یاددارست وباین کوش.

۱ — ما، حر، پا، کر، تا: خواهد. قل: می‌خواهند. * ما، پا، کر: جه حفظ (حفظ) مر کوش سررا. قل: جه حفظ مر کوش‌را. حر، تا: که حفظ (حفظ) کوش سررا.

۲،۱ — ما: که حفظ مر کوش دل را است لکن. قل: حفظ مردل راست ولیکن. حر، پا، کر: که (چه) حفظ کوش (مر کوش) دل راست (دلراست) ولکن. تا: حفظ کوش دلرا است لکن.

۲ — ما، پا، کر، تا: بکوش ارد (افتد) تادل. قل، حر: بکوش افتد دل (بدل). * ما، حر، پا، کر، تا: کوش. قل: وکوش.

۳،۲ — ما: کشت حفظ را وازبهرحفظ بکوش. قل، پا، کر: کشت مرحفظ را بکوش. حر: کشت حفظ‌را بکوش. تا: حفظ کشت وازحفظ بکوش.

۳ — ما، قل، پا، کر، تا: این سخن. حر: این.

۴،۳ — ما: که نکه‌داربا‌شند امرها خدای را عزوجل. قل: کی نکاه‌داربا‌شند مرا مرهاء خداوند را عزوجل. حر، پا، کر: که نکاه‌دار باشند (باشد) امرخداوند را عزوجل (مرامرهاء خداوند عزوجل). تا: که نکاه‌دار امرهای خدای باشند.

۴ — ما، قل، پا، کر، تا: تا امری. حر: تا امر. * ما، قل، کر: نهیهاء اورا (ورا). حر، تا: نهیهای اورا. پا: به نهیهای‌اورا. * ما، قل، پا، کر: تاارتکاب نیفتد. حر: تاارتکاب نهی‌نیفتد. تا: تاارتکاب نبینند.

۵،۴ — ما، قل، پا، کر: ازبیم ان (انک ـ آن) تا بی‌ادبی برما نرود. حر: ازبهر آن تا بی‌ادبی نروذ برما. تا: ازبهر آنکه‌نباید که برما بی‌ادبی رود.

۵ — ما، پا، کر، تا: که (چه) بزرکان. قل، حر: و بزرکان.

۶،۵ — ما: کفته‌اند همه امرها را بزرك باید داشتن که بنتوان دانستن که. قل: کفته‌اندکی همه امرهارا بزرك باید داشتن نتوان دانست‌کی. حر: کفته‌اند همهٔ امرهارا بزرك باید داشتن. — درنسخهٔ حر: از، که بنتوان دانستن، تا، امراز بزرك داشت، نیامده است. پا: کفته‌اندکه امرهاء بزرك باید داشتن تا توان دانستن که. کر: کفته‌اندکه همه امرها بزرك باید داشتن نتوان دانستن که. تا: کفته‌اندکه همه امرهارا بزرك باید داشتن نتواند دانستن که.

۶ — ما، تا: درکدام. قل، پا، کر: اندر کدام (کدام). * ما، قل، پا، کر: نهیها. تا: نهی. ←

مِه‌تَر را به‌نزدیكِ كِه‌تَرْ تعظیمْ بیش‌تَر، اَوامرِ اورا یاد دارنده‌تَر.

وشایدْ كه معنیِ این سخنْ آن باشد، كه پیوَسته گوش نهاده باشند، تافرمانْ چیست. و اینْ بردو وَجه باشد، یاحُكمِ عُبودیَّت باشد، یاحُكمِ مَحَبَّت، كه درحُكمِ عُبودیَّت جُز گوش بفرمان داشتنْ روی نیست، ودرحُكمِ مَحَبَّتْ آن است، كه هركه كَسی را مُحِبّ باشدْ آرزومَند باشد كه خدمَتی را ازآنِ او بشایَد. پسْ حُكمِ مَحَبَّتْ برتَر ازحُكمِ عُبودیَّت است، ازبهرِ آنك، بنده درخدمتْ مُختار ومُكرَهْ شاید، ومُحِبّ درخدمتْ جُز مُختارْ نباشد، وبنده درخدمتْ گاه نازان وگاه نالان، ومُحِبّ درخدمتْ جُز نازانْ نباشد، وبنده درخدمتْ مُكافاتْ طَلَب كُنَد، ومُحِبّْ مُكافاتْ طَلَب نكُنَد ومنَّت پذیرد. قَوْلُهُ:

← ۷ — ما: كه بنتوان دانستن كی. قل: كی نتوان دانست كی. پا، كر: نتوان دانستن كه. * ما، تا: درکدام. قل، پا، كر: اندر كدام (كدام). * ما، تا: وياد داشتن امر امراز بزرك داشت امر باشد. قل، حر: ويادداشتن امر (امر) از بزرك داشتن امر باشد. پا، كر: يادداشتن امر بزرك داشتن امر است.

۷ وسطر اول این صفحه — ما، حر، پا، تا: هرجند (وهرچند) مهتررا. قل: هرجند كه مرمهتررا. كر: هرچند كهتر با.

۱ — ما: اوامر اورا یاد دارنده‌تر. قل: وی مراوامر ویرا یاددارتر. حر: وی امرویرا یاذ دارتر. پا، كر: مرامراورا یاد دارتر. تا: او اوامر اورا یادآرنده‌تر.

۲ — ما، قل، حر، پا، كر: وشاید. تا: وروا باشد. * ما، قل، پا، كر، تا: این سخن. حر: ندارد. * ما، قل، پا، كر، تا: كه (كی) بیوسته. حر: پیوسته.

۲،۳ — ما، قل، حر، تا: واین بر. پا، كر: واین.

۳ — ما، تا: باشد یا حكم (بحكم) عبودیت باشد یا حكم (بحكم) محبت كه در. قل، حر: بود یا (با) بحكم عبودیت بود یا بحكم محبت كی اندر (كه در). پا، كر: است یا بحكم عبودیت (عبودیتست) یا بحكم محبت كه اندر.

٤ — ما، حر، تا: ودرحكم. قل، پا، كر: واندرحكم. * ما، حر: كه هركه كسی را. قل، پا، كر: كی هركه مركسی را. تا: كه هركسكه كسی را. * ما، قل، حر، پا، كر: ارزومند. تا: آرزومندآن.

٥ — ما، حر، تا: كه خدمتی را (تا: كه خذمتی) ازان او (وی) بشاید (تا: باشد). قل، پا، كر: كه مرخدمتی را ازان وی. * ما، قل، حر، پا، كر: حكم محبت. تا: حكم. * ما، تا: عبودیت است. قل: عبودیت. حر، پا، كر: عبودیت آمذ (آمد). * ما، حر، تا: درخدمت. قل، پا، كر: اندرخدمت.

٦ — ما، قل، پا، كر: ومكره (ومكروه) شاید. حر: ومكره هم تواند بود. تا: ومكره باشد. * ما، حر، تا: وبنده در. قل، پا، كر: بنده اندر. * ما: نازان وكاه نالان. قل، حر، پا، كر: نازان (نادان ـ ناذان) باشد وكاه نالان. تا: ناز آن باشد وكاه نالان باشد.

۷ — ما، قل، حر، كر، تا: طلب كند ومحب. پا: طلب نكند ومحب اندرخدمت. ←

وَأَسْرَارُهُمْ صَافِيَةٌ ـ وسِرّهایِ ایشانْ صافی‌است .

وپیش‌ازین گفته بودیم ، که صَفوَتِ سِرّ چه‌باشد . لٰکِنْ فایدهٔ این‌سخنْ آن‌است ، که ازبهرِ آنْ آذانِ ایشانْ واعی گشتْ که سِرِّایشانْ صافی گشت . چون سِرِّایشانْ ازهمه هَمَّت‌ها صافی ۳
گشت ، جُزهَمَّتِ حقّ یاد دار نگشتْ حقوقِ حقّ را ، که فراموشی‌صفتِ سَری باشد که هِمَتَّشْ متفرِّق بُوَد ، ودرتَفَرُّقِ هَمَّت به‌غلط اُفتَدْ فراموش کُنَد . اَمّا چونْ همه هَمَّت‌ها یکی هَمَّت گردد ، دریکی ، غَلَطْ نیُفتد ، فراموشی ازمیانه برخیزَد . ٦

و نیکوتَر ازاین آن است ، که هر کَس که با کَسی صُحبَت کُنَدْ ازصفاتِ ویْ خوی گیرد . پسْ عامّْ با خَلْقْ صُحبَت کُنَند ، وصفاتِ ایشانْ نِسْیان‌است ، واز بهرِ نِسْیانش انسانْ

← ۸،۷ — ما، قل، حر، کر، تا: طلب نکند. پا: طلب کند .

۸ — ما ، قل: ومنت پذیرد قوله. حر، پا، کر: ومنت پذیرذ (پذیرد) تا: و منّت دار شود.

۱ — ما: سربها ایشان صافیست . قل: سرهاشان صافی است. حر، تا: وسرهاء (سرهای) ایشان صافیست (صافی است). پا، کر: سرهای ایشان صافی کشت .

۲ — ما، تا: وبیش‌ازین کفته بودیم (کفته‌ایم) که صفوة (صفوت) سرجه باشد لکن . قل: وکفته بودم بیشتر که صفت هرجه باشد ولیکن. حر: وکفته ابُوذیم که صفوت سرجباشد ولکن . پا ، کر: وکفته بودیم که صفوت (صفوة) سرچه باشد ولکن.

۳،۲ — ما ، قل، حر، کر ، تا: که ازبهر . پا: از بهر.

۳ — ما، قل، پا، کر: صافی کشت. حر: صافی است . — درنسخهٔ تا، این جمله: که سرایشان صافی کشت ، نیامده‌است. * ما : جون سرایشان از همه همتها . قل ، حر ، تا: جون (وچون) سر (سرّ) ازهمه‌همتها. پا، کر: چون سرّ ازهمتها.

٤،۳ — ما، قل ، تا: صافی کشت جزهمت حق (حق عزوجل) یاددارنکشت (تا: کشت) حقوق (مرحقوق) حق‌را. حر: صافی‌شود یاذدارحقوق حق‌تعالی کردد. پا، کر: صافی کشت یاددار کشت مرحقوق حق را .

٤ — ما، حر، پا، کر، تا: که فراموشی. قل: کی فرامشتی.

٥ — ما، حر: متفرق بود (متفرقست) ودر. قل، پا ، کر: متفرق‌است (متفرقست) اندر. تا: متفرق باشد ودر . * ما ، تا: فراموش (وفراموش) کند اما. قل ، پا، کر: فرامشت کند. حر: وفراموش کند .

٦،٥ — ما: همه همتها یکی همت کردد دریکی غلط نیفتد. قل، پا، کر: همه همتها یک همت کردد اندر یکی غلط نیفتد. حر: همه همتها یک همت کشت دریکی خطا نیفتد. تا: همتها همه یکهمت کردد دریکی غلط نافتد.

٦ — ما، حر: فراموشی ازمیانه. قل: فرامشتی ازمیانه. پا، کر، تا: فراموشی (تا: وفراموشی) ازمیان (تا: ازمیانه).

۷ — ما، قل ، پا، کر، تا: ونیکوتر ازین. حر: وازین نیکوتر . * ما ، تا: که هرکس که (که هر کسکه). قل : کی هرکه . حر، پا ، کر: که هرك (که).

←

نام کردند، چون با ایشان صُحبَت کرد نِسیان صفتِ او گردد. اَمّا خاصّ باحقّ صُحبَت کُنَند، وصفتِ حقّ نِسیان نیست، همین خوی گیرند، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت مُصطَفیٰ را، عَلَیْهِ ٣ اَلصَّلوٰةُ وَ اَلسَّلَامُ: «سَنُقْرِئُكَ فَلَا تَنسیٰ.»، چو از ما گیری فراموش نکُنی، لٰکِنْ چون از فراموش کاران گیری فراموش کُنی. و نبینی که چون مُصطَفیٰ، عَلَیْهِ اَلسَّلَام، به سِرّ باحقّ، تَعالیٰ، صُحبَت کرد، وبه چشم باخَلْق، خَلق خُسبَنده بودند چشمَش بخُفت وحقّ، تَعالیٰ، ناخُسبَنده بود سِرّش نخُفت، ٦ تا گفت: «تَنَامُ عَیْنِی وَلَا یَنَامُ قَلْبِی.». و نیز چون به سِرّ باحقّ صُحبَت کرد، وصفتِ حقّ، تَعالیٰ،

← ٨،٧ — ما، حر، تا: از صفات وی (او) خوی (خو) گیرد. قل: از صفات او خو گیرد. پا، کر: خوی وی گیرد.

٨ — ما، قل، حر، کر: صحبت کنند. پا، تا: صحبت کند. * ما، قل، پا، کر: واز بهر. حر: از بهر. تا: ونسیان بر ایشان غالب است و از بهر.

١ — ما، قل، پا، کر، تا: نام کردند (قل: نام کرده‌اند) جون با ایشان (تا: وجون با انسان) صحبت کرد. حر: نام کرده‌اند جون بایشان صحبت کند. * ما، تا: صفت او. قل، حر، پا، کر: صفت وی. * ما، تا: اما خاص با حق صحبت کنند. قل: باز خاص با حق عزوجل صحبت کند. حر، کر: و باز خاص با حق صحبت کنذ (کنند) پا: و باز خلق با حق صحبت کند.

٢ — ما، تا: همین خوی. قل، حر، پا، کر: همین خو.

٣،٢ — ما، حر: جنانکٔ (که) خدای تعالی کفت مصطفی را علیه الصلوة والسلم (علیه السلام). قل، پا، کر: جنانکٔ (چنانکه) خدای عزوجل کفت مر مصطفی را صلی الله علیه (علیه وسلم). تا: چنانکه خدای با مصطفی علیه السلام کفت.

٣ — سنقرئك... آیهٔ ٦، سورهٔ ٨٧ (سورة الاعلی). — ما، قل، حر، تا: فلاتنسی. پا، کر: فلاتنسی الاماشاءالله.

٤،٣ — ما، تا: جو (جون) از ما کیری فراموش نکنی لکن جون از فراموش کاران کیری فراموش کنی. قل: از ما کیری فرامست نکنی وجون از فرامشت کاران کیری فرامشت کنی. حر: از ما یاد کیری فراموش نکنی جون از فرشتکان کیری فراموش کنی. پا، کر: از ما کیری فرامش (فراموش) نکنی. — در دو نسخهٔ پاو کر: از، لکن، تا، ونبینی، نیامده است.

٤ — ما، حر، تا: علیه السلام. قل: صلی الله علیه. پا: صلی الله علیه وسلم. کر: را صلی الله. * ما: با حق تعالی. قل، حر، تا: با حق. پا، کر: با خاص.

٥ — ما، پا، کر، تا: و بچشم (وبچشم) با خلق. قل: وبجسم با خلق. حر: وبجسم با خلق صحبت کرد. — در نسخهٔ حر: از، خلق خسبنده بودند، تا، وصفت، نیامده است. * ما، کر: خلق خسبنده بودند حسمش (چشمش). قل: خلق خسبنده بود جسمس. پا: چسپنده بودند چشمش. تا: خسبیده بودند چشمش. * ما: وحق تعالی ناخسبنده بود. قل، کر: وحق ناخسبنده (ناخسپنده) بود. پا: حق ناخسپیده بود. تا: وحق سبحانه وتعالی ناخسبیده بود.

٦ — ما، پا، کر، تا: تا کفت. قل: تا کی کفت. * ما: عینی. قل، کر، تا: عیناء (عیناى). پا: عینائی. * ما، قل، تا: بسر. پا، کر: سر. * ما: حق تعالی. قل: حق عزوجل. حر، پا، کر، تا: حق.

ناخوردن‌است، دَهۀ آخرِ ماهِ رَمَضان‌نخوردْ و گفت: «...لَوْدَامَ اَلشَّهْرُ لَوَ اصَلْتُ، »، اگرْاین ماهِ رَمَضان تا آخرِ عُمرْ بکَشیدی نخوردمانی. معنیِ این‌سخنْ آن‌است، که ما خوردیمْ موافقتْ شما را، و اگردوستْ برما حُکمِ ناخوردن کردی خِلاف نکردمانی. قَوْلُهُ: ۳

وَنُعُوتُهُمْ خَافِيَةٌ ـ ونَعت‌هایِ ایشانْ پنهان است.

یعنی، آن صفتْ که حقّ، تَعالیٰ، ایشان‌را اکَرامَت کرده‌استْ ازخَلقْ پنهان است، کَسْ برسِرِّ ایشانْ مُطَّلع نگردد، از آن عزیزتَردارند سِرِّخویش‌را که باخَلقْ نمایَند. ازبهرِآنك، هرکه ۶ چیزی عزیزدارْد برآن چیزْضَنین‌باشد. سبُك داشتنْ نشانِ خواری‌است، واُستُواردداشتنْ نشانِ عزیزی. آن چیزْ که اورا صد هزار بَدَل است، چون کَسی او را دوست | دارْد عزیزدارد، پسْ ما ـ ۴۲ چیزی که اورا بَدَل نیستْ خوارداشتنْ مُحال‌است. ۹

---

۱ ــ ما، حر، پا، کر: دهه (دههٔ). قل: ودّهه. تا: دهیه. * ما، قل، حر، تا: وکفت. پا، کر: کفت. * ما، حر، تا: اکر این. قل، پا، کر: ازین.

۲ ــ ما: تا اخرعمرنکشیذی نخوردمانی. قل، پا، تا: تاآخرعمرما کشیدی (بکشیدی) نخوردیمی (نخوردمانی). حر، کر: تاباآخر (آخر) عمرما بکشیدی‌نخوردمی (نخوردیمی). * ما: انست که ماخَوردیم. قل: انست کی بخوردیم. حر: آنست که مانخوردیم. پا، کر: آن باشد ما (که ما) بخوردیم. تا: آنست که ما.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر: شمارا. تا: شماکردیم و بخوردیم. * ما، پا، کر، تا: برما حکم ناخوردن کردی خلاف نکردمانی قوله (پا، کر: نکردیمی. تا: نکردمانی). قل: برما حکم کردی بناخوردن نخوردیمی قوله. حر: باما حکم ناخوردن کردی خلاف نکردمی.

۴ ــ ما، قل، حر، تا: ونعوتهم. پا، کر: نعوتهم. * ما، تا: ولعتها (ونعتهای) ایشان ننهانست (پنهان است). قل، حر: کفت نعتهاء (نعتها) ایشان بنهان است (پنهانست). پا، کر: نعتهای (ونعتهاء) ایشان پنهانست.

۵ ــ ما: ان صفت که حق تعالی ایشانرا. قل، پا، کر: ان (از) صفتی که حق مرایشان را (ایشانرا). حر: صفت آنکه حق عزوجل. تا: آن صفت که ایشانرا حق‌تعالی. * ما، قل، حر، کر، تا: کرده‌است. پا: کردست.

۶ ــ ما، تا: سرخویش را که باخلق نمایند. قل، حر: سرخویش کی (که) بخلق بنمایند. پا، کر: که سرخویش‌بخلق نمایند.

۷ ــ ما، قل، حر، پا، کر: جیزی (چیزی). تا: جیزی را. * ما، تا: بران (وبران) جیز. قل، حر: بروی. پا، کر: بوی. * ما، قل، پا، کر: سبکث. تا: وسبکث. * ما، قل، پا، کر، تا: خواریست. حر: خوریست.

۸ ــ ما، حر: عزیزی. قل، پا، کر، تا: عزیزیست (عزیزی است). * ما، حر: ان جیز (ان جیزی) که اورا. قل، پا، کر: ان جیز که (آن چیزیکه ـ آن چیزی که) مرورا (مراورا). تا: وجیزی اورا که. * ما، حر، تا: اورا. قل، پا، کر: مرورا (مراورا).

۹ ــ ما، حر، پا، کر، تا: اورا (مراورا ـ مرورا) بدل. قل: ویرا بدل. * ما، قل، پا، کر، تا: خوارداشتن. حر: خورداشتن.

دیگر معنی آن است ، که سِرِّ خویش پیدا کردنْ ازدو بیرون نیست ، یاپیشِ اَهلْ پیدا کُنَند ، یا پیشِ نااهل. اگرْ پیشِ اَهلْ پیدا کُنَند ، اَهلْ خودْ ناپیدا کرده ، دانَند ، پیدا کردنْ مُحال است ، واگرْپیشِ نااَهلْ پیدا کُنَند ، بی‌حُرمَتی باشد ، آن سِرّْ برَهاندْ وهرگزْ درنیابد . وهرك سِرِّحقّ ، تَعالیٰ ، با نااَهلْ بگفت ، هرگزْحقّ ، تَعالیٰ ، اورا برهیچ سِرِّخویشْ ایمِن ندارد . مَثَلِ اینْ آن است ، که چون مُوَدَّعْ امینِ سِرِّ وَدیعت است ، اگرْ با نااهل آن سِرّْ بگوید ، آن امانتْ ازاو ببَرند ، ونیزْ امانت را نشاید ، ونیزْ چون راه نمایدْ دزد را ، برامانتْ ضامن گردد . وازاین معنی است که درشریعتْ آمده است ، از آنك مَردْ زنِ خود را پیشِ بیگانگان نستایَد ، یا زنْ شویِ خود را پیشِ بیگانه نستایَد ، که برهانَد و بیش نیایَد . سِرِّ بِستَرْ با کَسْ نمی‌شاید گفت ، سِرِّ

---

۱ — ما، قل ، حر ، تا : دیکر (ودیکر) معنی . پا ، کر : ودیکر . * ما، قل ، حر ، پا ، کر : خویش . تا : خویشتن.

۱ ، ۲ — ما : بیدا کنند . قل ، حر ، پا ، کر ، تا : بیدا کند .

۲ — ما، حر : نابیدا کرده دانند (داند) . قل : نابیدا کرده‌اند . پا ، کر : ناکرده داند . تا : پیدا کردهٔ خود بداند .

۴ ، ۳ — ما : ازسر برهاند وهرگز درنیابد وهرك سرّحق تعالی با نااهل بگفت . قل : ان سر برهاند وهرگز بازنکرددوهر کی سرحق با نااهل باز گفت . حر : آن سرّ برهاند ونیز بازنیاید وهر که سرّحق با نااهل گفت . پا ، کر : ازسرّ بازماند وهرگز بازنیابد (بازنیامد) وهر که سرحق با نااهل پیدا کند .

۴ — ما ، تا : حق تعالی (حق) اورا برهیج . قل : حق مرورا برهیچ . حر : حق تعالی بر . پا ، کر : مرورا برهیچ . * ما ، پا ، کر : مثل . قل ، حر : ومثل . تا : ومثال .

۵ — ما، قل ، حر : که (کی) جون . پا ، کر ، تا : که . * ما ، حر ، کر ، تا : اکر . قل : جون . پا : آرْ . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : ان سر (سرّ) . قل : سر .

۶ ، ۵ — ما : ازاو ببرند ونیز . قل : ازوی ببرند بیش . حر : ازو ببرند وازمحل امانت بمحل خیانت آیذ ونیز . پا ، کر : ازوی ببرند و بیش . تا : ازو ببرند اونیز .

۶ — ما : ونیزجون راه نماید دزدرا برامانت . قل : ونیز جون راه نماید دزدانرا . حر : ونیزجون امانت نماند دزدانرا برامانت . پا ، کر : وچون (ونیزچون) دزدانرا راه نماید برامانت . تا : واکرراه نماید دزدآنرا امانت را .

۷ — ما : کی درشریعت امده‌است ازانك مرد زن خودرا بیش بیکانکان . قل ، حر ، پا ، کر : کی (که) بشریعت نهی امده است ازانك (حر : که . پا ، کر ، تا : ازان که) مرد مرزن خویش را (خویش) بیش بیکانکان (بیکانه کان) . * ما : بستاید . قل ، تا : بستاید ، حر : بکشاید . پا ، کر : ستاید . ـ دردونسخهٔ پا و کر : از ، یا زن ، تا ، که برهاند ، نیامده‌است .

۸ ، ۷ — ما : شوی خودرا بیش بیکانه نستایدکه . قل : مرشوی خویش را بیش زنان بیکانکان بستایدکی باشد . حر ، تا : شوی خویش (خود) را بیش بیکانکان بستایدکه باشد .

۸ — ما : وبیش نباید سربستر با کس نمی‌شاید کفت سرحق تعالی با کس کی . قل : وبیش نیاید سربستر با کسی می‌نشاید کفتن سرحق با کسی کی . حر : ونیز نیابد بس جون سرزنان و شوی بیش کسی نشاید کفتن سرحق با کسی ←

حقّ، تَعالیٰ، با کَسْ کیْ شاید گفتن؟

ونیز شایدْ که معنیِ این سخنْ آن باشد، که حقّ، تَعالیٰ، ایشان را پنهان دارد تا بیگانگانْ
۳ ازسِرِّ ایشانْ خَبَر ندارند، ازبهرِ آنك، چون خَلقْ از سِرِّ ایشان خَبَر یاوَند بر ایشان اِقبال کُنَند،
وایشان را ازحقّ، تَعالیٰ، مشغول کُنَند، وحقّ، عَزَّوَجَلَّ، نخواهدْ که ایشان را با غیْرِ او مشغولی
بُوَد، که غیْرَتِ حقّ با اَوْلیایِ خود بیش از غیْرَتِ خَلْق است. چُنانك پیغمبر صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ،
۶ درحدیثِ سَعدِ مُعاذ، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، گفت، چونْ خدای، تَعالیٰ، قاذِف را حدّ فرمودْ اگر چهار
گواه نیارَد، چنانك گفت: «وَٱلَّذِینَ یَرْمُونَ ٱلْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ یَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَآءَ فَٱجْلِدُوهُمْ
ثَمَانِینَ جَلْدَةً» . سعدِ مُعاذْ رَییسِ اَنصارْبود، ومَردی غَیورْبود، گفت: یَارَسُولَ ٱللّٰه، اگر منْ

← جون. پا، کر: و بیش نباید پس سر بستر با کسی می‌نشاید گفتن سرحق با کسی کی . تا: ونیز نباید سرّ بستر با کس نمی‌شاید گفتن سرحق با کس جکونه.

۲ — ما، قل، پا، کر، تا: ونیز شاید که (کی) . حر: ونیز شاید. * ما، قل، حر، پا: سخن ان باشد. کر: سخن ان . تا: ان باشد .
* ما، تا: که حق تعالی (که حق) ایشانرا (ایشان را) . قل: کی حق عزوجل مرایشان را. حر: که ایشانرا. پا، کر: که مرحق ایشانرا .

۳ — ما، تا: خبر یاوند (یابند) بر ایشان. قل، حر، پا، کر: خبر یابند باایشان (بایشان) .

۴ — ما، قل، حر، تا: وایشانرا (وایشان را) . پا، کر: ایشانرا. * ما: ازحق تعالی. قل، حر، پا، کر، تا: ازحق. * ما: وحق عزوجل نخواهد که ایشانرا باغیر او مشغولی بود که. قل، پا، کر: حق نخواهد کایشان (که ایشان) بغیروی مشغول کردند کی (که) . حر، تا: وحق عزوجل (وحق) نخواهد که ایشان بغیروی (او) مشغول کردند که.

۵ — ما، تا: حق با اولیأ (اولیای) خود. قل، حر، کر: حق براولیای (براولیاء) خویش. پا: براولیای خویش.

۷،۶،۵ — ما: جنانك بیغمبر صلی الله علیه وسلم درحدیث سعد معاد رضی الله عنه کفت جون خدای تعالی قاذف را حد فرمود اکرجهار کواه. قل: جنانك بیغامبر صلی الله علیه کفت اندرحدیث سعدابن معاد رضی الله عنهم جون خدای عزوجل حد فرمود مرقاذف را اکرچهار کوا . حر: جنانك بیغامبر کفت علیه السلام در حدیث سعد معاد جون خدای عزوجل حد فرمود قاذف اکرجهار کواه. پا، کر: چنانکه بیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت اندرحدیث سعدبن معاذ جون خدای عزوجل فرمود مرقاذف را اکرجهار کواه. تا: چنانکه بیغمبر علیه سلام الله درحدیث سعدبن معاذ کفت انکاه که خدای قاذف را حد فرمود اکرجهار کواه.

۸،۷ — والذین... آیهٔ ۴، سورهٔ ۲۴ (سورة النور) . والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولاتقبلوا لهم شهادة ابدا واولئك هم الفاسقون. — ما، پا، کر، تا: جلده (جلدة) . قل: جلدة الایه . درنسخهٔ حر: از، ثم لم یاتوا، تا، جلدة، نیامده است .

۸ — ما: سعد معاذ. قل، پا، کر: سعدبن معاد (معاذ) . حر: اسعد. تا: وسعدبن معاذ . * ما، قل، پا، کر: ومردی غیوربود (پا، کر: غیور) کفت یارسول الله. حر، تا: ومرد غیوربود کفت یارسول (رسول الله) . ←

به خانه در آیَمْ ومَردی بازنِ منْ فُجوری کند، اگربروَم تاگواه آرم، زنِ مرا آبستَن کُنَدوبروَد، واگرْسخنْ گویَم تازیانه خورم، واگرْخاموش باشمْ درغمْ بمیرم، اینْ چه حِکمَت است؟ پیغمبررا، عَلَیْهِ ٱلصَّلٰوةُ وَٱلسَّلَام، خشم آمد، اَنصارْ بترسیدَند که هرزمان از آسمانْ عذاب آید، گفتند: یَارَسُولَ ٱللّٰه! سَعدْ مُنافق نیست، لٰکِنْ مَردی غَیوراست، هرگززنِ روی گُشاده به‌زنی نکرده است، ازبهرِ آنْ که کَسی اورا نبَسوده باشد، وهرزنْ که به زنی کرده استْ طلاق نداده است، تاکَسْ اورا نبَساید. خدای، تَعالیٰ، ازدلِ سَعدْ همینْ دانست، این حُکمِ حدّْ ازمیانِ زن‌وشوهرْ برداشت، وحُکمِ لِعانْ بنهاد، و پیغمبر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ، چون دانستْ که خدای، تَعالیٰ، اورا معذورداشت، او نیزْ

← ۸ وسطراول این صفحه — ما: اکرمن بخانه درایم و مردی بازن من فجور می کند اکربروم اکربروم تا کواه. قل، پا، کر: من بخانه (بخانه) اندر ایم مردی بازن من فجورهمی کند (همیکند) اکر بروم تا کواه. حر: من بخانه درآیم مردی بینم که با زن من فجور کند اکر بروم تا کواهان. تا: اکرمن درخانه روم مردی با زن من فجور میکند اکربروم تا کواه.

۱ — ما، حر: زن مرا (مارا) ابستن کند و برود. قل: زن مرا ابستن کند. پا، کر: زن من ابستن کند. تا: زنم را آبستن کرده باشد و برفته.

۲ — ما، قل، حر، تا: سخن (سخنی) کویم. پا، کر: بکویم. * ما، قل، پا، کر، تا: تازیانه خورم. حر: تازیانه خوارم.
* ما، تا: خاموش باشم (شوم) درغم. قل: خاموش باشم بغم. حر، پا، کر: خاموش (پا، کر: خامش) باشم ازغم.

۳،۲ — ما، حر، پا، کر: این جه حکمتست (حکمت است) بیغمبر (بیغامبر) را علیه‌الصلوة والسلم (علیه‌السلام ـ صلی‌الله علیه وسلم). قل: این جه حکم است بیغامبررا علیه‌السلام ازان. تا: این جه حکم است بیغمبر علیه‌السلام را.

۳ — ما، پا، کر: بترسیدند (ترسیدند) که هرزمان از اسمان عذاب اید (آید). قل، حر: بترسیدند کی (که) از اسمان عذاب اید (آید). تا: ترسیدند که درزمان از آسمان عذاب آید.

٤ — ما: لکن مردی غیورست هرکززن روی کشاده. قل: ولیکن مردی رشکن است ازرشک هرکززن روی کشاده. حر: ولکن مردی رشکین است از رشک هرکز زنی روی کشاذه. پا: ولکن مردی رشکین است هرکز زن روی کشاده. کر: ولکن مردرا شکینست هرکز زن روی کشاده. تا: مرد غیوراست وهرکز زن روی کشاده را.

٥،٤ — ما: نکرده‌است ازبهران که کسی اورا نبسوذه باشد وهرزن که. قل: نکرده‌است ازبهرانک ورا کسی بستوده باشد وهرکززنی که. حر: نکرده‌است ازبهر آن تا کسی اورا نه‌بسوذه باشد وهرزنی که. پا، کر: نکردست ازبهرانکه کسی اورا بسوده باشد وهرزنی که. تا: نکرده‌است ازبهرآنکه نباید که دست کسی باو رسیده باشد وهرزنی که.

٦،٥ — ما: طلاق نداده‌است تا کس اورا نبساید خدای تعالی ازدل سعد. قل، پا، کر: طلاق نداده است (ندادست) تا کسی ورا نبساود خداوند عزوجل ازدل سعدبن معاد (معاذ). حر: اورا طلاق‌نداده‌است تا کسی ویرا نه‌بساود و خداوند عزوجل ازدل سعد. تا: هرکز طلاق نداده تا دست کس باو نرسد وخدای تعالی ازدل سعد.

٦ — ما، قل، حر، پا، کر: این حکم حد. تا: پس حکم.

٧،٦ — ما، تا: وشوهر (وشوی) برداشت وحکم لعان بنهاد وبیغمبر صلی‌الله‌علیه (بیغمبر علیه‌السلام) جون دانست. ←

خشنود گشت، وگفت: «أَتَعْجَبُونَ مِنْ غَيْرَةِ سَعْدٍ، وَاللهِ إِنِّي أَغْيَرُ مِنْ سَعْدٍ، وَاللهُ أَغْيَرُ مِنِّي، وَلِغَيْرَتِهِ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ كُلَّهَا، مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَنَ.» . ازاین معنی گفتیم، که خدای را، عَزَّ وَ جَلَّ، ۳
براَوْلیایِ خود غیْرت است، ایشان را به کَسْ ننماید .

جُنَیْد، رَحِمَهُ اللهُ، گوید: شبی خُفته بودم، بیدار گشتم، سِرِّ منْ تقاضا کرد که به مَسجِدِ
ما ـ ۴۳ شونیزی رَوُم، برخاستم و رفتم، بردَرِ مَسجِدْ شخصی دیدم هایل، | بترسیدم، مرا آواز دادْ که
ای جُنَیْد! ازمنْ بترسیدی؟ گفتم آری، گفت: اگرخدارا به سَزا شناختی، جُزازویْ نترسیدی، ۶
گفتم: تو کیستی؟ گفت: منَمْ ابلیس، گفتم: مرا آرزوی بودْ که تورا ببینم، گفت: آن ساعتْ
که ازمن بیَندیشیدی خدای را برَهانیدی وتورا خَبَر نیست، اکنونْ ازدیدنِ منْ تورا مُرادْ چه بود؟

← قل، پا، کر: وشوی برداشت وحکم لعان (پا: حکم لعان ـ کر: حکم ایمان) نهاد بیغامبر (بیغمبر) علیه‌السلام (صلی‌الله علیه وسلم) جون (چون) دانست . حر: وشوی برداشت وحکم لعان نهاذ جون دانست بیغامبر علیه‌السلام؛

۷ — ما، حر، تا: که خدای‌تعالی (خداتعالی ـ خدای) اورا. قل: کی خداوند تعالی سعد را. پا، کر: که خداوند مرورا .

۷ وسطر اول این صفحه — ما: اونیزخشنود کشت وکفت . قل، حر، پا، کر: وی نیزخشنود کشت بازجنین (بازچنین) کفت (بازکفت). تا: واو نیزخوشنود کشت وکفت .

۱ — ما: انی لاغیر. قل، پا، کر، تا: انی اغیر .

۲ — ما، قل، حر، تا: کلها . پا، کر: ندارد .

۳،۲ — ما، تا: کفتیم که خدای را عزوجل (که خدای را) براولیاء خود غیرتست. قل، پا، کر: کفتیم (کفتم) کی (که) خداوند عزوجل را (خداوند را عزوجل) براولیاء (براولیای) خویش‌غیرتست. حر: کفتیم که خداوند عزوجل براولیا خویش غیوراست .

۴ — ما، تا: جنید رحمه‌الله کوید . قل: حکایت از جنید می‌اید رحمةالله علیه کفت. حر، پا، کر: جنید کوید رحمه الله (رحمة الله علیه) که .

۵،۴ — ما، تا: که بمسجد شونیزی روم برخاستم (برخواستم) ورفتم بردر. قل، حر: کی (که) بمسجد شونیزیه روم (بروم) برخاستم وبرفتم بدر (بردر) . پا، کر: که بمسجد شو (شوم) برخاستم وبرفتم بدر .

۵ — ما، قل، حر، پا، کر: شخصی . تا: شخصی را .

۶،۵ — ما، تا: مرا اواز دادکه ای (که یا) جنید. قل، حر، پا، کر: مرا بانکْ کرد (کردکه) یا جنید.

۶ — ما، حر، پا، کر، تا: کفت. قل: کفتا. * ما: خدا را بسزا بشناختی جزازوی. قل، حر، پا، کر: خدا را (خدایرا) بسزا بشناختی ازجزوی. تا: خدای را بسزای بشناختی جزازو .

۷ — ما: توکیستی کفت منم. قل، حر، پا، کر، تا: توکیستی (حر: توکئی. پا، کر: توکهٔ) کفت. * ما: ارزوی بود. قل، حر، پا، کر، تا: ارزو بود. * ما، قل: ببینم. حر: بدیدمی. پا، کر: دیدمی. تا: بینم.

۸،۷ — ما، قل: ان (این) ساعت که (کی) ازمن بیندیشیدی خدایرا (خدایرا) برهانیدی. حر: آن ساعت که ازمن ←

گفت: خواستمْ کِزتو بپُرسمْ که تورا برفُقَرا هیچْ دست باشد؟ گفت: نه، گفتم: چرا؟ گفت: ازبهرِ آنك، چون خواهم که به دُنیاشان بگیرمْ به عُقبیٰ گُریزند، وچون خواهم که به عُقبیٰشان بگیرمْ به مَوْلیٰ گُریزند، ومرا آن جا راه نیست، گفتم: اگربرایشان دست نیابی، باری ایشانرا هیچْ بینی؟ گفت: بینَم، آن گاهْ که ایشان را درسَماعْ وَجْداُفتدْ ایشانرا بینَم، یعنی، برسِرِّ ایشانْ مُطَّلع گردم، وبدانَمْ که از کجا نالند. این سخنْ بگفتْ وناپدید گشت. به مَسجِدْ در آمدم، سَرِیِّ سَقَطی، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ، دربیغولهٔ نشسته‌بود سَربرزانونهاده، سَربرداشتْ و گفت: دروغ گفتْ آن دشمنِ خدای، که ایشانْ برِخدایْ عزیزتَراز آنند که ایشان را به جِبریلْ نماید، عَلَیْهِ

← اندیشیدی دکرخدایرا برهانیدی. پا، کر: آنساعت (آن ساعت) که‌ازمن‌اندیشیدی خدای برهانیدی. تا: آنساعتکه مراد یادکردی خدای را رها کردی.

۸ — ما، قل، پا، کر، تا: اکنون. حر: ندارد. * ما، قل: ترا مراد جه بود. حر، تا: ترا جه مراد (مراد بود). پا، کر: ترا چه بود.

۱ — ما، قل: کفت. حر، پا، کر، تا: کفتم. * ما، تا: کزتو (که ازتو) ببرسم که ترا برفقرا. قل: که ترا ببرسم کی مرترا برین فقرا. حر، پا، کر: تا ترا ببرسم که ترا برین فقرا.

۲ — ما، پا، کر، تا: ازبهران که (ازبهرانکه). قل، حر: ازبهرانك. * ما، حر، تا: که بدنیاشان بکیرند (بکیرم). قل، پا، کر: کی (که) بدنیا بکیرمشان. * ما، قل، حر، کر، تا: وجون. پا: چون.

۲، ۳ — ما، تا: کی بعقبیشان (که‌بعقبی‌شان) بکیرم. قل: کی‌بعقبی بکیرم. حر، کر: که‌بعقبی بکیرمشان. پا: که‌بعقبی کیرم‌شان.

۳ — ما، قل، حر، تا: دست نیابی. پا، کر: دست بازی.

۳، ٤ — ما، حر، تا: باری‌ایشانرا (ایشان‌را) هیج بینی کفت. قل: باری مرایشانرا هیج‌بینی کفتا. پا، کر: بینی مرایشانرا کفت.

٤ — ما، تا: انکه (انکاه) که ایشانرا درسماع وجد افتد ایشانرا (ایشان را) بینم. قل: انکاه که مرایشانرا اندرسماع و وجد افتاده بینم ببینم ایشانرا. حر: انکاه که ایشان درسماع و وجد افتند. پا، کر: انکه مرایشانرا اندرسماع وجد افتد. * ما، قل، پا، کر، تا: برسر. حر: بسرّ.

٥ — ما، تا: وبدانم که از (کز). قل، حر، پا، کر: بدانم که از. * ما: نالند. قل، حر، کر: می‌نالند. پا، تا: می‌نالد (مینالد). * ما، قل، حر، پا، کر: بکفت. تا: کفت.

٥، ٦ — ما: بمسجد درامدم سری سقطی رحمة‌الله‌علیه دربیغولهٔ نشسته‌بود سر. حر: بمسجد درآمدم سری سقطی درمسجد نشسته بود وسر. قل: بمزکت اندرامدم سری‌السقطی اندربیغولهٔ مزکت نشسته بود سر. پا، کر: بمسجد اندرآمدم وسری سقطی را اندربیغولهٔ مسجد نشسته دیدم سر. تا: بمسجد درامدم سری سقطی را دیدم در بیغولهٔ مسجد نشسته بود سر.

٦ — ما، حر، تا: وکفت. قل، پا، کر: کفت.

۷ — ما، پا، کر، تا: ان دشمن‌خدای که (خدای). قل: ان دشمن خدای عزوجل کی. حر: آن کذاب آن دشمن خدای. ←

اَلصَّلٰوةُ وَاَلسَّلَام، پسْ ایشان را به ابلیسْ کیْ نماید؟ قَوْلُهُ:

صَفَوِیَّةٌ ـ ایشانْ صَفَوی‌اند.

ایشان را صَفَوی به دو معنی خوانند: یا ازبهرِ صفایِ اسرارِ ایشان، یا ازبهرِ آنك ایشانْ در صفِ اوّل باشند به‌همّت، واین هردو معنی پیشْ یاد کردیم. قَوْلُهُ:

صُوفِیَّةٌ ـ ایشان صوفی‌اند.

ایشان را صوفی بدان معنی خوانند، که ایشانْ لباسِ صوفْ اختیار کردند. وصوفْ لباسِ پیغام‌بران است، عَلَیْهِمُ اَلسَّلَامُ، واینْ به جایِ خویشْ بگوییم، إِنْ شَاءَ اَللّٰهُ تَعالیٰ. قَوْلُهُ:

نُورِیَّةٌ ـ ایشان نوری‌اند.

ایشان را نوری خوانند، ازبهرِ پاکیِ مُعاملاتِ ایشانْ وروشنیِ اَسرارِ ایشان. وابوالحسینِ

← ۷ وسطر اول این صفحه ـ ما: عزیزتر ازانند که ایشانرا بجبریل نماید علیه‌الصلوة والسلام بس ایشانرا بابلیس کی نماید قوله. قل: ازان عزیزتراند که ایشانرا بجبریل علیه السلام بنماید بس ابلیس لعنه الله کی نماید قوله. حر، پا، کر، تا: ازآن عزیزترند که ایشانرا بجبرئیل (بجبرئیل) بنماید (نماید ـ نمایذ) ایشان را (پس ایشان را) بابلیس کی نماید.

۲ ـ ما، تا: ایشان صفوی‌اند. قل، حر، پا، کر: ندارد.

۳ ـ ما، حر، پا، کر، تا: بدو. قل: بردو. * ما، قل، حر، تا: یا ازبهرانکٔ (ازبهرانکه) ایشان. پا، کر: ویا (یا) ازبهرانکه.

٤ ـ ما، پا، کر: در (اندر) صف اول باشند بهمت. قل: اندرصف اولند. حر: درصفاصف اوّل باشند بهمه معنی. تا: بهمت درصف اولند. * ما، قل، حر: واین هردومعنی بیش یاد کردیم قوله (کردیم). پا، کر: واین همه را معنی بیش یاد کردیم. تا: ندارد.

٥ ـ تا: ایشان صوفی‌اند. ما، قل، حر، پا، کر: ندارد.

٦ ـ ما، تا: ایشانرا (وایشان را) صوفی بدان (بآن) معنی خوانند که. قل، پا، کر: ومر (مر) ایشانرا صوفی بدان خوانند کی (که). حر: وایشان را صوفیّ بذان خوانند که. * ما، قل، پا، کر، تا: لباس. حر: لبس. * ما: کردند. قل، حر، پا، کر، تا: کرده‌اند.

۷ ـ ما: علیهم‌السلام واین بجای خویش بکوییم ان‌شاالله‌تعالی قوله. قل: صلوات‌الله علیهم واین‌بیدا کنیم بجایکاه‌خویشتن. قوله. حر: واین بیذا کنیم بجای خویش. پا، کر: صلوات الله علیه و این پیدا کنیم بجایکاه خویش. تا: واین بجای خویش بکوییم انشاءالله تعالی وحده.

۸ ـ درهیچ‌یکٔ ازنسخ، ترجمهٔ، نوریّه، نیامده‌است. جملهٔ، ایشان نوری‌اند، به‌اقتفای صاحب شرح اضافه شده‌است.

۹ ـ ما، حر، تا: ایشانرا. قل، پا، کر: مرایشانرا. * ما، قل، پا، کر: خوانند. حر: خوانندند. تا: خواند. * ما، قل، حر، تا: معاملات. پا، کر: معاملهٔ. ←

نوری را، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، که نوری خواندند، ازبهرِ آنْ خواندند، که سخنانِ اوروشن بود، ازبهرِنورِ اَنفاسِ اونوری خواندَندش. و گروهی گفتند، ازبهرِ آن اورا نوری خواندند، که سِرِّ او
۳ چُنان مُنَوَّربودْ که از اَسرارِ خَلقْ چیزی براو پوشیده نگَشتی. و گروهی گفتند، ازبهرِ آن اورا نوری خواندند، که چون اوبه شبِ تاریكْ سخن گفتی، نوری ازدهانِ اوبیرون آمدی چُنانك خانه روشن گشتی. قَوْلُهُ:

۶ صَفِیَّةٌ ــ ایشان صَفیّ‌اند.

ایشان را صَفی خواندند، ازبهرِ آنك، اصحابِ صُفّهٔ پیغام بر، عَلَیْهِ ٱلصَّلٰوةُ وَٱلسَّلَامُ، بودند. وصُفّهٔ پیغمبر، صَلَوَاتُ ٱللّٰهِ عَلَیْهِ، جایی است به مدینه که آن جا را قُبا خوانند، ازمدینه
۹ تاآن جا دوفرسنگ است، درویشانْ ویارانِ پیغام بر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم، آن جا وطنْ ساخته بودند،

← ۹، وسطراول این صفحه ــ ما، تا: وابوالحسن نوری را رضی‌الله عنه که (رحمه‌الله). ــ درحاشیهٔ نسخهٔ ما: مناقب ابوالحسن‌النوری. قل، پا: ابوالحسن‌النوری (نوری) را رحمة‌الله علیه کی (که). حر: وابوالحسین‌نوری را که. کر: ابوالحسین‌نوری را رحمة‌الله علیه که.

۱ ــ ما: خواندند که سخنان او. قل، حر: خواندند ازبهران (آن) خواندند کی (که) سخنان وی. پا، کر: خوانند ازبهر انست که سخنش. تا: خواندند ازبهرسخنان او.

۲ ــ ما، تا: انفاس‌او. قل، حر، پا، کر: انفاس وی. * ما: ازبهران او را نوری خواندند که سراو. قل: ازبهران اورا نوری کفتندکی سروی. حر: اورا ازبهرآن نوری خواندند که سرّوی. تا: نوری‌ازبهرآن خواندندش که سروی. ــ دردونسخهٔ پا و کر: از، وکروهی کفتند، تا، و کروهی کفتند، نیامده‌است.

۳ ــ ما، قل، حر: ازاسرار. تا: اسرار. * ما، حر: جیزی براو (بروی) بوشیده نکشتی. قل: جیزی بروی بوشیده نکشت. تا: هیچ بروی پوشیده نکشتی. * ما، تا: ازبهران اورا. قل، حر: مرورا (ویرا) ازبهران. پا، کر: ازبهرآن.

٤ ــ ما، تا: که جون او. قل: کی جون. حر: که وی جون. پا، کر: که چون وی. * ما، تا: نوری ازدهن او بیرون امدی جنانك (چنانکه). قل، پا، کر: ازدهان (دهن) وی نوری برامدی که. حر: ازدهای وی نوربیرون آمذی که.

۵ ــ ما، قل: قوله. حر، پا، کر، تا: ندارد.

٦ ــ درهیچ‌یك ازنسخ، ترجمهٔ، صفیه، نیامده‌است. جملهٔ، ایشان صفیّ‌اند، به‌اقتفای صاحب شرح اضافه شده‌است.

۷ ــ ما، تا: ایشانرا (ایشان را) صفی خواندند. قل، حر، پا، کر: مرایشانرا (ایشانرا) صفی خوانند.

۸،۷ ــ ما: علیه‌الصلوة والسلام بودند. قل، پا، کر: بودند صلی‌الله علیه (علیه وسلم). حر: بودند. تا: علیه سلام‌الله بودند.

۸ ــ ما، پا، کر: بیغمبر (بیغامبر) صلوات‌الله‌علیه (صلی‌الله‌علیه‌وسلم). قل: بیغامبر. حر، تا: بیغامبرعلیه‌السلام (علیه‌سلام‌الله).

۹،۸ ــ ما، قل، پا، کر: بمدینه که (کی مر ـ که مر) انجا را (کر: آنجایرا) قبا خوانند ازمدینه تا انجا دوفرسنك ←

وازدُنیا اِعراض کرده. تا دراَخبارِ ایشانْ چُنین آمده‌است، که روزبودی که ایشانْ به چهل‌تنْ یك خُرما خوردندی، هریكْ بمَزیدی و به‌یارِخویشتنْ دادی. وبیش‌تَربرهنه بودند، وخودرا درمیانِ ریگْ پنهان کرده بودندی، چونْ وقتِ نمازدرآمدی، آن گروهْ که جامه داشتَندی نماز کردندی ودرریگْ پنهان گشتندی، وجامه دیگران‌را دادندی تانماز کردندی، وبیش‌تَروصفِ ایشانْ ازپسِ این بگویم، إِنْ شَاءَ ٱللّٰهُ تَعَالَىٰ.

اصلِ مذهبِ تصَوُّفْ ازاین‌جا گرفتیم: اِعراض کردنْ ازدُنیا، وبا خَلقْ خصومت نکردن،

← است (فرسنکست). حر: بدوفرسنکی مدینه آنجایرا قبا خوانند. تا: که آنجای را قبا خوانند و ازمدینه تا آنجای دوفرسنک است.

۹ — ما: درویشان ویاران بیغامبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم انجا وطن‌ساخته‌بودند. قل: درویشان یاران بیغامبرانجا وطن کردندی. حر: ودرویشان یاران بیغامبرعلیه‌السلام آنجا وطن کرده بودند. پا، کر: درویشکان یاران بیغمبرصلی‌الله علیه وسلم (علیه) انجا وطن کرده بودند. تا: ویاران بیغمبرعلیه سلام‌الله ازدرویشان آنجای وطن ساخته بوده‌اند.

۱ — ما، حر، تا: کرده تادر. قل، پا، کر: کرده‌بودند تااندر. * ما: جنین‌امده‌است که روزبودی که‌ایشان. قل: امده‌است کی‌وقت بودکه ایشان. حر: جنین‌آمده‌است که وقت بودکه ایشان. پا، کر: جنین امده است که وقت بودکه. تا: آمده‌است که روزی بودیکه ایشان.

۲ — ما، تا: خوردندی هریك. قل، حر: خوردند هرکسی. پا، کر: خرده (خورده) بودند هرکسی. * ما، قل، حر، کر، تا: بمزیدی. پا: بمژیدی. * ما، تا: وبیارخویشتن‌دادی (میدادی) وبیشتر. قل، پا، کر: ویارخویش را دادی بیشتر (وبیشتر). حر: وبیارخویش داذی وبیشترهمه.

۲، ۳ — ما، تا: وخودرا در. قل: وخویشتن‌اندر. حر: خویشتن‌در. پا، کر: خویشتن‌را در.

۳ — ما: کرده بودندی. قل، پا، کر: کرده‌بودند. حر: کردند. تا: میکردندی. * ما: درامدی ان‌کروه که. قل، پا، کر: بیامدی (آمدی) ان‌کروه که. حر: شدی ان‌کروه که. تا: درآمدی آن‌کروهیکه.

٤ — ما، تا: کردندی ودر ریك. قل: کردندی وبازاندرریك. حر: کردندی بازدرمیان ریك. پا، کر: کردی باز اندرریك. * ما، قل، تا: کشتندی. حر: کرداندی. پا، کر: شدندی. * ما، قل، حر، پا، کر: دیکرانرا. تا: بدیکران. * ما، قل، پا، کر، تا: تا نماز کردندی. حر: تا نماز کردندی تا ایشان نیز نماز کردندی. * ما، قل، حر، تا: وبیشتر (تا: وبیش‌تر) وصف. پا، کر: وصف (وصفت).

٥ — ما: ازبیش این بکویم ان شاالله تعالی. قل: ازبس‌این بکویم. حر: فروتربکویم. پا، کر: سبس‌تر (سپس‌تر) بکویم. تا: پس‌ازین بکویم انشاءالله‌تعالی.

٦ — ما، قل، حر، تا: اصل (تا: واصل). پا، کر: اهل. * ما: ازینجا کرفتیم. قل، حر: ازینجا (ازانجا) کرفتند. پا، کر، تا: ازانجا (ازینجا) کرفته‌اند. * ما، قل، حر: نکردن. پا، کر، تا: ناکردن.

وبه یافته | قناعت کردن، ونایافته طلب ناکردن، وبرتوکُّل زیستن، وبه وقتْ خویش اِختیار ما ـ ٤٤
ناکردن، و برخدایِ خویش ازبهرِ نَفْس اِعتراض ناکردن، واز وطن واهل و دوستانْ بُریدن.
۳ این همه، صفاتِ اَصحابِ صُفّهٔ مُصطَفیٰ، صَلَواتُ اَللّٰهِ عَلَیْه، است. اصلِ مذهب شان این بودْ
تا به گَشتَنِ روزگارْ تباه گشت، هم چُنانك کارهای دیگر.
دراصلِ مذهبْ طَعن نیست، طَعنْ در آن کَس است که مذهب را خِلاف کُنَد، چنانك
۶ اگربازَرگانْ دربازَرگانی خیانت کُنَد، اصلِ بازرگانی تباه نگردد، واگرغازی غُلول کُنَد، اصلِ
جِهادْ تباه نگردد، واگرعالِمْ دُنیاطَلَب کُنَد، شریعتْ تباه نگردد، واگرسُلطانْ جَوْر کُنَد، اصلِ
سُلطانی تباه نگردد. بههرروزگاری، هرگروهی، درخوریك دیگرباشند، چونْ صوفیانْ به اصلْ
۹ براین طریقْ بودند، واینْ طریقِ اَصحابِ صُفّهٔ پیغام بر است، عَلَیْهِ اَلسَّلام. ایشان را صَفیّ وصوفی
خواندند. قَوْلُهُ:

---

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: ونایافته. تا: ونایافته را. * ما، حر: وبوقت. قل، پا، کر: و بروقت. ـ درنسخهٔ تا: این جمله: وبه‌وقت خویش اختیارناکردن، نیامده است.

۲ — ما، تا: وبرخدای. قل، حر، پا، کر: وبر (وبا) خداوند. * ما: ازبهرنفس اعراض (نسخه بدل: اعتراض). قل، پا، کر، تا: ازبهرنفس اعتراض. حر: ازبهردنیا ونفس اعتراض.

۳ — ما، حر، تا: صفات اصحاب. قل: صفت اصحاب. پا، کر: صفات اهل. * ما: مصطفی صلوات‌الله علیه است. قل، حر: بیغامبربود علیه‌السلام. پا، کر: بیغامبر بود صلی‌الله علیه وسلم. تا: بیغمبراست علیه سلام الله. * ما، تا: اصل (واصل) مذهبشان. قل، حر: اصل مذهب. پا، کر: اهل مذهب.

٤ — ما، قل، پا، کر: تا بکشتن. حر: که بکشتن. تا: که یادکردیم امابکشتن. * ما، حر: همجنانك کارهاء (کارها) دکر (دیکر) دراصل. قل، پا، کر: همجنان جون کارهاء (کارهای) دیکر دراصل. تا: همچنانکه کارهای دیکرو دراصل.

۵ — ما، حر، تا: دران کس است که. قل: اندران کسی است کی. پا، کر: اندران کس است که.

۶ — ما، تا: بازرکان (بازرکانی) دربازرکانی. قل، پا، کر: بازرکانی. حر: بازرکان. * ما، حر، پا، کر: اصل. قل: اصل مذهب. * ما، حر، پا، کر، تا: غازی غلول (تا: علول). قل: غازیی علول.

۷ — ما: شریعت. قل، حر، پا، کر، تا: اصل شریعت. * ما، حر، پا، کر، تا: سلطان. قل: سلطانی.

۸ — ما، حر، پا، کر، تا: سلطانی. قل: سلطانیة. * ما، حر، پا، کر: بهرروزکاری هرکروهی درخور. قل: هرروزکاری برهرکروهی اندرخور. تا: ودرهرروزی کارهرکروهی درخور.

۸، ۹، ۱۰ — ما، قل، حر: جون صوفیان باصل برین (حر: براصل این) طریق بودند واین طریق اصحاب صفهٔ بیغامبرست (است) علیه‌السلم (صلی‌الله علیه) ایشانرا (مرایشانرا) صفی وصوفی خواندند قوله (حر: صوفی وصفی خوانند). پا، کر: چون صوفیان برین طریق (طریق بودند واین طریق) اصحاب صفهٔ بیغمبرست صلی‌الله علیه وسلم مرایشان را ←

وَدَائِعُ ٱللهِ بَيْنَ خَلِيقَتِهِ ـ زنهاریانِ خدای اند اَندر میانِ خَلقِ وی .

ومعنیِ این سخنْ آن است، که ایشان را حقّ، تَعالیٰ، درمیانِ خَلقْ زنهار نهاده است، تا خَلْق را به بَرَکَتِ ایشانْ از بلاها نگاه دارد. و در اَخبار آمده است، که هیچ وقتْ این اُمَّتْ از چهار صد ۳ مَردِ اَبدالْ خالی نباشد، در این چهار صدْ چهلْ اَوْتاد اند، یعنی میخ هایِ زمین اند، چُنانك حقّ، تَعالیٰ، کوه هارا میخ هایِ زمینْ خوانْدْ و گفت: « وَٱلْجِبَالَ أَوْتَادًا. »، اگرْ کوه ها نیستَندی زمین را آرامْ نبودی، و اگرْ این اَوْتادْ نیستَندی، از شومیِ معصیَتِ عاصیانْ عالَمْ ویران گشتی. و از این ۶ چهل، چهارْ نُقَبا اند. و از این چهار، یکی قُطب است. سلامتِ کافرانْ در بَرَکَتِ مُؤْمنان است،

← (مرایشانرا) صوفی خوانند. تا: چنانکه در اصل صوفیان برین طریق بوده اند و این طریق اصحاب صفه بیغامبر است علیه سلام الله و ایشان را صوفی و صفی خواندند.

۱ ـ ما، تا: زنهاریان خدای اندر اند (خدای اند) میان خلق وی (او). قل، پا، کر: زینهاریان خدایند میان خلق وی (خلقان). حر: کفت زنهاری بار خدای اند میان خلق وی.

۲ ـ ما، تا: ومعنی. قل، حر، پا، کر: معنی. * ما، قل، حر: که ایشانرا حق تعالی (عزوجل) درمیان (میان) خلق زنهار نهاده (نهاذه) است. پا، کر: که ایشان را (ایشانرا) حق عزوجل میان خلق زینهار نهادست. تا: که حق تعالی درمیان خلق ایشانرا ودیعت نهاده است.

۳ ـ ما: نکه دارذ. قل، حر، پا، کر، تا: نکاه دارد (نکاه دارذ ـ نکاهدارد). * ما، تا: ودر اخبار امده است. قل: و باخبارها روایت امده است. حر: جنانکْ بخبرها روایت آمذه است. پا، کر: باخبارها روایت آمدست.

۴ ـ ما، قل، حر، پا، کر: نباشد. تا: نباشند. * ما: درین جهار صد. قل: وازین جهار صد مرد. حر، پا، کر، تا: واز آن (وازین) جهار صد. * ما، قل، پا، کر: اوتادند. حر: اوتادان اند. تا: مرد از اوتادند. * ما، تا: یعنی میخهاء (میخهای) زمین اند. قل، حر: میخهاء (میخها) زمین اند. پا، کر: میخهای زمین خواند (خوانند). ـ در دو نسخهٔ پا و کر، از، جنانکْ، تا، و کفت، نیامده است.

۴، ۵ ـ ما: حق تعالی. قل، حر: خدای (خدا) عزوجل. تا: خدای.

۵ ـ ما، قل، حر: میخهاء (میخها). تا: میخ. * ما، پا، کر: و کفت. قل، حر، تا: کفت. * والجبال... آیهٔ ۲۷، سورهٔ ۷۸ (سورة النبأ).

۶، ۵ ـ ما، تا: اکر (واکر) کوهها نیستندی زمین را ارام نبودی واکر این اوتاد نیستندی. قل، حر: واکر (اکر) کوهها (کوههای) نیستی زمین را ارام نیستی واکر این اوتاد نه اندی (نباشد). پا، کر: واکر کوهها نیستی مر زمین را آرام نیستی واکر اوتادنیندی.

۶ ـ ما، پا، کر: ویران کشتی. قل: خراب و ویران کشتی. حر: ویران شود. تا: خراب کشته استی.

۷، ۶ ـ ما، قل، حر، تا: وازین (ازین) جهل جهار نقبا اند. پا، کر: وازین چهار نقیبها اند (نقبا اند). ←

وسلامتِ عامّهٔ مُؤْمنانْ دربَرَکَتِ اَبدال است، وسلامتِ اَبدالْ دربَرَکَتِ اَوْتاد است، وسلامتِ اَوْتادْ دربَرَکَتِ نُقَبا است، وسلامتِ نُقَبادربَرَکَتِ قُطب است. چونْ قُطب راوفات رسَدْ یکی را ازنُقَبا به جایِ اورسانند، وچونْ یکی را ازنُقَبا وفات آیَدْ یکی را ازاَوْتادْ به جایِ او رسانند، وچونْ ازاَوْتادْ یکی راوفات رسَدْ یکی را ازاَبدالْ به جایِ اورسانند، وچونْ یکی را ازاَبدالْ وفات رسَدْ ازعامّهٔ نیك مردانْ یکی را به جایِ او رسانند، بدین معنی ودایعِ خدای اند درمیانِ خَلق، که خَلق را به بَرَکَتِ ایشانْ نگاه می دارد. مَثَلِ اینْ چُنان است، که اگرْ کَسی را چیزی عزیز باشد، چون گَوْهَر درصُندوقی، آن صُندوق را نگَه دارندْ نه قدرِ صُندوق را، لٰکِنْ قدرِ آن را که در صُندوق است. ومُلوك را چونْ درخانه خِزانهٔ باشدْ پاسبان را گِردِ خانه بخوابانَندْ نه قدرِ خانه،

← ۷ — ما، حر، پا، کر: سلامت کافران در برکه (در برکات ـ اندر برکه ـ اندر برکت). قل: سلامت کافرانرا اندر برکت. تا: وسلامتی کافران از برکت.

۱ — ما، پا، کر: وسَلامه عامّهٔ (وسلامت عامهٔ) مومنان در برکه (اندر برکة) ابدالست. قل: وسلامت عامه اندر برکت ابدالانست. حر: وسلامت عامه مؤمنان در برکات ابدالست. ـ درنسخهٔ حر، همه‌جا، برکات، آمده است. تا: وسلامتی عامهٔ موءمنان از برکت ابدال است. * ما، حر: ابدال در. قل، پا، کر: ابدالان اندر. تا: ابدال از. ـ درنسخ قل و پا و کر، همه‌جا، اندر، ودرنسخهٔ تا، همه‌جا، از، آمده‌است.

۲ — ما، حر، پا، کر، تا: قطب است (قطبست). قل: این قطب است. * ما: جون قطب را وفات رسد یکی را. قل، حر، پا، کر، تا: جون (وجون) قطب بمیرد (بمیرذ) یکی را (یکی).

۳ — ما، قل، تا: بجای (بجاء) او. حر، پا، کر: بجای وی. * ما: وجون یکی را ازنقبا وفاه اید. قل، حر، پا، کر، تا: وجون ازنقبا یکی (یکی ازنقبا) بمیرد. * ما، قل، تا: یکی را. حر، پا، کر: یکی.

٤ — ما، کر: وجون ازاوتاد یکی را وفاه (وفات) رسد یکی را از ابدال بجاء او. قل، پا: وجون یکی از اوتاد بمیرد یکی را (یکی) از ابدالان بجاء او (بجای وی). حر، تا: وجون از اوتاد یکی بمیرد یکی را از ابدال (ازابدال یکی را) بجای وی (او).

٤، ٥ — ما: وجون یکی را ازابدال ازعامه نیکْ مردان یکی را بجاء او. قل، پا، کر: وجون یکی ازابدالان (ابدال) بمیرد یکی را از (یکی از) عامهٔ نیکْ مردان مومنان بجا او (بجای وی). حر: وجون ازابدال یکی بمیرد یکی را ازعامه مؤمنان نیکْ مردان بجای وی. تا: وچون ازابدال یکی بمیرد ازنیکْ مردان یکی را بجای او.

۵ — ما، حر: بدین‌معنی ودایع خدای‌اند (خداند). قل، پا، کر: بدین‌معنی ایشان ودایع خدایند. تا: باین‌معنی ودایع حق‌اند.

٥، ٦ — ما: درمیان خلق که خلق را ببرکه. قل، پا، کر: اندرمیان خلق که مرخلق را ببرکت. حر: درزمین بمیان خلق وی تاخلق را ببرکت دعا. تا: درمیان خلق که خلقانرا خدای ببرکت.

٦ — ما، حر، پا، کر، تا: نکاه می‌دارد (نکاهمیدارند ـ نکاه می‌دارند) مثل (ومثل) این. قل: نکاه‌همی‌داردومثل ایشان. ←

ولٰکِن ازبهرِ آنك درخانه است. وهم چُنین خدای، تَعالیٰ، ازهفت اندام مُؤْمِنِ عاصی بلاهامی گردانَدْ
نه قدرِ اَندام را، لٰکِنْ درمیانِ تنْ خِزانهٔ است، وآنْ دل است، ودر آن خِزانه عطایی است، وآنْ
معرفت است، حُرمتِ آن عطا را، ظاهرِ مُؤْمن را باهزارجفا ازبلاها نگَه می دارد. وحُکَما چُنین ۳
گفته‌اند: مَثَلِ دلِ مُؤْمنْ که دراومعرفت باشدْ درتَنی عاصی، چونْ فرزندی عزیزاست در کنارِ ٤٥- ما
دامادِ بدخوی، اَرْ فرزندْ پیشِ پدرْبنالدْ ازشویِ خویش، پدرْجواب دهدْ که تاتودرکنارِ اویی،

← ٦، ٧ — ما: عزیز باشد جون کوهر درصندوقی ان صندوق را نکه دارند نه قدرصندوق را لکن قدرانرا که در صندقاست. قل: باشد جون کوهری اندرصندوقی مران صندوق را نکاه دارند نه مرقدرصندوق را ولیکن مرقدر انرا کی اندرصندوق مودعست. حر: عزیز باشد جنانك جوهری درصندوقی آن صندوق را نکاه دارذ نه قدر صندوق را جه قدر آنرا که درصَندوقست. پا، کر: باشد چون کوهری اندرصندوق را (کر: مران کوهر- نسخه بدل: مران صندوق را) نکاهدارند (نکاه‌دارند) نه مرقدرصندوق را ولکن مرقدرانرا که‌اندرصندوق مودع است تا: عزیز باشد چنانکه کوهری درصندوقی آن صندق را نکاه دارد نه قدرصندوق را لکن قدرآنرا که درصندوق مودع است.

۷ وسطراول این صفحه — ما، تا: وملوك را جون درخانه خزانهٔ باشد پاسبانرا کرد خانه بخوابانند نه قدرخانه ولکن از بهرانکٔ درخانه‌است (نه قدرخانه را). قل: ومرملوك را جون اندرخانهٔ خزینه باشد باسبانان کرد خانه خواباند نه مرقدرخانه را ولیکن ازبهرانکٔ دران خانه‌است. حر: واکرملوك را درخانه خزینه باشد باسبانان از بهرخزینه کرد خانه بخواباند نه قدرخانه را قدرآنرا که درخانه است. پا، کر: و مرملوك را چون اندرخانهٔ خزانهٔ باشد پاسبانان کرد (کر: کرد، ندارد) خانه خابانند نه مرقدرخانه را.

۱ — ما، کر، تا: وهمجنین (همجنین) خدای تعالی (عزوجل) از. قل، پا: وهمجنین خداوند عزوجل اندر (از). حر: همجنین خداوند عزوجل از.

۲،۱ — ما، تا: بلاها می کرداند (بلا میکرداند) نه قدر. قل، پا، کر: بلاها (بلا) همی کرداند نه مرقدر. حر: بلا باز می کرداند نه قدر.

۲ — ما، تا: لکن در. قل، پا، کر: ولیکن (ولکن) اندر. حر: ولکن قدرآنرا که. * ما، پا، کر، تا: خزانهٔ (خزانه) است. قل، حر: خزینهٔ (خزینه) است. * ما، حر، پا، کر، تا: ودر (واندر) ان خزانه (خزینه). قل: واندران خزینه. * ما، قل: عَطائی است (عطاییست) وان. حر: عطایست وآن کوهر. پا، کر، تا: عطایست (عطائیست ـ عطائی است) وآن.

۳ — ما، قل، پا، کر، تا: حرمة (حرمت) ان عطارا. حر: بحرمت آن عطا. * ما: ظاهرمومن را باهزارجفا از بلاها نکه می‌دارد. قل: ظاهرمومن را باهزارجفا ازبلا نکاه همی دارد. حر: مؤمن را ازهزاربلا نکاه دارذ. پا، کر: ظاهر مومن را باهزارجفا می‌نکاهدارد (نکاه دارد) ازبلا. تا: ظاهرآن موءمن را باهزاران جفا ازبلاها نکاه میدارد.

٤ — ما، پا، کر، تا: مثل. قل، حر: کی (که) مثل. * ما، تا: که درومعرفت باشد در تنی (تن) عاصی جون فرزندی (فرزند). قل: که اندروی معرفت است با تن عاصی جون فرزندی. حر: که دروی معرفت باشد با تن عاصی مثل فرزند. پا، کر: که اندر (که اندرو) معرفت باشد باتن عاصی چون فرزند. ←

اورا آزردنْ روی نیست ، هم‌چُنین نیزْ چون آندام‌ها جفا کُنَند ، دلْ به خدای ، تَعالیٰ ، بنالد ، فرمان آیَدْ که تا تودرمیانِ اویی ، مارا بااو بد کردنْ روی نیست . تا بعضی ازعُلَما این خَبَر را که
۳ پیغمبر ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ، گفت : « إِنَّ ٱللّٰهَ ، تَعَالَیٰ ، لَایَنْظُرُ إِلَیٰ صُوَرِکُمْ وَلَا إِلَیٰ أَعْمَالِکُمْ ، وَلٰکِنْ یَنْظُرُ إِلَیٰ قُلُوبِکُمْ . » ، تَأْویلْ این نهادند ، که دلْ به‌شبان روزی سیصدو شصت بارْ به خدای ، تَعالیٰ ، نالدْ ازجفایِ نَفْس ، هرباری حقّ ، تَعالیٰ ، به وی نَظَرِ رحمتْ کُنَدْ تابیارامد .
۶ اگرنَظَرِ رحمتْ نیستی ، دلْ بانَفْسْ نیارامیدی . این است معنیِ قَوْلِ پیغام بر ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ : «إِنَّ لِلّٰهِ ، تَعَالَیٰ ، فِی کُلِّ یَوْمٍ وَلَیْلَةٍ ، ثَلٰثَمِائَةٍ وَسِتِّینَ نَظْرَةً فِی قَلْبِ کُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ . » .

← ٤ ، ٥ — ما : است درکناردامادبدخوی ار. قل ، پا ، کر : است (پا ، کر : ندارد) اندرکنار دامادی (داماد) بد جون ان. حر : است درکنار ماذرجون آن. تا : است در کنار داماد بد چون آن .

٥ — ما ، قل ، پا ، کر : ازشوی (شوهر) . حر : ازماذر . تا : ازرنج شوی .

٥ وسطراول این صفحه — ما ، حر : که تا تو درکنار ای اورا (کناروی باشی ویرا) . قل ، پا ، کر : تاتو اندرکنار اوی (وئی) مرورا . تا : که تاتو درکناراویی .

۱ — ما ، قل ، حر ، پا ، کر : ازردن . تا : آزردن او . * ما ، قل ، پا ، کر : همجنین نیز . حر ، تا : همجنین . * ما ، تا : بخدای تعالی (بخدای) . قل ، حر ، پا ، کر : بخداوند .

۲ — ما ، تا : که تاتو درمیان اوی (اویی) مارا (مرا) بااو بدکردن (بدی کردن) . قل : کی تا تو اندرمیان اوی مرا باوی بد کردن . حر : که تاتو درمیان وی باشی مارا باوی بدکردن . پا ، کر : تاتو اندرمیان وی باشی بدکردن .

۲ ، ۳ — ما : ازعلما این خبر را که بیغمبر صلی‌الله‌علیه وسلم گفت . قل ، پا ، کر : ازعلما (علما) مراین خبررا کی بیغامبر (که بیغمبر) گفت علیه‌السلام (صلی‌الله علیه وسلم) . حر : ازعلمآء این خبر که بیغامبر علیه‌السلام گفت . تا : ازعلما این‌خبر را که بیغامبر علیه‌السلام میگوید .

۳ — ما ، قل ، حر ، پا ، کر : ولا الی اعمالکم . تا : واعمالکم .

٤ — ما ، حر : که‌دل‌بشبان‌روزی (بشبانروزی) . قل : کی‌دل‌بشبانه‌روزی . پا ، کر : که‌بشبانروزی . تا : که‌دل‌درشبان‌روزی .

٥ — ما : بخدای‌تعالی نالد ازجفاء نفس‌هرباری حق‌تعالی بوی . قل : بخدای بنالد ازجفا نفس‌هرباری حق‌عزوجل بوی . حر : بخداوند بنالد ازین‌نفس‌هرباری بوی حق تعالی . پا : بخداوند بنالد ازجفای نفس‌هرباری حق‌جل‌وعز . کر : بنده بخداوند بنالد از جفای نفس هرباری جل وعز . تا : بخدای نالد ازجفای نفس هربارحق سبحانه بوی .

٦ — ما : اکرنظررحمت نیستی دل بانفس . قل ، تا : واکرنظرحق (حق سبحانه) نیستی دل با نفس . حر : واکرنظررحمت حق نیستی‌بانفس . پا ، کر : اکرنظرة (نظرت) حق نیستی دل بانفسی (با نفس) . * ما ، قل ، حر ، پا ، کر : نیارامیدی (نیارامیذی) . تا : نیارامدی . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : بیغامبر (بیغمبر) صلی‌الله علیه‌وسلم (علیه‌السلام ـ علیه‌السلام که) . قل : بیغامبر صلی‌الله علیه .

۷ — ما ، قل ، حر : ان لله . پا ، کر ، تا : ان‌الله . * ما ، قل ، حر ، تا : ولیلة . پا ، کر : ولیلة ینظر .

وخدای، تَعالیٰ، فرزند را دررَحِمِ مادرْ ودیعت خواند، گفت: «. . . وَیَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا». گروهی گفته‌اند: مُسْتَقَرّ پُشتِ پدر است ومُسْتَوْدَعْ رَحِمِ مادر. وآن را بدان معنی مُسْتَوْدَعْ خواند، که پدرْ آبِ خویش را آن‌جا ودیعَت نهاد. پسْ اگرْ پارهٔ آبِ گَنده را که به مَجرایِ ۳
بَوْلِ پدر بدَر آمد، ودر میانِ بَوْل روان گشت، ودر مَجرایِ بَوْلِ مادرْ آمد، ودر میانِ بَوْل ودَمْ قرار گرفتْ، چندین حُرمت آمدْ که اورا نگَه باید داشتنْ از آفات، وحقّ، تَعالیٰ، نپسَندد که تا آن ودیعتْ آن‌جا برجای استْ اورا اَلَمی رسد، یا رَنجی باشد، یا کَسی بر اودست یاوَد، آن ودیعَتْ ۶
که پاك است، وبی‌عیْب است، ونهَندهٔ اوحقّ است، ومستَقَرِّ اودل است ــ وآن ودیعَتْ معرفت

---

۱ ــ ما، تا: وخدای تعالی (وخدای). قل، حر: وخداوند عزوجل. پا، کر: وخداوند. * ما، حر، تا: در رحم. قل، پا، کر: اندر رحم (رَحِمِ). * ما، قل، پا، کر، تا: ودیعت خواند (تا: خواندو). حر: ودیعت نهاد و ودیعت خواند.

۱، ۲ ــ ویعلم ... آیهٔ ۶، سورهٔ ۱۱ (سورة هود). وما من دابة فی الارض الاّ علی الله رزقها و یعلم مستقرها ومستودعها کلٌّ فی کتاب مبین.

۲ ــ ما: کفته‌اند. قل: کفتند. حر: کفتند که. پا: کر: چنین کفتند. تا: کفته‌اند که. * ما: بذراست. قل، پا، کر، تا: بذرست (پدرست ـ پدراست). حر: بذرشست. * ما، حر، پا، کر، تا: ماذر (مادر). قل: ماذرست. * ما: وانرا بدان معنی. قل، پا، کر: ومرانرا بدان (بدین) معنی. حر: آنرا بذان. تا: وآن را بآن معنی.

۳ ــ ما، قل، پا، کر، تا: خواند. حر: خوانند. * ما، تا: خویش را. قل، حر: خویش. پا، کر: خویشتن.

۳، ٤ ــ ما، تا: کنده را (کنده) که بمجری (بمجرای) بول بدر بدرامذ (پدرآمد) ودرمیان بول روان کشت ودرمجری (وبمجرای). قل: کنده را کی بمجری بول بدرروان کشت و اندرمجری. حر: کندیذه بمجری بول بذرروان کشت ودرمجری. پا، کر: کنده که ازمجری. ــ دردو نسخهٔ پاوکر: از، بول پدر، تا: بول ودم، نیامده‌است.

٤ ــ ما، حر، تا: ودر. قل: اندر.

٤، ٥ ــ ما، حر: و دم (وخون) قرارگرفت. قل، پا، کر، تا: ودم قراریافت.

٥ ــ ما: که اورا نکه باید داشتن ازافات. قل: کورانکاه بایست داشتن ازافات. حر: که ویرا نکاه باید داشتن ازافات. پا، کر: که اول نکاه بایستی داشتن ازافات. تا: که اورا ازآفات نکاه بایست داشت.

٥، ٦ ــ ما: وحق تعالی نبسندد که تا ان. قل، تا: وحق تعالی (حق سبحانه) نبسندید (نپسندید) کی (که) تا ان. حر: وحق نبسندد که تاآن. پا، کر: وحق نپسندید (نه‌پسندید) که تاآن وقت که.

٦ ــ ما: انجا برجای است اورا المی رسد یا. قل: اندران جایست ورا المی رسد یا. حر: درآن جایست ویرا المی یا. پا، کر: درانجاست اورا المی رسد ویا (یا) اورا. تا: انجا برجایی‌است اورا المی یا. * ما، قل، حر، پا، کر: باشد. تا: رسد. * ما، تا: یا کسی برو دست یاود (یابد). قل: یا کسی بروی دستی یابد. حر، پا، کر: یا کسی بوی (و یا کسی بروی) دست یابد. * ما، تا: ان (وآن) ودیعت. قل، پا، کر: ان ودیعتی. حر: بپس ودیعت.

۷ ــ ما، حر، پا، کر، تا: ونهندهٔ او (وی) حقست (حق است). قل: ونهندهٔ وی حق است عزوجل. * ما، تا: ومستقر او. قل، حر، پا، کر: ومستقروی. * ما: وان ودیعت. قل: وودیعت. حر: و ودیعت کوهر ایمان و. پا، کر: ودیعت. تا: وآن.

است ـ کیْ روا دارْد که اورا ضایع بگُذارد، تا تباه گردد، یا دشمنْ بر او راه یابد؟ قَوْلُهُ:
وَصَفْوَتُهُ فِی بَرِیَّتِهِ ـ و گُزیدگانِ او اَندرمیانِ خَلقِ او.

۳ چونْ بیان کردیم، که ایشانْ ودیعتِ حقّ اَنددرمیانِ خَلق، دُرُست شدْ که ایشانْ گُزیدگان اند که چیزِ خواررا زنهار ننهَند، همیشه عزیزرا زنهار نهَند. واگرْ گُزیدگانْ نبودندی سلامتِ دیگرانْ درایشانْ نبودی. همیشه دوران را به شَفاعتِ نزدیکان حاجت بُوَد، وعامّ را به وسیلَتِ خاصّ
۶ نیازباشد، ونزدیکانْ نیابَتِ دورانْ دارند، خاصّ پای مردیِ عامّ کُنَند. مَثَلِ این چُنان است، که حقّ، تَعالیٰ، هیچ جَوْهَرْ نیافریدْ از آبْ لطیف تَرواز ویْ پاك تَر، وحیاتِ همه خَلقْ به ویْ باشد، بازْ این همه پلیدی هارا سببِ شُستَنْ او است، واگرْ به ذاتِ خویشْ پاك نبودی پلیدی هارا

---

۱ — ما: کی روا دارد که اورا ضایع بکذارد. قل، حر، پا، کر: کی روا باشد کی ورا (که ویرا ـ که اورا) ضایع ماند. تا: که کی روا دارد که آنرا ضایع نکذارد. * ما: برو. قل، حر، پا، کر: بروی. تا: باو. * ما، قل: قوله. حر، پا، کر، تا: ندارد.

۲ — ما: و کزیدکان او اندرمیان خلق او. قل، پا، کر: و کزیدکان وی اند (ویند) اندرمیان خلق وی. حر: کفت کزیدکان وی اند درمیان خلق وی. تا: و کزیدکان خدااند درمیان خلق او.

۳ — دردونسخهٔ پاو کر: از، جون بیان، تا، درست شد، نیامده است. ما، قل، حر: جون. تا: وچون. * ما، قل، حر: که ایشان. تا: ایشان. * ما، حر، تا: درمیان. قل: اندرمیان. * ما، حر، پا، کر، تا: درست شد. قل: درست شود.

۳، ٤ — ما: کزیدکان اند که جیز. قل، پا، کر: کزیدکانند که مرجیزی (جیز). حر: کزیدکان حق اند وجیزی. تا: کزیده کانند چیز.

٤ — ما، تا: زنهار (بزنهار) ننهند همیشه. قل: زینهار ننهند همانا جیزی. حر، پا، کر: زینهار ننهند همواره چیز (وهمواره مرجیز). * ما، قل، حر، پا: زنهار نهند. کر: زینهار نهند. تا: بزینهار نهند. * ما: و کر کزیدکان. قل، حر، پا، کر: واکر کزیدکان. تا: واکر کزیده کان. * ما، قل، حر، پا، کر: سلامت. تا: سلامتی.

۵ — ما، حر، تا: دریشان (درایشان). قل، پا، کر: اندرایشان (اندریشان). * ما، حر، پا، کر: همیشه. قل: که همیشه. تا: وهمیشه. * ما، حر، پا، کر، تا: بشفاعت. قل: شفاعت. * ما، حر، تا: حاجت بود (باشد) و. قل، پا، کر: حاجت باشد ومر. * ما، حر، تا: بوسیلت. قل، پا، کر: بوسیله (بوسیلهٔ).

٦ — ما، قل، حر: ونزدیکان. پا، کر: نزدیکان. تا: ونزدیکانرا. * ما، حر، پا، کر، تا: خاص (وخاص) بای مردی عام کنند (کنند). قل: وخواص بای مردی عوام کنند. * ما، قل، پا، کر، تا: مثل (تا: ومثل) این. حر: ومثل ان.

۷ — ما، تا: که حق تعالی. قل، حر، پا، کر: کی (که) حق عزوجل (جل وعز). * ما: جوهر. قل، پا، کر، تا: جوهری. حر: کوهری. * ما: وازاب. قل: وازوی. حر، پا، کر، تا: و. * ما، قل، پا، کر: وحیوة (وحیات). حر: که حیوة. تا: ازآب وحیوان.

۷، ۸ — ما: بوی باشد. قل، پا، کر: بدو بود. حر: بویست. تا: بآب باشد. ←

پاك نكردی، و پليدی‌ها به‌وی پاك نگَشتی. پسْ هرك نزديك تَرْ او پاك تَر، و هرك دورتَرْ او پليدتَر. چون پاكْ پليدرا پاك نكُنَدْ ازپاكیِ اوهيچ فايده پديد نيايد. ازپاكیِ پاك، فايده، پاك كردنِ پليدان‌است، وازعِزِّ عزيز، فايده، عزيز كردنِ ذليلان است، وازغِنایِ غنی، فايده، ۳
كارساختنِ فقيران است، وازكَرَمِ كريم، فايده، تجاوُزِ عاصيان است. قَوْلُهُ:

وَ وَصَايَاهُ لِنَبِيِّهِ ـ وصيّت‌هایِ خدااند، پيغمبرِ وی را، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

ما ـ ٤٦ يعنی پيغمبرِ خويش‌را وصيّت | كرده‌استْ نيكوداشتنِ درويشان. قصّهٔ اينْ آن‌است، ٦

← ۸ ـ ما: بازين‌همه بليديهارا سبب شستن‌اوست واكربذات خويش. قل: وبازمرين باك را سبب كرد شستن بليديها را اكربذات خويش. حر: وبازاين باك را سبب كرد سستن‌همه بليذيها را كه اكرآب بذات خويش. پا، كر: باز مرين پاك را سبب كرد شستن پليديها را ازآب (اكر آب). تا: بس اين پاك را سبب شستن پليديهاكرد و اكر آب بذات خويش.

۸ و سطراول اين صفحه ـ ما، تا: بليذيها (پليديها) را باك (پاك) نكردی (نكردانيدی) وبليديها بوی باك نكشتی. قل، حر، پا، كر: بليديها (بليذيها ـ پليديها) بوی باك (پاك) نكشتی.

۱ ـ ما: بس‌هرك. قل، پا، كر، تا: بس (پس) هر كه. حر: هركه. * ما، تا: او. قل: وی. حر، پا، كر: ندارد. * ما: وهرك. قل، حر، پا، كر، تا: وهركی (وهر كه ـ هركه).

۲،۱ ـ ما: اوبليذتر. قل، حر، پا، كر، تا: بليدتر (پليذتر ـ پليدتر). ـ در نسخهٔ حر: از، جون‌باك، تا: ازباكی‌باك، نيامده‌است.

۲ ـ ما، قل، پا، كر: جون. تا: وچون. * ما، قل، حر، پا، كر: ازباكی باك فايده. تا: فايده ازپاكی.

۳ ـ ما، قل، پا، كر، تا: بليذانست (بليدانست ـ پليدان است). حر: پليديها است. * ما، قل، حر، پا، كر: وازعزعزيز فايده عزيزكردن ذليلانست (حر: ذليل آنست). تا: وفايدهٔ ازعزّعزيز پاك كردن ذليلان است.

۴،۳ ـ ما، حر، پا، كر: وازغنا (غناء) غنی فايده كارساختن فقيرانست (حر: فقير آنست). قل: وازغنا غنی كارساختن فقيرانست. تا: وفايده ازغناء غنی كارساختن فقيران است.

٤ ـ ما، قل، حر، پا، كر: وازكرم كريم‌فايده. تا: وفايده‌ازكرم كريم. * ما، قل، پا، كر، تا: تجاوزعاصيانست (عاصيان‌است). حر: تجاوزكردن عاصيانست اما جون باك پليدی را باك نكند ازباكی وی فايده بديد نيايد. * ما، قل: قوله وصاياه. حر، تا: و وصاياه. پا، كر: وصاياه.

٥ ـ ما، پا، كر: وصيتها (وصيّتهاء) خدااند بيغمبر ويرا (مربيغمبررا ـ مربيغامبررا) صلى‌الله‌عليه‌وسلم. قل: وصيتهأ خدايند مربيغامبررا صلى‌الله عليه. حر: كفت وصيتهاء خذای‌اند بيغامبررا عليه‌السلام. تا: عليه‌السلام وصيت‌های خدااند بيغمبر اورا عليه‌السلام.

٦ ـ ما، حر، كر، تا: بيغمبر (بيغامبر ـ مربيغامبر) خويش‌را. قل: مربيامبرخويش را. پا: مرپيغمبرخويش. * ما: كرده است نيكوداشتن. قل، حر، پا، كر، تا: كرده‌است (پا: كردست) بنيكو (به‌نيكو) داشتن. * ما، كر: قصه (قصهٔ). قل، حر، پا، تا: وقصه.

که توان گرانِ مکّه چون : ابوجَهل و عُتْبَة و شَیْبَة و وَلیدِ مُغیرَة ولَبید ، نزدیكِ پیغمبر ، صَلَّی ٱللّٰهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ، آمدند و گفتند : مارا ایمان آوردنِ به تو بازنمی دارد ، مگر آنك گِردبر گِردِ تو ، همه ،
۳ درویشان وساسیانْ می باشند ، مارا عار بُوَد باایشان نشستن ، که از گَندِ ایشانْ مارا رنج رسد . ایشان را
ازخودْ دور کُن ، تاما به تو ایمان آریم . مُصطَفیٰ ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ، ازحرص او بر ایمانِ خَلق ،
عُمَرِ خطّاب را پیغام داد به درویشان ، تا روزَکی چندْ کَم تَر آیند ، تامگَر ایشانْ ایمان آرند . عُمَر ،
٦ رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ ، سه گامْ بیش نَرفته بود ، که جِبریلْ آمد ، گفت : « وَلَا تَطْرُدِ ٱلَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم
بِٱلْغَدَاةِ وَ ٱلْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ ، » ، ایشان را مَرانْ که منْ ایشان را نرانده ام ، این ها خواندگانِ

---

۱ — ما ، پا ، کر : جون ابوجهل . قل ، حر : جون بوجهل . تا : چنانکه ابوجهل و بولهب .

۱ ، ۲ — ما ، تا : ووليد مغيره ولبيد نزديك بيغمبر صلى الله عليه وسلم (عليه السلام) امدند (آمدند) . قل : ووليدبن المغيره عليهم اللعنة سوى بيغامبر عليه السلام امدند . حر : ووليدبن مغيره سوى بيغامبر آمدند . پا ، كر : ووليدبن مغيره ولبيد سوى بيغامبر آمدند صلى الله عليه وسلم .

۲ — ما : مارا . قل ، حر ، پا ، كر : مارا از . تا : كه هيچ چيز مارا از . * ما ، قل ، تا : بازنمى دارذ (نمى دارد ـ نميدارد) . حر : بازندارذ . پا ، كر : مى بازندارد البته . * ما ، قل ، حر ، پا ، كر : كرد بر كرد . تا : كرداكرد .

۲ ، ۳ — ما : همه درويشان وساسيان مى باشند مارا عاربود باايشان . قل : همه درويشانندوساسيانند مارا عارباشد با ايشان . حر : همه ساسيان ودرويشانندومارا عارباشدباايشان . پا ، كر : درويشان وساسيان اند (سائلانند) مارا عارباشدبرايشان . تا : درويشان وساسيانند وما را عارميآيد باايشان .

۳ — ما : كه ازكند . قل ، حر ، پا ، كر : وازكند . تا : كه ازكندكى لباس . * ما ، قل ، حر ، پا ، كر : رسد . تا : ميرسد .

۳ ، ٤ — ما : نشستن ايشانرا ازخود دوركن . قل ، حر ، پا ، كر : ايشانرا ازخويشتن دوركن . تا : ايشانرا ازنزديك خود دوركردان .

٤ — ما ، پا ، كر ، تا : ايمان اريم مصطفى صلى الله عليه وسلم (عليه سلام الله) . قل : ايمان اوريم مصطفى صلى الله عليه وسلم . حر : ايمان آريم بس مصطفى عليه السلام . * ما ، حر ، پا ، كر ، تا : ازحرص او (وى) . قل : ازحريصى او .

٥ — ما : عمرخطاب را بيغام داد بدرويشان تاروزكى . قل ، پا ، كر : مرعمرخطاب (عمربن الخطاب) را رضى الله عنه بيغام داد بدرويشان تا روزكى . حر : عمربن خطاب را رضم به بيغام بيش درويشان فرستاد تا روزى كه . تا : عمرخطاب رضى الله عنه را پيغام بدرويشان فرستاد كه روزكه .

٥ ، ٦ — ما ، قل ، كر ، تا : عمر رضى الله عنه . حر : عمرخطاب . پا : عمربن الخطاب رضى الله عنه .

٦ — ما : بيش نرفته بود كه جبريل امدكفت . قل : نرفته بودكى جبريل عليه السلام امدوكفت . حر : نرفته بود كه جبرئيل آمذه كفت . پا ، كر : نرفته بود كه جبرئيل عليه السلام امدكفت . تا : بيش رفته بوده كه جبرئيل عليه السلام آمدوكفت .

٦ ، ۷ — ولاتطرد . . . آيهٔ ٥۲ ، سورهٔ ٦ (سورة الانعام) . ولاتطرد الذين يدعون ربهم بالغداة و العشى يريدون وجهه ماعليك من حسابهم من شىء وما من حسابك عليهم من شىء فتطردهم فتكون من الظالمين . — ما ، قل ، پا ، كر ، تا : يريدون وجهه . حر : الآيه .

←

مَن‌اند، و آن‌ها راندگانِ مَن‌اند، خواندهٔ مارا برانی، و راندهٔ ما را بخوانی، خوبْ نباشد. اگرْ دعویِ مَحَبَّتِ ما داری، آن را خوانْ که ما خوانده‌ایم، و آن را رانْ که ما رانده‌ایم، که در مَحَبَّتْ موافقتْ شرط است. بازگفت: «...یُرِیدُونَ وَجْهَهُ»، ایشانْ مرا می‌خواهند، منْ ایشان‌راچرانخواهَم؟ ۳ و آن دیگرانْ بُت را همی‌خواهند، منْ ایشان را چرا خواهَم؟ رسول، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، عُمَررا بازخوانْد، همین کافرانْ بازآمدندْ و گفتند: اگرنمی‌رانی ایشان‌را، نَوبَتْ نِهْ میانِ ما و میانِ ایشان، روزی مارا و روزی ایشان‌را. این، باری تفضیلِ مانباشدْ بر ایشان، چه‌اینْ مُساوات باشد، و مُساواتْ ۶ عَدل بُوَد، اگرْ این بکُنی ایمان آریم. مُصطَفیٰ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ، عُمَررا، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، پیغام داد.

۷ — ما: ایشانرا مران که. قل، پا، کر: مران مرایشانرا کی (که). حر: یامحمد مران ایشان‌را که. تا: مران ایشانراکه. * ما، تا: رانده‌ام (رانده) اینها. قل، حر: رانده‌ام ایشان (که ایشان). پا، کر: رانده‌ام اینان. * ما، قل، حر، پا، کر: خواندکان. تا: خوانده کان.

۱ — ما، قل: وانها راندکان من‌اند. حر، پا، کر: وآنها (وآنان) راندکان من. تا: وآنها رانده کان من چون تو. * ما، قل، حر، تا: مارا. پا، کر: ما. * ما، قل، حر، پا، کر: وراندهٔ. تا: اوراندهٔ.

۲ — ما، قل، حر: ماداری. پا، کر: داری. تا: ما میکنی. * ما، قل، پا، کر، تا: خوانده‌ایم. حر: خواندیم. * ما، قل، پا، کر: رانده‌ایم. حر: راندیم. تا: اورا رانده‌ایم. * ما، حر، تا: که در. قل، پا: که اندر. کر: اندر.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: بازکفت. تا: پس کفت. * ما: ایشان مرا می‌خواهند من ایشانرا جرا نخواهم. قل: ایشان مرا همی خواهند من جزایشانرا جرا خواهم. حر: ایشان مرا می‌خوانند و مرا می‌خواهند من چرا نخواهم ایشانرا. پا، کر: مارا میخواهند ما نیز (مامر) جزایشانرا جرا خواهیم. تا: وایشان ما را میخواهند من جرا ایشان را نخواهم.

۴ — ما: وان دیکران بت را همی‌خواهند من ایشانرا جرا خواهم. قل: وان دیکران می‌بت‌را خواهند ایشانرا جراخواهم. حر: واین‌دیکران بت را خواهند من جرا ایشان‌را خواهم. پا، کر: وآن دیکران بت را خواهند ایشان را (ایشانرا) چرا خواهیم. تا: ندارد. * ما، حر، پا، کر: رسول صلی‌الله علیه وسلم (علیه‌السلام) عمر (مرعمر) را. قل: تارسول مر عمررا. تا: رسول علیه‌السلام عمررا رضی الله عنه.

۵ — ما: اکرنمی‌رانی ایشانرا. قل: اکرنرانی مرایشانرا. حر: اکرایشانرا نرانی. پا، کر: اکرنرانی. تا: اکر ایشان را نمیرانی. * ما، قل، تا: نوبت نه (تا: نوبتی بنه) میان ماومیان ایشان. حر: نوبت نه میان ایشان وما. پا: نوبت نه میان ما وآن ایشان. کر: نوبت نه میان ما وایشان.

۶ — ما، قل، حر، پا: این باری. کر: این. تا: این باز.

۶، ۷ — ما، قل، کر: نباشد برایشان (برایشان نباشد) جه این مساواة (مساوات) باشد و مساواة (مساوات) عدل بود (عدلست). حر: برایشان نباشد واین مساواة عدلست. پا: برایشان نباشد چه این‌مساوات باشد عدلست. تا: نباشد برایشان مساوات باشد ومساوات عدل است. ←

جبریلْ آمد، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، وگفت: «وَ ٱصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ ٱلَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم بِٱلْغَدَاةِ وَٱلْعَشِیِّ»، گفت: همْ باایشان باش، که منْ باایشان‌ام، هر که‌را منْ بکارباشمْ باآن باش، که منْ بااوام، وروی بگردانْ ازآنك منْ باویْ نه‌ام. عُمَررا بازخوانْد. بازْآمدندْ وگفتند: اگرْمیانِ ما نَوْبَت ننَهی روا داریمْ وباایشانْ بنشینیم، لٰکِنْ رویْ سویِ ما دارْ تا ایمان آریم. مُصطَفیٰ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ، عُمَررا پیغام دادْ تادلِ درویشانْ خوش کُنَد به این. وکافرانْ بدینْ مَکرمی کردند، تادلِ درویشانْ ازمُصطَفیٰ، صَلَوَاتُ ٱللّٰهِ عَلَیْهِ، بیازارَندْ تاتَبَرّا کُنَند. چونْ مُصطَفی، صَلَوَاتُ ٱللّٰهِ عَلَیْهِ،

← ۷ — ما، قل، پا، کر، تا: ایمان. حر: ما ایمان. * ما، قل: صلی الله علیه عمررا رضی الله عنه. حر، تا: علیه السلام عمررا این (عمررا). پا، کر: صلی الله علیه وسلم مرعمررا.

۱ — ما: جبریل امذ علیه السلم وکفت. قل، پا، کر، تا: جبرءیل (جبرئیل) صلوات الله علیه (علیه السلام) امدکفت (تا: وکفت). حر: خبرآمذوکفت. * واصبر... آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۱۸ (سورة الکهف). واصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ولاتعد عیناك عنهم تریدزینة الحیوة الدنیا ولاتطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتّبع هواه وکان امره فرطا. — ما، قل، حر، تا: والعشی. پا، کر: والعشی یریدون وجهه.

۲ — ما، قل، حر، تا: باایشان. پا، کر: بریشان (برایشان). * ما: که من باایشان‌ام. قل، پا، کر، تا: که من باایشانم. حر: که ما با ایشان آیم.

۲، ۳ — ما: بکارباشم باان باشدکه من بااوام وروی بکرداند ازانکٔ من باوی نه‌ام عمررا. قل: بکاربایم باان باشدکی من باویم وروی بکرداند ازانکٔ من باوی نیم عمررا رضی الله عنه. حر: بکار باشم باآن باش که من باویم وروی بکردان ازان که من باوی نیم رسول عمررا. پا، کر: بکارباشم باآن باش که من بااویم وروی بکردان (بکردانی) ازانکه من بااونیم (بااویم) عمررا. تا: بکارآیم آن باشدکه من اویم و روی بکردان ازانکه من با اونیم بکارباشم عمر را رضی الله عنه.

۳ — ما، قل، حر، کر: بازامدند (کر: و بازآمدند). پا: بازآمد. تا: دیکربار بازآمدند. * ما، قل، حر، پا، کر: اکر. تا: که اکر.

٤ — ما، حر، پا، کر: ننهی (کر: نهی) رواداریم وباایشان. قل: ننهی رواداریم باایشان. تا: نهی شاید که مانیزایشان. * ما، تا: لکن. قل، حر، پا، کر: ولکن. * ما، قل: سوی مادارتا. حر: سوی مادار بسخن کفتن تاما. پا، کر، تا: بمادارتا.

٤، ٥ — ما، پا، کر، تا: مصطفی (پیغمبر) صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) عمررا. قل: مصطفی صلی الله علیه عمررا رضی الله عنه. — درنسخهٔ حر: از، مصطفی، تا، وکافران، نیامده است.

٥ — ما، قل، کر، تا: تادل. پا: دل. * ما: خوش کند باین وکافران بدین مکر می کردند. قل، حر: خوش کند و ایشان بدین (بذین) مکرهمی کردند (می کردند). پا، کر: خوش کند وایشان بدین همی مکر کردند. تا: باین خوش کند وکافران باین کفتن مکرمیخواستند.

٦ — ما، قل: صلوات الله علیه (علیه السلام) بیازارند تا تبرا کنند. حر: علیه السلام برکردانند و بذان آرند تاتبرا کنند. پا، کر: صلی الله علیه وسلم بیازارند تا بپراکنند. تا: علیه السلام بیازارد و پراکنده شوندو. * ما: صلوات الله علیه. ←

تنها مانَدْ ایشان نیزْ بر گَردند، باویْ کَس نمانَد. حقّ، عَزَّوَجَلَّ، سِرِّ ایشان دانست، ومُصطَفیٰ، صَلَّی اَللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، ندانست. عُمَررا به‌درویشانْ پیغام داد، تادلِ ایشان نیازارَد، وبدانند که اینْ اِعراضِ جفانیست، که اِعراضِ دوست افزون کردن است. بدین مقدارْ حقّ، تَعالیٰ، نپسندید، ۳
جِبریل، عَلَیْهِ اَلسَّلَامُ، آمدْ واین آیتْ آورد: «... وَلَاتَعْدُ عَیْنَاكَ عَنْهُمْ،»، چشمْ از ایشانْ برمَگیر، بدیشانْ نگَرْ که من هم بدیشان نگَرَم. نزدیكِ خَلق، درویشْ ایشان اندْ وتوان گَرْ این دیگران، ونزدیكِ من، توان گَرانْ ایشان اندْ ودرویشْ این دیگران. ازبهرِ آنك، توان گَرْ نه آن است که ۶
دُنیا دارد، چه توان گَرْ آن است که مَوْلیٰ دارد. چون منْ آن توان گَران را نه‌ام، توان گَر کی اند؟

← قل: صلی الله علیه. حر، تا: علیه السلام. پا، کر: صلی الله علیه وسلم.

۱ — ما، تا: ایشان نیز برکردند باوی کس نماند (تا کس بااو بنماند). قل، حر: ایشانیز (ایشان) بر کردند تا باوی کس نماند. پا، کر: ایشان نیز پراکنده شوند تا باوی کس نماند. * ما، قل، پا، کر: حق عزوجل (حق) سر ایشان دانست. حر: حق عزوجل جون دانست سرّ ایشان. تا: وحق سبحانه سرو مکر ایشان میدانست.

۲،۱ — ما، قل، حر: ومصطفی صلی الله علیه وسلم (ومصطفی) ندانست عمررا بدرویشان بیغام داد تا دل ایشان (حر: درویشان) نیازارد. پا، کر: ومصطفی ندانست صلی الله علیه وسلم عمررا سوی ایشان بیغام داد تادل ایشان نیازارد. تا: ومصطفی علیه السلام نمیدانست بس عمررا رضی الله عنه بیغام بنزدیك درویشان فرستاد تادل ایشان بنیازارد.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: که (جه ـ چه) اعراض دوست (پا، کر: دوستی) افزون (حر: بفزون) کردنست (کردن است) بدین. تا: اعراض زیادت کردانیدن دوستی است این. * ما: حق تعالی ببسندد. قل، تا: حق تعالی نبسندید (نپسندید). حر: پا: حق نبسندید. کر: حق بنشیند.

۴ — ما: جبریل علیه السلم امد واین ایت اورد. قل، تا: جبرئیل علیه السلام کفت (آمدو کفت). حر: جبرئیل آمد علیه السلام کفت. پا، کر: جبرئیل آمد کفت. * ولاتعد... آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۱۸ (سورة الکهف). قبلاً تمام آیه را در حاشیهٔ ۱، صفحهٔ ۱۸۴، نذکر داده است. — ما، قل، حر، پا، کر: عنهم. تا: عنهم ای سید. * ما، قل، حر، پا، کر: برمکیر. تا: مکردان.

۵ — ما: بذیشان نکر که من هم بدیشان نکرم. قل: بایشان برمکیر بایشان نکر کی من بایشان همی نکرم. حر: بایشان نکر که من بایشان می‌نکرم. پا، کر: باایشان نکرمن باایشان می‌نکرم. تا: وباایشان نکر که مرا نظر رحمت باایشان است.

۶،۵ — ما، قل: درویش ایشان اند (ایشانند) وتوانکر این دیکران ونزدیك من توانکران (توانکر) ایشانند ودرویش این دیکران. حر: درویشانند وایشان توانکر و بازنزد حق توانکر اینهااند ودیکران درویش. پا، کر: درویشان ایشانند وتوانکران این دیکران نزدیك من توانکر آن (توانکران) ایشانند ودرویشان (ودروایشان) آن دیکران. تا: ایشان درویشند ودیکران توانکر ونزدیك من توانکر ایشانند ودیکران درویش.

۷ — ما، قل، پا، کر: جه (چه). حر: بل. تا: ندارد. * ما، قل، حر، پا، کر: جون. تا: وجون. * ما: ان توانکرانرا نه‌ام توانکر کی‌اند. قل: ان دیکرانرا نیم توانکر کی‌اند. حر: آن دیکران را نیمْ توانکر نیند بل که. پا، کر: آن دیکران نیم توانکر که‌اند. تا: ایشانرا نیم توانکر کی باشند.

درویش‌ترینِ خَلْقْ ایشان‌اند. | وچون منْ این درویشان را باشم، درویش کی باشد؟ توان گرترینِ خَلْقْ ایشان باشند. ما ـ ۴۷

تفسیرِ وصیّت کردنِ خدای، تَعالیٰ، پیغام‌بر را، صَلَوَاتُ ٱللهِ عَلَیْهِ، از بهرِ درویشانْ این است: ازپسِ آنک این اَمرها بیامد، چونْ مُصطَفیٰ، صَلَوَاتُ ٱللهِ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، درویشی را بدیدی، گفتی: «بِأَبِی مَنْ وَصَّانِی رَبِّی بِهِ.»، پدرِ منْ فدایِ آن کَس باد که خداوندِ منْ اورا به منْ وصیّت کرد. چونْ عنایتِ حقّ، تَعالیٰ، بدیدْ در کارِ ایشان، چونْ همه دُنیا بر او عرضه کردند، اِعراض کردْ وفقرْ اِختیار کرد، تا گفت: «لِی حِرْفَتَانِ، أَلْفَقْرُ وَٱلْجِهَادُ.» وچونْ بُزُرگیِ محلِّ فُقَرا بدید، به دُعا درخواست، تاحقّ، تَعالیٰ، اورا بر همانْ نگاه دارد، گفت: «أَللّٰهُمَّ أَحْیِنِی مِسْکِینًا، وَأَمِتْنِی مِسْکِینًا، وَٱحْشُرْنِی فِی زُمْرَةِ ٱلْمَسَاکِینِ.». قَوْلُهُ:

---

۱ — ما، قل، پا، کر، تا: خلق ایشانند. حر: خلق‌اند. * ما، تا: وجون من این درویشان را. حر: جون من آن درویشان. پا، کر: وچون من ایشانرا. درنسخهٔ قل: از، وچون من، تا، تفسیر، نیامده است. * ما، تا: کی باشد (باشند). حر: کی باشند بل که. پا، کر: چه باشند که.

۳ — ما، حر، تا: خدای تعالی (عزوجل ـ خدای) بیغامبررا صلوات الله علیه (علیه السلام) ازبهر درویشان اینست. قل: خداوند عزوجل مربیامبررا صلی‌الله علیه از بهراین درویشان اینست. پا، کر: پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم ازبهر این درویشانست.

٤ — ما، قل: ازبس انک این امرها بیامد. حر: اربس این که این امر آمد. پا، کر: ازبهرانکه امرها بیامد. تا: وپس ازان که این امرها بیامد. * ما، حر، تا: صلوات‌الله‌علیه‌وسلم (علیه‌السلام) درویشی را. قل، پا، کر: صلی‌الله‌علیه (علیه‌وسلم) مردرویشی را. * ما، قل، حر، پا، کر: کفتی. تا: کفت.

۵ — ما، قل، پا، کر، تا: بدر (بذر ـ بدر ـ پدر) من. حر: کفتی بذر من. * ما: ان کس باد که خداوند من اورا بمن. قل، حر: انکس باد (آنکس باذا) که خداوند مر (من) مرا بوی. پا، کر: آنکسی (انکس) باد که خداوند مرا بوی. تا: آنکس باد که خدای مرا درحق او. * ما، قل، حر، پا، کر: وصیت کرد. تا: وصیت کرده‌است.

٦ — ما: جون عنایت حق‌تعالی بدید درکارایشان جون همه دنیا برو عرضه کردند. قل، پا، کر: جون بدید عنایت حق عزوجل (حق) بکارایشان ازهمه (همه) دنیا بروی عرض کرد (کردند). حر: وجون بدید عنایت رب بکارایشان ازهمه دنیا بروی عرضه کردند. تا: وچون عنایت حق بدید درکارایشان آنکاهکه همهٔ دنیا بروعرضه کرده‌اند.

۷ — ما، حر، پا، کر، تا: تا کفت (وکفت) لی حرفتان. قل: تا کفت لی الحرفتان. * ما: وجون بزرکی محل فقرا. قل، حر، پا، کر: وجون (وچون) بزرکی محل فقررا. تا: وجون محل ودرجه وبزرکی فقراء.

۸ — ما، تا: درخواست تاحق‌تعالی‌اورا. قل: بخواست تاحق‌عزوجل مرورا. حر: بخواست تاحق‌اورا. پا، کر: خواست تا حق مرورا. * ما، قل: برهمان نکاه داردکفت (وکفت) اللهم. حر: برهمان بدارذ کفت اللهم. پا، کر: برهمان نکاهدارد (نکاه دارد) الهی. تا: بران نکاه دارد وکفت اللهم. ←

وَخَبَایَاهُ عِنْدَ صَفِیِّهِ ـ ونهانیانِ او اندْ نزدیكِ دوستِ او. ـ یعنی، پیغام بر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ. ـ

معنیِ این سخنْ آن است، که خدای، تَعالیٰ، این درویشان را به نزدیكِ پیغام‌بر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، پنهان کرده است، و نزدیكِ ویْ زنهار نهاده است، و اینْ دلیل باشدْ بر بُزُرگیِ محلّ و قدرِ ایشان، و خُصوصْ ایشان، که پنهان نکُنَندْ مگَر خاصگیان را، و به مقدارِ محلِّ زنهاری زنهاردارْ جویَند، تا به نزدیكِ او زنهار نهَند. هرچندْ زنهاری عزیزتَر، زنهار دارْ امین تَر و بُزُرگ تَر. و چونْ در دو جهانْ کَسْ از مَصطَفیٰ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ، بُزُرگ‌تَر نبود، و از او عزیزتَر و امین‌تَر نبود، درویشان را به نزدیكِ او زنهار نهاد، و اورا نَصب کرد

← ۹ ـ ما، قل، حر، پا، تا: المساکین. کر: المسکین.

۱ ـ ما، قل: قوله وخباياه عند صفيه. حر، پا، کر: وخباياه عند صفيه. تا: وخفاياه عند حبيبه. * ما: کفت نهانیان اواند نزدیک دوست او. قل: نهانیهای وی اندر نزدیک دوست وی. حر: کفت بنهانیان‌اند نزدیک دوست وی. پا، کر: نهانیان ویند نزدیک دوست وی. تا: ونهانیان‌اویند نزدیک دوست او.

۲ ـ ما، حر، پا، کر، تا: یعنی (پا، کر: ندارد) بیغامبر صلی الله علیه وسلم (علیه‌السلام). قل: بیامبر صلی‌الله‌علیه. * ما، قل، حر، تا: این سخن. پا، کر: این.

۳،۲ ـ ما، حر: که خدای تعالی (که خداوند عزوجل) این درویشانرا (درویشان را) بنزدیک بیغامبر صلی الله علیه‌وسلم (علیه‌السلام) بنهان کرده‌است. قل: کی خداوند عزوجل مرین درویشانرا بنزدیک بیامبر نهان کرده‌است. پا، کر: که خداوند عزوجل مرین (مراین) درویشکانرا (درویشکان را) نزدیک بیغمبر (بیغامبر) صلی الله علیه‌وسلم پنهان کردست (کرداست). تا: که خدای درویشکان را نزدیک بیغامبر علیه السلام پنهان کردانیده‌است. * ما، قل: ونزدیک (وبنزدیک) وی زنهار نهاده‌است. حر: ونزدیک وی زنهار نهاد. پا، کر: ونزدیک وی زینهار نهادست (نهاداست). تا: و نزدیک او بزینهار نهاده‌است.

۴،۳ ـ ما، قل، حر، پا، کر: دلیل باشد بر. تا: دلیل است.

۴ ـ ما: وقدرایشان. قل، پا، کر: ایشان. حر: درویشان. تا: ندارد.

۵،۴ ـ ما، قل: ایشان که بنهان نکنند مکرخاصکیانرا (خاصکانرا) و بمقدارمحل زنهاری (زینهاری) زنهاردار. حر: ایشان بنهان نکنند مکر خاصانرا و بمقدارمحل زینهاری زینهاروار. پا، کر: ایشان که پنهان نکنند مکر خاصکان را (خاصکانرا) بمقدارمحل زینهاری زینهاردار. تا: ایشانکه پنهان نکنند مکر خاصهٔ کانرا وبقدرمحل زنهاری دار.

۵ ـ ما، قل، حر، پا، کر، تا: بنزدیک او (وی) زنهار (زینهار). * ما: هرجند زنهاری. قل، حر، تا: هرجند (وهرچند) زینهاری. پا، کر: هرچند زینهار.

۶ ـ ما، قل، تا: زنهاردار. حر، پا، کر: زینهاردار.

۷،۶ ـ ما، قل: وجون در (جون اندر) دوجهان کس ازمصطفی صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه) بزرکتر نبود و ازو (وازوی) عزیزترو امین‌ترنبود. حر: جون دردوجهان کسی ازمصطفی علیه‌السلام عزیزترنبود وازوی بزرکتر ←

به تیمارداشتن. و کارِ ایشان راست کردنْ دلیل گَشت بربُزُرگیِ جاهِ ایشان. قَوْلُهُ:

هُمْ فِی حَیَاتِهِ أَهْلُ صُفَّتِهِ ـ ایشانْ درزندگانیِ پیغام‌بر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، اهلِ صُفّهٔ او بودند.

واینْ اصلی است در شَرَفِ فُقَرا، که خَلْقْ ایشان را بدینْ طَعن کُنَند که درخانگاه‌ها نشسته اندو کاهلی پیشه کرده، واصلِ اینْ از اصحابِ صُفّهٔ پیغام بربود، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، که ایشانْ ازهمه عالَمْ بُریده بودند، چُنانك حقّ، تَعالیٰ، گفت: «لِلْفُقَرَاءِ ٱلْمُهَاجِرِینَ ٱلَّذِینَ أُخْرِجُوا مِن دِیَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ». وروی ازخَلْقْ به حقّ، تَعالیٰ، آورده بودند، وطَمَعْ ازخَلْقْ بُریده بودند،

← نبودوامین تر. پا، کر: جون کسی اندردوجهان ازمصطفی عزیزتروبزرکترو امین ترنبود صلی الله علیه وسلم. تا: وجون دردوجهان ازمصطفی علیه السلام کسی بزرکترنبود وازوعزیزتروامین ترنبود.

۷ وسطراول این صفحه ـ ما، تا: درویشانرا (درویشان را) بنزدیك او زنهار (زینهار) نهاد واورا نصب کرد بتیارداشتن. قل: مردرویشانرا بنزدیك وی زینهارنهاد ومرورا صلی الله علیه بباکرد بتیارداشتن. حر: ایشانرا نزدیك وی زینهار نهادو اورا وصیت کرد تیارداشتن. پا، کر: درویشانرا بنزدیك وی زینهارنهاد ومرورا صلی الله علیه وسلم ببای کرد (کردید) بتیار (تیمار) داشتن.

۱ ـ ما، تا: وکارایشان راست کردن (کردن لاجرم). قل، پا، کر: کارایشان. حر: کارایشان را وتیارداشت اوتا. * ما، قل، پا، کر، تا: بربزرکی. حر: بربزرکی محل ایشان. * ما، قل: قوله‌هم. حر، پا، کر، تا: هم.

۲ ـ ما، پا، کر، تا: ایشان در (اندر) زندکانی بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) اهل صفهٔ او (وی) بودند (تا: بوده‌اند). قل: ایشان اندر زندکانی بیامبر صلی الله علیه اهل صفهٔ وی بودند. حر: کفت ایشان بزندکانی بیغامبر علیه السلام اهل صفهٔ وی بودند.

٤ ـ ما، حر، تا: درشرف. قل، پا، کر: اندرشرف. * ما، قل، حر، تا: که (کی) خلق. پا، کر: که. * ما: بدین طعن کنند که درخانکاهها. قل، پا، کر: بدین طعنه کنندکی (که) اندرخانقاهها (خانکاهها). حر: بدین طعنه زنندکویند درخانکاهها. تا: باین سبب طعن کنندو کویند درخانکاه‌ها.

٥ ـ ما، قل، حر، کر، تا: وکاهلی. پا: کاهلی. * ما، حر: کرده. قل، پا، کر: کرده‌اند. تا: کرفته. * ما، قل، حر، تا: ازاصحاب. پا، کر: ندارد. * ما، قل، پا، کر: بیغامبر (بیغمبر) بود صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه). حر: بیغامبر علیه السلام کرفته‌اند. تا: بیغامبر علیه السلام بود.

٦ ـ ما، قل، حر، پا، کر: بریده بودند. تا: بریده بوده‌اند. * ما: حق تعالی کفت. قل، حر: خدای عزوجل کفت. پا، کر: خدای کفت. تا: خدای تعالی میکوید.

٦، ۷ ـ للفقراء ... آیهٔ ۸، سورهٔ ۵۹ (سورة الحشر). للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من الله ورضوانا وینصرون الله ورسوله اولئك هم الصادقون. ـ ما، قل، پا، کر، تا: واموالهم. حر: الآیة. ←

وپُشت به‌تَوَکُّلْ بازنهاده، وخُشنودیِ خدای را بر خُشنودیِ خَلقْ بگزیده، چُنانك خُدای، تَعالیٰ، گفت: «... یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِّنَ ٱللّٰهِ وَرِضْوَانًا». وهرچ خَلقْ چَنگْ دراوزده بودند، ایشانْ دستِ خویشْ ازآنْ کوتاه داشتند. اجتماعِ ایشانْ براین معنی بود، نه بدان معنی که خَلقْ گُمان می‌بَرَند. قَوْلُهُ: ۳
وَبَعْدَ وَفَاتِهِ خِيَارُ أُمَّتِهِ ــ وپس ازمرگِ پیغام بر، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بِه‌تَرینِ اُمَّتِ او اند.

از بهرِ آن معنی، که درهرعَصری فقیرانْ گُزیدگانِ خَلْقْ باشند. نبینی، که چونْ اَغنیا به بلا درمانَندْ تَقَرُّبْ به‌فُقَرا کُنَند، تا مگَرحقّ، تَعالیٰ، آن بلا از ایشان بگَردانَدْ به‌بَرَکَتِ ٦
دُعایِ فقیران. وهرگزْ هیچ فقیرْ به‌توان گَرتَقَرُّبْ نجویَد، چونْ فقیر باشدْ نه گَدا، ودرفَقْرْ

← ۷ ــ ما: بحق‌تعالی اورده بودند. قل، حر، پا، کر: بحق اورده (آورده) بودند. تا: بحق سبحانه‌آورده بوداند.
* ما، قل، حر، پا، کر: بریده بودند. تا: بریده.

۱ ــ ما، حر، تا: بازنهاده. قل، پا، کر: بازنهاده بودند. * ما، تا: وخشنودی (وخوشنودی) خدایرا. قل، حر: وخشنودی خدای‌تعالی. پا، کر: وخشنودی خدای عزوجل.

۲،۱ ــ ما: بکزیده جنانک خدای تعالی کفت. قل، حر: اختیار کرده بودند (کرده) جنانک خدای عزوجل. پا، کر: اختیار کرده بوده‌اند (بودند) چنانکه کفت حق‌تعالی. تا: اختیار کرده جنانکه خدای میکوید.

۲ ــ ما: وهرج خلق جنک درو زده بودند. قل: وهرجه خلق جنک بدواندر زده بودند. حر: وهرجه خلق جنک بذو زده بودند. پا: وهرکه خلق اندر چه چنک زده بودند. کر: وهرکه برخلق اندرچنک زده بودند. تا: و هرچه خلق دران آویخته بوده‌اند.

۳ ــ ما: خویش ازان کوتاه داشتند. قل، حر، پا، کر: خویش ازانجا کوتاه داشته بودند. تا: خود ازان کوتاه میداشتند.
* ما، قل، تا: برین (باین) معنی بود نه‌بدان معنی (بآنمعنی). حر: بدین‌معنی بود نه بدان. پا، کر: بدینمعنی (بدین‌معنی) بود نه بدانمعنی (بدان معنی). * ما، قل: کمان می‌برند (همی برند) قوله و بعد. حر، پا، کر، تا: کمان می‌برند (بردند ـ میبرند) و بعد.

٤ ــ ما، پا، کر: وبس‌از (وازپس) مرک بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه‌وسلم بهترین امت اواند (ویند ـ وی‌اند). قل: و بعدازمرک بیامبر بهترین امت وی‌اند. حر: ازپس مرک بیغامبر علیه‌السلام خیار امت وی‌اند. تا: و بعد ازوفات بیغمبر علیه‌السلام بهینه امت اویند.

٥ ــ ما: ازبهران معنی که درهر. قل، پا، کر: ازبهران معنی (آنمعنی) که بهر. حر: ازین‌معنی که بهر. تا: ازبهر آنکه درهر.
* ما، قل، حر، پا، کر: فقیران کزیدکان. تا: فقرا کزیده‌کان.

٥،٦ ــ ما، تا: باشند نبینی (نه بینی) که جون اغنیا ببلا درمانند. قل، حر: نبینی (نه بینی) کی (که) جون‌اغنیا ببلای‌اندر مانند (ببلا درمانند). پا، کر: نه بینی که جون اغنیا (انبیا) ببلا اندرمانند.

٦ ــ ما، حر: حق تعالی. قل، پا، کر: حق عزوجل (جل‌وعز). تا: حق.

٦،۷ ــ ما، قل، حر: ببرکه دعاء (ببرکت دعا) فقیران. پا، کر: ببرکات دعاء فقرا. تا: ببرکت دعا فقراء. ←

صادقْ کاذب نباشد، که حقیقتِ فقیرْ آن است که در هر دو کَوْنْ صادق باشد، و اورا به هیچ
چیزْ اعتماد نباشد، و به هیچ کَسْ | ایشان را طَمَع نباشد، و بر خدای، تَعالیٰ، بَدَل نیارد. اینْ فقیری ما ـ ۴۸
۳ باشد که عَینِ فَقرِ او غِنا باشد. و اگرْ هیچ شَرَف نیستی فُقَرا را و فَقْررا، مگر آنك توان گَررا به بَنْدِ
شهوَت و مُراد بسته اند، تا بر دَرِ خداوندْ بیستاده اند، و درویش را همه مُراد بستده اند، و با بی مُرادی
بر دوستْ بَدَل نیاورده است. و آن کَسان از جمله فُقَرا که مَطعون اند به نَزدِ خَلق، به تَرینِ اهلِ
۶ عَصرِ خویش اند، از بهرِ آنك، مُنَزَّه اند از اسبابی که خَلقْ بدان آلوده گَردند. از ایشانْ کَسْ عَوان

← ۷ — ما: هیچ فقیر تقرب. قل: هیچ فقیر بتوانکر هیچ تقرب. حر، تا: هیچ فقیر بتوانکر تقرب (تقربی). پا، کر: هیچ فقیر بهیچ توانکر تقرب. * ما، قل، پا، کر، تا: جون. حر: جون بحقیقت.

۷ و سطر اول این صفحه — ما: نه کدا و در فقر صادق کاذب نباشد. قل: نه کذاب باشد و اندر فقر صادق باشد نه کاذب باشد و نه کذاب. حر: نه کدا و درفقر صادق باشد و کذاب نباشد. پا، کر: نه کدا باشد و اندر فقر صادق باشد کاذب نباشد. تا: نه کذاب و در فقر صادق باشد نه کاذب.

۱ — ما: که حقیقت فقیر انست که در هر. قل: کی حقیقت فقیری آنست کی اندر هر. حر: که حقیقت آنست که در. پا، کر: حقیقت فقر آنست که اندر هر. تا: که فقیر حقیقی آنست که در هر. * ما: صادق باشد و اورا بهیچ. قل، تا: ورا (اورا) برهیچ جیز. حر، پا، کر: ویرا بهیچ (برهیچ) جیز.

۲ — ما، تا: ایشانرا (اورا) طمع نباشد. قل، حر، پا، کر: طمع نباشد. * ما، حر: خدای تعالی. قل، پا، کر: خدای عزوجل. تا: خدای. * ما، حر، کر: این. قل، پا، تا: واین.

۳ — ما، تا: فقراو. قل، پا، کر: فقروی. حر: این فقر. * ما، حر، تا: واکر هیچ شرف نیستی فقرا را وفقررا (فقر را وفقیررا ـ فقیر وفقرارا). قل: واکر هیچ شرف نیست مرفقرارا. پا، کر: واکر هیچ شرفی نیست مرفقررا ومرفقرارا. * ما، تا: توانکررا. قل: مرتوانکررا. حر: توانکر آن. پا، کر: مرتوانکرانرا (مرتوانکران را).

۴ — ما: وشهوت ومراد بسته اند. قل، حر، کر: شهوت ومراد بسته اند (کر: به بسته اند). پا: که کمر شهوت ومراد به بسته اند. تا: مراد وشهوت بسته اند. * ما: تا بردرخداوند بیستاده اند ودرویش را همه مراد بستده اند با بی مرادی. قل: تا بردر خداوند بستاده است و مردرویشانرا همه مراد ستانده اند با بی مرادی. حر: تا بردرخداوند نه ایستاده باشد ودرویش را همه مرادها بسته اند تا بی مراد. پا، کر: تا بردرخداوند بیستادند (به یستادند) ومردرویش را همه مراد بسته است وبا بی مرادی. تا: تا بردرکاه خداوند ایستاده است و ازدرویش همه مرادها ستده اند تا با بیمرادی.

۵ — ما: وان کسان که ازجمله فقرا که. قل: وانکسها ازجمله فقرا که. حر: تا مراد ایشانرا همه دوست کشته است وازجمله فقرا که. پا، کر: وانکسانکه ازجملهٔ فقراء. تا: ازجملهٔ فقرا کسانیکه. * ما، حر: بنزد. قل، پا، کر، تا: بنزدیک (به نزدیک).

۶، ۵ — ما، قل: بهترین اهل عصر. حر، پا، کر: بهترین عصر. تا: بهینهٔ اهل عصر.

۶ — ما، پا، کر، تا: از. قل، حر: ازان. * ما: بدان الوده کردند. قل، حر، پا، کر: بدو الوده کردند. تا: بآن الوده اندو.

نباشد، وهرگزْ کَسْ را سِعایَت نکُنَند، و با کَسْ خُصومت نکُنَند، وحاکِمی ندارند، و وَقفْ ندارند، و وصیَّتْ ندارند، ومایه ودوکانْ ندارند، ودُنیا جَمع نکُنَند، وبر ایشان زَکٰوةْ واجب نگَردد، وبه شُربِ خَمروزِناولِواطَتْ مشغول نگردند، ودُنیا طَلَب نکُنَند، وآنچ دارندْ ایثار کُنَند. مَطعونانِ ایشانْ چُنین اند، خیارگانِ ایشانْ بنگَرْ که چگونه باشند. قَوْلُهُ:

لَمْ یَزَلْ، یَدْعُو ٱلْأَوَّلُ ٱلثَّانِیَ، وَ ٱلسَّابِقُ ٱلتَّالِیَ، بِلِسَانِ فِعْلِهِ. أَغْنَاهُ ذٰلِكَ عَنْ قَوْلِهِ ـ

همیشه دعوَت می کردْ اوَّلَ ثانی را، وپیش رَوْ پَس رَورا، به‌زبانِ کردار. بی‌نیاز کرده بود اورا آنْ از گُفتارِ خویش.

معنیِ این سخنْ آن است، که مشایخِ این طایفه مریدانِ خویش را به فعلْ دعوْت کردند

---

۱ — ما، حر، تا: وهرکز. قل، پا، کر: هرکز. * ما: وحاملی ندارند. قل، حر، پا، کر: وحاکمی ندارند (نکنند). تا: وحکم و قضا نکنند.

۱، ۲ — ما، پا، کر: ووقف ندارند. قل: وقف ندارند. تا: واوقاف ندارند. حر: ندارد.

۲ — ما، حر، تا: ووصیت. قل، پا، کر: وصیت. * ما: ومایه ودوکان. قل: مایه ودکان. حر: وخانمان ومایه. پا، کر: مایه (مایهٔ) دکان. تا: وپایه ودکان حمایتی. * ما، حر: ودنیا. قل، پا، کر: دنیا. تا: ومال. * ما، حر، تا: وبریشان (تا: وبرایشان). قل، پا، کر: بریشان (برایشان).

۲، ۳ — ما، قل، پا، کر، تا: واجب نکردد. حر: واجب نیاید.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: وبشرب. تا: وشرب. * ما، قل: ولواطت. حر، پا، کر، تا: ولواطه. * ما، حر، تا: ودنیا. قل، پا، کر: دنیا.

٤ — ما: مطعونان ایشان جنین اند خیارکان ایشان بنکر که جکونه باشند. قل، پا، کر: مطعون (مطعونان) ایشان جنین اند خیارکان ایشان جکونه باشند. حر: جون مطعونان ایشان جنین باشند خیار ایشان جکونه باشند. تا: مطعونان ایشان بدین صفت اند بنکر که خیار و کزیدکان چکونه باشند.

٤، ٥ — ما، تا: قوله (تا: ندارد) لم یزل یدعو الاول الثانی والسابق (السابق) التالی بلسان فعله اغناه ذلك عن قوله همیشه دعوت می کرد (میکرد) اول ثانی را وپیش رو (وپیشرو) پس رورا بزبان کردار بی نیاز (او بی نیاز) کرده بود اورا (بود) ان از کفتار خویش (ازان از کفتار او). قل: قوله لم یزل یدعو الاول الثانی همارا دعوت همی کرد اول مرثانی را قوله والسابق التالی وبیش رو مرسبس رورا قوله بلسان فعله بزبان کردار قوله اغناه ذلك عن قوله بی نیاز کرده بود ان ورا از کفتار. حر: لم یزل یدعو الاول الثانی کفت همواره دعوت می کند اوّل ثانی را والسابق الثانی وبیش رو پس رو را بلسان فعله بزفان کردار اغناه ذلك عن قوله بی نیاز کرده بوذ ویرا از کفتار. پا، کر: لم یزل یدعو الاول الثانی همواره دعوة (دعوت) میکرد اول مرثانی را والسابق الثانی (التالی) وبیش رو مرز بس رورا بلسان فعله بزبان کردار (کردکار) اغناه ذاك (ذلك) عن قوله بی نیاز کرده بود آن اورا از کفتار.

۸ — ما، قل، حر، پا، کر: این سخن. تا: این سخنان. * ما، قل، حر: مریدان. پا، کر: مرمریدان. تا: رحمه‌الله مریدان. * ما، حر: دعوت کردند. قل، پا، کر، تا: دعوت کردندی.

نه به قَوْل، تا هر که با ایشانْ صحبَت کردی، همه، راستی دیدی، همانْ آموختی و همانْ خوی کردی، وبه بیانِ قَوْلْ حاجت نیامدی، واگرْ از مُریدی اَندَکی کَژی پدید آمدی تجاوُز نکَردی تا بی اَدَبْ نگَشتی. وراستیِ ظاهرْ نشانِ دُرُستیِ باطن است، هرچندْ باطنْ دُرُست تَر، ظاهرْ راست تَر. چُنین گفته اند: مَنْ کَانَ لَهُ بَاطِنٌ صَحِیحٌ، کَانَ لَهُ ظَاهِرٌ مَلِیحٌ. ودر حِکایاتِ اَبو حَفْصِ حَدّادْ چُنین آورده اند: که او به زیارتِ شِبْلی رفت، از نِشابور به بغدادْ با اَصحابِ خویش، و اَصحابِ خویش را به سیاستْ داشتی، شِبلی اورا گفت: أَدَّبْتَ أَصْحَابَكَ آدَابَ اَلسَّلَاطِینِ. ازبهرِ آنك، اَصحابِ او پیشِ اوسخنْ نیارستَندی گفتن، وچشمْ به رویِ او بازنیارستَندی کردن، واگرْ پیشِ او ایستاده بودندی بی اَمرِ او نیارستَندی نشستن، واینْ آدابِ سُلطانیان است. ازاین معنی گفت شِبْلی اورا:

---

۱ — ما، قل، حر، تا: همان اموختی (آموختی). پا: هم آموختی. کر: هم آن آموختی.

۱، ۲ — ما، قل: وهمان خوی کردی وببیان (ببیان). حر: وهمان خو کردی بس انرا. پا، کر: هم آن خو کردی ببیان (به بیان). تا: وهم بآن خوی کردی وببیان.

۲ — ما، قل، پا، کر، تا: اندکی کژی. حر: کژی. * ما، حر، کر: تجاوز نکردی. قل، پا: تجاوز نکردندی. تا: ازو تجاوز نکردندی.

۳ — ما، قل، پا، کر، تا: درست تر (پا: درستر). حر: راست تر. * ما، قل، پا، کر، تا: جنین (تا: وجنین). حر: تا جنین.

٤ — ما، قل، پا، کر، تا: باطن صحیح کان له ظاهر ملیح. حر: ظاهر صحیح فله باطن صحیح. * ما: ودر حکایات ابوحفص. قل، حر: ودر حکایتهاء (وبحکایتهاء) ابوحفص. پا، کر: بحکایت ابوحفص. تا: ودر حکایت بوحفظ.

٤، ٥ — ما، تا: اورده اند که او. قل، حر: اورده اند که وی. پا، کر: آمده است که وی.

٥ — ما، قل: شبلی رفت از نشابور ببغداد با اصحاب خویش واصحاب (ومر اصحاب) خویش را. حر: شبلی رفت از نیشابور با اصحاب خویش را. پا، کر: شبلی رفت از نیشابور ببغداد با اصحاب خویش ومر اصحاب خویش را. تا: شبلی رحمه الله به بغداد آمد از پشاور با اصحاب خویش و اصحاب را.

٦ — ما: شبلی اورا گفت. قل، پا، کر: شبلی مرورا (مراورا) گفت یا باحفص. حر: شبلی گفت یا اباحفص. تا: وشبلی رحمه الله مراورا گفت.

٦، ٧ — ما: ازبهر انك اصحاب او بیش او. قل، حر، پا، کر، تا: ازبهر انك (ازبهر آن که - ازبهر آنکه) اصحاب وی بیش وی.

٧ — ما، حر: بروی او باز نیارستندی کردن. قل، پا، کر: برروی وی نیارستندی کردن. تا: برروی وی نیارستندی باز کردن.

٧، ٨ — ما، حر: واکر بیش او (وی) ایستاده بودندی (بربای بودندی) بی امر او نیارستندی نشستن (نشست). قل، پا، کر، تا: و بر (واکر) بیش وی بربای بودندی و بی (بی) امروی نیارستندی نشستن.

٨ — ما، قل، پا، کر، تا: واین. حر: وآنرا. * ما: سلطانیان است ازین معنی گفت شبلی اورا. قل: سلطانیانست این معنی گفت شبلی مرورا. — درنسخهٔ قل: این جمله، ادبت اصحابك اداب السلاطین، نیامده است. حر: سلطانیانست ازین معنی شبلی گفت اورا. پا، کر، تا: سلاطین است ازینمعنی (ازین معنی) گفت شبلی مرورا (مراورا).

أَدَّبْتَ أَصْحابَكَ آدابَ ٱلسَّلاطِينِ. جواب داد: لَا يَا اَبَابَكْرٍ، وَلٰكِنْ صِحَّةُ ٱلْعِنْوانِ دَلِيلُ صِحَّةِ
مَا فِي ٱلْكِتابِ، از عِنوانْ دلیل توان کردْ که درنامه چیست. وظاهرِ خَلقْ عنوانِ باطن است، رَوا
باشدْ که ظاهری باشدْ آبادانْ وباطنِ ویرانْ چونْ حالِ مُنافقان، فَأَمَّا هرگزْ رَوا نباشدْ ظاهرِ ویرانْ ۳
وباطنِ آبادان. این که یاد کردیمْ ظاهر است، وسِرِّ این سخنْ آن است، که جَوارِحْ تَبَعِ دل اند و دلْ مَلِكِ
ایشان، ودلْ تَبَعِ حقّ است، هرگهْ این مَلِكِ خُردتَرْ مَلِكِ بُزُرگ راحُرمَت دارد، رعیّتْ اوراحُرمَت دارند.
اَندام هابه دلْ نگَرَند، ودلْ به حقّ نگَرَد. چون دلْ راست باشدْ اَندام هابا اوراست باشند، وچون دلْ کَج ۶
گرددْ اَندام ها بااو کج گردند. وهرمقامی که دلْ بدو رسید، برظاهرْ همان احوالْ پیدا گردد. ونبینی که
عُمَر، رَضِيَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، چون خَوْفِ حقّ، تَعالیٰ، برسِرِّ اوغالب گشت، آثارِ آن خَوْفْ برظاهرِ اوپدید آمد،
تا خَلقْ را از | هَيْبَتِ اوقرار نماندْ، ودیوْ چون اورا بدیدْ بترسید. چُنانك پیغمبر، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ ۹ ما ـ ۴۹
وَسَلَّمَ، گفت: مَا فِي ٱلسَّمَاءِ مَلَكٌ إِلَّا وَهُوَ يُوَقِّرُ عُمَرَبْنَ ٱلْخَطَّابِ، رَضِيَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، وَمَا فِي ٱلْأَرْضِ

---

۱ — ما، قل، پا، کر، تا: لایا اابابکر (یابابکر). حر: یااابابکر. * ما، قل، تا: دلیل صحة. حر: صحة. پا، کر: دلیل علی صحة.

۲ — ما، حر: دلیل توان کرد که در. قل، پا، کر: دلیل توان کردن که اندر. تا: بتوان دانست که در. * ما، قل، پا، کر، تا: وظاهر. حر: ظاهر.

۳ — ما: بیران جون. قل، حر، پا، کر: ویران جون. تا: ویران چنانکه. * ما، پا، کر: فاما. قل: واما. حر، تا: اما. * ما: ظاهربیران. قل، حر، پا، کر، تا: ظاهرویران.

۴ — ما، پا، کر، تا: این که (اینکه). قل: اینك. حر: واین که.

۵ — ما: هرکه. قل: هرکاه. حر، پا، کر، تا: هرکاه که (هرکاهکه). * ما، قل، حر، تا: خردتر. پا، کر: خرد. * ما: بزرك را. قل، حر، پا، کر، تا: بزرکتررا.

۶ — ما، قل، حر، کر، تا: اندامها. پا: اندمها. * ما، قل، حر: بحق نکرد. پا، کر: بحق. تا: بحق تعالی و. * ما، تا: بااو. قل، حر، پا، کر: باوی.

۶، ۷ — ما، کر: کج کردد. قل، حر، پا، تا: کژ کردد.

۷ — ما، پا، کر: بااو (باوی) کج کردند. قل، حر، تا: باوی (بااو) کژ کردند. * ما، قل، حر، پا، کر: وهر (هر) مقامی که. تا: وهر مقامکه. * ما، قل، پا، کر، تا: دل بدو (تا: بااو) رسید برظاهرهمان احوال بیدا کردد (پیدا کردد ـ تا: پیدا کردانند). حر: دل بذورسد همان احوال بظاهرپیدا کردد.

۷، ۸ — ما: ونبینی که امیرالمومنین عمر رضی الله عنه. قل، حر، پا، کر، تا: نبینی که عمررا (عمر) رضی الله عنه.

۸ — ما، تا: حق تعالی (حق) برسراو غالب کشت. قل، پا، کر: حق برسروی غالب کشت (بود). حر: بروی غالب کشت. * ما، تا: برظاهراو. قل، حر، پا، کر: برظاهروی.

۹ — ما، تا: هیبت او. قل، حر، پا، کر: هیبت وی. * ما، قل، پا، کر، تا: اورا (ویرا) بدید بترسید. حر: وی رابدید بترسیدی. ←

شَیْطَانٌ إِلَّا وَهُوَ یَفْرَقُ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ. وچونْ حقّ، تَعالیٰ، را به‌نزدیكِ او تَوْقیر بودْ اورا به نزدیكِ
ملایكه تَوْقیر اُفتاد، وچونْ اورا ازحقّ، تَعالیٰ، خَوْف بودْ شیطانْ ازاوخایف گشت. وهم چُنینْ
۳ عُثمانُ بْنُ عَفَّان، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، چونْ اورا ازخدای، تَعالیٰ، شَرم بودْ آن شَرمْ برظاهِراواَثَر کَرد،
تاملایکه از او شَرم داشتند، وخدمتِ خود را در جَنْبِ خدمتِ عُثمانْ تقصیرْ دیدند. معنیِ شَرم
این بُوَد. ازبهرِاین معنی گفتیم: که بدان مقدارْ که سِرّرا باحقّ، تَعالیٰ، راستی باشدْ برظاهرْراستی
٦ پدید آیَد، وبه مقدارِ پاکیِ سِرّ، برظاهرْپاکی پدید آیَد. وتعظیم وحُرمَت وخَوْف ودیگر صفاتْ
هم چُنین باشد. چون حالْ چُنین گرددْ ظاهرِ آن کَسْ آینهٔ خَلقْ گردد، تاهرگاه که به ویْ درنگَرَدْ
یا باویْ صُحبَت کُنَد، همه‌مُرادْ بیابَد، واز گُفتارِزبانْ مستغنی گردد، وبه بیانْ حاجت نیایَد، که

← ۹، ۱۰ — ما، قل، پا، کر: صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه) کفت. حر: کفت علیه السلام. تا: علیه السلام میکوید.

۱۰ — ما، پا، کر، تا: مافی السما (السماء). قل: مافی السّموات. حر: ما فی السمآء. * ما، قل، حر، تا: وهو یوقر. پا، کر: هو (وهو) یوافق. * ما، قل، حر، پا، کر: عمر بن الخطاب. تا: عمر.

۱ — ما، قل، حر: وهو یفر (یَفِرُّ). پا، کر، تا: وهو یفرق. * ما، قل، حر، پا، کر: عمر. تا: عمر رضی الله عنه.

۱، ۲ — ما، قل، حر، پا، کر: وجون (قل: جون) حق تعالی را (حق را) بنزدیك او (وی) توقیر بود اورا (حر: ویرا ـ قل: ورا) بنزدیك ملایکه توقیر افتاد (حر: توقیر بود). تا: وچون حق را بنزدیك ملایکه توقیر پدید آمد.

۲ — ما، پا، کر، تا: اورا ازحق تعالی (ازحق). قل، حر: مرورا (ویرا) ازحق. * ما، پا، کر، تا: ازو (تا: ازاو). قل، حر: ازوی.

۲، ۳ — ما: وهمجنین امیر المومنین عثمان. قل، حر، پا، کر، تا: وهمجنان (وهمجنین) عثمان بن (تا: عثمان ابن) عفان.

۳ — ما، تا: اورا ازخدای تعالی (ازخدای). قل: مرورا ازخداوند. حر: اورا ازخداوند عزوجل. پا، کر: ازخداوند خویش اورا. * ما، قل، حر، پا، تا: ان شرم برظاهر او (وی) اثر کرد. کر: برظاهروی کرد.

٤ — ما، تا: ازوشرم داشتند (داشتندی) وخدمت (وخذمت) خوذ را (خودرا) در. قل، حر، پا، کر: ازوی شرم داشتند وخدمت (پا، کر: خدمت) خویش را اندر (در). * ما، قل، حر، پا، کر: عثمان. تا: عثمان رضی الله عنه.

٥ — ما، قل، پا، کر: ازبهراین. حر: ازین. تا: وازبهراین.

٥، ٦ — ما، قل، پا، کر، تا: که بدان مقدارکه (تا: که بمقدار آنکه) سررا باحق تعالی (قل: که مرسررا باحق) راستی باشد برظاهر راستی بدید (پدید) آید. حر: که بذان مقدار که سرّ را باحق راستی بدیذ آید.

٦ — ما، حر، پا، کر، تا: وبمقدار. قل: بمقدار. * ما، قل، حر، کر، تا: ودیکر. پا: دیکر.

۷ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: همجنین (همچنین) جون (تا: وچون). * ما، تا: جنین کرددظاهران کس (انکس). قل، حر: این کردد (کردذ) ظاهرآنکس (ان کس). پا، کر: این کردد. * ما: ائنه. قل: اینهٔ. حر: اینه. پا، کر، تا: آینه. * ما: تاهرکاه که‌بوی درنکرد. قل، پا: هرکی (هرکه) بوی اندرنکرد. حر، کر: وهرکه (هرکه) بوی نکرد. تا: تاهرکه درونکرد.

۸ — ما، قل، حر، پا، کر: باوی. تا: بااو. * ما، تا: واز. قل، حر، پا، کر: از. * ما: بربیان حاجت نیایدکه. قل، ←

بیانْ پوشیده را بایَد، ظاهر را به‌بیانْ حاجت نیایَد.

ونیز شایدْ که معنیِ این سخنْ آن باشد، که هم بدان مقدارْ که ایشان‌را به سِرّْ با حقّ، تَعالیٰ، حُرمَت‌وتعظیم بُوَد، به‌همان مقدارْبامُریدانْ شَفَقَت وراستی بُوَد، راستی وشَفَقَتِ ایشان، مریدان را چُنان راست گردانَدْ که به گُفتارِزبانْ حاجت نیایَد. واصلِ این آن‌است، که‌اَنَس، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، گفت: «... وَ ٱللّٰهِ مَامَسِسْتُ خَزًّا وَلَا حَرِیرًا أَلْیَنَ مِنْ کَفِّ رَسُولِ ٱللّٰهِ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ‌وَسَلَّمَ، وَلَاشَمِمْتُ مِسْکًا وَلَا عَبِیرًا أَطْیَبَ مِنْ‌رِیحِ رَسُولِ‌ٱللّٰهِ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ‌وَسَلَّمَ، وَلَارَأَیْتُ أَحْسَنَ خُلْقًا مِنْهُ، خَدَمْتُهُ تِسْعَ سِنِینَ، فَمَا قَالَ لِی لِشَیْءٍ فَعَلْتُهُ، لِمَ فَعَلْتَهُ؟ وَلَا لِشَیْءٍ لَمْ أَفْعَلْهُ، أَلَّا فَعَلْتَهُ؟». معنیِ این‌سخنْ آن است، که نیکونَظَریِ مُصطَفیٰ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ‌وَسَلَّمَ، به‌وی‌اورا

← حر، پا: وببیان (وبه‌بیان) حاجت نیاید که. کر: وبه بیان حاجت. تا: به بیان حاجت نیاید که.

۱ — ما، حر: بوشیده را. قل، پا، کر: مربوشیده (مرپوشیده) را. تا: جیزی پوشیده را. * ما، حر، پا، کر، تا: ظاهر را (تا: وظاهر) ببیان (بیان ـ به‌بیان) حاجت نیاید (حر: نیاید). قل: ظاهر را بیان حاجت نباشد.

۲، ۳ — ما: که هم بدان مقدار که ایشانرا بسر باحق تعالی. قل، حر: که بهمان مقدار کی مر (که) ایشانرا بسر باحق. پا، کر: که بهمان مقدار مرایشانرا بسر باحق. تا: که همان‌قدر که ایشان را بسر باحق.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: بهمان مقدار. تا: بآنمقدار. * ما، قل، حر، تا: شفقت وراستی. پا، کر: شفقت راستی. * ما، قل، پا، کر: راستی وشفقت. حر، تا: وشفقت.

٤ — ما، قل، حر، تا: مریدان را (مریدانرا). پا، کر: مرمریدانرا. * ما، حر، پا، کر: راست کرداند که. قل: راست کند کی. تا: راست کردانید که. * ما، قل، پا، کر، تا: حاجت نیاید. حر: حاجت نبود.

٤، ٥ — ما، تا: که انس رضی الله عنه کفت والله. قل، حر، پا: کی (که) انس کفت رضی الله عنه (حر: رضم) والله. کر: آنَس کفت رضی الله تعالی عنه.

٥ — ما، قل، پا، کر، تا: ولاحریرا. حر: ولادیباجا ولاحریرا. * ما، قل، حر، پا، تا: الین. کر: اَلْهَین.

٥، ٦ — ما، پا، کر: رسول الله صلی الله علیه (علیه‌وسلم). قل، حر، تا: رسول الله.

٦ — ما، قل، حر، پا، کر: مسکا ولاعنبرا. تا: مشکا ولاعبیرا. * ما، قل، پا، کر: صلی الله علیه‌وسلم (صلی الله علیه). حر، تا: ندارد. * ما، قل، حر، پا، کر: ولارایت. تا: ومارءیت.

۷ — ما، قل، حر: لشئ. پا، کر: فی شئ (شیء). تا: بشئ. * ما، قل، حر، تا: لم فعلته. پا، کر: لم فعلت. * ما، قل، حر، پا، کر: ولالشئ. تا: ولابشئ.

۸ — ما، قل، حر: الافعلته. پا، کر: هل لافعلت. تا: الا افعلته و. * ما، پا، کر: انست (آنست) که نیکونظری (که نظر) مصطفی صلی الله علیه‌وسلم (علیه‌السلام) بوی اورا. قل: انست کی نیکونظر مصطفی صلی الله علیه بوی ورا. حر: آن باشد که نظر نیکویی مصطفی علیه‌السلام بوی ورا. تا: آنست که نیکونظری مصطفی علیه‌السلام بااو اورا.

چُنان گردانیده بودْ که حاجت نیامدی، که چرا کَردی و چرا نکَردی؟ و ازاین معنی گفته‌اند بُزُرگان: که مریدْ بدان بُزُرگ نگَرددْ که پیران را بینَد، چه بدان بُزُرگ گَرددْ که پیرانْ اورا بینَند، چونْ پیرانْ دیدندْ که ما بُزُرگْ نه بدان گَشتیمْ که حقّ را خواستیم، چه بدان بُزُرگ گَشتیمْ که حقّ، تَعالیٰ، مارا خواستْ وبه مانَظَر کرد، بامریدانْ همین مُعاملَت کردند. شاگردی را فایده این بُوَد، که با مریدانِ خودْ آن کُنی که مُرادْ با تو کرده‌است. چونْ نَظَر کردند به راستی به مریدانِ خویش، نیکوییِ نَظَرِ ایشانْ مُریدان را چُنان راست گردانید، که به تعلیم وپندْ حاجت نیامد. قَوْلُهُ:

حَتّیٰ قَلَّ ٱلرَّغَبُ وَفَتَرَ ٱلطَّلَبُ ـ تارَغبَت‌ها کم‌تر گَشتْ وطَلَب کردنْ سُست گشت.

یعنی، خَلقْ رَغبَتْ کَم تَر کردند وسُست گشتند درطَلَبِ حقیقت. و از کارها به مَجاز

---

۱ — ما، قل، پا، کر: که حاجت نیامدی که جرا کردی وجرا نکردی. حر: که حاجت نیامدی بکفتن که جرا کردی. تا: که بآن حاجت نیامدیکه چرا کردی وچرا نکردی.

۲، ۱ — ما، قل: پا، کر، تا: کفته‌اند بزرکان که (قل: بزرکان کی ـ تا: بزرکانکه). حر: کفته‌اند که.

۲ — ما، پا، کر: جه (چه) بدان. قل: که بدان. حر: لکن بذان. تا: بآن. * ما، پا، کر، تا: اورا. قل، حر: ویرا.

۳ — ما، تا: جون بیران دیدند که ما. قل: جون بیران دیدند بزرک کردندوبیران کفته‌اند که ما. حر: بزرکان جنین کفته‌اند که ما. پا، کر: ونیزپیران کفتند که ما. * ما، قل، پا، کر، تا: نه بدان (تا: نه بآن) کشتیم که (قل: کی ـ پا، کر: که ما). حر: بذان نکشتیم که. * ما: جه بدان بزرک. قل: که بدان بزرک. حر: جه بذان. پا، کر: بدان بزرک. تا: بآن بزرک.

٤ — ما: که حق تعالی. قل، حر، پا، کر، تا: کی (که) حق. * ما، قل، حر، پا، کر: وبما. تا: وباما. * ما، حر: همین (همان) معاملت. قل، پا، کر، تا: همین معامله.

٥ — ما، تا: این بود که. قل، پا، کر: این باشد کی (که). حر: همین باشد که. * ما، قل: خود (خویش) ان کنی (انکنی) که مراد (مراد تو) باتو کرده‌است. حر، پا: خویش همان کنی که مراد تو باتو کرده‌است و (کردست). کر: خویش همان کنی که مراد تو کردست. تا: آن کنی که مراد تو باتو کرده‌است و. * ما، قل، حر، پا، کر: نظر کردند براستی. تا: نظر براستی کردن.

٦ — ما، قل، پا، کر: نیکوی (قل: نیکوی ـ پا، کر: نیکوئی) نظر. حر: نظر. تا: نیکونظری. * ما، تا: مریدانرا (مریدرا) جنان راست کردانید که. قل، پا، کر: جنان راست کردانید مرمریدانرا کی (پا: مرمریدرا که ـ کر: مرمریدان را که). حر: جنان راست کرد مریدانرا که.

۷ — ما، قل: قوله حتی. حر، پا، کر، تا: حتی.

۸ — ما، قل، حر، پا، کر: وفتر. تا: وفطر.

۹ — ما، قل، حر، تا: کمتر کردند. پا، کر: کم کردند. * ما، تا: سست کشتند درطلب. قل، حر، پا، کر: وسست کشتند اندر (در) طلب کردن. * ما: بمجاز. قل، حر، پا، کر، تا: وازکارها بمجاز.

ورَسمْ بَسَنده کردند. واینْ تنها درعِلمِ حقیقتْ نیست، چه درهمه اَسبابِ دینْ همین است، که هرچندْ روزگارْ ازشریعتْ دورتَر گرددْ به‌اَسبابِ دینْ قُصورْ بیش‌تَر در آیَد، چنانك پیغمبر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «خَیْرُ ٱلنَّاسِ | قَرْنِی ٱلَّذِینَ أَنَافِیهِمْ، ثُمَّ ٱلَّذِینَ یَلُونَهُمْ، ثُمَّ ٱلَّذِینَ ۳ ما-۵۰
یَلُونَهُمْ، ثُمَّ یَفْشُو ٱلْکِذْبُ، حَتّٰی یَحْلِفُ ٱلرَّجُلُ مِنْ غَیْرِ أَنْ یُسْتَحْلَفَ، وَیَشْهَدُ مِنْ غَیْرِ أَنْ یُسْتَشْهَدَ.». و نیزْ پیغام‌بر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «طَبَقَاتُ أُمَّتِی خَمْسُ طَبَقَاتٍ، کُلُّ طَبَقَةٍ أَرْبَعُونَ سَنَةً،»، پسْ هرطَبَقه‌را تفسیر کردْ و گفت: «... تَرْبِیَةُ جَرْوٍ فِی ذٰلِكَ ٱلزَّمَانِ خَیْرٌ ٦
مِنْ تَرْبِیَةِ وَلَدٍ. وَأَنْ تَلِدَ ٱلْمَرْأَةُ حَیَّةً خَیْرٌ مِنْ أَنْ تَلِدَ وَلَدًا.». و نیز پیغمبر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «یَأْتِی عَلَی ٱلنَّاسِ زَمَانٌ لَا یَسْلَمُ لِلْمُؤْمِنِ دِینُهُ، حَتّٰی یَفِرَّ مِنْ شَاهِقٍ إِلَی شَاهِقٍ، وَمِنْ

---

۱ — ما، حر، تا: درعلم. قل، پا، کر: اندرعلم.

۲،۱ — ما، پا، کر: جه در (چه اندر) همه اسباب (اسبابها ـ اسبابهاء) دین همین است (همینست) که هرجند (هرچند). قل: جه‌اندرهمه اسبابهاء دین‌است همین‌است کی هرجندکی. حر: جه درهمه اسبابهاء دین همین که هرجند. تا: درهمه اسباب دین همین است که هرچندکه.

۲ — ما، پا، کر، تا: قصور دراید (اندراید). قل: قصور بیشتر اندراید. حر: قصور بیشتر آیذ.

۳،۲ — ما، پا، کر: بیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت. قل: بیغامبرصلی الله علیه کفت. حر: بیغامبر کفت علیه السلام. تا: بیغامبر علیه‌السلام میکوید.

۵،٤،۳ — ما: القرن‌الذین انافیهم ثم‌الذین یلونهم ثم‌الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم الذین یغشوا الکذب حتی یحلف الرجل من غیرا ن یستخلف و یشهد غیر ان یستشهد و نیز بیغامبرصلی الله علیه وسلم. قل: القرن الذی انافیهم ثم الذی یلونهم ثم الذی یلونهم ثم یغشوا الکذب حتی یحلف الرجل من‌غیر ان یستحلف ویشهد من‌غیر ان یستشهد ونیز بیغامبر صلی‌الله علیه. حر: قرنی الذین انافیهم ثم‌الذین یلونهم ثم‌الذین یلونهم ثم یغشوا الکذب حتی یحلف‌الرجل من قبل ان یستحلف ویشهد من قبل ان یستشهد و نیز بیغامبر علیه‌السلام. پا، کر: القرن الذی انافیهم ثم‌الذین یلونهم (در کر، جملهٔ، ثم‌الذین یلونهم، دوبار آمده است) ثم یفشوا الکذب حتی یحلف (یخلف) الرجل من غیر ان یستحلف (یستخلف) و یشهد من غیر ان یستشهد نیز بیغمبر (بیغامبر) صلی‌الله علیه وسلم. تا: القرن الذی یلونهم ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یفش الکذب حتی یحلف الرجل من غیر ان یستحلف ویشهد من غیر ان یستشهد ونیز بیغمبر علیه‌السلام.

٦ — ما، قل، تا: اربعین. حر، پا، کر: اربعون. * ما، تا: بس هرطبقه را تفسیر کرد و کفت. قل، پا، کر: ومرهرطبقهٔ (طبقه ـ طبقة) را تفسیر کرد و باز کفت ثم (پا، کر: باز کفت). حر: بازهرطبقه‌را تفسیر کردو کفت علیه‌السلام ثم.

۷،٦ — ما، قل، تا: فی ذلك‌الزمان. حر، پا، کر: ندارد (نسخه بدل حر: تربیة جروفی ذلك الزمان خیر من تربیة ولد).

۷ — ما، قل، پا، کر، تا: وان تلد المرأة (کر: المراءت. تا: المرءة). حر: وان لم یلد المراة. * ما، قل، پا، کر، تا: ان تلد. حر: ان یلد.

۸،۷ — ما، قل، پا، کر: ونیز بیغمبر (بیغامبر) کفت صلی الله علیه وسلم. حر: ونیز کفت. تا: ونیز بیغمبر علیه‌سلام کفت. ←

جَبَلٍ إِلَىٰ جَبَلٍ. ». – وَفِی رِوَایَةٍ: مِنْ وَادٍ إِلَىٰ وَادٍ – ونیزْ پیغمبر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: « يَأْتِی عَلَى ٱلنَّاسِ زَمَانٌ يُصَلِّی فِی ٱلْمَسْجِدِ صُفُوفٌ مِنَ ٱلنَّاسِ لَيْسَ فِيهِمْ مُؤْمِنٌ. »، واین عصر
۳ آن عصراستْ که پیغمبر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بدان اشارت کرده است. پسْ حقیقت طَلَب کردنْ به اوّلِ اسلامْ غریب بود، امروزْ خودْ ایمانْ غریب است، ازبهرِ آنك، خَلقْ را خودْ شَرم نیست. پیغمبر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: « مَثَلُ ٱلْحَيَاءِ مِنَ ٱلْإِيمَانِ، كَمَثَلِ ٱلرَّأْسِ مِنَ ٱلْجَسَدِ. »،
۶ وتنْ بی سَرْ بقا نیابد. ونیزْ خَلْق را امانت نیست، که پیغمبر، عَلَيْهِ ٱلصَّلٰوةُ وَٱلسَّلَامُ، گفت: «لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا أَمَانَةَ لَهُ. ». ونیزْ ازدست وزبانِ یك دیگرْ خَلْق را ایمنی نیست، که پیغمبر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: « أَلْمُؤْمِنُ، مَنْ أَمِنَ جَارُهُ بَوَائِقَهُ. وَٱلْمُسْلِمُ، مَنْ سَلِمَ ٱلْمُسْلِمُونَ

← ۸ – ما، قل، تا: للمومن (للمؤمن) دینه. حر: المؤمن من دینه. پا: للمرءدینه. کر: للمرءنیه.

۱ – ما، قل، حر، پا، کر: من واد. تا: ومن واد. * ما، قل، تا: ونیز بیغمبر (بیغامبر) صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه ـ علیه السلام) کفت. حر: ونیز کفت علیه السلام. پا، کر: ونیز بیغمبر کفت صلی الله علیه وسلم.

۲ – ما، قل، پا، کر، تا: علی الناس زمان. حر: زمان علی الناس.

۲، ۳ – ما، قل، پا، تا: واین عصر ان عصرست (است). حر: واین آن عصراست. کر: واین عصراست.

۳ – ما، تا: که بیغمبر صلی الله علیه (علیه السلام) بدان (بآن) اشارت (اشارة) کرده است. قل، پا: کی (که) بیغامبر علیه السلام (صلی الله علیه وسلم) اشارت کرد. حر: که بیغامبر اشارت کرد. کر: که بیغمبر علیه وسلم اشارت کرد.

٤ – ما، قل، حر، پا، کر: باول. تا: دراول. * ما: خلق را خود شرم. قل، پا، کر: مرخلق را شرم. حر: خلق را شرم. تا: خلق را شرم خود.

۵ – ما: بیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت. قل، پا، کر: وبیغامبر (وبیغمبر) کفت صلی الله علیه (علیه وسلم). حر: که بیغامبر کفت علیه السلام. تا: وبیغامبر علیه السلام میکوید.

٦ – ما، حر، تا: خلق را. قل، پا، کر: مرخلق را. * ما: که بیغمبر علیه الصلاة والسلام کفت. قل، پا، کر: وبیغامبر (وپیغمبر) کفت علیه السلام (صلی الله علیه وسلم). حر: جنانك مصطفی کفت علیه السلام. تا: که بیغمبر علیه السلام میکوید.

۷ – ما، قل، حر، پا، تا: لا ایمان لمن. کر: من لا ایمان له. * ما، تا: زبان یکدیکر خلق را. قل: زبان خلق مر یکدیکرا. حر، پا، کر: زفان (زبان) خلق یك دیکر (یکدیکر) را.

۷، ۸ – ما: که بیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت. قل: بیغامبر صلی الله علیه کفت. حر، پا، کر: وبیغامبر (پیغمبر ـ بیغامبر) کفت صلی الله علیه وسلم. تا: که بیغمبر علیه السلام میکوید.

۸ – ما، قل، حر، تا: المومن (المؤمن) من امن. پا، کر: من آوی. * ما، قل، حر، پا، کر: بوابقه. تا: بوابقه یعنی شره و نواله.

مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ. ». پس اهلِ خیْر صَحابهٔ رسول، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بودند، که شاهدِ وَحی و تنزیل بودند، و با مُصطَفیٰ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، صحبَت کردند، و بَرَکَتِ نُبُوَّتْ در ایشانْ اَثَر کرد، تا چونْ مُصطَفیٰ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، در گُذَشت، نقصانْ در ایشانْ پدید آمد، چُنانك در اَخبارْ ۳ وِروایَتْ آمده است: «مَا سَوَّيْنَا ٱلتُّرَابَ عَلَىٰ رَسُولِ ٱللهِ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، حَتَّىٰ أَنْكَرَنَا قُلُوبَنَا. »، چونْ دلِ صحابه را حالْ این باشدْ باسابقهٔ ایشان، دلِ دیگران را حالْ چگونه باشد؟ بازْ دَرَجهٔ ثانی، تابعینْ بودند، که بَرَکَتِ صحابه در ایشانْ اَثَر کرده بود، تا غالبِ حالِ ایشانْ ٦ خیْر بود. بازْ دَرَجهٔ ثالث، تَبَعِ تابعینْ بودند، که در عَصرِ ایشانْ خیْر و شرّ یافته شد، و بَرَکَتِ خیْرْ شومیِ شَرّ از ایشانْ بازداشت. باز دَرَجهٔ رابع، کَذّابان آمدند، تا سَوْ گَندِ نادانه خوردند،

---

۱ — ما، قل، حر: من لسانه ویده. پا، کر، تا: من یده ولسانه. * ما، قل، حر، پا، کر: اهل. تا: درجهٔ اهل.

۱، ۲ — ما: صحابه رسول صلی الله علیه وسلم بود که شاهد وحی وتنزیل بودند وبامصطفی صلی الله علیه وسلم صحبت کردند.
قل، حر: صحابه رسول بودند (بوذند) شاهد وحی وتنزیل بودند وبا مصطفی صلی الله علیه وسلم صحبت کردند. پا: صحابه که بارسول صحبة کرد صلی الله علیه وسلم رسول بودند صلی الله علیه وسلم صحبت کردند. کر: صحابه که بارسول بودند صلی الله علیه وسلم صحبت کردند. تا: اول صحابهٔ رسول بودند علیه السلام که وعلیهم الرضوان که شاهد وحی وتنزیل بودند وبا مصطفی علیه السلام صحبت داشتند.

۲ — ما، قل، تا: وبرکت. حر، پا، کر: برکت. * ما، حر، تا: درایشان. قل، پا، کر: اندرایشان.

۳ — ما، قل، پا، کر: تاجون. حر: بازجون. تا: وچون. * ما، تا: صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) درگذشت. قل، پا، کر: صلی الله علیه (علیه وسلم) بمرد. حر: علیه السلام ازدنیا برفت. * ما، حر، تا: دریشان (درایشان). قل، پا، کر: اندرایشان.

۳، ٤ — ما: دراخبار وروایت. قل، پا، کر: باخبارها وروایت. حر: باخبار. تا: بروایة واخبار.

٤ — ما، قل، پا، کر، تا: رسول الله صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه ـ علیه السلام). حر: رسول الله.

٥ — ما، قل، حر، پا، کر: قلوبنا. تا: قلوبنا یعنی رسول الله. * ما، قل، پا، کر، تا: این باشد باسابقه (تا: باسابقت). حر: این جنین باشد با سابقه.

٥، ٦ — ما، قل، حر، پا، کر: حال جکونه باشد باز. تا: بنکر که حال جون باشد بس.

٦ — ما، قل، پا، کر، تا: که برکة (کی برکت ـ که برکت). حر: برکت. * ما، حر، تا: دریشان (درایشان) اثر کرده بود. قل، پا، کر: اندرایشان اثر کرد. * ما، قل، حر، تا: تا غالب (تا: غالب) حال ابشان. پا، کر: تاغالب ایشلن.

۷ — ما، قل، حر، پا، کر: بازدرجه ثالث. تا: بس درجهٔ. * ما: تبع وتابعین. قل، پا، کر: تبع التابعین. حر، تا: تبع تابعین.

۷، ۸ — ما، تا: که درعصر ایشان خیر وشر یافته شد وبرکة (برکت) خیر. قل، پا، کر: که اندرعصر (عمر) ایشان خیر بیافت (یافت) وشر بیافت (یافت) برکات خیر. حر: که درعصر ایشان خیر وشرم دریافت بود برکات خیر ایشان.

۸ — ما، قل، پا، کر: شومی شر ازیشان (ازایشان). حر: شومی شر ایشان. تا: شومی را ازایشان. * ما، قل، حر، پا، کر: باز. تا: بس. * ما: کدایان امدند تا. قل، پا، کر: کذابان امدند (آمدند) تا. حر، تا: کذّابان آمذه‌اند (آمده‌اند).

وگواهیِ ناخواسته دادند. بازْ هرچندْ روزگارْ برآمدْ بَترگشت، چُنانك پیغمبر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «أَلْأَخِیرُ شَرٌّ.». پسْ چون حالْ چُنین گشت، خَلْقْ از آخِرَتْ رویْ بهدُنیا آوردند، ۳ واز اِخلاصْ بهنِفاق، وازطاعتْ به معصیَت، و ازحقیقتْ به مَجاز، بیشْ حقیقتْ کَسْ طَلَب نکرد، واهلِ حقیقتْ درمیانِ خَلْقْ پنهان ماندند. قَوْلُهُ:

فَصَارَ ٱلْحَالُ أَجْوِبَةً وَمَسَائِلَ وَ کُتُبًا وَرَسَائِلَ ـ حالها جواب وسُؤال گَشتْ ونامه ۶ وپیغامْ گَشت.

معنیِ این سخنْ آن است، که اهلِ حقیقت را باطنها بود راستْ وظاهرها پاك. چونْ رَغبَتِ خَلْقْ در عِلمِ حقیقتْ کَم گَشت، به سخنْ مشغول گشتند، واین عِلمِ حقیقت را زبانْ ۹ گردانیدند، وگفتندْ مَحَبَّتْ چُنین باشد، وخَوْفْ چُنین باشد، ورَجا چُنین باشد، | واهلِ حقیقت را ما-۵۱

---

۱ — ما: وکوای. قل، حر، پا، کر، تا: وکواهی. * ما: بازهرجند روزکار برامد. قل: تاهرجندکشت. حر: بازهرجند دوربرکشت. پا، کر: بازهرچند ازبس تر (ازپس تر) کشت. تا: بس هرجندکه کشت.

۱، ۲ — ما، کر: بیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت. قل، تا: بیغامبرعلیه السلام کفت. حر: بیغامبر کفت. پا: کفت بیغمبر صلی الله علیه وسلم.

۲ — ما: الاخیرالشر. قل، پا، کر، تا: الاخیر شر. حر: الآخرشر. * ما، حر، پا، کر، تا: خلق ار (از) اخرت (پا: اخرة). قل: کی خلق اراخرة. * ما، قل، حر، پا، کر: روی بدنیا. تا: بدنیا روی.

۳ — ما، حر، تا: بنفاق، قل، کر: بنفاق اوردند (آوردند). پا: روی بنفاق آوردند. * ما، حر، تا: بمعصیت. قل، پا، کر: بمعصیت اوردند (آوردند). * ما، حر، تا: بمجاز. قل، پا، کر: بمجاز اوردند (آوردند). * ما: بیش حقیقت کس. قل، پا، کر: بیش کس حقیقت را. حر: وبیش کس حقیقت. تا: ونیز کس حقیقت را.

۴ — ما، حر، پا، تا: واهل حقیقت در. قل، کر: اهل حقیقت اندر (در). * ما، قل، حر، پا، کر: بنهان (پنهان). تا: نهان. * ما، قل: قوله فصار. حر، پا، کر، تا: فصار.

۵ — ما، تا: حالها (وحالها) جواب وسوال (وسؤال) کشت و نامه. قل: حالها جواب وسوال کشتند وکتاب. حر، پا، کر: کفت حالها (حالها) سوال وجواب کشت وکتاب.

۷ — ما: این سخن. قل، حر، پا، کر، تا: معنی (تا: ومعنی) این سخن. * ما، حر، تا: که. قل، پا، کر: کی (که) مر. * ما، حر: باطنهای. قل، پا، کر، تا: باطنها. * ما، قل، حر، تا: وظاهرها. پا، کر: وظاهری. * ما، قل: جون. حر، تا: وجون. پا، کر: پس چون.

۸ — ما، حر، پا، کر، تا: در (اندر) علم حقیقت. قل: اندرعلم. * ما، حر، پا، کر، تا: مشغول کشتند. قل: مشغول کشت. * ما، قل، تا: واین علم حقیقت را. حر، پا، کر: واین علم را.

۹ — ما، قل، پا، کر، تا: وکفتند. حر: وکفتندکه. * ما: وخوف جنین باشد ورجا جنین باشد و. قل، تا: وخوف جنین ورجا جنین. حر: وخوف ورجا جنین و. پا، کر: وخوف چنین باشد ورجا چنین.

بدین بیانْ حاجت نبود. چونْ حقیقت ازمیانْ برخاست، حالْ عبارتْ گشتْ وسِرّْ زبانْ گَشت. مَثَلِ اینْ چُنان است، که هر که در گریبانْ مُشك دارْ اورا به گفتنْ که مُشك دارم حاجت نیایَد. چونْ حالِ باطنْ دُرُست باشد، دُرُستیِ باطنْ ظاهر را خودْ راست دارد. آن دُرُستیِ باطنْ مُشك استْ ۳ وآن راستیِ ظاهرْ بوی، هر که را حاسّهٔ شمّْ دُرُست بُوَدْ بویِ عِطرْ بدانَد. بازْ گروهی باشند که طَیِّب از نَتِنْ باز دانند، لیکِنْ میانِ طیب وطیِّبْ تمیز نکُنَند، مگَر آنك اورا در آن حِرفَتْ حقیقت باشد. پسْ اهلِ حقیقتْ چُنین اند به راستی، وبدان محلّ اند که ذرّه ذرّه تمیز کُنَند، که بر ایشانْ ۶ هیچ چیزْ پوشیده نگردد، واز این ها خاصِّ خاصّ اند. از ایشان فروتَرْ خاصّ اند، که ایشانْ جمله

---

۱ — ما، قل، پا، کر: بدین بیان. حر، تا: باین بیان. * ما، قل، حر، پا، کر: جون (چون). تا: وجون. * ما، قل، حر، پا، کر: ازمیان (حر: ازمیانه) برخاست. تا: ازمیان برخواست.

۱، ۲ — ما، قل، حر، پا، کر: زبان کشت مثل. تا: زبان ومثال.

۲ — ما، حر، پا، کر، تا: که هر که در (اندر) کریبان. قل: کی هر کی اندرجیب. * ما، پا، کر: اورا بکفتن که. قل: ورا بکفتن که من. حر: ویرا بکفتن که. تا: اورا کفتند که. * ما، قل، حر، تا: حاجت نیاید. پا، کر: حاجت نیست.

۳ — ما، پا، کر: جون (چون). قل: همجنین جون. حر، تا: وجون. * ما، قل، تا: ظاهر را خود. حر: خود ظاهر را. پا، کر: مرظاهر را. * ما، قل، تا: درستی باطن مسك (مشك) است. حر: درستی مسك باطن است. پا: راستی باطن ودرستی باطن مشك است. کر: راستی باطن مشك است.

۴ — ما، حر، پا، کر: بوی وی (حر: بُوی وَیْ). قل: بوی. تا: بوی اوو. * ما، قل، حر، تا: حاسه. پا: خواست. کر: خاصیّتِ. * ما، قل، پا، کر، تا: درست بود. حر: درست است. * ما، قل، حر، پا، کر: بداند (پا، کر: داند) باز کروهی. تا: دریابد وکروهی.

۴، ۵ — ما، تا: که طیب از نتن باز دانند لیکن (امّا). قل: که طیب از نتن ندانند ولیکن. حر: که عطر را نتن بدانند ولکن. پا، کر: که طیب را ارزِش دانند ولکن.

۵ — ما، حر: تمییز نکنند. قل، کر، تا: تمیز نکنند. پا: تمیز بکنند. * ما، حر: مکر انك اورا (ویرا) دران حرفت حقیقت. قل: مکر انك ورا اندران حرفت حقیقت. پا، کر: واورا (اورا) اندر ان حرفت حقیقت. تا: مکر کسیکه دران فرقه (نسخه بدل: حِرفت) استاد.

۶، ۷ — ما، قل: جنین اند براستی وبدان (بران) محل اند که ذره تمییز (که ذرهٔ ذرهٔ تمیز) تمیز کنند که برایشان (وبرایشان) هیچ جیز (هیجیز) بوشیده نکردد. حر: براستی جنین اند بذان محل که ذرّه ذرّه تمییز کنند وبریشان بوشیده نکردد. پا، کر: چنین اند (جنین اند) براستی بدان محل اند که ذرّه ذرّه (ذره ذره) تمیز کنند وبرایشان هیچ چیز پوشیده نکردد. تا: چنین اند ودر راستی بدرجه اند که زرّه زرّه تمیز کنند وبرایشان هیچ چیز پوشیده نماند.

۷ — ما: وازینها خاص خاص اند. قل: واینها خاص الخاص اند. حر: واینها خاص خاص اند. پا، کر: واینان خاص خاص (خاص) اند. تا: واینها خاصند. * ما: ازیشان فروتر. قل، حر، پا، کر، تا: وازیشان فروذتر (فروتر). * ما، قل، حر، پا، کر: که (کی) ایشان. تا: ایشان.

طیب دانند، ولٰکِنْ تمیز کردنْ میانِ طیب وطیِّبْ ندانند. ازایشان فروتَرْعامّ‌اند، که محلِّ ایشانْ محلِّ سُتوران است، که سُتور را صفتْ دوباشد: نَهْمَت وَ شَهوَت، وعامّ را صفتْ همین است،
۳ اینْ کَسانی‌اند که حقیقت وحال را یك‌سو نهاده‌اند، وبه بیانِ سخنْ قَناعت کرده‌اند، اینْ آن‌را پُرسَد، و آنْ این را، از کتاب‌ها چیزی می‌گویند وازشنیده خَبَر می‌دهند، نه پُرسنده را ازمعنیِ سُؤالْ خَبَر، ونه جواب دهنده را ازمعنیِ جوابْ خَبَر. قَوْلُهُ:

۶ وَ ٱلْمَعَانِیُ لِأَرْبَابِهَا قَرِیبَةٌ، وَ ٱلصُّدُورُ لِفَهْمِهَا رَحِیبَةٌ ـ معانی مرخداوندانِ معنی را نزدیك است، ودل‌هایِ ایشانْ مرفَهم را فَراخ است.

یعنی، آن کسانْ که خداوندانِ این معانی‌اند، معنیِ این سخن را زودْ دریابَند، ازبهرِ آنك،

---

۱ — ما، حر: طیب دانند ولکن تمییز کردن. قل، کر، تا: طیب دانند ولیکن (تا: لکن) تمیز کردن. پا: طیب‌اند ولیکن تمیز کردن. * ما، پا، کر: ازیشان فروترعام‌اند (عامند). قل، حر، تا: وازایشان فروذتر (فروتر) عام‌اند (عامست ـ عامند).

۲ — ما: ستوان است که ستوررا صفت دو باشد. قل: ستورانست ومرستور را صفت دو باشد. حر: ستوران است ستوررا صفت دوباشد. پا، کر: ستوران‌است (ستورانست) که هر (که مر) ستوررا محل دوباشد. تا: ستوران‌است که ستوررا صفت دوست. * ما، حر، پا، کر، تا: وعام را. قل: عام را.

۳ — ما: این کسانی‌اند که حقیقت وحال را یکسونهاده‌اند وببیان. قل: این کسهااند که مرحقیقت را و حال را بیکسو نهاده‌اند و ببیان. حر: انکسانی که حقیقت حال را بیکسو نهادند به‌بیان. پا، کر: این کسانند که مرحقیقت را وحال را بیکسونهاده‌اند وبه‌بیان (وبیان). تا: واین کسانی‌اند که حقیقت وحال بایکسونهاده وبه‌بیان.

۴،۳ — ما، قل، پا، کر: کرده‌اند این انرا برسد (پرسد) وان این را. حر: کردند آن ازین می‌برسد واین‌از آن. تا: کرده این ازان میپرسد وآن‌ازین.

۴ — ما، حر: از (واز) کتابها خبری. قل، پا، کر: از کتابها (این از کتابها) جیزی. * ما، قل، پا، کر، تا: وازشنیده خبر (تا: خبری). حر: وازشنوذه خبر. * ما، حر، تا: نه برسنده (پرسنده) را. قل: ونه برسنده‌را. پا، کر: نه مرپرسنده‌را.

۵ — ما، حر: خبرونه. قل، پا، کر: خبرونه مر. تا: خبر هست‌ونه. * ما، قل: قوله فالمعانی. حر: والمعانی. پا، کر، تا: فالمعانی.

۶ — ما، قل، حر، کر، تا: والصدور. پا: الصدور.

۸،۷،۶ — ما: معنی خداوند معنی این‌معانی‌اندر معنی این‌سخن‌را زود دریابند. قل: معانی مرخداوندان‌معنی را نزدیك‌است و دلها ایشان مرفهم را فراخ است یعنی انکسها کی خداوندان این معانی‌اند زود اندر یابند معنی این سخن را. حر: کفت معنی خداوندان معنی را نزدیکست ودلهاء ایشان فهم آنرا فراخست یعنی انکسان که خداوندان این معنی‌اند زود دریابند معنی این سخن را. پا، کر: معنی (پس معنی) مرخداوندان معنی را قریبست (نزدیکست) ودلهاشان (ودلهاء شان) مرفهم را فراخست یعنی آنکسانکه خداوندان معانی‌اند زود اندر یابند معنی این‌سخن. تا: و معانیها خداوندان معنی را نزدیك‌است ودلهای ایشان فهم آنرا فراخ است یعنی کسانیکه خداوندان این معانی‌اند این‌سخن زود دریابند.

هر که از حقیقتِ چیزی خَبَر دارد وُرا به بیانِ خَبَرْ حاجتِ بسیارْ نیاید، رَمزی اورا بَسَنده باشد. واینْ ظاهر است میانِ خَلْق، که هر گروهی از خَلْقْ که در صِناعَتی حِذاقَت دارند، به رُموزْ در آن صِناعَتْ سخن گویند، که دیگرانْ به بیانِ بسیارْ آن را فَهم نکُنَند. قَوْلُهُ: ۳

إِلَىٰ أَنْ ذَهَبَ ٱلْمَعْنَىٰ، وَبَقِيَ ٱلْإِسْمُ، وَغَابَتِ ٱلْحَقِيقَةُ، وَحَصَلَ ٱلرَّسْمُ – تامعنیٰ برفت، ونامْ بمانْد، وحقیقتْ برخاست، ورَسمْ حاصل آمد.

معنی این سخنْ آن است، که رسمْ خَلْق را است وحقیقتْ حقّ را، معنی باطن را است ۶ واسمْ ظاهر را. اهلِ حقیقتْ چَنگْ درحقّ زَدَند ورسمْ زیرِ قَدَمْ آوردند، وچونْ با حقّ راست توانستند بودن، از کژیِ رسمْ باك نداشتند، به باطنْ صِدّیق وارْ بزیستَند، وبه ظاهرْ نامِ زِندیق

---

۱ — ما، قل: ورا. حر: ویرا. پا، کر، تا: اورا. * ما: خبر حاجت بسیار نیاید. قل، پا، کر، تا: ان جیز (آنجیز) بسیار حاجت نیاید (تا: نیایدو). * ما: اورا بسنده. قل، پا، کر: مرورا بسنده. حر: بسنده. تا: اورا بس.

۲ — ما، قل، حر، پا، کر: واین (این) ظاهرست (است) میان خلق. تا: ودرمیان خلق این ظاهراست. * ما، قل، تا: که هر. حر، پا، کر: هر. * ما، حر، پا، کر: ازخلق که در (اندر). قل: را ازخلق که اندر. تا: ازخلق که از.

۲، ۳ — ما، قل، حر، پا، کر: حذاقت (پا: حرفه ـ کر: خرقه) دارند برموز دران (قل: اندران ـ پا، کر: اندر) صناعت. تا: حاذق باشند دران صنعت برموز.

۳ — ما، قل: انرا فهم نکنند قوله. حر، پا، کر: این (آنرا) فهم نکنند. تا: انرا فهم نتوانند کرد.

۴ — ما، قل، حر، پا، کر: وغابت الحقیقة. تا: غابت الحقیقت.

۵ — ما، قل، حر، تا: وحقیقت برخاست (تا: برخواست). پا، کر: حقیقت برخاست. * ما، حر: حاصل امد (آمذ). قل، پا، کر، تا: حاصل ماند.

۶ — ما، حر، پا، کر، تا: حق را. قل: حق را عزوجل. * ما، قل، حر، پا، کر: معنی. تا: ومعنی.

۷ — ما: اهل حقیقت جنگ درحق زدند. قل، پا، کر: اهل حقیقت جنگ (چنگ) بحق زدند. حر: اهل حقیقت جنگ بحق زده‌اند. تا: واهل حقیقت دست درحق زدند. * ما، قل، حر، پا، کر: ورسم. تا: ورسم را. * ما، قل، پا، کر، تا: اوردند (آوردند). حر: آورده.

۷، ۸ — ما، قل، تا: وجون باحق (قل: جون بحق) راست توانستند بودن. حر: جون با حق راست بتوانستند بوذن. پا، کر: چون باحق توانستند بودن.

۸ — ما: باك نداشتند بباطن صدیق وار بزیستند وبظاهر. قل، حر، پا، کر، تا: باك نداشتند ومعنی مرباطن را (باطن را) بود واسم (کر: ورسم. نسخه بدل: اسم) ظاهررا جون (تا: وچون) باطنشان معنی تصوف (پا، کر: تصور) بجای اورد ار (اکر) نام صوفی نبود باك نداشتندو (تا: نداشته‌اند) بباطن صدیق وار بزیستند (پا: پرستیدند ـ کر: برسیدند) بظاهر (حر، تا: وبظاهر).

رَوا داشتند. تاحال برگشتْ وخَلْقی پدید آمدند، که ازتَصَوُّف نام صوفی بسَنده کردند، و گَردر باطنْ هیچ معنی نبودْ رَوا داشتند، و گَرخَلقْ ایشانرا صِدّیق خواندندْ بسَنده کردند، ودرباطنْ
۳ زِندیق وارْ زندگانی کردند. قَوْلُهُ:

فَصارَ ٱلتَّحْقِیقُ حِلْیَةً، وَٱلتَّصْدِیقُ زِینَةً ـ تحقیقْ پیرایه گَشت، وتصدیقْ آرایش گَشت.

یعنی، چُنانك پیشینگانْ تحقیقِ باطنْ داشتند، حِلْیه ولِباسْ چُنان داشتندْ تا خَلْقْ از
۶ سِرِّ ایشانْ خَبَر ندارند. بازْ مُتَأَخِّران بیامدند، تحقیقْ بهیك سو نهادند، وخویشتن را به لباسْ بیاراستَند، تا خَلْقْ ایشان را ازجملهٔ عارفانْ شمردند، و آنك بُزُرگان بودندْ تَکَلُّف کردند، تا
خَلْقْ ازایشانْ اِعراض | کردند. تا فقیهی بودْ بهاِشْتیخَن، اورا ابوبکرِ اِشْتیخَنی خواندندی. ما ـ ۵۲

---

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: تاحال. تا: تاحال وحقیقت. * ما، قل، حر، پا، کر: که از. تا: کز. * ما، قل، حر، پا، کر: بسنده کردند. تا: بسنده کرده‌اند. * ما، حر، تا: وکر (واکر) در. قل، پا، کر: واکراندر.

۲ — ما، قل، حر، تا: هیچ معنی نبود روا داشتند. پا، کر: ندارد. * ما: واکرخلق ایشانرا صدیق خواندند. قل، حر: واکرخلق مرایشانرا (ایشانرا) صدیق خوانند (خوانند بآن). پا، کر: ظاهرخلق مرایشانرا صدیق خواندند. تا: واکر ایشان را صدیق میخوانند. * ما، حر، تا: ودرباطن. قل، پا، کر: واندرباطن.

۳ — ما، قل: زندکانی کردند قوله. حر: نزیستند و باك نداشتند. پا، کر: زندکانی کردند. تا: زندکانی میکردند.

٤ — ما، قل، پا، کر، تا: التحقیق. حر: التصدیق. * ما، قل، پا، کر، تا: والتصدیق. حر: والتحقیق. * ما، قل، پا، کر: تحقیق (قل: تاتحقیق) بیرایه (پا: بیرایهٔ) کشت وتصدیق ارایش کشت. حر، تا: کفت تصدیق (تاتحقیق) بیرایه (پیرایه) کشت وتحقیق (وتصدیق) آرایش. — درحاشیهٔ نسخهٔ پا: آه ازحقیقت حکایتی ومعرفت رسمی این زمرد شیشه پیدا کشت اخرحیف حیف.

۵ — ما، تا: جنانکْ بسنکان (چنانکه پیشینکان). قل، حر: جنانکْ بیشینیان (پیشینیان). پا، کر: پیشینیان چنانکه. * ما، قل، حر: تحقیق باطن. پا، کر: تحقیق بباطن. تا: درباطن تحقیق. * ما: حلیه و. قل، حر، پا: وحلیه و. کر: وحلیه. تا: وحلیت و. * ما، حر، پا، کر: جنان داشتند تاخلق (پا، کر: که‌خلق). قل، تا: اجناد (چنان) داشتند باخلق تاخلق.

۶ — ما: خبر ندارند باز. قل: خبر نیابد. یو، حر، پا، کر، تا: خبرنیابند (تا: نیابندو). — درنسخهٔ یو: ازصفحهٔ ۱۰۷، سطر ۸ (فکانما زار العلم ومن زار العلم)، تااین صفحه، سطر ۶ (بازمتاخران بیامدند)، افتاده‌است. * ما، یو، قل، پا، کر: تحقیق (وتحقیق) بیکسو (بیکْ سو). حر: وتحقیق. تا: وتحقیق بایکسو. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وخویشتن را (وخویشتن) بلباس. تا: وخودرا بلباسی. — درحاشیهٔ نسخهٔ پا: برعکس نهند نام زنکی کافور.

۷ — ما، حر، تا: ایشانرا. یو، قل، پا، کر: مرایشانرا. * ما، حر: شمردند. یو، قل، پا، کر، تا: شمرند. * ما، یو، قل، حر، پا: وانکْ (پا: وانکه). کر: وآن که. تا: وآنکاه. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بودند. تا: بوده‌اند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کردند. تا: کرده‌اند.

۸ — ما، یو، حر: اعراض کردند (کرد). قل، پا، کر، تا: اعراض کنند. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: تافقیهی. یو: فقیهی. ←

جاهی بُزُرگْ داشت درمیانِ خَلْق، بتَرسیدْ که نباید که این جاهْ مرا ورا هلاك کُنَد. از پیشِ آنك اندر سِرِّویْ راستی پدید آمد، به سَفَری بیرون شد اندر ماهِ رَمَضان، وروزه بگُشاد به حُکمِ شریعت، وآن گاهْ به شهرْ اندر آمدْ وروزه گُشاد، وخَلْق را از عُذرِویْ خَبَر نبود، واندر شهرْ نان خوردْ میانِ بازار. خَلْقْ گِرد آمدندْ وقفایِ ویْ اندر نهادند، وگفتند، که این مَردْ بی دین است، وُرا به کُلیَّتْ بیرون دادند. بعضی از مَردُمانِ حقیقتْ آن ساعتْ که وی را قفا همی زدند نزدیكِ ویْ آمدند تا همی چه گویَد. ویْ باخویشتنْ همی گفت: خَلْق را پَرَستی، نه، وبه جاهِ خَلْقْ مغرور گردی، نه،

* ما: باشخن اورا ابوبکر اسنحی خواندندی. یو: دراشتیخَن ویرا بوبکر اشتیْخَنی کفتندی. قل: بشتیخن ورا ابوبکر شتیخنی خواندندی. حر: باشتیخن که او را ابوبکر اشتیخنی خوانندی و. پا: باشتخن (زیراشتخن: نام جا) مرو را ابوبکراشتخنی خواندندی. کر: باُشْتَیْخَنْ مرو را ابوشخنی خواندی. تا: باستیخن او را ابوبکر استیخنی خواندندی.

۱ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: جاهی بزرك. تا: جاه وحرمت تمام. * ما: داشت درمیان خلق. یو، قل، حر، پا، کر، تا: داشت. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: بترسید. پا: ندارد. * ما، یو، قل، پا، کر: که این جاه (کر: چاه) مراورا (قل: ورا ـ پا: مرورا). حر، تا: که آن جاه اورا.

۲،۱ — ما: ازبیش انك اندرسروی. یو، قل: ازبس انك اندرسِراو (سرّوی). حر: بعدازانك اورا درسرّ. پا، کر: ازبسکه (ازبس که) اندرسروی. تا: بس ازانکه درسراو.

۲ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: بسفری. پا: بسوی. * ما، یو، قل، پا، کر: اندرماه. حر، تا: درماه. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وروزه (روزه) بکشاد. حر: وافطار کرد.

۳ — ما: وانکاه بشهر اندرامد وروزه کشاد. یو، قل: وانکاه ازسفر بازامدوبشهر (بشهر) اندرامد ومفطربود. حر: وانکه ازسفرباز آمذ وبشهر درآمذ ومفطربود. پا، کر: وآنکاه ازسفرباز آمد بشهر اندر مفطربود. تا: آنکاه ازسفرباز آمد وبشهر درامد مفطربود. * ما، یو، پا، کر: وی خبر (هیچ خبر) نبود واندر (اندر). قل، حر: وی خبر نه و اندر (ودر). تا: خبر نبود در.

۴،۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: نان خورد میان (یو، پا، کر: بمیان) بازار. تا: بمیان بازاراونان میخوردو.

۵،۴ — ما: وقفای وی اندر نهادند و کفتند که این مرد بی دین است ورا بکلیت بیرون دادند بعضی از. قل، یو: وقفا اندرنهادند (نهادند وسیلیها زدند). وکفتند (وکفتندکی) این بی دین است ورا بکلیه (ویرا بکلیت) بیرون دادندبعضی (بعض) از. حر، پا، کر: وقفا درنهادند (اندرنهادند) و کفتند این بیدینست و ویرا (این بی ادبست اورا) بکلیت بیرون دادند یکی از. تا: واورا میزدند ومیکفتند این بی دین است واورا بکلی ازدل بیرون نهادند یکی از.

۶،۵ — ما: حقیقت ان ساعت که ویرا قفاهمی زدند نزدیك وی امدند تاهمی جه کوید وی باخویشتن همی کفت خلق را برستی و بجاه خلق مغرور کردی یانه. یو: حقیقت کفت ان ساعت کی ویرا قفا می زدند نزدیکتر امدم تا جه می کوید باخویشتن می کفت خلق برستی نه و بجاه خلق مغرور کردی نه. قل: حقیقت کفتندان ساعت که ورا می قفازدند ←

چگونه آوَردَمَت، تاخدای پَرَستی نه خَلْق را؟ پسْ بُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: جاهِ خَلْقْ زُنّارْ است وهَوایِ نَفسْ بُت، تاازبُتْ تَبَرّا نکُنی مُوَحِّدْ نگَردی، وتازُنّارْ ازمیانْ نگُشایی مسلمان نگَردی. قَوْلُهُ:

۳ وَادَّعَاهُ مَنْ لَمْ يَعْرِفْهُ، وَتَحَلَّىٰ بِهِ مَنْ لَمْ يَصِفْهُ ـ و دعویٰ کرد مراین مذهب را، آنك مراین مذهب را نشناخت، وخویشتنْ بدین مذهبْ بیاراست، آنك وصفِ این مذهبْ ندانست. وبباید دانستنْ که هرگزْ مالك را دعویٰ بکار نیایدْ بی‌بیِّنة. وچونْ دعْویٰ بی‌بیِّنة بُوَد،

۶ همیشه مالْ اندردستِ مُنکِرانْ باشد وبادْ اندردستِ مُدَّعیان. ومُنکِررا قَوْلْ قَوْلِ ویْ بُوَد، وقَوْلِ مُدَّعی اگرحُجَّت ندارَدْ هَذَیانْ بُوَد، واینْ باری حُکمِ شریعت است، چُنانك پیغمبر، صَلَّى ٱللّٰهُ

← نزدیك‌تر اندر آمدم تا همی جکوید با خویشتن می کفت خلق برستی نه وبجاه خلق مغرور کردی نه. حر: حقیقت کفت که این ساعت که او را قفا می‌زند نزدیك وی در آمدم تا جه می کوید با خویشتن می کفت تو خلق برستی تو جاه برستی بجاه خلق غره کردی. پا، کر: حقیقت کفت آنکاه که اورا می‌قفا زدند (قفا می‌زدند) نزدیك‌تر آمدم تاهمی چه کوید باخویشتن همی کفت خلق پرستی نه وبجاه (وبجاه خلق) مغرور کردی نه. تا: اهل حقیقت کفت در ان ساعت که اورا قفا میزدند نزدیکتر آمدم تا باخویشتن جه میکوید میکفت نیز خلق را پرستی یا نه بجاه خلق مغرور کردی یانه جنانکه.

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: تا خدای. یو، تا: تاخدایرا. * ما، یو، تا: نه خلق را. قل، حر، پا، کر: نه خلق. * ما، قل، پا، کر: کفته‌اند. یو، حر، تا: کفته‌اندکی (که).

۲ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: بت تا ازبت تبرا (کر: تبرّا) نکنی. حر: بت‌است تاکه بت بیزاری نکنی. * ما: نکسلی. قل، یو، حر، پا، کر: نکشای (نکشایی ـ نکشائی). * ما، قل: قوله ادعاه (وادعاه). یو، حر، پا، کر، تا: وادعاه.

۳ — ما، یو، قل، حر، پا: وتحلی. کر، تا: و تجلی. * ما، یو، قل، تا: ودعوی کردند مرین (کرد مرین ـ کرد این). حر: کفت دعوی کرد این. پا، کر: دعوی کرد مرین (مراین).

۴،۳ — ما، قل، حر، تا: انکٔ مرین (حر: آنکٔ این ـ تا: آنکه این) مذهب را نشناخت. یو: انکٔ نشناخت این‌مذهب را. پا، کر: کسی که نشناخت مرین (مراین) مذهب را.

۴ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بدین (بذین). پا: باین. * ما، یو، قل: انکٔ. حر: که. پا، کر، تا: آنکه.

۵ — ما، قل، حر، پا، کر: و بباید (حر: وبباید) دانستن. یو: وبباید دانست. تا: وبوباید دانستن. * ما: بکار نیاید بی بینه و جون دعوی بی بینه بود همیشه. یو، قل: بکار نیاید هماره (همانا). حر، پا، کر: بکار نیایذ (نیاید) همواره. تا: بکار نیاید همیشه.

۶ — ما، قل، تا: اندر (در) دست منکران باشد. یو: دردست منکر باشد. حر: دردست مالکان باشد. پا: اندردست مدعیان. کر: اندردست منکربود. * ما، یو، قل، حر، کر: وباد اندر. تا: وبازدر. * ما، قل، حر، کر، تا: مدعیان. یو: مدعی. ـ درنسخهٔ پا: جملهٔ، وباد اندردست مدعیان، نیامده است.

۷،۶ — ما: ومنکررا قول قول وی بود ومدعی را اکرحجت ندارد هذیان بود. یو، تا: وقول قول منکر باشد ←

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «لَوْ تُرِكَ النَّاسُ وَ دَعْوَاهُمْ، لَادَّعَىٰ نَاسٌ دِمَاءَ قَوْمٍ وَأَمْوَالَهُمْ. وَلٰكِنِ ٱلْبَيِّنَةُ عَلَى ٱلْمُدَّعِي وَٱلْيَمِينُ عَلَىٰ مَنْ أَنْكَرَ.» . پس حبّهٔ از دُنیا به‌دعویِ مُجَرَّد نمی‌توان یافت، حقیقت وحقّ به دَعویٰ کیْ توان یافتن؟ آنك خسیس‌ترِ اَشیا است ،و آنْ دُنیا است، چون کَسی دَعویٰ ۳
کرد بی‌بیِّنَتْ اُستوار نداشتند، چونْ بیِّنَتْ نیاوَرْدْ جُز نَدامت وملامتْ هیچ چیز به خانه نبُرْد. و آنك صاحب یَدْ بودْ به‌دَعویٰ مُحتاج نگَشت، یافتنْ مراورا ازبیِّنَتْ مُستَغنی کرد، نه دَعویٰ

← (بود) وقول مدعی اکرحجت نیارد هذیان باشد (هزیان بود). قل، پا، کر: ومنکررا قول قول وی بود (وی) وقول مدعی اکرحجة (حجت) نیارد هذیان بود (باشد). حر: وقول مدعی اکرحجت نیارد هذیان بود.

۷ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: حکم. حر: بحکم.

۷ وسطراول این صفحه — ما: بیغمبرصلی‌الله علیه وسلم کفت. یو، پا، کر: مصطفی کفت علیه‌السلام (صلی‌الله‌علیه‌وسلم). قل، حر، تا: مصطفی علیه‌السلام کفت (تا: میکوید).

۱ — ما، یو، قل: ودعویهم لاادعی (لادعی). حر: ودعاویهم لادعی. پا، کر، تا: ودعواهم لادعی (تا: لادعا) . * ما، یو، پا، کر: ولکن. قل، حر، تا: لکن.

۲ — ما: ماانکر. یو، حر، پا، کر، تا: من انکر. قل: من انکره. * ما، قل، حر، تا: بس حبهٔ. یو: ذرّه‌ی. پا، کر: پس حبّه (حبّه‌ء). * ما: بدعوی مجرد نمی‌توان یافت. یو، قل، پا، کر: بدعوی همی‌نتوان یافتن. (قل: نتوان همی‌یافتن). حر، تا: بدعوی نتوان (نمیتوان) یافت.

۲، ۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: حقیقت و حق. تا: وحق وحقیقت را.

۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: توان یافتن. تا: توان یافت. * ما: انکٔ خسیس‌تر. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وانکٔ (انکٔ ـ وآنکه ـ آنکه) خسیس‌ترین (خسیسترین).

۳، ٤ — ما، قل: جون کسی دعوی کرد بی بینت (بی بینة ورا) استوارنداشتند. یو: جون دعوی کرد بی بیّنة مراورا استوارنداشتند. حر، پا، کر: جون کسی دعوی کند (کرد) بی بینت اورا (پا: مراورا. کر: مرورا) استوار ندارند (نداشتند). تا: چون کسی دعوی کرد بی‌بینت را استوار نمیدارند.

٤ — ما: جون بینت نیاورد جز ندامت وملامت هیچ‌جیز بخانه نبرد. یو: اکربینة نیارد جز ملامت وندامت بخانه هیچ خبر نبرد. قل، پا، کر: واکر (اکر) بینة نیاورد جزملامت وندامت هیج بخانه نبرد (هیچ نبود). حر: واکربینة نیارد هیج بخانه نبرد جز ملامت. تا: واکربینت ندارد جز ملامت وندامت بخانه نبرد.

۵ — ما، تا: وانکٔ (وآنکه) صاحب ید بود. یو، قل، حر: وانکٔ در (اندر) دست وی بود. پا، کر: واکراندردست بود. * ما، یو، قل، حر، تا: محتاج نکشت. پا، کر: محتاج. * ما، قل: مراورا از بینت (مرورا ازبینة) مستغنی کرد. یو: مرویرا مستغنی کرد. حر: اورا ازبینه مستغنی کردذ. پا، کر: مراورا (مرورا) مستغنی کرد. تا: اورا از بینت مستغنی کردانید.

بایست ونه بیِّنَت. آن چیزی را که شایدْ که خَلقْ بروی مالك باشندْ وبروی مُستَوْلی گردند وزیرِ حُکمِ مخلوقانْ اندرآید، به‌دَعویٰ حاصل نمی‌آید، آنك نشایدْ که مِلكِ بندگانْ گردْ یاخَلقْ
۳ براومُستَوْلی گردْ یازیرِ حُکمِ مخلوقان بُوَد، به دَعویٰ کیْ حاصل آید؟ دَعویٰ اندرچیزی توان کرد که شایدْ که تو راباشد، نه‌اندرچیزی که‌تواوراباشی. مالكْ مُدَّعیِ مِلك باید، نه مِلكْ مُدَّعیِ مالك. خداوندْ مُدَّعیِ بنده باید، نه بنده مُدَّعیِ خداوند. قَوْلُهُ:

٦ وَأَنْكَرَهُ بِفِعْلِهِ، مَنْ أَقَرَّ بِهِ بِلِسَانِهِ، وَكَتَمَهُ بِصِدْقِهِ، مَنْ أَظْهَرَهُ بِبَيَانِهِ ـ ومُنکِرگَشت به فعلْ این را، آنك مُقِرّ آمد به‌زبانْ که این حقّ است، وپنهان کرد مراین را به‌راستی، آنك ظاهرکرد اورا به‌بیان وعبارت.

---

۱ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بایست. تا: میبایست. * ما، قل: ان جیزی را که (ان جیزی که). یو: وانج. حر: آن جیز که. پا، کر: آنچه (آنجه). تا: بس آنجیز که. * ما، پا، کر، تا: بروی (تا: برو) مالك باشند. یو، قل، حر: بروی (برو) مالك باشد. * ما، پا، کر، تا: مستولی کردند. یو، قل، حر: مستولی کردد (کردذ).

۲ — ما، یو، قل، حر: وزیر. پا، کر: یازیر: تا: ودرتحت. * ما، یو، قل، پا، کر: اندر اید (آیذ). حر: درآیذ. تا: آید. — دردونسخهٔ پا و کر: از، به دعوی، تا، به‌دعوی، نیامده است. * ما، حر، تا: حاصل نمی‌اید (نیایذ ـ نمیآید). یو، قل: همی حاصل نیاید.

۳ — ما، قل، تا: برو. یو، حر: بروی. * ما، یو، قل، حر: یا زیر. تا: زیر. * ما: بود. یو، قل: اندر اید. حر، تا: درآیذ (دراید).

۳، ٤ — ما، یو، پا، کر: اندرجیزی توان کرد. قل، حر: اندر (در) جیزی توان کردن. تا: درجیزی تواند کرد.

٤ — ما، قل، تا: که تواورا (ورا) باشی. یو، حر: که تو ویرا باشی. پا، کر: که تواورا نباشی.

٤، ٥ — ما، یو، قل، تا: مالك مدعی ملك باید (تا: باشد) نه‌ملك مدعی‌مالك. حر: مالك مدعی ملك باید نه مدعی مالك. پا، کر: ما ملك (مالك) مدعی باید نه ملك مدعی.

٥، ٦، ٧، ٨ — ما، یو، قل، پا، کر: قوله وانکره (یو، پا: وانکر) بفعله من‌اقر (قل: اقربه) بلسانه منکر کشت بفعل مرین‌را هرانکه (یو: این را انکث ـ قل: مرین راه را انکث ـ پا، کر: مرآنرا آنکه) مقرامد (پا، کر: آمده) بزبان که این حقست (یو، قل: کی ـ که ـ این حق‌است ـ پا، کر: ازانکه این حقست) وکتمه (یو: وکتم ـ قل: قوله و کتمه) بصدقه من اظهره (یو، قل، پا، کر: اظهر) ببیانه و بنهان (پا: وپنهان) کرد مرین (کر: مراین) را براستی انکث (پا، کر: آن‌که) ظاهر کرد مراورا (یو، قل: اورا ـ پا، کر: مرورا) ببیان وعبارت (قل: وعبارة). حر: وانکره بفعله من اقره بلسانه و کتمه بصدقه ظهره ببیانه منکر کشت بفعل این مذهب را آنکث مقر آمذ بزبان که این حقست ونهان کرد این را براستی آنکث ظاهر کرد ویرا ببیان وعبارت. تا: وانکره بفعله من اقر بلسانه وکتمه بصدقه من اظهره ببیانه ومنکر کشت بفعل این را هرانکه مقرآمد بزبانکه این‌حق‌است و پنهان کرد این‌را براستی آنکه ظاهر کرد آنرا به بیان و عبارت.

معنیِ این سخنْ آن است، که به‌زبانْ مُقِرّ آمدند که این مذهبْ حقّ است، و به‌فعلْ مذهب را کار نبَستَند. و خَلْق را پیدا کردندْ به بیان و گُفتار، که راهِ حقّ این است، و صدقْ اندرونْ پنهان
ما ـ ۵۳ کردند، | و بدین راهْ نرَفتند. و اگرْ از مُقِرّ مُطالبَتِ آن فعلْ که به‌ویْ مُقِرّ آمدْ نبایستی، اِقرار را ۳
هیچ فایده نبودی، چُنانك اگر از خَلْقْ عَمَلْ نبایستی، عِلم را هیچ فایده نبودی. اِقرارِ به صِدقْ بی‌تحقیقِ صدقْ فعلِ مُنافقان است، چُنانك خدای، عَزَّوَجَلَّ، گفت: «إِذَا جَآءَكَ ٱلْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَّهِ،» ، و این قَوْلْ از ایشان به‌ظاهرْ صِدق بود، چُنانك خدای، تَعالیٰ، ٦
گفت: «... وَٱللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ،». لٰکِن چونْ صِدقْ با این اقرارْ یار نبود، خدای، عَزَّوَجَلَّ، این صِدق را کِذبْ نام کرد، و صادقان را کاذبانْ خواند، گفت: «... وَٱللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ ٱلْمُنَافِقِينَ

---

۱ — ما، یو، قل، حر: معنی. پا، کر، تا: ومعنی. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: که بزبان. حر: که بزفان. * ما، یو، قل، حر، تا: امدند (آمذند). پا، کر: آمد.

۲ — ما، یو، قل، حر، تا: کارنبستند وخلق را (قل: وحق را ـ تا: وبرخلق). پا، کر: کارنه پسندد (نه بسندد) وخلق را. * ما: وکفتار. یو، قل، حر، پا، کر، تا: کفتار. * ما، یو، قل، حر، تا: حق. پا، کر: حق تعالی. * ما، یو، قل، پا، کر: اندروی. حر: دروی. تا: درو.

۳ — ما، قل: وبدین راه نرفتند واکر. یو، حر: وبرین راه نرفتند اکر. پا، کر، تا: وبدین راه برفتند واکر. * ما، یو، قل، تا: ان فعل که بوی (قل: بدو ـ تا: باو) مقرامد نبایستی اقراررا. حر: آن فعل نبایستی که بوی مقرآمذ درآن اقرار. پا، کر: فعل که بدو اقرار کرد نبایستی اقراررا.

٤ — ما، یو، قل، حر، پا: اکرازخلق. کر، تا: ازخلق. * ما، قل، پا، کر، تا: علم را هیج. یو: اقراررا هیج. حر: علم‌را. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: اقرار. تا: واقرار.

۵ — ما، یو، قل، حر: خدای (خذای) عزوجل کفت. پا، کر: خذای (خدای) کفت عزوجل. تا: خدای کفت.

٦،۵ — اذا... آیهٔ ۱، سورهٔ ٦۳ (سورة المنافقون). اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله والله یعلم انك لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون.

۷،٦ — ما: ازیشان بظاهر صدق بود جنانك خدای تعالی کفت. یو: ازیشان صدق بود جنانك کفت. قل: ازیشان صدق بود بظاهر جنانك خدای عزوجل کفت. حر: بظاهر ازیشان صدق بود جنانك خدای تعالی کفت. پا، کر: ازیشان صدق بود چنانکه خدای کفت عزوجل. تا: ازایشان صدق بود چنانکه خدای میکوید.

۷ — ما: لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون لکن جون تصدیق. یو، قل، حر، پا، کر: لرسوله ولکن جون (چون) تصدیق. تا: لرسوله لکن چون تصدیق * ما، یو، پا، کر، تا: بااین. قل: بدین. حر: باین.

۸،۷ — ما، حر: یارنبود (نبوذ) خدای عزوجل این. یو، قل: یارنبود خداوند تعالی (عزوجل) مرین. پا، کر: یار (یاد) نبود خداوند مرین (مراین). تا: یارنبود خدای این.

۸ — ما، قل: وصادقانرا (ومرصادقانرا) کاذبان خواند. یو: ومران صادقان را کاذبان نام کرد. حر: وصادق را ←

لَكَاذِبُونَ. ». گواهیِ خدای، عَزَّوَجَلَّ، دروغ نبود، خَلقْ ایشان را بدین قَوْلْ صادق داشتند، وخدای، عَزَّ وَ جَلَّ، به کِذبِ ایشانْ گواهی می دهد، کاشکی به نزدیکِ حقّ صادق بودندی، وبه نزدیکِ خَلقْ کاذب. ونیز جایی دیگرْ مرقَوْلی را که فعل بر آن قَوْلْ تصدیق نکرد، دشمنی، مُکافاتِ آن قَوْلْ کردْ وگفت: «يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَالَا تَفْعَلُونَ. كَبُرَ مَقْتًا عِندَ ٱللَّهِ أَن تَقُولُوا مَالَا تَفْعَلُونَ. »، کاشکی گفتی دشمنی است، خودْ بُزُرگ بودی، بَل که گفتْ بُزُرگ دشمنی است. از صِدقْ مُرادْ مَحَبَّت است، چونْ عَداوَتْ بار آرَد، آن صِدقْ کجا بکار آیَد؟ وبدین معنی، خدای، عَزَّوَجَلَّ، عِتاب کرد مر عُلَما را، چونْ خَلْق را راستی فرمودند وخودْ راست نباشیدند، گفت: «أَتَأْمُرُونَ ٱلنَّاسَ بِٱلْبِرِّ وَتَنسَوْنَ أَنفُسَكُمْ، ». پسْ هر کَس که به‌چیزی اِقرار

← نام کاذب داذ. پا، کر: ومر صادقانرا کذابان نام کردو. تا: وصادقانرا کذابان خواند و. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ان المنافقین (تا: المنفقین). یو: انهم.

۱ — ما: کوانی خدای عزوجل. یو: کوانی خذای. قل، حر: کواهی خدای (خدای تعالی). پا، کر: کواهی خدا. تا: وکواهی خدای. * ما، قل، حر، پا، کر: ایشانرا بدین (حر: باین). یو: مریشان را بدین. تا: ایشان را باین.

۲،۱ — ما، حر: داشتند وخدای عزوجل (تعالی) بکذب ایشان کوائی می‌دهد (کواهی داذ). یو: داشتند وخدای بریشان بکذب می کواهی دهد. قل، پا، کر: دانستند (داشتند) وخدای عزوجل (وخدای) بکذب ایشان می کواهی دهد (کر: همین کواهی دهد — نسخه بدل کر: همی کواهی دهد). تا: داشتند وخدای بر کذب ایشان کواهی میدهد.

۳،۲ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بودندی و بنزدیک (حر: ونزدیک). تا: شدندی وبنزدیک.

۳ — ما، یو: جانی دیکرمر. قل، پا، کر: جای دیکرمر. حر، تا: جای دیکر. * ما: فعل بران قول. یو، قل، حر، پا، کر: فعل مران (مرآن) قول را. تا: بفعل آن قول را.

٤ — ما، قل، تا: وکفت. یو، پا، کر: کفت. حر: ندارد.

٤،٥ — یا ایها الذین... دو آیهٔ ۲ و ۳، سورهٔ ٦١ (سورة الصف). — ما، یو، قل، تا: مالاتفعلون کبر مقتا عندالله ان تقولوا مالاتفعلون. حر: مالاتفعلون الآیه. پا، کر: مالاتفعلون.

٥ — ما، حر: دشمن است. یو، قل، پا، کر، تا: دشمنی است. * ما، یو، قل، کر: بل که. حر، پا، تا: بلکه.

٦،٥ — ما، قل، حر، تا: بزرک دشمنی است. یو: دشمنی بزرک است. پا، کر: دشمن بزرکست.

٦ — ما، یو، قل، حر. پا، کر: ازصدق مراد. تا: واکرمراد ازصدق. * ما، قل، حر، تا: بار ارد ان (تا: بار آردآن) صدق. یو: بار اورد ان. پا، کر: بارآردآن.

۷ — ما، یو، قل، پا، کر: وبدین. حر، تا: وباین. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: خدای (خداوند) عزوجل (تا: تعالی). حر: خداوند جل جلاله. * ما، یو، قل، پا، کر: عتاب کرد مر علمارا. حر: عتاب کرد علما را. تا: باعلما عتاب کرده است. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جون خلق را. تا: که خلق را. * ما، یو، حر، پا، کر: وخود. قل، تا: خود. ←

دَهَدْ وبر آن کار کُنَد، نشانِ دُرُستیِ اِقرار است، وهر که بدانك اِقرار دادْ کار نکُنَد، باتوانستنْ نه کار کردن، نشانِ اِستِهزا باشد. ومُستَهزِئ بر خَلْقْ کارِویْ مُخاطره باشد، آن کَسْ که اِستِهزا برحقّ کُنَدْ کارِویْ چگونه باشد؟ قَوْلُهُ: ۳

وَأُدْخِلَ فِيهِ مَالَيْسَ مِنْهُ، وَنُسِبَ إِلَيْهِ مَالَيْسَ فِيهِ ـ واندر آوردند بدین مذهبْ آنچ نه از وی است، وبه ویْ منسوب کردند آنچ اندر ویْ نیست.

یعنی، چون نااَهلانْ دعویِ این مذهبْ کردند، وفعل را بازبانْ مخالف کردندْ تابه قَوْلْ خَلْق را صیْد کُنَند، ومُرادِ خویشْ ازخَلْقْ حاصل کُنَند، این مذهبْ به چیزی منسوب کردندْ ٦

← ۸ ـ ما: نباشند. یو، حر: نبودند. قل، پا، کر: نباشیدند. تا: نبودند و. * اتامرون... آیهٔ ٤٤، سورهٔ ۲ (سورة البقرة). اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون. * ما: هرکس که. یو، قل، حر، پا، کر: هرکسی که. تا: وهرکسیکه.

۸، وسطر اول این صفحه ـ ما، یو، حر: اقرار دهد و بران. قل: اقرار دهد وبران بر. پا، کر: اقرار دهد و برابر آن. تا: اقرار آرد و بران.

۱ ـ ما: وهرکه بدانك اقرار داد. قل، پا، کر: وهرکی (که) بدانجه (بدانچه) اقرارداد. حر: وهرکه بآنجه اقرارداد. تا: وهرکه برانجه اقرارآرد و برآن.

۲،۱ ـ ما: با توانستن نه کار کردن. یو: با توانستن کارنا کردن. قل: ناتوانستن کار کردن. حر: با توانائی کار کردن. پا، کر: با توانستن کار کردن. تا: مع القدرة.

۲ ـ ما، یو، پا، کر: استهزا باشد. قل، حر: استهزی (استهزاء) باشد. تا: استهزا بود. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: برخلق کاروی (تا: او). یو: که برخلق کند بر.

۳،۲ ـ ما، یو: انکس که (بس انك) استهزا برحق کند کار وی. قل: بس کسی که استهزا برخدای عزوجل کند حال وی. حر: بس کسی که استهزا با حق کند کاروی. پا، کر: پس هرکه استهزا برحق کند کاروی. تا: بس کسیکه بحق سبحانه وتعالی استهزا کند.

٤،۳ ـ ما، قل: قوله وادخل. یو، حر، پا، کر، تا: وادخل.

٤ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: ونسب. تا: وانسب.

٥،٤ ـ ما، یو، قل، پا، کر: واندر اوردند بدین مذهب انج (قل: انجه ـ پا، کر: آنچه) نه ازویست و بوی (و بدو). حر: ودر آوردند باین مذهب آنجه ازوی نیست و بدو. تا: ودر اوردند درین مذهب آنچه نه ازویست و باو.

٥ ـ ما، یو، قل، پا، کر: انج (قل: انجه ـ پا، کر: آنچه) اندروی. حر: آنجه در وی. تا: آنجه درو.

٦ ـ ما، قل، حر، تا: دعوی این مذهب کردند. یو، پا، کر: دعوی کردند این مذهب را. * ما، یو، قل: وفعل را (یو: وفعل) بازبان مخالف کردند. حر: وفعل را بزبان مختلف کردند. پا، کر: وصل بازمان (بازبان) مخالف کردند. تا: فعل را بازبان مخالف کردانیدند. ←

که مُرادِ خَلْقْ بود، تا خَلْق و عشیرتْ مرایشان را بدست آید. و هر کَسْ که خواهدْ که حقّ را صیْد کُنَدْ اندر باطن، از خَلْقْ به کُلیَّتْ بر هْنه بایدَش گشتن، چه حقّ و خَلقْ به یك جایْ گِرد نیایَند، هر که را از حقّ خَبَر باشدْ از صحبَتِ خَلقْ مَلال گیرد، و از خَلقْ چُنان گُریزان گرددْ چُنانك از مار و کژدُم، که نظارهٔ خَلقْ صد هزار کَس را بی ایمان کرده است. پسْ این طایفه که نمایش کردندْ بینایی نداشتند، مر این مذهب را به قَوْل و قَضیبْ بر بستند، و به سَماع و شاهدْ بر بستند، و به رقص ولَهْوْ بیالودند، و مر این را تَصَوُّفْ نام کردند، فاسقی را نامْ اِسلام نهادند، و زِندیقی را نامْ صِدّیقی

← ۷ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: صید کنند. حر: صید کردند. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: از خلق (پا، کر: از ان) حاصل کنند. حر: از خلق حاصل کردند. * ما: این مذهب. یو، قل، حر، پا، کر، تا: این مذهب را.

۱ — ما، قل، حر، تا: که (کی) مراد خلق بود. یو، پا، کر: کی (که) خلق را ارزو بود. * ما، یو: وعشرت مرایشانرا بدست اید وهر کس که. قل: وعشیرت مرایشانرا بدست اید وهر کسی که. حر: وعشرت ایشانرا بدست آرند وهر کس که. پا، کر: وغیره (وعشرت) مرایشانرا بدست آید وهر کسی که. تا: وعشرت بدست آید ایشان را وهر کس. * ما: که حق را. یو، قل، حر، پا، کر، تا: کی (که) خلق را.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: اندر باطن. حر: در باطن. * ما: از خلق بکلیت برهنه بایدش کشتن. یو، پا، کر: بکلیت از حق (حق تعالی) برهنه بایدش کشتن. قل، تا: بکلیة (بکلیت) از حق برهنه باید کشتن. حر: بکلیت از حق برهنه باید شدن. * ما، قل: جه حق و خلق بیک جای (بیکجا) کرد نیایند. یو، پا، کر: که حق وخلق بیکجا کرد نیایند (پا: کرنیاید). حر: که خلق وحق بیکجا کرد نیاید.

۳ — ما، حر: ملاك (ملال) کیرد واز (کیرد از) خلق جنان. یو: ویرا ملال کیرد از خلق هم جنان. قل: ملال کیرد از صحبت خلق جنان. پا، کر: مرورا ملال کیرد از خلق همچنان. تا: ملال خیزدش واز خلق جنان. * ما: جنانکٔ از. یو، حر، تا: کی (که) از. قل، پا، کر: جون از.

٤ — ما، قل، حر، تا: که (کی) نظارهٔ. یو: نظاره‌ی. پا، کر: نظارهٔ. * ما، یو: کس را. قل، حر، پا، کر، تا: تن را. * ما، حر، تا: کرده‌است. یو، قل، پا، کر: کردست (کر: کرداست). * ما، یو، قل، تا: طایفه که (کی). حر: طایفهٔ. پا، کر: طایفه.

٤، ٥ — ما: کردند بینای نداشتند مراین. یو: کردند و بینش نداشتند مرین. قل: کردند و بیش داشتند مراین. حر: کردند حقیقت نداشتند این. پا، کر: کردند و بیشتر ندانستند مرین (مراین). تا: کرده‌اند و بینایی نداشتند این.

٥ — ما: وقضیب بزیستند وبسماع وشاهد بزیستند. یو، حر: وقضیب (وقضیت) بربستند و بشمع وشاهد بربستند. قل، کر: وقضیب برستند و بشمع وشاهد (وشاهد برستند). پا: وقضیب پرستند و بشمع و شاهد پرستند. تا: وقضیب بربستند وبشمع وشاهد.

٦ — ما، حر، تا: ولهو. یو: ونبرذ؟. قل، پا، کر: وبلهو. * ما، یو، قل، پا، کر: ومراین را (ومرین را). حر، تا: واین را. * ما، قل، حر، پا، کر: نام اسلام نهادند (دادند). یو: باسلام دادند. تا: نام اسلام داده‌اند.

نهادند، و این همه، دامِ گرفتنِ خَلْق است نه راهِ خدای جُستن. قَوْلُهُ:

ما ـ ٥٤ فَجُعِلَ حَقُّهُ بَاطِلًا، وَسُمِّيَ عَالِمُهُ جَاهِلًا ـ | پس (خَلْق) حقِّ این مذهب را باطل گردانیدند، وعالِمِ این مذهب را جاهل خواندَند. ۳

ازبهرِ آنك، همه خَلْق جویانِ حقّ بودند، وحقّ با اهلِ حقیقت توان یافتن. چون با این مَردُمان صحبَت کردند، تامگَر اندر ایشان اثَرِ حقیقت بینَند، همه، هَوَس دیدند و مُحال کردن، وبا کَس بویِ حقیقت نیافتند، رویْ از ایشان بگَردانیدَند، وهرچندْ که این مذهبِ حقّ بودْ ٦ گفتندْ باطل است، وهرچندْ کَسی را دیدند که اندر این مذهبْ عالِم بودْ گفتندْ جاهل است. وخَلْق را اندر این گُناه نه، گُناه مر آن کَس را که مذهبْ دَعوی کرد، باز مذهب را خِلاف کرد،

---

۱ — ما: دام کرفتن خلقست نه راه خدای جستن. یو، حر، پا، کر، تا: دام خلق کرفتن بود نه راه حق (خدا ـ خدای) جستن. قل: دام خلق کرفتن بود نه راه خدای عزوجل جستن بود قوله. — درحاشیهٔ نسخهٔ پا: محبة العباد لربهم عزوجل طاعته و ابتغاء مرضاته وان لایفعلوا مایوجب سخطه و عقابه ومحبةالله سبحانه وتعالی لعباده ان یثیبهم احسن الثواب علی طاعتهم و یعظمهم و یثنی علیهم و یرضی عنهم واما مایعتقده اجهل الناس و اعدیهم للعلم و امقتهم للشرع واسوأهم طریقه و ان کانت طریقتهم عند امثالهم من الجهلة و السفهاء شیأوهم الفرقة المتفعلة من الصوف وما یدینون به من المحبة والعشق والتغنی علی کراسیهم خرّبها الله و فی مراقصهم عطلها الله و با بیات الغزل المقولة فی المردان الذین یسمونهم شهداء وصعقاتهم التی ای صعقة موسی عنددكّ الطور فتعالی عنه علوا کبیرا ومن کلماتهم کما انه یحبهم کذلك یحبون ذاته فان الهاء راجعة الی الذات دون النعوت و الصفات و منها ان الحب شرطه ان تلحقه سکرات المحبة فاذا لم تکن کذلك لم تکن له حقیقه. کشاف فی تفسیر المایده.

۲ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بس (پس). تا: و بس. * ما، حر، تا: حق این مذهب را (تا: مذهب). یو: این مذهب را خود. قل: مرین مذهب را. پا، کر: خود این مذهب را.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: وعالم این مذهب را. یو: وعالم را. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: خواندند. حر: کردانیذند.

٤ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: توان یافتن. تا: توان یافت و. * ما، پا، کر: جون (چون) این. یو، قل، حر، تا: جون با این.

٥ — ما، یو، قل، پا، کر: اندر ایشان (اندر یشان). حر: از ایشان. تا: در ایشان.

٥، ٦ — ما، یو، حر: ومحال کردن و با کس. قل، پا، کر: ومحال کردن وبا کسی. تا: ومحال کفتند و باهیچ کس.

٦ — ما، حر: وهرجندکه. یو، قل، پا، کر: وهرجند (چند). تا: واکرجه.

۷ — ما، قل: وهرجندکسی را (کسی) دیدند. یو، حر، پا، کر: وهرجند (چند) کی (که) کسی دیدند (دیذند). تا: واکرجه کسی را یافتند. * ما: که اندرین. یو، حر، پا، کر: که بدین (بذین). قل: که وی بدین. تا: که باین.

۸ — ما، یو، پا، کر: اندرین کناه نه کناه مران کس را (پا: مرانکس). قل: اندرین کناه نی کناه مرانرا. حر: ازین کناه نیست کناه آنراست. تا: درین کناه نی کناه آنرا. * ما، یو، قل، حر، تا: مذهب. پا، کر: مذهب خودرا. * ما: بازمذهب را. یو، قل، پا، کر، تا: ومذهب را. حر: وبکردار مذهب را.

تاخَلْق را در غَلَط افکَنَد. و اندر این جایْ دوچیزْ اَصل است: صِدقِ اَنبیا و غُرورِ شیْطان. اَنبیا، بر صدق بودندْ و صِدق فرمودند، هر که باایشانْ صحبَت کردْ آن کَس را نیك آمد. و شیاطین، صِدقْ نمودند و دروغْ فروختند، هر که باایشانْ صحبَت کردْ هلاك گشت. پسْ مُتَحَقِّقانْ بر راهِ اَنبیااند، و مُتَحَلّیانِ بی‌حقیقتْ بر راهِ شیاطین. قَوْلُهُ:

وَ اَنْفَرَدَ اَلْمُتَحَقِّقُ فِیهِ ضَنًّا بِهِ، وَسَکَتَ اَلْوَاصِفُ لَهُ غَیْرَةً عَلَیْهِ ـ این کَس‌ها که اهلِ حقیقت بودند اندر این مذهب، از خَلقْ جفا کشیدند، و بخیلی کردند به پیدا کردنِ این مذهب، عزیز داشتندْ ورا، و آن کَسْ که این مذهبْ وصف دانست کردن، خاموش گشتْ و وصف نکردْ از رَشك، تا نااهلانْ از سِرّْ خَبَر نیابَند.

---

۱ — ما: تاخلق را در غلط او کند و اندرین جای. یو، پا، کر، تا: تاخلق را بغلط افکند و اندر اینجا (و اندرینجا ـ و درین جا). قل: تاخلق بغلط افکند و اندرین جا. حر: تاخلق را بغلط افکند و درین باب. * ما، یو، قل، پا، کر: شیطان. حر: شیاطین. تا: شیطان و.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر: وصدق فرمودند. حر: بصدق فرمودند. تا: ندارد. * ما، یو، پا، کر: هرکه. قل، حر، تا: وهرکی (که).

۲، ۳ — ما، یو، قل، حر، تا: امد (تا: افتاد) وشیاطین صدق نمودند ودروغ. پا، کر: آمد (آید) وکاذبان برغرور بودند وراه شیطان نمودند ومی‌دروغ.

۳ — ما، یو، حر، پا، کر: هرکه. قل: هرکی. تا: وهرکه. * ما: هلاك شود. یو، قل، حر، پا، کر، تا: هلاك کشت.

۳، ٤ — ما: متحققان برراه انبیااند علیهم الصلوة ومتحلیان بی‌حقیقت برراه شیاطین قوله. یو، قل، حر، پا، کر: متحققان (حر: محققان) برراه انبیااند و متحلیان (پا، کر: ومدعیان) بی‌تحقیق برراه شیاطین قوله (یو: شیطان ـ حر، پا، کر: شیاطین). تا: متحققان براه انبیااند ومتحلیان براه بی‌تحقیق شیاطین.

۵ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: وانفرد. پا: وانفراد. * ما: به فضنابه. یو: ضنابه. قل، پا، کر، تا: فیه ضنابه. حر: به‌ضنابه.

۵، ٦ — ما، یو، قل: این کسها کی (انکسها کی) اهل حقیقت بودند اندرین. حر: گفت انکسان که اهل تحقیق بودند درین. پا، کر: آن کسانیکه (آن کسانکه) اهل حقیقت بودند اندرین. تا: وآنها که اهل حقیقت بودند درین.

٦ — ما، یو: جفا کشیدند. قل، حر، پا، کر، تا: جدا (حر: جُدا) کشتند. * ما، یو، قل، حر: ببیدا کردن. پا، کر: بیدا کردن. تا: به پیدا کردن.

۷ — ما: عزیز داشتند ورا تاان کس که این مذهب وصف دانست کردن. یو، پا، کر: عزیز ویرا (پا، کر: عزیز داشتند اورا) وان کسی که (کر: وان کسی را که) وصف دانست کردن. قل: عزیز داشتند ورا و انکسی که وصف بدانست کردن. حر: وعزیز داشتند ویرا وانکس که وصف توانست کرد. تا: از بهر عزیز داشتن آنرا و آنکس که وصف دانست کردن.

۸ — ما، یو، قل، تا: ازسرخبرنیابند. حر: ازسرخبرندارند. پا، کر: مرسر این خبر نیابند.

معنیِ این سخن آن است ، که چون مُتَحَقِّقان بدیدندْ که این نااهلانْ مراین را دَعویٰ کردند ، دریغ داشتندْ سخن به نااهلان دادن ، که هر کَسْ که چیزی به نااهل دهد ، ازدومعنی ، یکی حاصل آید: یاخوارداشتنِ ویْ مرآن چیزرا ، یااِستِخفافِ آن دیگرانْ بدان چیز . اگرْخوار ۳ داشتِ ویْ باشد ، آن نعمتْ برویْ زوال آید،واگراِستِخفافِ آن دیگرانْ باشد، بدان استخفافْ اندردوجهانْ بدبخت گردد . پسْ اهلِ حقیقتْ سِرِّخویش را پنهان دارند،یانگاه داشتِ حُرمَت را، یابردیگرانْ شَفَقَت کردن را . این چُنان است، که بُزُرگانْ گفته اند: لَاتَمْنَعُوا ٱلْعِلْمَ أَهْلَهُ فَتَظْلِمُوهُ، ٦ وَلَاتَضَعُوا ٱلْعِلْمَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ فَتَظْلِمُوهُمْ . روزی سَهل را گفتند ، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ ، مارا وصفِ صادقانْ

---

۱ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: معنی . تا: ومعنی . * ما، یو ، قل ، پا، کر: که (کی) جون متحققان بدیدند. حر: جون محققان بدیدند. تا: که محققان دیدند. * ما: که این نااهلان مرین را. یو، قل، پا، کر: کی (که) نااهلان مرین (کر: مراین) را. حر: که نااهلان این مذهب را. تا: که نااهلان این را.

۲ — ما، یو، قل، حر: بناااهلان. پا، کر: باناااهلان . تا: بنااهل . * ما: که هرکس که. یو ، قل: که (کی) هر کسی که. حر، پا: که کسی که. کر: که کسی . تا: هر کسی که .

۳ — ما، یو، قل، پا، کر: وی مران. حر: وی ان. تا: اوآن .

۳ ، ٤ — ما، قل: ان دیکران بذان (بدان) جیز اکر (از) خوارداشت وی باشد ان نعمت بروی. یو: ازدیکران بدان جیز اکر خوارداشت باشداز نعمت بروی . حر: آن دیکر آن برآنجیز بس اکر خوارداشتن وی باشد ان نعمت بروی . پا، کر: دیکران بدان جیز اکر خوارداشتن وی باشد آن نعمت بروی . تا: دیکران بآن جیز ازخوارداشت او باشد آن نعمت را برو .

٤ — ما، یو ، حر، پا، کر: واکر . قل: اورا . تا: واز . * ما: ازدیکران باشد بدان . یو: ان دیکر باشد بدان . قل، حر، پا، تا: ان دیکران باشد بدان (تا: بآن) . کر: ان دیکران باشند آن .

٥ — ما، یو، قل، پا، کر: اندر . حر، تا: در . * ما، یو، قل، پا ، کر: بدبخت کردد . حر: بذبخت اید. تا: بدبخت کردند . * ما، تا: سرخویش را (خویش) بنهان (پنهان) دارند. یو، قل، پا ، کر: سرخویش بنهان (پنهان) داشتند (دارند). * حر: نیز جون سر بنهان داشتند. * ما، یو ، حر ، تا: یانکاه داشت. قل: یانکه داشت . پا ، کر: تا (یا) نکاهداشتن (نکاه داشتن) .

٦ — ما: بردیکران شفقت بردن واین. یو، قل ، حر ، پا، کر: بردیکران شفقت کردن را واین (قل، پا، کر: این) . تا: بدیکران شفقت بردن را واین . * ما، قل ، حر، پا ، کر ، تا: کفته اند. یو: کفته اند کی . * ما، قل ، حر، پا، کر، تا: لاتمنعوا . یو: لاتمنع .

٦ ، ۷ — ما: فیتظلموهم ولاتضعوا العلم . یو، تا: فتظلموهم ولاتضعوه . قل، پا، کر: فتظلموه ولاتضعوه. حر: فتظلموه ونیز کفته اند ان من العلم کهیئة المکنون لایعلمه الا العلماء فی الله فاذا نطقوا به لم یعرفه الا اهل المعرفة بالله یا ایها الذین امنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبدلکم .

۷ — ما: غیراهله فیظلموه . یو، قل ، حر: غیراهله فتظلموه . پا، کر: غیراهله فیظلموهم (فتظلموهم) . تا: غیره فتظلموه . ←

بگوی، گفت: هَاتُوا أَسْرَارَ ٱلصَّادِقِينَ، حَتَّىٰ أُخْبِرَكُمْ بِوَصْفِ ٱلصَّادِقِينَ. وچون شِبْلی، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، این سخن را برسرِ عامّ آشکارا کرد اُستادِ وی جُنَیْد، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، اورا ملامت کرد و دُعایِ بد کرد، و گفت: یَا أَبَابَكْرٍ! نَحْنُ حَبَّرْنَا هٰذَا ٱلْعِلْمَ تَحْبِيرًا، ثُمَّ تَكَلَّمْنَا بِهِ فِي ٱلسَّرَادِيبِ، فَجِئْتَ أَنْتَ، فَأَفْشَيْتَهُ عَلَىٰ رُؤُسِ ٱلْخَلَائِقِ، لَا بَارَكَ ٱللّٰهُ فِيكَ. واگر بُزُرگان رَوا داشتندی آشکارا کردنِ سِرِّ پیشِ نااهلان، این عِتاب راو دُعایِ بد رافایده نبودی. شِبْلی جواب داد جُنَیْد را، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُمَا، گفت: أَنَا أَقُولُ وَأَنَا أَسْمَعُ، فَهَلْ فِي ٱلدَّارَيْنِ غَيْرِي؟ ـ گفت: گوینده مَنَم و شنَوَنده مَنَم، اندر دو جهانْ خودْ جُزمنْ | کیست؟ ـ این سخن را دو معنی باشد: یکی آنك، شِبْلی را وقتْ غَلَبه کرده بودْ ومشغولِ خویشْ گشته بود، درغَلَباتِ وقتِ خویشْ آنچ می گفتْ خویشتن را می گفت، وخودْ ما ـ ۵۵

← * ما: روزی سهل را گفتند رحمه‌الله مارا. یو، قل: روزی سهل بن عبدالله تستری (التستری) را رحمة الله علیه گفتند ما را. حر، پا، کر، تا: وروزی (کر، تا: روزی) سهل بن عبدالله التستری (تا: تستری) را گفتند که (پا، کر: که ما را. تا: مارا).

۱ ـ ما: وصف. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بوصف.

۱، ۲ ـ ما: رضی‌الله عنه این سخن را برسرعام. یو، قل، پا، کر: رحمة‌الله علیه برسرعام این سخن. حر: برسرعام این سخن. تا: رحمه‌الله این سخن برسرّ عام.

۲ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: استاد وی. تا: استاد او. * ما، تا: رضی‌الله عنه (رحمة الله) اورا. یو، قل: قدس‌الله روحه (رحمة الله علیه) مرورا. حر: اورا. پا، کر: مرورا.

۲، ۳ ـ ما، یو، قل، حر، تا: ودعا (قل: ودعاء) بدکرد (حر: بذکرد) وگفت (کفت) یاابابکر (قل: یابابکر) نحن حبرنا هذا العلم تحبیرا. پا، کر: ودعای بدکرد کفت یا بابکر نحن خبّرنا (خبرنا) هذا العلم تخییرا (تخبرا).

۴ ـ ما، یو، قل، حر، پا، تا: فافشیته. کر: فافشیت. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: واکر بزرکان (وبزرکان اکر) رواداشتندی اشکارا کردن. یو: وبزرکان اکر مرورا رواداشتندی اشکارا.

۵ ـ ما، حر: را ودعا (ودعاء) بذرا فایدهٔ (فایده). یو، قل، پا، کر، تا: را واین (کر، تا: واین) دعای (دعا ـ دعاء) بدرا فایده. * ما: جواب داد جنید را رضی الله عنهما. یو، قل، پا، کر: جواب داد مرجنید را (پا: راو). حر: جواب داد و. تا: جنید را جواب داد و.

۶ ـ ما: فهل تری. یو، قل، حر، پا، کر، تا: فهل. * ما، یو: وشنونده منم اندر. قل: وشنونده‌هم من اندر. حر: وشنونده من ودر. پا، کر، تا: وشنونده (شنونده) هم منم اندر (ودر).

۷ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: جزمن. حر: جزازمن. * ما، یو، قل، حر، تا: این (یو: واین) سخن را. پا، کر: این سخن را خود. * ما، حر، تا: یکی انکث (آنکه). یو، قل، پا، کر: یا انکث (پا، کر: یا آنکه).

۸ ـ ما، حر: ومشغول خویش کشته بود درغلبات وقت خویش. یو، قل، پا، کر: مشغول خویش کشته بود اندر ←

سَماع می کرد، ومُرادِ او خَلقْ نبود، خَلقْ به طُفیلِ او سَماع می کردند. دیگر معنی آن است، که مگرْ شبلی از صفاتِ خویشْ فانی گشته بود، و مُجَرَّد گشته از مُراد واختیارِ خویشْ وقایم گشته بود به صفاتِ حقّ، تا حقّ بر او می رانْدْ آنچ می رانْد، زبانِ شِبْلی آلَت بودْ ورانَنده حقّ، وشِبْلی خودْ فانی، واورا از راندَنِ ۳
خودْ خَبَر نه، وآنچ حقّ بر زبانِ او می رانْدْ خَلْق را خَبَر نه. اِشارتْ هم آن جا کرد، و گفت: منْ نه مَنَم، منْ وی ام. یعنی، به صفاتِ خویشْ قایم نه ام، به صفاتِ او قایم ام، گوینده هم او استْ و شنَوَنده هم او، ملامتْ برمنْ چرا است؟ ٦

← غلبات وقت خویش. تا: ودر غلبات وقت خویش بخویشتن مشغول کشته بود و. * ما، قل، کر، تا: خویشتن را. یو: خود را. حر، پا: خویش را.

۱ — ما، حر، تا: می کرد (میکرد) ومراد او (وی). یو، قل، پا، کر: همی کرد و (قل: می کرد) مراد وی. * ما، تا: بطفیل او سماع می کردند. یو، قل: بطفیل وی سماع کردند و. حر، پا، کر: بطفیل وی سماع می کردند و (همی کردند). * ما، تا: معنی انست که مکر. یو، پا، کر: معنی ان بود کی (که) مکر. قل: معنی انک مکر. حر: ان بود که.

۲ — ما: و مجرد کشته از مراد واختیار خویش و مراد خویش قایم کشته بود. یو: ومجرد کشته از اختیار ومراد خود وقایم کشته. قل، تا: ومجرد کشته از اختیار ومراد خویش (خویش و) قایم کشته. حر: ومجرد کشته از اختیار ومراد خویش فانی کشته وقایم کشته. پا، کر: مجرد از اختیار ومراد خویش کشته بود قایم کشته.

۳ — ما، حر: تاحق برو (بروی) می راند انچ می راند. یو، قل: تا (تاحق) بروی راند انچ (انچه) می راند. پا، کر: یا حق (تاحق) بروی می راند آنچه همی راند. تا: تاحق سبحانه بروی میراند آنچه میراند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: الت. تا: آلت ترجمان. * ما، قل، حر: حق. یو، پا، کر، تا: حق بود.

۳، ٤ — ما، قل، تا: واورا (قل: ورا) ازراندن خود خبرنه (تا: خبر نبود) وانچ (تا: و آنچه). یو، پا، کر: و ویرا (واورا) ازان راندن خبر نه وازانچ (وازانچه ـ وازآنچه). حر: و ویرا از راندن خبر نه وازانچ.

٤ — ما، تا: برزبان او می راند. یو، قل، حر: برزبان وی می راند (حر: راند). پا: بزبان وی همی راند. کر: بزبان او میراند. * ما: خبر نیست. یو، قل، حر، پا، کر: خبر نه. تا: خبر نبود. * ما: هم ان جا کرد و کفت. یو، حر، تا: هم انجا کرد کفت (تا: و کفت). قل: همانجا کرد کفت. پا، کر: همه آنجا همی کرد کفت.

٤، ٥ — ما، قل، حر: نه منم من وی ام (ویم) یعنی. یو: نه منم ویم. پا، کر: منم من ویم. تا: نه منم من اویم یعنی.

٥ — ما، حر: نه ام بصفات او (وی) قایم ام. یو، قل، پا، کر، تا: نیم بصفات وی (تا: او) قایم (قل: قایم).

٥، ٦ — ما: کوینده هم اوست وشنونده هم او وملامت برمن جرا است شیخ رضی الله عنه کفت روزی. یو: و کوینده وشنونده هم وی ملامت جراست روزی. قل، حر: کوینده هم ویست وشنونده هم وی ملامت برمن جراست قال الشیخ (قال الاستاد) رضی الله عنه روزی. پا، کر: و کوینده هم وی وشنونده هم وی ملامت برمن چراست روزی. تا: کوینده اوست و شنونده هم او وملامت برمن جراست شیخ رضی الله عنه میکوید روزی.

شیخ، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، گفت، روزی عبدُالرَّحمانِ داودی مرا گفت: ای پسَر! هر گه که
تورا درسِرّ چیزی پدید آید، که اگر از آن وقتْ نَفَس زنی، خَلقْ در بلا اُفتَندْ وتو در راحت،
۳ آن نَفَس را فروخورْ و برخَلقْ شَفَقَت کُن، تا خَلقْ در راحت باشندْ وتو در بلا. و نیز روزی مرا گفت:
ای پسَر! نگَرْ این عِلمْ تورا زیان نگرددْ چُنانك مرا گشته است، که فَلاحْ از تو برخیزَدْ و در دو
جهانْ بدبخت گردی. پسْ پنهان داشتنِ بُزُرگانْ این سِرّرا معنی این است.
۶ وچونْ حسینِ منصوررا، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ، بکُشتَند ــ برآن وجهْ که یاد کُنیم إنْ شَاءَ ٱللّٰهُ ــ شِبْلی
گفت: منْ به سَرِ گورِ اورفتم، همهٔ شبْ نماز کردم، چون سَحَرگاه گشتْ مناجات کردمْ و گفتم،
اِلٰهی! اینْ بندهٔ بود مُؤْمنْ و عارفْ ودوستِ تو ومُوَحِّد، باید که بدانَمْ که این بلا بَرویْ چرا
۹ گُماشتی؟ گفتْ خواب برمنْ غَلَبه کرد، چُنان دیدمْ که قیامتَستی، و ازحقّ، تَعالیٰ، مرا فرمان آمدی

---

۱ ــ ما، یو، حر، پا، کر، تا: داودی. قل: داودی رحمه‌الله.

۲،۱ ــ ما: ای بسرهر که کی ترا درسر جیزی. یو، قل، پا، کر: یا بسرهروقتی (پا: هروقت) که ترا اندرسرجیزی (کر: خبری). حر: ای بسرهروقتی ترا درسر جیزی. تا: ای پسرهروقتی که درسرّ تو جیزی.

۲ ــ ما، یو، قل، حر، تا: ازان وقت نفس زنی (تا: رانی). پا، کر: زان نفس. * ما، حر، تا: در بلاافتند (افتد). یو، قل، پا، کر: اندربلا افتند (افتد).

۳ ــ ما، یو، حر، تا: ان نفس را. قل: نفس را. پا، کر: ان نفس. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وبرخلق شفقت کن. تا: و برخلق وبرخلق خدای شفقت بر. * ما، حر، پا، کر، تا: در (پا، کر: اندر) راحت باشند. یو، قل: اندر راحت.

۴،۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: مرا کفت ای (قل: یا) بسر. یو: کفت مرا.

۴ ــ ما: این علم. یو، قل، حر، پا، کر: تااین علم. تا: تااین عمل. * ما، حر: مرا کشته‌است که. یو، پا، کر: مرا کشتست کی (که). قل، تا: مرا کشته‌است. * ما، حر، تا: ودر. یو، قل، کر: واندر. پا: واندرهر.

۵ ــ ما، یو، قل، حر، تا: بس. پا، کر: سر. * ما، حر، تا: این سرّ (سر) را معنی. یو، قل: مرین سررا معنی (بمعنی). پا: مراین سررا معنی. کر: مرین را معنی.

۶ ــ ما: را رحمه‌الله. یو، قل، پا، کر: رارحمة‌الله‌علیه. حر: را. تا: رحمه‌الله را. * ما: بکشتند که بران وجه که یادکنیم ان‌شاالله شبلی. یو، قل، پا، کر: بکشتند بدان (بران) وجهی که یادکنیم ان شاالله (ان شاءالله) شبلی (قل: شبلی رحمت‌الله علیه). حر: بکشتند بدان وجه که یادکنیم شبلی. تا: بردرخت کردن بران وجه که بعدازین یادکنیم انشاء الله‌تعالی شبلی.

۷ ــ ما: من بسرکوراو. یو، قل، حر، پا، کر: من برسر (بسر) کوروی. تا: بسرکوراو. * ما، یو، حر، قل، پا، کر: همه شب (حر: وهمه شب) نماز کردم. تا: وهمه شب نمازمیکردم و. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کشت. تا: بود. * ما، تا: وکفتم. یو، قل، حر، پا، کر: کفتم.

۸ ــ ما، قل، حر، پا، تا: این بندهٔ (بنده). یو: این بنده‌ی. کر: بندهٔ. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بایید. تا: میباید.

۹،۸ ــ ما: بروی جرا کماشتی کفت. یو، قل، پا، کر: بروی (باوی) جرا کردی کفت. حر: باوی جرا کردی. ←

که: یَا أَبَابَکْرٍ! أَکْرَمْنَاهُ بِسِرٍّ مِنْ سِرِّنَا، فَأَبْدَاهُ لِغَیْرِنَا، فَأَنْزَلْنَا بِهِ مَاتَرَیٰ. ـ اورا به سِرِّ خودْ راه دادیم، دیگران را ازسِرِّ ما خَبَر کرد، این بلا بَرویْ گُماشتیمْ که می بینی. ـ آنك سِرِّ خَلْقْ برخَلْقْ نگاه ندارد، خَلقْ باویْ صحبَت نکُنَد، آن کَسْ که سِرِّ حقّ را نگاه ندارد صحبَتِ حقّ را کیْ شاید؟ هر که یك سِرّْ آشکارا کرد ازآنِ خَلْق، بیشْ خَلقْ باویْ سِرّ نگویند، هر که نیز سِرِّ حقّْ آشکارا کُنَد، بیشْ حقّْ باویْ سِرّ نگوید.

روزی مَردی را خَبَر دادند: که در ابوالقاسمِ حکیمْ چندانی اَدَبِ نَفْس استْ که چهل سال است تا پیشِ عیالِ خودْ بینی پاك نکرده است. این مَردْ قَصدِ زیارتِ او کرد، چونْ بیامدْ

← تا: چرا برو کماشتی کفت.

۹ ـ ما: که قیامتستی وازحق تعالی. یو، پا، کر، تا: کی (که) قیامت استی وازحق. قل، حر: که قیامت استی وازحق تعالی (عزوجل).

۹ و سطر اول این صفحه ـ ما: امدی که یاابابکر اکرمناه بسرمن سرنا. یو، تا: ایدی (آمدی) که یا ابابکر اکرمناه بسرنا. قل: آیدی که یا بابکر اکرمنا بسرمن سرنا. حر، پا، کر: آمذی (آمدی) یا ابابکر اکرمناه بسرمن اسرارنا (پا، کر: بسرنا).

۱ ـ ما، یو، پا، کر، تا: فانزلنا به. قل، حر: فانزلناه.

۲،۱ ـ ما: او را بسرّ خود راه دادیم دیکرانرا از سرّ ما خبر کرد این بلا بروی کماشتیم که می‌بینی انکٔ. یو: اورا بسر خویش راه دادیم سرّ با جز ما بکفت کی این بلا بوی نازل کردیم انکه. قل، حر، پا، کر: اورا (ویرا) بسرخویش راه دادیم سرما با جزما (پا: باغیرما) بکفت این بلا کردیم با وی (بروی) که همی‌بینی (که بینی) انکٔ (انکه). تا: اورا بسرخود راه دادیم بادیکران درمیان نهاد این بلا برو کماشتیم که می‌بینی القدرسرالله تعالی فلاتفشوه آنکه.

۲ ـ ما، قل، تا: برخلق. یو، پا، کر: با خلق. حر: ازخلق.

۳ ـ ما، یو، قل، پا، کر: خلق باوی. حر: باوی. تا: خلق بااو. * ما: نکند انکس که. یو، قل: نکنند بس ان کی (انکٔ). حر: نکنند بس انکس که. پا، کر: نکند پس انکه. تا: نکنند آنکسکه. * ما، یو، حر، تا: حق را. قل: حق را تعالی. پا، کر: حق. * ما، یو، قل، تا: حق را. حر: حق. پا، کر: ندارد.

٤ ـ ما، تا: هرکه. یو، پا، کر: که هرکی (که). قل: هرکی. حر: هرکٔ. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: اشکارا کرد ازان خلق. تا: ازان خلق اشکارا کرد. * ما: نیز باوی سرنکویند. یو، قل، پا، کر: بیش خلق (پا، کر: با خلق) با وی سرنکویند. حر: دیکرکس باوی سرنکوید. تا: نیز باوسرنکویند. ـ درنسخه‌های ما، پا، کر، تا: از، هرکه، تا، روزی، نیامده است.

٥ ـ یو: بیش. قل: بیش حق. حر: نیز حق. * یو: سرنکویند. قل، حر: سرنکوید.

٦ ـ ما، قل، حر، پا، کر، تا: مردی را (تا: مردیرا). یو: مرمردی را. * ما، تا: که در. یو، قل، پا، کر: کی (که) اندر. حر: در. * ما، قل، پا، کر: حکیم جندانی. یو، تا: حکیم جندان. حر: جنید جندانی. ←

اورا به مَزْکتْ یافت ، ببودْ تاازدرسْ فارغ گشتْ وبراَثَرِ او برَفت، تا به خانه ازاو فایده گیرد، به‌راهْ درمی‌رفت، دردلِ این مَردْ بگُذَشت : کاشك بدانستَمی آنچ مراگفتندْ راست است یادروغ، ابوالقاسمْ بدید، روی بگردانیدْ وبینی پاك کرد، این مَردْ تَعَجُّب نمودْ وپسْ بیَندیشید، که آنچ مراگفتندْ یادروغ گفتند ،یااینْ تازیانهٔ است مرا تادیگربارْ سِرِّ بُزُرگانْ نجویم، ابوالقاسمْ این نیزبدید، روی باپسْ کرد وگفت، ای پسر! تورا راست گفته‌اند ، لٰکِنْ اگرخواهی تا سِرِّ همه خَلقْ برطَبَق نهَند وبه تونمایندْ مُحال است ، سِرِّ خَلْق را برخَلقْ نگَه دار ، که هرکه سِرِّ بندگانْ

← ٦ ، ٧ — ما، تا: که جهل سالست تا. یو: کی جهل سال. قل، حر، پا، کر: کوی (که وی) جهل سال.

٧ — ما، یو، کر، تا: خود. قل، حر، پا: خویش. * ما، قل، حر، تا: نکرده‌است. یو، پا، کر: نکردست (نکرداست). — درحاشیهٔ نسخهٔ پا: واین ازجمله ادب است تا کسی‌را ازاب بینی وی کراهت نیاید. * ما ، تا: زیارت او. یو، قل ، حر، پا، کر: زیارت (پا: زیارة) وی .

١ — ما، قل: اورا بمزکت. یو، حر ، پا، کر ، تا: ویرا اندر (وی را در ـ اورا در) مسجد . * ما: ببود تاازدرس. یو: صبر کرد تا انکه کی‌ازدرس. قل: بباشید تا ازدرس. حر: قرار کرفت تاازدرس. پا، کر: باشید تاان وقتیکه (وقت که) وی‌ازدرس. تا: منتظربود تاازدرس. * ما، قل، کر: وبراثراو (وی) . یو، حر، تا: براثروی. پا: وبروی‌اثروی. * ما: ازو. یو، قل، حر، پا، کر: ازوی. تا: برود وازو.

٢ — ما، تا: براه در (درراه) می‌رفت دردل. یو، حر: درراه (براه) که می‌رفت بردل. قل، پا، کر: براه اندر که (براه اندر) همی رفت بردل. * ما: بکذشت کاشك . یو، پا، کر: بکذشت کاشکی. قل، تا : بکذشت که کاشکی . حر : برفت که کاشکی. * ما: انج. یو، قل، حر، پا، کر ، تا: که انج (که انجه ـ که آنچه).

٣ — ما، یو، قل، حر: بدید . پا ، کر: را دیدم که . تا: بفراست دریافت و. * ما، یو، قل، حر ، تا: بکردانید . پا ، کر: کردانید. * ما، پا، کر: این مرد تعجب نمود و (داشت) بس بیندیشید. یو، قل: این مرد (مرد) تعجب داشت بسرّ (بسر). حر: این مرد تعجب کرد بازبانشیدید. تا: این مرد تعجب نمود وبسراندیشه کرد.

٤ — ما، یو، قل، پا: کفتند یادروغ کفتند. حر: کفتند یا دروغ است . کر: کفتند. تا: کفته‌اند یادروغ کفتند. * ما، تا: تازیانهٔ است (حرکت تازیانه‌ایست) مرا تادیکربارسربزرکان. یو ، پا، کر : تازیانه‌ی‌است (تازیانه‌ایست ـ تازیانهء است) مرا تابیش سرّ بزرکان را. قل: تازیانه‌است مرا تابیش سِربزرکانرا. حر: تازیانه‌است مرا تانیزسرّ بزرکان.

٤ ، ٥ — ما، قل، حر: بوالقسم (ابوالقسم) این نیز. یو: ابوالقاسم نیزاین سرّ. پا، کر: بلقسم (نسخه بدل پا: ابوالقاسم) نیز این سررا. تا: ابوالقاسم این نیزهم.

٥ — ما، تا: روی بابس کردو (کرد). یو: روی سبس کرد و. قل: هم روی سبس کرد و. حر: روی ازبس کرد و. پا، کر: روی زپس کرد و. * ما، حر: ای بسر. یو، قل، پا، کر، تا: یا بسر (تا: یاپسر) . * ما، قل، حر، پا، کر، تا: کفته‌اند لکن (ولیکن ـ ولکن). یو: کفتند ولکن. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: خواهی تا. تا: میخواهیکه.

٦ ، ٥ — ما، قل، حر، تا: همه خلق برطبق. یو: خلق برطبق. پا، کر: همه خلق برطبق. ←

باز گویَدْ نیزْ سِرِّ مَلِکان را نشاید. ونشانِ این درشریعتْ آن است ، که هر کَسْ که سِرِّ عاصیانْ آشکارا کُنَدْ اورا تازیانه زنَندْ وفاسق گردد، وگواهی از عاصی نپَذیرَند، وگواهی از پَرده دَرْ نپذیرَند. کسی که سِرِّ عاصیانْ آشکارا کُنَدْ اورا چُنین پیش آید، آن کَسْ که سِرِّ حقّْ آشکارا کُنَدْ اورا ۳ خودْ چه پیش آید؟ قَوْلُهُ:

فَنَفَرَتِ ٱلْقُلُوبُ مِنْهُ ، وَٱنْصَرَفَتِ ٱلنُّفُوسُ عَنْهُ ـ دل ها از این سخنانْ برَمید، وتن ها از صحبَتِ این طایفه بر گشت. ۶

ما-۵۶ یعنی ،چون خَلقْ مُدَّعیانِ نااهلان را بدیدَند، از ایشان حقیقتْ طَلَب کردندْ | ونیافتند، و آن کَسانْ که اهلِ حقیقت بودنْد پنهان بودند، و آنچ داشتندْ پنهان کردند، و این مذهب را

← ۶ — ما: وبتو نمایند محالست سرخلق را. یو، قل، حر، کر: وبتو نمایند سرّ(سر) خلق. پا: و بتو بنمایند سرحق . تا: وباتو نمایند محال است سرخلق. * ما: نکه دار که هر که سربندکان. یو، قل، حر، پا، کر، تا: نکاه‌دار (پا: نکاهدار) هرکی (حر: هرك ـ پا، کر، تا: هرکه) سرّ (سِر) ملکان .

۱ — ما: نیزسر . یو، قل، حر، پا، کر، تا: سرّ(سر) . * ما، تا: ونشان این درشریعت انست که هر کس که (که هر کسکه) سرعاصیان . یو، پا، کر: نشان این بشریعت آنست کی هر که (پا، کر: که هر کسی که مر) سرعاصیان را (عاصیانرا) . قل، حر: نشان این بشریعت آنست کی هر کسی که (که کسی که) سر (سرّ) عاصیان (عاصی) .

۲ — ما، تا: اورا تازیانه زنند. یو، قل، حر، کر: تازیانه خورد. پا: مرورا چنین تازیانه خورد (نسخه بدل: مراورا هشتاد چنین تازیانه خورد) . — درحاشیهٔ نسخهٔ پا: سَرَت خواهی سلامت سِرنکهدار. * ما: ازعاصی . یو: ازعاصی را. قل: عاصیان. حر: عاصی . پا، تا: آن عاصی . کر: آن فاسق (نسخه بدل: آن عاصی) . * ما: ازبرده درنبذیرند . یو: ان کس که برده‌ی کسی نبذیرند . قل: برده دریده بنه‌بذیرند . حر: برده درنده نبذیرند بس . پا، کر: پرده درنده نپذیرند. تا: آن پرده در نه‌پذیرند .

۳ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: سر (سرّ) . یو: مرسرّ . * ما: کند اورا جنین بیش اید انکس که سرحق . یو: می کند او را خود جنین بیش اید بس کسی که سرّ حق. قل: کند مرورا جنین بیش اید بس انکس که سرحق تعالی. حر: کند اورا جنین باشد و این بیش آید آنکس را که سرّحق. پا، کر: کند مرورا چنین است پس کسی که سرحق . تا: کند اورا چنین پیش آید اورا که سرّحق.

۳، ۴ — ما، قل، پا، کر، تا: اورا خود. یو: ویرا خود. حر: ندارد.

۴، ۵ — ما، قل: قوله فنفرت. یو، پا، کر: باز کفت فنفرت. حر، تا: فنفرت.

۵ — ما، قل، حر، پا، کر: دلها (حر: کفت دلها) ازین سخنان. یو، تا: دلها ازین سخنها .

۷ — ما، تا: مدعیان نااهلانرا (نااهلان را) . یو، پا، کر: مرمدّعیان نا اهلانرا . قل: مرمدعیان نا اهل را . حر: مدّعیانرا ونااهلانرا. * ما، یو، قل، حر، تا: حقیقت. پا، کر: حق. ←

پیشِ کَسی حقیقتی نیافتند، ازبهرِ آنك، به‌اهلانْ راه نیافت، وبانااهلانْ حقیقت ندید، طَبع ها ازاین مذهبْ گُریزان گشت، ودل‌ها اورا مُنکِرگشت، وهرك ایشان را دیدْ ازایشانْ بگُریخت.

۳ و گفتند: این مذهب را اصل نیست، و این طریق را حقیقت نیست، اگرْ حقیقت استی، برمُدَّعیان بر، نشان پیدا استی.

روزی شِبْلی، رَحْمَةُ ٱللهِ عَلَیْهِ، خَبَریافتْ که جایی مَردی بُزُرگْ هست، به‌زیارتِ اورفت،

۶ چونْ اورا ازدورْبدیدْ برگشت، وگفت: لَیْسَ مِنْ دَوَابِّ ٱلْإِصْطَبْلِ ـ. اسبِ آخُری نیست. ـ معنیِ

← ۷، ۸ — ما، پا، کر، تا: ونیافتند وان کسان که (وانکسانکه). یو، قل: ونیافتند وانکسها که. حر: نیافتندوآنان که.

۸ — ما، حر: بودند بنهان بودند وانج (وآنجه) داشتند. یو، قل: بودند بنهان بودند وانج (وانجه) دانستند. پا، کر: بودند وآنچه دانستند. تا: بوده‌اند پنهان بوده‌اند وآنچه داشتند. * ما، تا: واین. یو، قل، پا، کر: مرین (کر: مراین). حر: این.

۱ — ما، تا: حقیقتی نیافتند (نیافت) ازبهرانکك (ازبهرآنکه) باهلان راه نیافت و با نااهلان حقیقت ندید. یو: حقیقتی نیافت ازانکك بااهلان راه نیافت وبا نااهلان حقیقت ندید. قل: حقیقتی نیافتند ازبهرانکك بنااهلان حقیقت ندید وباهلان راه نیافت. حر: حقیقت نیافت ازبهرانکك اهلانرا نیافتند وبا نااهلان حقیقت ندیدند. پا، کر: حقیقت نیافت (نیافتند) ازبهرانکه اهلان (با اهلان) نیافت وبا نااهلان حقیقت ندید.

۲ — ما، یو، قل، حر، تا: کشت. پا، کر: کشتند. * ما، تا: اورا منکرکشت وهرکـ (وهرکه) ایشانرا دیذ (دید). یو، قل، پا، کر: مراورا (مرورا) منکرکشت هرکی (وهرکی ـ هرکه) مرایشانرا (مریشانرا) دید. حر: ویرا منکر شد هرك ایشانرا بدید.

۲، ۳ — ما: بکریخت وکفتند این. یو: بکریخت وکفتندکی این. قل بکریخت وکفتند مرین. حر، تا: بکریخت وکفت این. پا: کریزان شد وکفتند مرین. کر: کریخته شد وکفتند مراین.

۳ — ما، حر، تا: واین. یو، قل، پا، کر: ومرین (ومراین).

۳، ٤ — ما، یو، قل، پا، کر: اکر (یو: واکر) حقیقتستی (حقیقت استی) برمدعیان بر (برمدعیان) نشان بیذا استی (بیداستی ـ بیذاستی). حر: اکرحقیقت داشتی مدّعیانرا نشان بیذابودی. تا: اکرحقیقةستی برمدعیان نشان پیداستی.

۵ — ما، تا: شبلی رحمه‌الله علیه (رحمةالله) خبریافت که جانی (جای) مردی (مرد) بزرك هست (بزرك است) بزیارت او رفت. یو، حر، پا، کر: شبلی را رحمه‌الله (رحمةالله علیه) خبر دادند کی جای (دادند جانی ـ دادند که جائ) مردی بزرك است (بزرکست) بزیارت وی رفت (برفت). قل: مرشبلی را رحمت الله علیه خبردادند که جای مردی بزرك است بزیارت وی رفت.

٦ — ما، تا: جون اورا ازدور بدید. یو، قل، کر: ازدورجون ویرا (اورا) بدید. حر: ازدورکه اورا بدید. پا: چون اورا بدید. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: لیس. یو: لیس هذا. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: لطیفه. * ما، قل، پا، کر: اسب اخری (پا: اسپ آخری). یو: کفت این اسب اخری. حر: اسب آخر. تا: این اسب آخوری.

این سخنْ آن است، که اسبی که بر رانْ داغِ مَلِكْ ندارد، بر آخُرِ مَلِكْ نبَندَند. پسْ سُتوری که اورا داغِ مَلِكْ نیستْ سُتورگاهِ مَلِك را نشاید، کَسی که اورا داغِ حقیقتْ نبُوَدْ حقّ را کیْ شاید؟

و اَبویزید را، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ، خَبَر دادندْ که جایی مردی بُزُرگ است، قَصدِ زیارتِ او کردْ ودوماهه راهْ برَفت. چونْ بدان مَردْ رسید، اورا یافتْ بانگِ نمازمی گفت. بسُرفیدْوخیو برآوَردْ وبیَنداخت. ابویزیدْ هم از آن جا بازگشت، تابه بِسطامْ نیامدْ کَسْ بااوسخن نیارَست گفتن. چونْ به بِسطامْ رسید، اورا گفتند: راهی بدین دوری برَفتی، چرا آن مَرد را نادیده بازگَشتی؟ گفت: آنچ مرا بایستْ دیدم، بی‌اَدَب است، و بی‌اَدَبان را باحقّ، تَعالیٰ، صحبَت نبُوَد. اگرْ

---

۱ — ما: انست که اسبی که بر ران داغ ملک ندارد بر اخر ملک نبندند. یو، قل: انست که بر اخر ملک نبندند اسبی را کی ران (که بر ران) داغ ملک ندارد. حر: آنست بر آخر ملک نه‌بندند ستور را که بر آن وی داغ نباشد. پا، کر: که بآخر (بآخُرْ) نبندند اسپی که بر ان داغ ملک نبود. تا: والله اعلم آنست که اسبیکه بر ران داغ ملک ندارد بر آخور ملک نبندند.

۲،۱ — ما، پا، کر، تا: بس ستوری که (ستوریکه ـ ستور را که ـ پس ستوریکه) اورا.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: نیست. حر: نباشد. * ما، تا: نشاید کسی که (کسیکه) او را. یو: نشاید کسی کی مر اورا. قل، حر، پا، کر: نمی‌شاید کسی که مرورا (ویرا ـ اورا).

۳ — ما: وابویزید را رحمه‌الله خبر دادند که جانی مردی. یو: ابویزید بسطامی را قدس الله روحه خبر دادند کی بفلان جای مردی. قل، پا، کر: و(ومر) ابویزید را خبر دادند رحمت الله (رحمه الله) علیه کی (که) جای (کر: جایْ) مردی. حر: وابویزید را خبر دادند که فلان جای مردی. تا: وابویزید را خبر دادند که جای مرد.

۴،۳ — ما، قل، حر، تا: قصد زیارت او کرد و (وی کرد ـ وی کرد و) دوماهه راه برفت. یو: بزیارت وی رفت دوماهه راه بود. پا، کر: قصد زیارت وی کرد یکماه (ویکْ ماه) راه برفت.

۴ — ما، قل، تا: رسید اورا (ورا) یافت بانکْ. یو: برسید دیدکی بانکْ. حر: رسید ویرا یافت که بانکْ. پا، کر: برسید اورا یافت همی بانکْ (همی باز). * ما: می‌کفت بسرفید وخیو براورد. یو: می‌کفت درمیان بانکْ نماز بسرفید وخَنْدُو براورد. قل، پا، کر: کرد اندرمیان بانکْ نماز بسرفید وخیو (وخیوه ـ و خوی) را براورد. حر: می‌کرد درمیان بانکْ نماز بسلفید وخیوی براورد. تا: میکفت وبسرفید وخیوه براورد.

۵ — ما، یو، قل، حر، تا: ابویزید. پا، کر: بایزید.

۶،۵ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: تا (تا: وتا) ببسطام نیامد (حر: نیامذ ـ پا: بیامد) کس بااو (وی) سخن نیارست کفتن چون ببسطام رسید (پا: امد) اورا (مرورا) کفتند (پا: پرسیدند ـ کر: ازان مرد را برسیدند) راهی (حر: راه) بدین دوری (حر: بذین درازی). یو: تا ببسطام برسید اورا برسیدند کی راهی بدین دوری.

۶ — ما، تا: جرا ان مرد را نادیذه (نادیده). یو، قل، حر، پا، کر: ان (مران) مرد را نادیده (حر: نادیذه ـ کر: ناندیده).

۷ — ما، قل، حر: انج (آنچه) مرا بایست. یو، پا، کر: انج مرا (مراآنچه) بایست دیدن. تا: آنچه مرا میبایست. * ما، حر، پا، کر، تا: و بی‌ادبانرا باحق تعالی (باحق). یو، قل: و مر بی‌ادبانرا (و بی‌ادب انرا) باحق.

این مقدار بی‌اَدَبی، نزدیكِ بُزُرگانْ قَطعِ صحبَتْ بار می‌آرَد، آن کَس را که به‌همه عُمْریك اَدَبْ بجای نیاورده‌است، طَمَع کردن به‌صحبَتِ ویْ مُحال است. قَوْلُهُ:

۳ فَذَهَبَ ٱلْعِلْمُ وَ أَهْلُهُ، وَ ٱلْبَيَانُ وَ فِعْلُهُ ـ این عِلْمْ برَفتْ و اهلِ این عِلْمْ با این عِلْمْ برَفتند، وبیانِ این مذهبْ وکار کردنِ بدین مذهبْ از میانْ برخاست.

یعنی، چونْ آن کَسانْ که اهلِ حقیقت بودندْ پنهان گشتند، وآنچ داشتندْ پنهان کردند، وآن

٦ کَسانْ که خویشتن را بدین مذهبْ مَوْصوف کردندْ حقیقت نداشتند، خَلقْ بیش از این مذهبْ جایی نشان نیافتند، مذهبْ مُندَرس گشت، وازدلِ خَلقْ یك بارگی برخاست، وآن کَسانْ که اهل بودندْ ازمیانه برَفتند، وعِلمْ باخود ببُردند، کَس نمانْد که این مذهب را بیان کردی، وفعلْ

۹ نیز ازمیانه برخاست، ازبهرِ آنک، فعلْ به بیانْ بجای توان آوردن، وبیانْ ازعِلمْ توان کردن،

---

۱ ـ ما، تا: قطع صحبت بارمی‌ارد (میآرد) ان کس (آنکس) را که بهمه (همه) عمر. یو: قطع صحبت می‌بار ارد بس انکس کی اندرهمه‌عمر. قل، پا: قطع صحبت بارارد (آرد) مرانکس را کی اندرهمه‌عمر (که اندر همه). حر: قطیعت بارآرذ بس آنکس راکه درعمرخویش. کر: قطع صحبت بارآرد مرآنکس را که اندرهمهٔ عمر.

۲ ـ ما، قل: نیاورده‌است طمع کردن. یو، پا، کر: نیاوردست (نیاورد است) طمع کردن. حر: نیارذ طلب کردن. تا: نیاورده‌است طمع. * ما، قل: بصحبت‌وی. یو، پا، کر: بصحبت. حر: صحبت حق. تا: بصحبت داشتن.

۳،۲ ـ ما، قل: قوله فذهب. یو، حر، پا، کر، تا: فذهب.

۳ ـ ما، قل، حر، پا، کر، تا: این (حر: کفت این) علم برفت. یو: این علم برفت وبیان این مذهب. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: بااین. پا: باین. ـ دردونسخهٔ پاوکر: از، وبیان، تا، یعنی، نیامده‌است.

٤ ـ ما، یو، قل: بدین. حر، تا: باین. * ما، حر، تا: ازمیان برخاست (تا: برخواست). یو، قل: ازمیانه برخاست.

٥ ـ ما، تا: ان کسان که (آنکسانکه). یو، قل: ان کسها کی. حر: آنان که. پا، کر: آنکسانی که. * ما، یو، حر، پا، کر: وانج (وآنجه) داشتند. قل، تا: وانجه (وآنچه) دانستند.

٦،٥ ـ ما، تا: وان کسان که (وآنکسانکه) خویشتن را بدین (بااین) مذهب موصوف کردند حقیقت (حقیقتی) نداشتند یو: وانکسها کی خویشتن بدین مذهب موصوف کردند حقیقت ندانستند. قل: واین کسها کی خویشتن بدین مذهب منسوب کردند حقیقت ندانستند. حر: وانکسان که خویش باین مذهب منسوب کردند حقیقت نداشتند. پا، کر: وآنکسانکه خویشتن بدین موصوف کردند حقیقت ندانستند.

۷ ـ ما، قل، پا، تا: جای. یو، حر: جایی. کر: جائی. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: مذهب. حر: ومذهب. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وازدل خلق یکبارکی برخاست. تا: وبیکبارکی ازدل خلق برخواست. * ما، تا: وان کسان که (وآنکسانکه). یو: ان کسها کی. قل: وانکسها که. حر: وآنان که. پا، کر: آنکسانکه.

۸ ـ ما، تا: برفتند وعلم باخود. یو، قل، پا، کر: برفتند (کر: برفتن) علم باخویشتن. حر: نرفتند وعلم باخویشتن. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کس. تا: وکس. * ما، قل، حر، تا: که این. یو، پا: کی (که) مرین. کر: که مراین. ←

وعِلْم ازاهلْ توان گرفتن. چونْ اهل شدْ عِلم شد، وچونْ عِلم شدْ بیان شد، وچونْ بیان شدْ فِعل شد. واینْ تنها درعِلمِ حقیقتْ نیست، درعِلمِ شریعتْ نیزهمین است، چُنانك پیغمبر، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، گفت: «إِنَّ ٱللهَ لَا یَقْبِضُ ٱلْعِلْمَ ٱنْتِزَاعًا یَنْتَزِعُهُ مِنَ ٱلنَّاسِ، ولٰكِنْ یَقْبِضُ ٱلْعِلْمَ بِقَبْضِ ٱلْعُلَمَاءِ، فَإِذَا لَمْ یَبْقَ عَالِمٌ، ٱتَّخَذَ ٱلنَّاسُ رُؤَسَاءَ جُهَّالًا، فَسُئِلُوا، فَأَفْتَوْا بِغَیْرِ عِلْمٍ، فَضَلُّوا وَ أَضَلُّوا.». چونْ عِلمِ شریعت را حالْ اینْ باشد، که هرگَهْ نااهلانْ جایِ اهلانْ بگیرند، خود گُم گَردندْ وخَلْق را گُم گَردانند، پسْ عِلمِ حقیقتْ خود چگونه باشد، که نااهلانْ دعویِ حقیقت کُنَند، که حقیقتْ خاصّ را است وشریعتْ عامّ را. فَواتِ عِلمِ عمومْ چُنین کند، فَواتِ عِلمِ خصوصْ چگونه کُنَد؟

← ۸، ۹ — ما، تا: و فعل نیز از میانه برخاست (برخواست). یو، قل، حر، پا، کر: فعل نیز از میانه (کر: از میان) برخاست.

۹ — ما، یو، حر، تا: بجای توان (حر: توآن) اوردن. قل، پا، کر: توان بجای اوردن (کر: اوردند ـ نسخه بدل: آوردن). * ما، یو، قل، پا، کر، تا: توان کردن. حر: توان کرد.

۱ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: جون (تا: که چون) اهل شد علم شد. حر: جون اهل شد. ــ در نسخهٔ پا: همه‌جا، زیرِ شُد، رفت، آورده است. ــ در حاشیهٔ نسخهٔ پا: خذوا العلم من افواه الرجال حیث یحکی...

۲ — ما، تا: درعلم حقیقت. یو: علم حقیقت را. قل، حر، کر: بعلم حقیقت. پا: خاص بعلم حقیقت. * ما، قل، تا: درعلم (بعلم) شریعت نیز همین است. یو: بل علم شریعت را همین است. حر: که بعلم شریعت نیز همچنین است. پا، کر: بعلم شریعت همین است.

۲، ۳ — ما، پا، کر: بیغمبر علیه السلم (صلی الله علیه وسلم) کفت. یو: بیغامبر کفت صلی الله علیه وسلم. قل، حر: بیغامبر صلی الله علیه (علیه السلام) کفت. تا: بیغمبر علیه السلام میکوید.

۳ — ما، یو، حر، تا: ان الله تعالی. قل، پا، کر: ان الله. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ینتزعه (کر: بنزعة) من الناس. یو: ینتزعه. ــ در حاشیهٔ نسخهٔ پا: مفعول مطلق من غیر فعله او مقدم علی فعله.

٤ — ما، حر: عالما. یو، قل، پا، کر، تا: عالم. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: رؤسا جهالا. یو: رؤسا جهلا. ــ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: وقال صلی الله علیه وسلم لم یزل امر بنی اسرائیل مستقیما حتی کثر فیهم اولاد السبایا فقاسوا بما لم یکن بما قد کان فضلوا واضلوا وکل اولاد السبایا غیر رشید حدیث شرح الیق است بحال این مبتدعان.

٥ — ما: که هر که. یو: کی هر کاه کی. قل: کی هر کاه. حر: هر کاه که. پا، کر: که هر کاه که. تا: هر کاه. * ما، یو، قل، حر: بکیرند خود کم کردند. پا، کر: کیرند خود کم کردند. تا: بکیرند هم خود را کم کنند. * ما، یو، قل، پا، کر: وخلق را. حر: وحق را. تا: وهم خلق را.

٦ — ما، یو، حر، تا: بس علم (حر: علم) حقیقت خود جکونه باشد. قل: بس علم حقیقت را جکونه باشد. پا، کر: بس علم حقیقت خود چکونه بود.

۷ — ما، یو، حر، پا، کر: خاص را است (راست). قل، تا: خاص را. * ما، یو، قل، تا: عام را. حر: عالم را جون. پا، کر: عوام را. ــ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: ونیز جون شریعة از توحید ومعرفت صفات ثبوتی وسلبی خاص وعام مخاطب اند وبعض احکام شریعت نسبت بعام دروفی روا بود. * ما، یو، قل، پا، کر: جنین کند. حر: جنین می داند کردن. ←

عِلمِ شریعتْ شایدْ که فاسقی بداند، وعِلمِ حقیقتْ جُز صِدّیقانْ ندانند. آن عِلمْ که فاسقانْ شایدْ که بدانند، چون نااهلی در آن‌جا اُفتدْ ضالّ ومُضِلّ گردد، تا گُم شودْ وخَلْق را گُم گرداند، پسْ
۳ آن عِلمْ که جُز نصیبِ صِدّیقان نیامده است، هرگاه نااهلی در آن جا خَوْض کُنَدْ وخَلْق را | ما-۵۷
برآنْ دعوَت کُنَد، مُخاطره باشد، که عالَمی به سببِ او بی‌راه گردد، وفتنهٔ او درخَلْق بَتَر از فتنهٔ ابلیسْ گردد. وَنَعُوذُ بِاللهِ مِنْ خِذْلَانِ ٱللهِ، تَعَالَىٰ. قَوْلُهُ:
٦ فَدَعَانِی ذٰلِكَ إِلَىٰ أَنْ رَسَمْتُ فِی كِتَابِی هٰذَا وَصْفَ طَرِيقَتِهِمْ، وَبَيَانَ نِحْلَتِهِمْ وَسِيرَتِهِمْ، مِنَ ٱلْقَوْلِ فِی ٱلتَّوْحِيدِ وَٱلصِّفَاتِ وَسَائِرِ مَايَتَّصِلُ بِهِ مِمَّا وَقَعَتْ فِيهِ ٱلشُّبْهَةُ عِنْدَ مَنْ لَمْ يَعْرِفْ مَذَاهِبَهُمْ، وَلَمْ يَخْدُمْ مشائِخَهُمْ ـ گفتْ بخواند مرا آن، بدان که پدید کردم در کتابِ خویشْ

← تا: چنین کنند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جکونه کند. تا: چکونه کنند.

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: علم شریعت شاید که فاسقی (حر: که فاسق). یو: شریعت شاید که فاسقی. تا: علم شریعت را روا باشد که فاسقی. * ما، قل، حر: وعلم حقیقت. یو، پا، کر: علم حقیقت. تا: وعلم حقیقت را.

۲،۱ — ما، پا، کر: ان علم که فاسقان (فاسقانرا) شاید که بدانند. یو، قل: ان علمی کی (که) فاسقان شاید کی بدانند. حر: آن علم که شاید که فاسقی بداند. تا: آن علم که روا باشد که فاسقان بدانند.

۲ — ما، قل، تا: جون نااهلی درانجا. یو: نا اهلی دران. حر: جون نااهلی دران علم. پا، کر: نا اهل اندر آنجا. * ما، قل، پا، کر: تا کم شود. یو: تا کم کردد. حر: تا کمراه شود. تا: وکم شود.

۳ — ما، حر، تا: ان علم که جز. یو، پا، کر: ان علمی کی (که) جز. قل: این علم که. * ما، حر، تا: نیامده (نیامذه) است. یو، پا، کر: نیامدست (نیامداست). قل: بیامده‌است. * ما، تا: هر کَه (هرکاه که) نااهلی درانجا. یو، قل، پا، کر: هرکاه کی (هرکاه ـ هرکاه که) نااهلی (کر: اهلی) اندرانجا. حر: هرکه که نااهلی در آن جای.

٤ — ما، حر، تا: بران (بآن ـ باآن) دعوت کند. یو، قل، پا، کر: بدان دعوت کنند (کند). * ما، تا: او بی‌راه بی‌راه (بیراه) کردند وفتنهٔ او در. یو، قل، پا، کر: وی بی راه (بیراه) کردد وفتنه‌ی (فتنهٔ) وی اندر. حر: وی کم راه کردند وفتنه وی در. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بتراز. حر: جون.

٥ — ما، یو، حر، تا: ونعوذ. قل، پا، کر: نعوذ. * ما: الله تعالی. یو، قل، پا، کر، تا: الله. حر: الله عز وجل.

٦،٥ — ما، قل: قوله فدعانی. یو، حر، پا، کر، تا: فدعانی.

٦ — ما، تا: ان وصفت (نسخه بدل ما: ان رسمت). یو، قل، حر، پا، کر: ان رسمت. * ما، قل، پا: تحلیهم (تحلیهم ـ نسخه بدل پا: نحلتهم). یو، حر: نحلتهم. کر: تخلتهم. تا: دین ملتهم.

۷ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: من‌القول. یو: عن‌القول. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: وسایر (وسایر) ما. قل: وما.

۸ — ما، یو، حر: کفت (کفتا) بخواند مرا ان بذان که (کی). قل: کفتا بخواند مرا بان‌بیان. پا: بخواند مرا بدان‌انکه. کر: بخواند مرا ان بدان که. تا: کفت بخواند مرا با آنکه. * ما، تا: در کتاب. یو، قل، پا، کر: اندر کتاب. حر: درین کتاب.

وصفِ راهِ ایشان، وبیانِ مذهبِ ایشانْ وسیرتِ ایشان، ازآنچ گفته اند درتَوْحید وصفات ودیگر چیزها که بدین پیوَندد، ازانچ دراو شُبهَت اُفتَدْ نزدیكِ آن کَسْ که مذهبِ ایشانْ نشناخته باشد، وپیرانِ ایشان را خدمتْ نکرده باشد. ۳

معنیِ این سخن آن است، که پدید می کُنَدْ که علَّتْ چه بودْ مر تصنیف کردنْ این کتاب را. وآنْ آن بود، که درپیش یاد کردیم، که چون نااهلانْ خویشتن را بدین مذهبْ منسوب کردند، واهلِ حقیقتْ آنچ داشتندْ پنهان کردند، نزدیكِ خَلقْ چُنان افتادْ که این مذهب را اصل نیست، ٦ بیرون دادند این مذهب را واهلِ این مذهب را. واین حالْ بدان آوردْ تا آن کتاب را جَمع کردم، تا هر که دراو نگَرَدْ دانَدْ که مذهبْ راست است، وکژی درمُدَّعیانِ مذهب است نه درمذهب،

---

۱ — ما، یو، قل، تا: راه ایشان وبیان مذهب ایشان وسیرت ایشان. حر: راه ومذهب وسیرت ایشان. پا، کر: راه ایشان.
* ما، تا: درتوحید و. یو، قل، پا، کر: اندرتوحید و. حر: درتوحید ودر.

۲ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: که (کی) بدین. تا: که باین. * ما، یو، تا: ازانج (تا: وازانجه) درو (یو: دروی) شبهت افتد نزدیك ان کس که (ان کسی کی ـ آنکس که). قل: ازانجه اندر وی شبهت اید بنزدیك انکس که. حر: ازانك ازوی شبهت افتد نزدیك انکسی که. پا، کر: وآنچه اندروی شبهه افتد نزدیك آنکسی که.

۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: خدمة (خدمت). تا: خذمت.

٤ — ما، حر: که بدید می کنند (می کند) که. یو، قل، پا، کر: کی (که) همی پدید کند کی (که). تا: که پدید میکند.
* ما، یو، قل: جه بود مر. حر، پا، کر، تا: جه بود. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: این کتاب را (کتابرا). حر: این کتاب.

٥ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: وان. تا: وآن علت. * ما، یو، حر، تا: که (کی) در بیش. قل، پا، کر: که اندربیش (پیش). * ما، قل، حر، پا، کر، تا: که (کی) جون. یو: جون. * ما، یو، حر، تا: خویشتن را (خویشتن) بدین (باین) مذهب. قل: بدین مذهب خویشتن. پا، کر: خویشتن بدین.

٦ — ما، یو، تا: انج (آنجه) داشتند. قل، حر، پا، کر: آنجه (آنچه) دانستند. * ما، قل، حر، تا: نزدیك (تا: نزدیك نزدیك) خلق جنان افتاد که این (که مرین). یو، پا، کر: جنان (چنان) افتاد نزدیك خلق کی مرین (که مرین ـ که مراین). * ما، یو، قل، پا، کر، تا: اصل. حر: اصلی.

۷ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بیرون دادند این مذهب را (پا: مذهب) واهل این مذهب را. تا: بترك این مذهب بکفتند واهل این مذهب را التفات نکردند. * ما: واین حال بذان اورد تا ان کتاب را. یو، قل، پا، کر: مرا بدان اورد (آورد) این حال تااین کتاب. حر: تا مریدان واهل این مذهب را بذان آوردند تا این کتاب. تا: واین حال مرا بان آورد تااین کتاب را.

۸ — ما، حر، تا: تاهر که درو (بوی) نکرد داند که. یو، قل، پا، کر: تاهر کی (هر که) بدو (بوی) اندر نکرد بداند کی (داند که ـ بداند که). * ما، حر، تا: و کژی در. یو، قل، کر: کژی اندر. پا: کژی. * ما: نه در. یو، پا، کر: نه اندر. قل، حر، تا: نه اندر (نه در) اصل.

تا اگر طَعنی کُنَدْ در کژیِ مُدَّعیان کُنَدْ نه در اصلِ مذهب، تا دینِ اورا زیان ندارد. و اینْ چُنان است، که اگر کَسی از بازَرگانْ خیانت بیند، طَعنْ خاینان را کُنَدْ نه اصلِ تجارت را. چه، اصلِ
۳ تجارتْ حقّ استْ و فرمانِ شریعت است، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «...لَاتَأْكُلُوٓاْ أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِٱلْبَاطِلِ إِلَّآ أَن تَكُونَ تِجَارَةً عَن تَرَاضٍ مِّنكُمْ،». چونْ غیْرِ تجارت را باطل خوانْدْ وتجارت را ازاو مُستَثنیٰ کرد، دُرُست شدْ که تجارتْ حقّ است. ونیز گفت: «فَإِذَا قُضِيَتِ
٦ ٱلصَّلَوٰةُ فَٱنتَشِرُوا فِى ٱلْأَرْضِ وَٱبْتَغُوا مِن فَضْلِ ٱللَّهِ،». بیش تَرِ مُفَسِّرانْ برآنَندْ که این فَضلِ خدای، تَعالیٰ، کسب است، تا اهلِ سُنَّت وجماعتْ بدین آیتْ حُجَّت کردندْ که کَسبْ فریضه است، تا خویشتن را وَبالِ خَلقْ نکُنَند. چه، فریضه‌تَر فریضه، بار کشیدن است وبار ننهادن.

---

۱ — ما، یو، پا، کر، تا: کند در (اندر) کژی مدعیان کند نه در. قل: اندر کژی مدعیان کنند نه اندر. حر: در مدعیان کنند نه در. * ما، پا، کر، تا: اورا. یو، حر: ویرا. قل: ورا. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: واین. حر: این.

۲ — ما، پا، کر: ازبازرکان خیانت بیند. یو، حر، تا: ازبازرکانان خیانت (تا: خیانتی) بیند (حر: کند). قل: را ازبازرکانان خیانت بیند. * ما، حر، تا: خائنانرا (خاینانرا) کند. یو: خاینان را باید کرد. قل، پا، کر: خاینانرا باید کردن. * ما، قل، پا، کر، تا: جه (چه). یو: جی. حر: که.

۳ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: وفرمان شریعت است (شریعتست). حر: بفرمان شریعت. * ما، قل: خدای تعالی گفت. یو: خذای عزوجل گفت. حر: خداوند عزوجل گفت. پا، کر: خدای گفت عزوجل. تا: خدای میگوید.

۴،۳ — لاتاکلوا... آیهٔ ۲۹، سورهٔ ٤ (سورة النساء). یا ایها الذین ءامنوا لاتاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض منکم ولاتقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما. — ما، قل: لاتاکلوا. یو، پا، کر: ولاتاکلوا. درنسخهٔ حر، این قسمت: لاتاکلوا اموالکم بینکم بالباطل، نیامده‌است. تا: یا ایها الذین امنوا لاتاکلوا.

٤ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: غیرتجارت (تجارة) را. حر: تجارة.

۵ — ما، تا: وتجارت (وتجارة) را ازو مستثنی کرد درست شدکه. یو، پا: وتجارة را (وتجارت) ازوی مستثنا (مستثنی) کرد درست شدکی (که). قل: وتجارت را ازوی مستغنی کرد درست شودکی. حر: وتجارة را ازوی مستثنی کرد درست شودکه. کر: وتجارت ازوی مستثنا کرد درست که.

۶،۵ — فاذا... آیهٔ ۱۰، سورهٔ ٦۲ (سورة الجمعة). فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون.

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: بیشتر. کر: بیشتر از. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: برانندکه. یو: بران اندکی.

۷ — ما، حر: خدای تعالی. یو، قل، پا، کر: خذای (خدای). تا: الله. * ما، یو، قل: بدین. حر، پا، کر، تا: باین. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: که (کی) کسب. قل: بدانك کسب.

۸ — ما، یو، پا، کر: تاخویشتن را. قل، حر: تاخویشتن. تا: نزد حاجت تاخویشتن را. * ما: نکند جه فریضه‌تر فریضهٔ. ←

و نیزْ اگر کَسی از اهلِ غَزوْ درغَزوْ تقصیر بینند، عیبْ مُقصِّران را کُنَدْ نه جِهاد را، که جِهادْ
بَرتَرینِ طاعت‌ها است از پسِ ایمان، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «یَا أَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُوا هَلْ
أَدُلُّكُمْ عَلَیٰ تِجَارَةٍ تُنْجِیكُم مِّنْ عَذَابٍ أَلِیمٍ. تُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ ٱللَّهِ،» ، ۳
جِهاد را قرینهٔ ایمانْ کرد، ازبهرِ آنك، ایمانْ به جِهادْ برپای باشد، وچون جِهادْ برخیزدْ مسلمانی
برخیزد. ونیز جِهادْ پیشهٔ پیغمبر است، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، چُنانك گفت: «لِی حِرْفَتَانِ: أَلْفَقْرُ
وَٱلْجِهَادُ.». ونیزْ اگر کَسی ازسلطانانْ جَوْر بینَد، طَعنْ جَوْرِ جابران را کُنَدْ نه‌اصلِ سلطانی‌را، ٦

← یو، حر، پا، کر: نکند کی (که) فریضه‌ترین فریضه. قل: نکنند که فریضه‌ترین فریضه‌ی. تا: نکنند چه فریضه‌ترین فریضه. درحاشیهٔ نسخهٔ پا: وعیال‌شان نشود.

۸ وسطراول این صفحه ــ ما: وبارنهادن ونیزاکر. یو، قل، حر، تا: وبارنانهادن ونیز اکر (حر: ونیز). پا، کر: و بار ننهادن ونیز اکر.

۱ ــ ما، تا: درغزو تقصیر بینند. یو، قل، پا، کر: اندرغزوتقصیر کند (قل: بینند). حر: تقصیر بیند. * ما، یو، تا: کند نه. قل، پا، کر: کنند (کند) نه مر. حر: بآیذ کرد نه.

۲،۱ ــ ما، یو، حر، تا: که (کی) جهاد برترین (تا: برترین همه). قل: کی برترین. پا، کر: جهاد برتر.

۲ ــ ما، یو، قل، پا، کر: ازبس (ازپس). حر: بعداز. تا: بس‌از. * ما، قل، حر، کر: خدای (خذای) تعالی (عزوجل) کفت. یو: خذای کفت عزوجل. پا: کفت عزوجل. تا: خدای میکوید.

۳،۲ ــ یاایها الذین... دوآیهٔ ۱۰ و ۱۱، سورهٔ ٦۱ (سورةالصف). یاایهاالذین ءامنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم. تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون فی سبیل الله باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون. ــ ما، قل، تا: فی سبیل الله. یو، پا، کر: فی سبیل الله باموالکم وانفسکم. حر: تنجیکم الآیة.

٤ ــ ما، قل، حر: ازبهرانك. یو: ازبهران کی. پا، کر، تا: ازبهرآنکه. * ما، یو، پا، کر، تا: بربای (برپای) باشد. قل، حر: بپای (ببای).

٥،٤ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: وجون (جون ـ چون) جهاد برخیزد مسلمانی برخیزد. حر: جون جهاد برخیزد.

٥ ــ ما: بیشهٔ بیغمبرست علیه‌السلم جنانك کفت. یو: بیشه‌ی بیغامبراست علیه‌السلام کی کفت. قل: بیشه بیغامبرست صلی الله علیه جنانك کفت. حر: بیشه بیغامبر است جنانك بیغامبر علیه‌السلام کفت. پا: بیشه وکار بیغمبر است صلی الله علیه و سلم چنانکه کفت. کر: بیغامبراست صلی الله علیه و سلم چنانکه کفت. تا: بیشه بیغمبرانست چنانکه میکوید.

٦،٥ ــ ما، یو، قل، حر، پا، تا: حرفتان الفقر والجهاد (الجهاد والفقر). کر: الحرفتان جهاد والفقر.

٦ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیز اکر کسی (قل: ونیز کسی اکر) ازسلطانان (کر: سلطان آن) جوربیند (کند). یو: ونیز اکر کسی ازسلطان جوربیند. * ما، قل، تا: طعن جور (مرجور) جابرانرا کند نه (نه مر). یو: طعن مرجور سلطانرا بایدکرد نه. حر: طعنه جورجابرانرا کنند نه. پا، کر: طعن مرجورجائر (جایر) را بایدکردن نه.

ازبهرِ آنك، سلطانْ سایهٔ خدا است، چنانك پیغمبر، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، گفت: «أَلسُّلْطَانُ ظِلُّ ٱللهِ فِی ٱلْأَرْضِ،»، وخدای، تَعالیٰ، فرمودْ طاعت داشتنِ سلطان، چنانك گفت: «... أَطِیعُوا ٱللهَ وَأَطِیعُوا ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِی ٱلْأَمْرِ مِنكُمْ،». بیش‌تَرِ مُفَسِّرانْ برآنَند، كه أُولِی ٱلْأَمْرْ سلطان است. ونیزْ اگر كَسی درفرزَندانِ رسول، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، مُحالی بینَد، طَعنْ در كُنَندهٔ مُحالْ كُنَدْ نه در اصلِ قَرابَتِ رسول، كه دینِ او را زیانْ دارد. كه پیغمبر، عَلَیْهِ ٱلسَّلَامُ، هم چُنانك كتابِ خدای را به اُمَّتْ زنهار نهاد، فرزَندانِ خود را نیزْ زنهارداد و گفت: «... كِتَابَ ٱللهِ، تَعَالیٰ، وَعِتْرَتِی.».

---

۱ — ما: سایه‌ی خدا است جنانك بیغمبران علیه‌السلم كفت. یو: سایه‌ی خدای است كی. قل: سایه خدایست عزوجل جنانك بیغامبر علیه‌السلام كفت. حر: سایهٔ خدایست جنانك بیغامبر كفت. پا، كر: سایهٔ عرش خدایست عزوجل چنانكه بیغمبر (بیغامبر) كفت صلی‌الله علیه وسلم. تا: سایهٔ خدای‌ست چنانكه بیغامبر علیه‌السلام كفت.

۲ — ما، قل: وخدای تعالی (عزوجل) فرمود طاعت داشتن سلطان جنانك كفت. یو: وخدای عزوجل بطاعت داشتن سلطان فرمود كی. حر: وخداوند عزوجل بفرمود طاعت داشتن سلطانرا جنانك كفت. پا، كر: خدای فرمود طاعت داشتن سلطانرا چنانكه كفت. تا: وخدای تعالی اطاعت داشتن سلطان فرموده‌است چنانكه میكوید.

۲، ۳ — اطیعوا... آیهٔ ۵۹، سورهٔ ٤ (سورة النساء). یا ایها الذین ءامنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامرمنكم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی‌الله والرسول ان كنتم تؤمنون بالله و الیوم الاخر ذلك خیر و احسن تاویلا. — ما، یو، قل، حر، كر: اطیعوا. پا، تا: واطیعوا. ما، قل، حر، پا، كر، تا: واولی الامر. یو: واولوا الامر.

۳ — ما، یو، قل، پا، كر، تا: بیشتر. حر: بیشترین. * ما، یو، پا، كر، تا: كه (كی) اولی الامر. قل: كی اولی الامرمنكم. حر: كه اولوا الامر.

٤ — ما، یو، قل، حر، تا: ونیز اكر. پا، كر: ونیز. * ما، قل، حر، تا: در (اندر) فرزندان. یو، پا، كر: در (اندر) فرزند. * ما، تا: علیه‌السلم (علیه‌السلام) محالی (محالی وناشایستی) بیند طعن درگنندهٔ محال كند نه در. یو، قل: علیه‌السلام محال (محالی) بیند طعن مران كننده‌ی (كنندهٔ) محال را كند نه. حر: علیه‌السلام محالی بیند طعن ان كننده محال را كنند نه. پا، كر: صلی‌الله علیه وسلم محال بیند مران كنندهٔ محال را (محالی را) عیب كنند نه مر (نه).

٥ — ما، تا: رسول. یو: سید را علیه‌السلام. قل: رسول را علیه‌السلام. حر: رسول را واكر طعن كند اصل قرابت رسول را. پا، كر: رسول را. * ما: كه دین اورا. یو: كی دین ویرا. حر: دین را. پا، كر: كه مردین وی را. تا: كه دین او مرا. — درنسخهٔ قل: از، كه دین، تا، هم جنانك، نیامده‌است. * ما، یو: كه (كی) بیغمبر (بیغامبر) علیه‌السلم (علیه‌السلام). حر: بیش كه رسول علیه‌السلام. پا، كر: بیغمبر (بیغامبر) كفت صلی‌الله علیه وسلم. تا: ندارد.

٥، ٦ — ما: همجنانك كتاب خدای را بامت زنهار نهاد. یو: هم جنان كی كتاب خدای را تعالی زینهار نهاد. قل، پا، كر: هم جنان (همچنان) جون كتاب خدای عزوجل را (عزوجل) بامت زینهار نهاد (نهاد با). حر: همجنانك كتاب عزوجل بامت زنهار نهاذ. تا: كه همچنانكه بیغمبر علیه‌السلام كتاب خدای باامت زنهار نهاد.

٦ — ما، تا: خود را نیز زنهارداد (نهاد) و كفت. یو، قل، حر، پا، كر: خود را هم (خویش را نیز هم ـ خویش را نیز) زینهار نهاد كفت. * ما: الله تعالی. یو، قل، حر، پا، كر، تا: الله.

ونیزْ اگر کَسی درعُلَما مُحالی بیند، آن کُنَندهٔ مُحال را عیْب کُنَدْ نه عِلمِ شریعت را، که اسلامْ
ما-۵۸ به عِلمِ شریعتْ برپای است، وستونِ دینْ عُلَما اند، بدانك، عُلَما شریعت را | خِلاف کُنَندْ شریعتْ
ویران نگردد. و جمله جوابْ آن است، که چونْ سلطانْ عُمَرِ خَطّابْ باشد، و غازی عَلِیُّ بْنُ ۳
أَبِی طَالِب، وتاجرْ عَبْدُ ٱلرَّحْمٰنِ بْنُ عَوْف، وفقیهْ عَبْدُ ٱللّٰهِ بْنُ مسعود، ومُقری أُبَیُّ بْنُ کَعْب، واهلِ
بیْتْ حسن وحسین، لاجرَمْ اهلِ تَصَوُّفْ سلمان وصُهَیْب و بوذَر و بَلال باشند، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُم.
چونْ سلطانْ جایر گردد، وتاجرْ خاین گردد، وعَلَوی فاسق گردد، وعالِمْ مُرتَشی گردد، وغازی ٦
اهلِ غُلولْ گردد، لاجرَمْ صوفی نیز سرودگویْ وپای کوبْ بُوَد، واهلِ هرزمانی بهمْ ساخته‌اند.

---

۱ — ما، یو، قل، حر، تا: ونیز اکر. پا، کر: ونیز. * ما: درعلما محالی. یو، قل، پا، کر: اندرعلما محالی (پا، کر: محال). حر: ازما عالمی محال. تا: درعلما ناشایستی. * ما، قل، حر، پا، کر: ان (مران) کنندهٔ محال‌را. یو: مران محال کننده را. تا: کنندهٔ محال را. * ما، یو، حر: کند نه علم (علم‌را) وشریعت را که (کی). قل، پا، کر: کند (کنند) نه مرعلم را وشریعت کی (وشریعت راکه). تا: نه علم وشریعت که.

۲ — ما، یو، حر، پا، کر، تا: بعلم. قل: برعلم. * ما، حر: بربای است (بربایست). یو، قل: ببای‌است (ببایست). پا: بپائست. کر: بپایست. تا: برپاست. * ما، قل: بدانکٔ علما. یو: نه انکٔ علما. حر: بانکٔ علماء. پا، کر: بدانکه علماء. تا: وباآنکه علما. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: خلاف کنند (کر: کنند و). یو: خلاف کند.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: ویران نکردد وجمله (حر: نکردذ وجملهٔ). یو: ویران کردد وجمله‌ی. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: که (کی) جون. پا: که. * ما، یو، قل: عمرخطاب. حر، پا، کر: عمربن الخطاب. تا: عمرابن خطاب.

٤ — ما، حر: ابی طالب. یو، قل، پا، کر: ابی‌طالب باشد. تا: ابوطالب. * ما، حر، تا: بن‌عوف. یو، قل، پا، کر: عوف (بن‌عوف) باشد. * ما، حر: بن‌مسعود. یو: مسعود وعبدالله‌عمرباشند. قل، پا، کر: بن‌مسعود باشد. تا: مسعود. * ما، قل: بن (ابن) کعب. یو، پا، کر: بن کعب باشد. حر: ابن ابی کعب. تا: کعب.

۵ — ما، تا: حسین (حسن) وحسین واهل. یو، حر: حسن وحسین باشند لاجرم اهل. قل، پا، کر: حسن (کر: امام‌حسن) وحسین باشد. * ما، یو، پا، کر، تا: وبوذر. قل، حر: وابوذر. * ما، تا: وبلال رضی الله عنهم. یو: وبلال باشد رضی الله عنهم. قل، حر، پا، کر: و بلال باشند رضی الله (کر: الله تعالی) عنهم اجمعین (حر: اجمعین و).

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: جایر (جائر). تا: جابر. * ما، یو، قل، پا، تا: وتاجر. حر: وبازرکان. کر: تاجر. * ما: مرتشی. یو: وقاضی مرتشی شوند. قل، حر، پا، کر، تا: مرتشی کردد.

۷ — ما، تا: وصوفی. یو: کردد لاجرم صوفی نیز. قل: کردد وصوفی. حر، پا، کر: کردد (کردد و) صوفی نیز. * ما، قل: سرودکوی و بای‌کوب کردد اهل هرزمانی (کردد هرزمانی) بیکٔ جای (بیکجای) ساخته‌اند. یو: سرودکوی و پای‌کوب بود واهل هرزمانه‌ی بهم ساخته‌اند. حر: قول کووبای کوب کردذ اهل هرزمانی بایکدیکرساخته‌اند. پا، کر: شروی کوی (سرودکوی) و پای‌کوب کردد اهل هرزمانه همه بیکٔ حال ساخته‌اند. تا: سرودکوی ورقاص کردد وهروقت بیکجای بسازند.

اصولْ همه راست است، امّا مُتَحَلّیانْ کژ گشته‌اند. آنَك، هرطایفهٔ عیْبِ خودْ به‌یك سوی نهاده‌اند وبه عیْبِ دیگرانْ مشغول گشته‌اند.

شیخ، رَحْمَةُ اَللهِ عَلَیْهِ، گفت: چونْ دراین زمانه کَسان بودندْ که مذهبْ نشناختَند، وپیران را خدمت نکردند، واصولِ مذهبْ ندانستَند، مردمان را درمذهبْ به غَلَطْ افکندند، مااین کتاب را تصنیف کردیم، تا اصولِ مذهب‌را بیان کنیم، تا کَسی به گَزافْ چیزی نگویدْ که دینِ اورا زیانْ دارد. قَوْلُهُ:

وَکَشَفْتُ بِلِسَانِ اَلْعِلْمِ مَاأَمْکَنَ کَشْفُهُ، وَوَصَفْتُ بِظَاهِرِ اَلْبَیَانِ مَاصَلُحَ وَصْفُهُ ـ وگُشاده کردم به زبانِ عِلمْ آنچ بتوانست گُشادن، ووَصف کردم به‌ظاهرِ بیانْ آنچ وصف شایست کردن.

---

۱ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: اصول (تا: واصول) همه. یو: اصول. * ما: متحلیان کژ. یو: اما متحلیان کژ. قل، پا: متنحلان کژ. حر: متحلیان کم. کر: منخلان کج. تا: منتحلان کژ. * ما، یو، حر: انکه. قل: انکٔ. پا، کر، تا: انکاه (آنکاه).

۲،۱ ــ ما، تا: عیب خود بیکٔ سوی (بیکسو) نهاده‌اند. یو، قل، حر، پا، کر: عیب خویش (پا: خویش را) بیکٔ سو (بیکسو) نهادند (نهاده‌اند).

۲ ــ ما: مشغول کشته‌اند. یو، قل، پا، کر: مشغول کشتند. حر: مشغول کشته. تا: مشغولند.

۳ ــ ما، پا، کر، تا: رحمة‌الله علیه (تا: رحمه‌الله) کفت (چنین میکوید رحمة‌الله علیه) جون درین زمانه (زمان) کسان (کسانی) بودند که. یو: رحمة‌الله علیه جنین می کوید کی جون بدین زمانه کسها بو دند کی. قل: می جنین کوید رحمت الله علیه جون بدین زمانه کسها بودند که. حر: من جنین کفت رحمه‌الله که جون درین زمانه قومی بودند که.

۴،۳ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: نشناختند (تا: نشناخته‌اند) و بیرانرا (تا: وپیران را) خدمت نکردند (تا: نکرده‌اند). حر: نشناختند.

۴ ــ ما، قل، پا، کر: ندانستند. یو: نیزندانستند. حر: مذهب ندانستند. تا: ندانسته‌اند. * ما، یو، پا، کر: مردمانرا در (اندر) مذهب بغلط او کندند (افکندند). قل: مردمان ما اندرمذهب بغلط افکندند. حر: مردمانرا بمذهب درغلط افکندند. تا: ومردم را درمذهب بغلط افکنده‌اند.

۵ ــ ما، تا: این کتاب را. یو، قل، حر، پا، کر: این کتاب. * ما، تا: مذهب را. یو، قل، پا، کر: مذهب. حر: این‌مذهب.

۶ ــ ما، حر، تا: که دین اورا (ویرا). یو: کی مردین ویرا. قل، پا، کر: که‌مردین را (اورا).

۷،۶ ــ ما، قل: قوله وکشفت. یو، پا، کر: بازکفت وکشفت. حر، تا: وکشفت.

۸،۷ ــ ما، قل: وکشاده کردم. یو، کر: وکشاده کردیم. حر: کشاده کردیم. پا: وکشادیم. تا: وروشن کردانیدم.

۸ ــ ما، یو، قل، پا، کر: انج (انجه ـ آنچه) بتوانست کشادن ووصف کردم (کردیم). حر: انجه بتوانستیم کشاذن ووصف کردیم. تا: آنچه روشن شایست کردانید ووصف کردم. * ما، تا: بظاهر هربیان انج (بظاهربیان آنچه) وصف سایست (شایست) کردن. یو، قل، حر، پا، کر: بظاهربیان (حر: بظاهر) انج (آنچه) خوب امد (آمد) وصف کردن.

معنیِ این سخنْ آن باشد ـ وَاللّٰهُ أَعْلَمُ ـ که ما آن مقدارْ بیان کردیمْ که در وصف گُنجید، وچندانی کشف کردیمْ که در عبارت گُنجید. ازبهرِ آنک، آنچ مقتضیِ حقیقتِ حقّ استْ در بیان وعبارتْ نگُنْجَد، که بیانْ مُعَبِّرِ سِرّ است، وسِرّْ مُشیرِ حقیقت است، وحقیقتْ صفتِ حقّ، و کمالِ حقیقتْ در سِرّْ نگُنْجَد. ازحقیقتِ حقّْ در سِرّْ چندانی پدید آیدْ که طاقتِ سرّ است، اگرْ فزون از طاقتِ سِرّْ مر سِرّ را کشف افتَدْ همه اَسرارِ عالَمْ زیروزبَرْ گردد. باز از سَرِ زبانْ چندانی بیان کُنَدْ که طاقتِ عبارت است، اگرْ کمالِ آنچ سِرّ بیند به مُشاهَدتْ به بیان وعبارت پدید آیَد، مُستَمِعانْ در سَماعْ هلاک شوَند.

تا بعضی از بُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: مَثَلِ عبارتْ چون قَی است، آنچ از غذا طَبع را بشایَدْ

---

۱ — ما، یو، پا، کر: ان باشد والله اعلم. قل، حر: انست والله اعلم. تا: والله اعلم آن باشد. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بیان کردیم. حر: که بیان کردیم.

۱، ۲ — ما، حر، تا: که در وصف کنجید وجندانی (تا: وآن چندان) کشف کردیم که در عبارت کنجید. یو: کی اندر وصف کنجد. قل: که اندر وصف ما کنجید وجندان کشف کردیم که اندر بیان عبارت کنجید. پا، کر: که اندر عبارت کنجید.

۲ — ما، قل، پا، کر: ازبهرانرا (آنرا) که (کی) انچ (آنچه ـ آنچه) مقتضی (پا، کر: مقتضای). یو: ازبهران کی انچ مقتضی. حر: ازبهرانک انچه مقتضی. تا: ازبهرآنکه آنچه مقتضی.

۲، ۳ — ما، حر، پا، کر، تا: در (اندر) بیان و عبارت. یو: اندرعبارت و بیان. قل: اندربیان عبارت.

۳ — ما، قل، پا، کر، تا: که بیان معبرسرست (سِرست). یو: کی بیان معنی است. حر: که بیان معبّرسرّ. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وسر (وسرّ). حر: سرّ. * ما، یو، پا، کر، تا: حقیقتست (حقیقت است). قل، حر: حقیقت.

٤ — ما، تا: وکمال حقیقت در. یو، قل: کمال حقیقت اندر. کر: وکمال اندر. حر، پا: وکمال حق در (اندر). * ما، یو، قل، حر، تا: ازحقیقت حق ودر (در ـ اندر) سرّ (سر). پا، کر: حقیقت حق اندرسر. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: که (کی) طاقت. پا: طاقت.

٥ — ما، تا: اکر فزون. یو، قل، حر، پا، کر: اکرافزون. * ما، یو، قل، پا، کر: مرسر (سرّ) را. حر، تا: سرّرا.

٥، ٦ — ما، یو، قل: باز ازسرزبان جندانی (قل: جندان) بیان (یو: عبارت) کند. حر: بازازسرّ بزبان جندانی عبارت بدیذآید. پا، کر: باز آن سر بزبان چندان عبارت کند. تا: پس ازسرزبان چندان بیان کند.

٦ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: اکر کمال انچ سرّ (قل: انچه سِر ـ پا، کر، تا: آنچه سر) بیند بمشاهدت (پا، کر، تا: بمشاهده). * ما، حر، تا: وعبارت. یو، قل، پا، کر: عبارت.

۷ — ما، حر، تا: مستمعان (ومستمعان) درسماع. یو، قل، پا، کر: مستمعان اندرسماع.

۸ — ما، قل، پا، کر: کفته‌اند. یو، حر، تا: کفته‌اند کی (که). * ما، یو، قل، پا، کر، تا: قی است. حر: غذاست. * ما، حر، تا: ازغذا (حر: غذا) طبع را بشاید (شاید). یو، قل، پا، کر: ازغذا مر طبع را بشاید.

باطَبعْ قرار گیرد، و آنچ غذا را نشایَدْ قَذْفْ کُنَد. آنچ از مُشاهَدتْ نیز سِرّرا بشایَدْ باسِرّْ قرار کُنَد، و آنچ سِرّرا نشایَدْ عبارت گردد. اگرْ کمالِ غذا باطَبعْ صحبَت نکُنَدْ طبیعتْ ویران گردْ و هلاك شوَد، اگر نیزْ کمالِ مُشاهَدتْ باسِرّْ صحبَت نکُنَد، چه همه عبارتْ گردد، سِرّْ ویران شوَد و هلاك گردد.

ونیکوتَر ازاین مثالْ آن است، که مَثَلِ مُشاهَدتِ سِرّْ مَثَلِ سوختنِ آتش است، اصلِ آتشْ مُشاهَدت است، وزبانه زدنِ او چوجوششِ اشتیاق است، خُدرَه های او اِشارت است، و دودِ او عبارت است. چونْ آتشْ قوی باشدْ همْ خودرا سوزدْ وهمْ اغیاررا، وچونْ ضعیف گردْ برغیرْ قدرت نیابدْ وازخویشتنْ تَعَدّی نکُنَد. وچونْ قوی باشد به حرارتْ بسوزَد وبه ضیا بنمایَد،

---

۱ — ما، یو، پا، کر، تا: قرار کیرد. قل، حر: قرار کند. * ما، حر، تا: غذا را. یو، قل، پا، کر: مرغذا (قل: غدا) را. * ما، یو، حر: نیز سرّ را. قل، پا، کر: نیز مرسررا. تا: سررا.

۲،۱ — ما، یو، حر: قرار کند وانج. قل، پا، کر: قرار کند وانج (وآنچه) مر. تا: قرار کیرد وآنچه.

۳،۲ — ما، قل، پا، کر، تا: ویران کردد (پا: شود) وهلاك شود (تا: کردد). یو، حر: ویران شود واو هلاك (وهلاك کردد (کردذ). — درنسخهٔ حر: از، اکرنیز، تا، ونیکوتر، نیامده است.

۳ — ما، یو، تا: مشاهدت. قل، پا، کر: مشاهده. * ما، پا، کر: جه (چه) همه. یو: جی همه. قل: جون همه. تا: همه. * ما، تا: وسرّ (وسر). یو، قل، پا، کر: سرّ (سر).

٤ — ما، تا: وهلاك کردد. یو: هلاك کردد. قل، پا، کر: وهلاك شود. — درحاشیهٔ نسخهٔ پا: عبارة واشاره عرفا برای تربیت مبتدیان صعالیك راه است وآن حامل سرومعنی است پس این تشبیه درینجا بسیع ؟ بود.

۵ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیکوتر ازین مثال (حر: مثل). یو: نیکوتر ازین مثل. * ما، حر، تا: که مثل مشاهدت (مشاهده ـ مشاهدهٔ). یو، قل: کی مثل مشاهدت (مشاهدة). پا، کر: مثل مشاهده (مشاهدهٔ).

٦ — ما، یو: مشاهدت است (مشاهدتست). قل، حر، پا، کر، تا: مشاهده (مشاهدة) است. * ما: وزبانه زدن او جو. یو: زفانه زدن وی. قل، حر، پا، کر، تا: وزبانه (پا، کر: زبانه) زدن وی (تا: او). * ما: اشتیاقست خدرهاء او. یو: اشتیاق است خیدرها وی. قل: اشتیاق است و خیدرهای وی. حر: اشتیاق وضیاء (نسخه بدل: خدرهاء) وی. پا، کر: اشتیاقست چندرهای (جندرهای) وی. تا: اشتیاق است وشرارهای او.

۷،٦ — ما: وَدوُذ اوعبارتست. یو، قل، پا، کر: دود (قل: ودود) وی عبارت است (عبارتست). حر: ودوذ عبارتست. تا: ودود اوعبارة است.

۷ — ما، قل، حر، تا: قوی باشد. یو: قوی کردد. پا، کر: قوی‌تر کردد. * ما، قل، حر، پا، تا: وهم. یو، کر: هم.

۸،۷ — ما: وجون ضعیف کردد برغیرقدرت ندارد ازخود تعدی کند وجون قوی باشد هم خود را سوزد وهم اغیاررا بحرارت بسوزد. یو، قل، حر، پا، کر: جون (حر، پا، کر: وجون) ضعیفی کیرد برغیرقدرت (قل: قدرة) نیابد از (حر: واز) خویشتن تعدی نکند وجون قوی باشد بحرارت بسوزدوبضیا بنماید. تا: وچون فاتر کردد برغیری ←

یکی از او نمایشْ بردارَدْ و یکی از او سوزشْ بردارد، نمایشْ عامّ را است و سوزشْ خاصّ را. انك
نمایشْ بردارَدْ به صفاتِ خویشْ قایم است، و انك سوزشْ بردارَدْ از صفاتِ خویشْ فانی است،
سوخته را صفتْ نبُوَد، هرچه را سوختَندْ جَوْهَری دیگر گردْ جُزآن جَوْهَرْ که پیش از سوختن است. ۳
آمدیم به زبانهٔ آتش. گفتیم زبانهٔ آتشْ غَلَباتِ شَوْق است، هرچند آتشْ قوی تَرْ زبانهٔ او
صعْب تَر. از سِرّها سِرّ استْ که ضیایِ آتشِ وی بیش از ساحتِ صَدر را نورندهد، چونْ چراغی که
بیش از خانه روشن نکُنَد. و از سِرّها سِرّ استْ که عالَمی را روشن کُنَد، چون آتشِ حریق. و از ۶
سِرّها سِرّ استْ که زبانهٔ او از عَرش بگذَرد. لٰکِنْ بباید دانستنْ که قُوَّتِ ضیایِ زبانهٔ آتش—

← قدرة ندارد و از خود تعدّی نکند و چون قوی باشد هم خود را سوزد و هم اغیار را بحرارة سوزد و چون ضیا بنماید.

۱ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: یکی از و. حر: یکی از وی. * ما، تا: و یکی از و سوزش بردارد. یو، قل، پا، کر: و یکی سوزش بردارد. حر: و یکی سوزش. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: عام. کر: مر عام. * ما، حر، تا: خاص را انك (انکه ـ آنکه). یو، قل، پا: خاص راست ان کی (انك ـ انکه). کر: مر خاص راست آنکه.

۲ — ما، قل، حر، پا، کر: بصفات خویش. یو: بصفت خویش. تا: بصفات خود. * ما، قل، حر: و انك. یو: و انج. پا، کر، تا: وانکه (وآنکه).

۳ — ما، یو، قل، کر، تا: سوختند جوهری. حر: سوختند جوهر. پا: بسوزند جوهری. * ما، تا: که بیش از سوختن است. یو، قل، حر، پا، کر: کی (که) بیش از سوختن بودست (بوده است ـ بوذه است ـ بوداست).

۴ — ما، تا: بزبانهٔ (بزبانه) اتش و کفتیم. یو، قل، حر، پا، کر: بزفانهء (بزبانه ـ برزبانهٔ) اتش کفتیم (کر: کفتم). * ما، یو، قل، حر، کر، تا: غلیان. پا: غلبات.

۴، ۵ — ما، حر، پا، کر، تا: زبانهٔ او (زبانه وی) صعب تر (صعبتر). یو: زبانهء وی ضعیف تر. قل: زبانه وی قوی تر و هرجند اتش ضعیف تر زبانه وی ضعیف تر.

۵ — ما: سراست که زبانهٔ او از عرش بکذرد صدر را. یو، قل، حر، پا، کر: سرّ است (سِری است ـ سریست ـ سرست ـ سراست) کی (که) ضیا (ضیاء) اتش وی بیش از ساحت (یو: ساخت؟) صدر را (حر: صدر وی). تا: سرست که چون ضیای آتش وی بیش از و ساحت صدر را.

۵، ۶ — ما، حر، تا: جراغی که (حر: چراغ که ـ تا: چراغیکه). بیش از خانه روشن نکند. قل: جراغی که بیش از خانهٔ روشنای ندهد. یو، پا، کر: جراغی کی (چراغی که) بیش از خانهء (خانه) را روشن نکند.

۶ — ما، یو، پا، کر: سرست (سراست) که عالمی را. قل: سِری است کی عالمی را. حر: سرّیست که زبانه وی عالمی را. تا: سرست که عالمی. * ما، قل، پا، کر: جون اتش حریق. یو: جون اتش حریق کی درجای افتد. حر: و از عرش بکذرد. تا: چنانکه آتش حریق. — درنسخهٔ حر: از، و از سرها، تا، لکن، نیامده است.

۷ — ما، یو، پا، کر، تا: سرست (سراست ـ سرّست ـ سرّاست). قل: سِری است. * ما، قل، تا: که زبانه (زبانهٔ) او. یو: کی زبانهء او. پا، کر: که زبانهٔ وی. * ما، تا: لکن. یو، حر، پا، کر: ولکن. قل: ولیکن. * ما، قل، ←

به مقدارِ بلا ـ حُرقتِ جَوْهَرْ باشد، آنك نظارهٔ بود ضیا بینَدْ | واز سوختنْ خَبَر ندارد. ما ـ ۵۹

آمدیم به وصفِ خُدرهٔ آتش که بزَنَد. آن خُدرَه که بزَنَدْ چون سوخته را بینَدْ هم آن گه
۳ بگیرَد، سوخته را بویِ آتشْ بسَنده باشد، وناسوخته را آتشِ قوی بایَدْ تا بسوزد.

آمدیم به دود. گفتیمْ که دودْ عبارت است. ازدود فایدهٔ حاصل نیایَدْ جُز دانستنْ که
از آن جا که دود آیَدْ در آن جا آتش است. دانستنِ آتشْ گرمیِ آتشْ نکُنَد، دانستنِ حَلاوَتْ
۶ دهان را شیرینْ نکُنَد، دانستنِ طعامْ شکَم را سیرْ نکُنَد، ودانستنِ آب تشنگی نبَرَد. واگرْ همه
واصفانِ عالَمْ گِرد آیَندْ تاچیزی را وصف کُنَند به عِبارت، پیشِ کَسی که اوآن چیز را ندیده
باشدْ یا مِثلِ آن ندیده باشد، هرچند وصف و عِبارتْ بیش‌تَر کُنَندْ کورتَر گردد. مثلًا، اگر

← حر: قوت ضیا زبانه (حر: وزبانه). یو: قوت ضیا زبانه‌ی. پا، کر: قوت ضیاء زبانهٔ (زبانه). تا: قوة ضیای زبانهٔ.

۱ — ما، قل: بلا. یو، پا، کر: بلای. حر: بلاو. تا: ندارد. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: باشد. حر: آتش باشد. * ما، قل، حر: انکٔ نظارهٔ (حر: نظّاره). یو، کر: ان کی (که) نظاره. پا، تا: انکه بنظاره (نظاره).

۲ — ما: جیده اتش که بزندان جیده کی بزند. یو: خیدر اتش کی بزند. قل: خیدره اتش ازخیدره اتش کیرند. حر: خیذرهٔ آتش آن خیذر آتش که بزند. پا، کر: جندره (جندرهٔ) آتش شرر آتش که بزند. تا: شرر آتش که زند آن زبانه که بزند.

۲، ۳ — ما: جون سوخته را بیند هم انکه. یو: جون سوخته بباید هم ان ساعت. قل: جون سوختهٔ بیابد همانکه بکیرد. حر، پا، کر، تا: جون سوخته را بیابد (پا: بیاید ـ تا: ببینند) هم انکاه (پا، کر: آنکاه) بکیرد (تا: در کیرد).

۳ — ما، قل، حر، تا: بسنده باشد و. یو، پا، کر: بسنده بود. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: تابسوزد. تا: تاآنرا بسوزد.

۴ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: کی (که) دوذ (دود). یو: کفتیم کی دود. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: از. تا: واز. * ما: فایدهٔ حاصل. یو، قل، حر، پا، کر، تا: فایده‌ی (فایدهٔ) حاصل نیاید (حر: نیایذ).

۴، ۵ — ما، تا: که ازانجا که دوذ (دود) اید (آید) درانجا. یو، قل، پا، کر: که ازانجا کی (که) دود امد (آمد) انجا (اندر انجا). حر: که آنجا که دوذ آمذ آنجا.

۵ — ما، یو، پا، کر: دانستن. قل، حر، تا: ودانستن.

۵، ۶ — ما، قل، تا: دانستن (ودانستن) حلاوت دهانرا (دهان). درنسخهٔ حر: از، دانستن حلاوت، تا، دانستن طعام، نیامده‌است. یو، پا، کر: ودانستن حلاوت (پا: حلاوة) دهن.

۶ — ما، یو: دانستن. قل، حر، پا، کر، تا: ودانستن. * ما، تا: شکم را. یو، قل، حر، پا، کر: شکم. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ودانستن اب تشنکی (پا، کر: تشنکی آب) نبرَد (نبرد). یو: دانستن اب مر تشنکی را نبرد.

۶، ۷ — ما، قل، تا: واکر همه واصفان عالم. یو، پا، کر: اکر همه واصفان. حر: اکر واصفان عالم.

۷ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: تاجیزی را (تا جیزیرا). حر: تاجیزرا. ←

به زمینی همه غذاها تُرُش باشدْ و واصفانْ شیرینی گفتن گیرند، هرگزْ ایشان را معلوم نگردد. ازاین معنی گفت، که چندانی وصف کردیمْ که دربیانْ گُنْجید، وچندانی کشف کردیم که در زبانِ عِلمْ آمد، نه چندانی که مُقتَضیِ حقیقتِ حقّ است. قَوْلُهُ: ۳

لِيَفْهَمَهُ مَنْ لَمْ يَفْهَمْ إِشَارَاتِهِمْ، وَيُدْرِكَهُ مَنْ لَمْ يُدْرِكْ عِبَارَاتِهِمْ ـ گفتْ این کتاب را ازبهرِ آن جمع کردیم، تافَهم کُنَد این مذهب را آن کَسْ که اِشاراتِ این طایفه را فهم نکرده باشد، ودریابَدْ اورا کَسی که عِباراتِ ایشانْ درنیافته باشد. ۶

← ۷، ۸ ـ ما: که او ان جیزیرا ندیده باشد یا مثل ان ندیده باشد. یو: بیش ازان کی وی ان خبر ندیدست یا مثل ان ندید است. قل: که وی ان جیزرا ندیدست ویامثل ان ندیدست. حر: که وی آن جیزندیده باشد یا مثل ان ندیده. پا، کر: بیش ازانکه وی آنجیزرا ندیده است یا مثال آن ندیده است. تا: بیش کسیکه آن جیزرا ندیده باشد یا مثل آن ندیده باشد و.

۸ ـ ما، یو، قل، حر، تا: وصف. پا، کر: وصف کنند. * ما، تا: بیشتر. یو، قل، حر، پا، کر: بیش. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کورتر. تا: کوردل‌تر. * ما، تا: مثلا اکر. یو، قل، پا، کر: اکرمثلا. حر: تا مثلا اکر.

۱ ـ ما، قل، حر، تا: همه (قل: که همه) غذاها. یو: همه غذاهای. پا، کر: که همه غذاهاشان. * ما: وواصفان. یو، پا، کر، تا: واصفان (تا: و واصفان) وصف. قل: واصفان. حر: وصفان صفت. * ما، قل، حر، تا: هرگز ایشانرا (مرایشان را). یو، پا، کر: مرایشان را (مرایشانرا). * ما، یو، قل، حر، پا، کر: نکردد. تا: نکردد که شیرینی چکونه باشد.

۲ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: که (کی) جندانی. تا: که جندان. * ما، قل، حر، تا: که در (که اندر) بیان کنجید. یو، پا، کر: که اندربیان نکنجد (بکنجد ـ کنجد).

۲، ۳ ـ ما، حر، تا: وجندانی (تا: وجندان) کشف کردیم که درزبان (حر: زفان). یو، پا، کر: وجندانی کشف کردیم کی (که) اندرزبان. قل: وکشف کردیم جندانی که اندرزبان.

۳ ـ ما، قل، پا، کر: نه جندانی که مقتضی (کر: مقتضای). یو: نه جندان کی مقتضا. حر، تا: نه جندانکه مقتضی.

۳، ٤ ـ ما، قل: قوله لیفهمه. یو، پا، کر: بازکفت لیفهمه. حر، تا: لیفهمه.

٤ ـ ما: کفت این کتاب را. یو، قل، حر، پا، کر: کفت (پا: کفته) این کتاب. تا: میکوید این کتابرا.

٥ ـ ما، حر: جمع کردیم تا فهم کند این مذهب را. یو، قل، پا، کر: جمع کردم تا (کر: جمع کردم که) فهم کند مرین (کر: مراین) مذهب را (قل: مذهب). تا: جمع کردیم تااین معنی را فهم کند.

٥، ٦ ـ ما، پا، کر، تا: انکس که (پا، کر: انکسی که. تا: انکسکه) اشارات این طایفه را فهم نکرده باشد ودریابد (واندر یابد ـ واندریابند) اورا کسی که (تا: آنرا کسیکه) عبارت (پا، کر: عبارات ـ تا: عبارة) ایشان (تا: ایشانرا) درنیافته (اندرنیافته) باشد. یو: انکسی که اشارت این طایفه فهم نکرده باشد و اندریابد ویرا کسی که عبارت ایشانرا اندرنیافته باشد. قل: انکس که اشارات این طایفه را فهم نکرده باشند و اندر یابد ورا کسی که ←

معنیِ این سخنْ آن است ـ وَاللّٰهُ أَعْلَمُ ـ که این طایفه هرچه گویندْ به اِشارتْ گویند، که هر کَسْ که در چیزی مُتَحَقِّق گشته باشد، او را اِشارتی در آن چیزْ بَسَنده باشد، به بیان و عبارتْ حاجت نیاید. و این چُنان است، که مُتَعارَف است میانِ خَلقْ که چونْ کَسی را با کَسی دوستی باشد، به رَمز و اِشارتْ باویْ سخن گویَدْ که دیگرانْ در نیابند. این طایفه نیزْ اَنفاسِ خویش را بر رُموز و اِشاراتْ نهادند، تا اگرْ با اهلْ سخن گویَندْ نا اهلْ ندانَدْ که ایشانْ چه می گویند. آن کَسْ که از اینْ خَبَر ندارْدْ ظاهرِ آن اشارت را بر نیُفتد، به جهلْ منسوب کُنَدْ و هَذَیان. شیخ، رَحِمَهُ اللّٰهُ، گفت: ما این کتاب را از بهرِ آنْ تصنیف کردیمْ تا کَسانْ در ایشانْ بد گُمان نگردند، بدانَندْ که

← عبارات ایشانرا اندر نیافته باشد. حر: انکس که اشارات این مذهب را فهم نکند و دریابد کسی که عبارات ایشان در نه یافته است.

۱ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: معنی. تا: ومعنی. * ما، یو، قل، پا، کر: انست والله اعلم که (کی). حر: انست که. تا: والله اعلم انست که. * ما، یو، حر، تا: باشارت. قل، پا، کر: باشارات.

۲ — ما: که هر کس که درجیزی متحقق کشته باشد او را. یو، قل، پا، کر: کی (که) هر کسی که اندرجیزی متحقق کشته باشد اورا (مراورا). حر: که هرکسی که درجیزی محقق کردد اورا. تا: که هرکسکه درجیزی متحقق کشته باشد دران جیز اورا. * ما، حر: دران جیز (درآن جیزی) بسنده. یو، قل: اندران جیز بس. * پا، کر: اندران جیز هم بس. تا: بسنده. * ما: وعبارت. یو، قل، حر، پا، کر: ببیان (پا: وببیان) وعبارت. تا: وبعبارت.

۳ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: که متعارَف است (متعارف است ـ متعارفست). حر: متعارفست. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: که (کی) جون کسی را (کر: که کسی را) با کسی. حر: جون کسی را.

٤ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: برمز. یو: برموز. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: با وی. تا: بااو. * ما، یو، تا: کوید که (کی) دیکران در نیابند. قل، پا، کر: کوید (کوید که) دیکران اندر نیابند. حر: کفتن شاید تا دیکران در نیابند. * ما، یو، قل، حر، تا: انفاس. پا، کر: بانفاس.

٥ — ما، تا: را بررموز (برموز) واشارات. یو، پا، کر: را باشارات (باشارات) ورموز. قل: باشارات ورموز. حر: باشارت ورمز. * ما، قل، حر، تا: تا اکربا اهل سخن کویند. یو: کی اکربا اهل سخن کوید. پا، کر: تا اکر بااهلی سخن کوید. * ما، یو، قل، حر، تا: نداندکه (کی). پا، کر: اندر نیابدکه. * ما، حر، تا: جه می کویند (چه میکویند). یو، قل، پا، کر: همی جه کویند (پا: همی چکویند).

٦،٥ — ما، قل، حر، تا: انکس (تا: وآنکس) که ازین خبر ندارد (حر: ندارذ) ظاهر (تا: بظاهربسر). یو: ان کسی که خبر ندارد ازین ظاهر. پا، کر: انکسی که ازین خبر ندارد ازین ظاهر.

٦ — ما، قل: را برنیفتد. یو: را بی نیفتد. حر: را نداند. پا: را بیفتد. کر: بربیفتد. تا: نیفتد. * ما، قل، تا: منسوب کند وهذیان (تا: وبهزیان). یو، حر، پا، کر: وهذیان منسوب کند.

٧،٦ — ما، قل: شیخ رحمه الله (رحمت الله علیه) کفت. یو: شیخ کفت. حر: شیخ کفت رحمه‌الله علیه. ←

اِشاراتِ ایشانْ مُحال نیست. قَوْلُهُ:

وَ یَنْتَفِی عَنْهُمْ خَرْصُ ٱلْمُتَخَرِّصِینَ، وَسُوءُ تَأْوِیلِ ٱلْجَاهِلِینَ -- و تا دور شوَد ازایشانْ
دروغِ دروغ زنان، وتَأْویلِ بدِ جاهلان. ۳

یعنی، این کتاب را از بهرِ آن تصنیف کردیم، که هیچ طایفهٔ نیستندْ که برایشان چندانی دروغ بستَندْ که براین طایفه، وچندانی زورو بُهتان نهادندْ که براین طایفه. وآنْ ازحَسَدْ بود، ازبهرِآنك، هرکه را نعمتْ بُزُرگ‌تَرْ حاسدْ بیش‌تَر، وازاین معنی بودْ که پیغمبر، عَلَیْهِ ٱلسَّلَامُ، ٦ دُعا کردی وگفتی: «أَللّٰهُمَّ ٱجْعَلْنِی مَحْسُودًا وَلَاتَجْعَلْنِی مَرْحُومًا.» . ونعمتِ این طایفه از آن همه خَلقْ بَرتَر است، از بهرِآنک، هرگروهی به چیزی سیر گردند، واین طایفه را هردو کَوْنْ

← پا، کر: شیخ چنین کفت. تا: وشیخ رحمه‌الله میکوید.

۷ — ما، پا، کر: کتاب را ازبهران تصنیف کردیم تاکسان در (اندر). یو: تصنیف کردیم ازبهران تا کسها در. قل: کتاب تصنیف ازبهراین کردیم تاکسها اندر. حر: کتاب ازبهران تصنیف کردیم تا کسی از. تا: کتابرا از بهرآن تصنیف کردیم که تا مردم در. * ما، قل: نکردند بدانندکه (کی) اشارات. یو، پا، کر، تا: نکردند بدانند(پا، تا: وبدانند) کی (که) اشارت. حر: نکردد وبداندکه اشارت.

۱، ۲ — ما، قل: قوله وینتفی. یو: بازکفت وینتفی. حر، پا، کر، تا: وینتفی.

۲ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: خرص المتخرصین (کر: المتحرصین). پا: حرص المتحرصین. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: الجاهلین. پا: المجاهلین. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وتا. حر: کفت تا.

۳ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: دروغ دروغ زنان. پا: دروغ زنان. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: و تاویل بذ (بد). قل: وتاویل.

٤ — ما، پا، کر، تا: این کتاب را (کر: کتاب را - این کتابرا) ازبهران (آن) تصنیف کردیم (تا: کردم). یو، قل، حر: این کتاب ازبهراین (حر: آن) تصنیف کردیم. * ما، تا: که هیج طایفهٔ (طائفه) نیستندکه. یو: کی هیج طایفه‌ی نیندکی. قل، پا، کر: که هیج طایفه (طایفهٔ) نیندکه. حر: که هیج طایفه نه‌اندکه.

٥ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: جندانی. یو: جندین. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بستندکه (کی) برین. حر: بسته‌اندکه بدین. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وجندانی. حر: یا جندان.

٦ — ما، قل، حر: ازبهرانکك. یو: ازبهران کی. پا، کر، تا: ازبهرانکه (آنکه). * ما، یو، حر، پا، کر، تا: بزرکتر. قل: بیشتروبزرکتر. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: وازین معنی‌بود (بوذ) که بیغمبر (بیغامبر) علیه‌السلم (صلی الله علیه - صلی‌الله علیه وسلم - علیه‌السلام). یو: واین معنی بود کی سید علیه‌السلام.

۷ — ما، حر، تا: وکفتی. یو: کی. قل، پا، کر: ندارد. * ما، یو، قل، حر، کر: مرحوما. پا: مرجوما. تا: حاسدا ولامرجوما. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: ونعمت. پا: وهمت. ←

سیر نگردانَدْ تا به حقّ نرسند. شِبْلی چُنین گویَد: اگرْ همه دنیا لُقمهٔ گردد و در دهانِ کودکِ شیرخوارهٔ نهَند، مرا بر او رَحم آیَدْ که گُرسنه مانده است. ونیزْ شِبْلی گوید، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ:
۳ اگرْ همه دُنیا مرا باشدْ و به جهودی دهم، بُزُرگ منّتی دانَم اورا برخود، اگرْ آنْ ازمنْ بپذیرد. اورا که غنایِ به حقّ چُنین باشد، که همّتْ او را بدین جای گاه رسانَد ــ واینْ خودْ کَم‌تَرین مقام است ــ برابرِ آن نعمتْ چه باشد؟ از بهرِ این معنیٰ محسود گشتند، تا خَلقْ برایشانْ زور
٦ و بُهتان نهادند.

← ۸ ــ ما، تا: خلق برتر است ازبهرانک (آنکه). یو: خلق برتر وبزرکتر ازبهرانک. قل، پا، کر: خلق برتر ازبهرانک (آنکه). حر: بزرکتر که.

۸ وسطر اول این صفحه ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: واین (پا، کر: این) طایفه را هردو کون سیر نکرداند (حر: نکند) تا بحق نرسند (پا، تا: نرسد). یو: این طایفه بهردو کون سیر نکردند تا بحق نرسند.

۱ ــ ما، قل: شبلی (شبلی رحمت‌الله علیه) جنین کوید. یو، پا، کر: شبلی رحمه‌الله (رحمة‌الله علیه). حر: شبلی جنین کویند. تا: شبلی رحمه‌الله چنین میکوید که. * ما، یو، حر، تا: اکر. قل، پا، کر: ار. * ما، حر، تا: ودر. یو، قل، پا، کر: واندر.

۱، ۲ ــ ما، یو، کر، تا: کودك شیرخواره. قل: کودك شیرخوار. حر: کوذکی شیرخوره. پا: کودکی شیرخواره.

۲ ــ ما: براو رحم اید. یو، قل، حر، پا، کر: بروی رحم اید. تا: برو شفقت آید. * ما، قل، حر، تا: که کرسنه مانده‌است. یو: کی کرسنه ماندست. پا، کر: که هنوز کرسنه ماندست (ماندَاست).

۲، ۳ ــ ما، حر، پا، کر: ونیز شبلی کوید رحمت الله علیه (حر: کویذ ـ پا، کر: کوید ـ کر: رحمة‌الله علیه) اکر همه دنیا. یو: وهم شبلی کوید کی اکر همه دنیا. قل: ونیز شبلی رحمت الله علیه کوید که اکر دنیا همه. تا: ونیز شبلی میکوید اکر همهٔ دنیا.

۳ ــ ما، قل، حر، تا: وبجهودی (حر: وبجهوذی). یو، پا، کر: بجهودی. * ما، تا: بزرك منتی دانم اورا برخود اکر ان (اکراوان). یو: منتی دانم ویرا برخویشتن کی. قل، حر، پا، کر: بزرك منتی دانم ویرا (اورا) برخویشتن که (که‌آن).

۳، ٤ ــ ما: ببذیرد اورا که. یو: ببذیرد ان کی ویرا. قل، حر: ببذیرا انکٔ ورا (ویرا). پا، کر: ببذیرد انکه اورا (ورا). تا: قبول کند آنکسکه اورا.

٤ ــ ما، تا: غنا بحق جنین (جنان) باشد که همت اورا بدین جایکاه رساند (برساند) واین خود. یو: غنا بحق باشد هم جنین که همت ویرا بدین جایکاه رساند واین خود. قل: غنی بحق جنین باشد وهمت اورا بدین جایکاه رساند واین. حر: غنا بحق بود جنین باشد که همت وی ویرا باین جایکاه رساند واین. پا، کر: غنا جنین باشد بحق که همت وی بدان جایکاه رسیده باشد واین خود.

٥ ــ ما، قل، پا: مقامست (مقام است) برابران (این) نعمت. یو، کر، تا: مقامی است (مقامیست) برابراین نعمت. حر: مقامیست برترازین نعمت. * ما، یو، پا، کر، تا: ازبهراین معنی. قل: ازبهراین معنی را. حر: ازین معنی.

و آن نیز که سخنِ خویشْ به رُموز و اشاراتْ گفتند، از بهرِ آن بودْ تا حاسدْ درنیابَد، که پیغمبر، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، گفت: «إِسْتَعِینُوا عَلَىٰ إِنْجَاحِ ٱلْحَوَائِجِ بِالْكِتْمَانِ، فَإِنَّ كُلَّ ذِی نِعْمَةٍ مَحْسُودٌ.». و ازاین معنی است، که مُصطَفیٰ، عَلَیْهِ ٱلسَّلَامُ، چونْ اورا مُراد بودْ گردانیدنِ ۳
قِبله، به زبان نیاوَرد، ازبهرِ آنك، دلْ به حقّ، تَعالیٰ، از زبانْ نزدیك تَر است. دورتَرْ سخنِ | ما ـ ۶۰
نزدیك تَرْ گویَد؟ مُحال است. عِبارتِ زبانْ آن را بایَدْ که ازسِرّْ خبَر ندارد. تا بُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: ٱلسُّؤَالُ بِاللِّسَانِ تُهْمَةٌ، وَ بِالْقَلْبِ حِجَابٌ، وَ بِالسِرِّ شِرْكٌ. كَفَىٰ بِالسُّؤَالِ عِلْمُهُ ۶
بِصَلَاحِ عَبْدِهِ. قَوْلُهُ:

وَ يَكُونَ بَيَانًا لِمَنْ أَرَادَ سُلُوكَ طَرِيقِهِ، مُفْتَقِرًا إِلَى ٱللهِ فِی بُلُوغِ تَحْقِيقِهِ ـ ونیزْ چنین

---

۱ ـ ما، قل، تا: وان نیز که. یو، پا، کر: واین نیز کی (که). حر: وانك.

۱، ۲ ـ ما، تا: کفت (کفتند) ازبهران بود تاحاسد در نیابد که بیغمبر علیه‌السلم (علیه‌السلام) کفت (میکوید). یو: کفت ازبهراین بود تاحاسد اندر نیابد کی بیغامبر علیه‌السلام جنین کفت. * قل: کفت از بهرانك تا حاسد اندر نیابد که بیغامبر صلی‌الله علیه کفت. حر: کفتند ازبهر این بوذ تا حاسدان درنیابند که بیغامبر علیه‌السلام. پا، کر: کفت (کفتند) ازبهراین بود تا حاسد اندرنیابد چه بیغامبر کفت صلی‌الله علیه وسلم که.

۲ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: علی نجاح. تا: علی النجاح. * ما، یو، قل، حر، تا: فان. پا، کر: وان.

۳ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: ذی نعمة. حر: نعمة. * ما، قل، پا، کر: وازین معنی است (پا: وازینمعنیست ـ کر: وازین معنیست) که (کی) مصطفی علیه‌السلم (صلی‌الله علیه ـ صلی‌الله علیه وسلم) جون اورا (ورا). یو: وزین معنی بود کی جون سید را علیه‌السلام. حر، تا: وازین معنی است که جون مصطفی علیه‌السلام را.

۳، ۴ ـ ما، یو، قل، پا، کر: کردانیدن قبله. حر، تا: قبله کردانیدن.

۴ ـ ما: بزبان نیاورد. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بزفان (بزبان) برنیاورد. * ما، قل: بحق تعالی (عزوجل) از زبان. یو، پا، کر، تا: بحق از زبان. حر: بحق از زفان.

۴، ۵ ـ ما، یو، قل، پا، کر: دورتر (کر: دور) سخن نزدیکتر (نزدیکتر) کوید (کویذ) محالست. حر: محالست که دورتر آن سخن نزدیکان کویند که. تا: ومحال است که دورتر سخن نزدیکتر کوید و.

۵ ـ ما، یو، حر، پا، کر، تا: خبرندارد. قل: خبرندارند.

۵، ۶ ـ ما، قل، حر: تا بزرکان جنین کفته‌اند. یو، پا، کر: تا جنین کفته‌اند بزرکان. تا: وتا بزرکان کفته‌اند.

۶ ـ ما، یو، قل، حر، کر، تا: بالسُّوال. پا: السّوال.

۷، ۸ ـ ما، قل: قوله ویکون. یو، پا، کر: بازکفت ویکون. حر، تا: ویکون.

۸ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: لمن اراد. تا: لمن ادرك. * ما: الی‌الله عزوجل. یو، قل، حر، تا: الی‌الله. ـ دردونسخهٔ پاوکر: این جمله، مفتقرا الی الله فی بلوغ تحقیقه، نیامده است. ←

می‌گوید: ما این کتاب را برایِ آن جمع کردیم، تا بیان گردد آن کَس را که بدین راهْ بخواهد رفتن، و نیازمند باشد به خدایْ و رسیدنِ به حقیقت.

۳ یعنی، این کتاب را از برایِ آن نهادیم، تا اگرْ کسی خواهدْ که بدین راه برود، و کسی را نیابد که اورا راه نماید، کتابِ ما او را راه‌نمای گردد، تا کَسی به ویْ باز نخورَدْ که اورا از راه ببَرَد. چونْ طریقت و مذهبْ دانسته باشد بدین کتاب، اگرْ کَسی او را تلبیسی کُنَدْ و راهی
۶ نمایَدْ که راهِ این طایفه نیستْ قبول نکُنَد.

و باز گفت: مُفْتَقِرًا إِلَى ٱللهِ، تَعَالَىٰ. یعنی، بانگَرِستنْ در کتابِ ما، بایدْ که اورا به‌خدای،

← ۸ وسطر اول این صفحه — ما، یو، قل، تا: و نیز جنین می‌کوید (تا: میکوید که). حر: کفت. پا، کر: و باز کفت که.

۱ — ما، تا: این کتاب را (کتابرا) برای ان. یو، قل، حر، پا، کر: این کتاب برای ان (قل: بسوی ان).

۲،۱ — ما، حر، پا، کر: تا بیان کردد ان کس (انکس ـ مرآنکس) را که بدین (بدان) راه بخواهد رفتن (حر: خواهد رفتن). یو، قل: تا بیان کردد مران کسی را کی (که) بدین‌راه بخواهد رفتن. تا: تاروشن کردد برآنکسکه باین راه خواهد رفتن.

۲ — ما، تا: برسیدن تحقیق (بتحقیق) این. یو، قل، پا، کر: بخدای برستیدن (برسیدن) بحقیقت این. حر: بخدای و رسیدن بحقیقت.

۳ — ما: یعنی این کتاب را از برای ان نهادیم. یو، قل: یعنی این کتاب از بهران نهادیم. حر: این کتاب برای ان جمع کردیم. پا، کر: معنی این کتاب از بهرآن نهادند. تا: یعنی این کتابرا از بهران جمع کردیم.

۴،۳ — ما، تا: تا اکر کسی خواهد که بدین (باین) راه برود و کسی را نیابد که اورا راه نماید. یو: تا اکر کسی خواهد کی بدین راه برود و کس نیابد کی ویرا راه نماید. حر: تابیان کردد انکس را که باین راه روذ و کس را نیابذ که اورا راه نمای کردد. قل، پا، کر: تااکر کسی خواهد که بدین‌راه (پا: راه‌نماید) برود و کسی نیابد که ورا راه‌نماید.

۴ — ما، تا، پا، کر: کتاب ما (پا، کر: من) اورا راه‌نمای کردد. یو، قل: کتاب مامرویرا (مرورا) راه نمای کردد. حر: این کتاب ما ویرا راه‌نمای کردذ. * ما، قل، تا: بازنخورد که اورا (ورا). یو، حر: بازنخورد (بازنخوارد) کی (که) ویرا. پا، کر: بازی نخورد که ورا (ورا).

۵ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: طریقت و مذهب (حر: طریقت مذهب) دانسته باشد (قل: باشند) بدین (تا: ازین). یو: مذهب وطریقه دانسته بود بدین. * ما: اکر کسی ورا تلبیسی. یو، قل: اکر کسی مراورا تلبیسی. حر: اکر کسی ویرا تلبیس. پا، کر: کسی مراورا (مرورا) تلبیس. تا: واکر کسی بروتلبیسی.

۶،۵ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: وراهی نماید. حر: وراه نماید.

۷ — ما، قل، پا، کر: و باز کفت. یو: باز کفت و. حر: باز کفت. تا: پس کفت. * ما، تا: الی الله تعالی. یو، قل، حر: الی‌الله. پا: الی الله فی تحقیقه. کر: الی‌الله تعالی فی‌بلوغ تحقیقه. * ما، قل، حر: بانکرستن در (اندر) کتاب. یو: ←

تَعالیٰ، فَقری بُوَدْ صادق، تا راه یابَدْ که به کتاب خواندن وتَعَلُّم کردنْ بی صِدقِ اِفتِقار، به حقّ، تَعالیٰ، راه نیابَد، بل، چون فقرْ صادق گردْ بی کتاب وبی تَعَلُّمْ خودْ راه یابَد. ازبهرِ آنک، خدای، تَعالیٰ، گفت: «یَاأَیُّهَا ٱلنَّاسُ أَنتُمُ ٱلْفُقَرَآءُ إِلَى ٱللهِ وَٱللهُ هُوَ ٱلْغَنِیُّ ٱلْحَمِیدُ.»، هر کَسی را صفتِ ۳
خویشْ نیکوتَر. چونْ صفتِ حقّ غِنا است، هرك به غیْرِ این وصفْ دانَدْ کافِر است. چونْ صفتِ بندگی فَقر است، هرك خودرا به غیْرِ این صفتْ بینَدْ ضالّ است. هرك چُنان دانَدْ که یك ساعت، یا یك نَفَس، یا یك لَحظة، یا یك خَطْرة، یا نیز کَم ازاین، ازحقّ، تَعالیٰ، بی نیاز است، اوهنوزْ ۶
ایمان نیاورده است. چونْ صحَّتِ ایمانْ اِفتِقار باشد، هرچندْ بنده خویشتن را به فقرْ مَوْصوف تَر

← بازنکریستن اندر کتاب. پا، کر: بانکریستن اندر کتاب. تا: با وجود نکرستن او در کتاب.

۷ وسطر اول این صفحه ← ما، قل، پا، کر: باید که اورا بخدای تعالی (بخدای ـ بخدای عزوجل) فقری باشد (پا: فقری بود ـ کر: فقیری بود). یو، حر: کی ویرا بخدای (که ویرا بخدای) فقری باشد (بود). تا: باید که اورا فقری بود.

۱ ← ما، یو، قل، تا: بکتاب خواندن وتعلم (قل، تا: وبتعلم) کردن. حر: بخواندن کتاب وتعلم کردن. پا: بکتاب خواندن وبعمل کردن. کر: بکتاب خواندن وبعلم کردن.

۲، ۱ ← ما، قل: بحق تعالی. یو، حر، پا، کر، تا: بحق.

۲ ← ما، قل، پا، کر: بل جون؛ یو: جون. حر: بلکه جون. تا: بلی جون. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: خود راه یابد (حر: یابذ ـ پا، کر: بیابد). یو: خود راه نماید.

۳، ۲ ← ما، حر: خدای تعالی کفت. یو، قل: خدای عزوجل کفت. پا، کر: خدای کفت. تا: خدای میکوید.

۳ ← یا ایها الناس... آیهٔ ۱۵، سورهٔ ۳۵ (سورة فاطر). * ما، یو، قل، حر، پا، کر: هر کسی را. تا: وهر کس را.

۴ ← ما، قل، تا: جون (تا: وجون) صفت حق غنا است (غناست) هرکـ (هر کی ـ هر که) بغیر این وصف داند. یو: جون صفت حق غناست هر کی غیر این وصف داند وی. حر: جون صفت حق عزوجل غناست هر که بغیر حق این وصف داند. پا، کر: جون صفت حق نیکوتر غنی آمد (حق غنی آمد) هر که ویرا بغیر آن وصف داند. * ما، یو، قل، پا، کر: جون. حر، تا: وجون.

۵ ← ما، یو، قل، حر، پا، کر: بندکی. تا: بنده که. * ما: هرکـ. یو، قل: هرکی. حر، پا، کر، تا: هر که. * ما، قل، تا: این صفت بیند. یو: این صفت داند. حر: این حق داند. پا، کر: این وصف داند. * ما: هرکـ. یو، قل: هرکی. حر، پا، کر: هر که. تا: وهر که. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: که (کی) یك ساعت (تا: یکساعت). حر: که ساعت.

۶ ← ما، یو، قل، پا، کر، تا: یا یك لحظه (لحظة ـ لحظت ـ تا: یایکلحظه). * ما، قل، تا: خطرة (خطره). یو، حر، پا، کر: خطرت. * ما، قل: کم ازین ازحق تعالی. یو، پا، کر: کم ازین ازحق. حر، تا: کمتر ازین ازحق (حق تعالی). * ما، تا: اوهنوز. یو، قل، پا، کر: وی هنوز. حر: هنوز.

۷ ← ما، یو، قل، حر، پا، کر: جون صحت (پا: چون صحة) ایمان. تا: وچون صحت. * ما، قل، پا، کر: بنده خویشتن را. یو، حر: بنده خود را (خوذ را). تا: که بنده خویشتن.

دانَد ،نزدیك‌تَرْ شوَد. قَوْلُهُ:

بَعْدَ أَنْ تَصَفَّحْتُ كُتُبَ ٱلْحُذَّاقِ فِيهِ، وَتَتَبَّعْتُ حِكَايَاتِ ٱلْمُتَحَقِّقِينَ لَهُ، بَعْدَ ٱلْعِشْرَةِ لَهُمْ وَٱلسُّؤَالِ عَنْهُمْ ـ گفت: این کتاب را ازپسِ اینْ تصنیف کردم ، که کتاب‌هایِ اُستادان‌را نیکو نگَه کردم،وحِکایت‌هایِ ایشان‌را دُم بُردم،وبا ایشانْ عشرَت کردم ، واز ایشانْ سُؤال پُرسیدم.

معنیِ این سخنْ آن است ، که اعتقادِ ایشانْ از کتاب‌هایِ ایشانْ برداشتم ، که هر کَسی اعتقادِ خویشْ در کُتُب‌ها پدید کُنَد. چونْ اعتقادِ ایشانْ بدانِستمْ تَتَبُّعِ حِکایاتْ کردم،تا رُموز واشاراتِ ایشانْ فهم کردم ، که رُموز واشاراتْ در حِکایاتْ پدید آید. و با ایشانْ عشرت کردمْ تا خُلْقْ آموختم ، که اخلاقْ در عشرتِ پیرانْ مُهَذَّب گردد ، هرچندْ پیرْ رایض تَرْ مُریدانشْ پاکیزه‌تَرْ

١،٢ — ما ، قل: قوله بعد ان تصفحت. یو: باز کفت بعد ان تفحّصت . حر: تصفحت. پا ، کر ، تا: بعد ان تصفحت .

٢ — ما ، یو ، قل ، پا، کر ، تا: الحذاق فیه وتتبعت حکایات المتحققین له. حر: الحذاق وتبعت حکایات المحققین له .

٣ — ما، یو، قل، حر ، پا ، کر: کفت. تا: ومیکوید . * ما: کتاب را ازبس این . یو، قل: کتاب را ازبس‌ان. حر: کتاب را بعدازان. پا ، کر: کتاب ازپس آن. تا: کتابرا پس‌ازان.

٣،٤ — ما: که کتابهاء استادانرا نیکونکه کردم وحکایتها ایشانرا تتبع کردم. یو، قل: کی کتابها (که کتابهای) استادان‌را (استادانرا) نیکونکاه کردم وحکایتهای ایشانرا دم بردم (دُم بردم) . حر: که کتابها ایشانرا نیکو نکاه کردم وحکایتها ایشانرا تتبع کردم . پا ، کر: که کتابهاء استادان نکونکاه کردم وحکایتهای (وحکایتهاء) ایشان بخواندم. تا: که کتابهای استاذانرا نیکٔ تامل کردم وحکایتهای ایشانرا تتبع کردم .

٤ — ما ، یو ، پا، کر، تا: برسیدم (پرسیدم). قل: برسیدم من. حر: کردم واشکال برکرفتم.

٥ — ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، تا: این سخن . کر: این . * ما، یو، حر، پا ، کر ، تا: که اعتقاد ایشان (حر: ایشانرا) . قل: کی اعتقادهای ایشان. * ما، قل،حر، پا، کر ، تا: از کتابها (قل ، حر: از کتابهاء ـ کر: از کتاب. نسخه بدل: از کتابهاء ـ تا: از کتابهای) ایشان . یو: ازکتب ایشان .

٥،٦ — ما: که هر کسی اعتقاد خویش در کتبها بدید کند جون اعتقاد ایشان بدانستم. یو: کی هرکه اعتقاد خویش‌اندر کتب بدید کند جون اعتقادهاشان بدانستیم . قل ، پا: که هرکسی اعتقاد خویش‌اندر کتب خویش بدید (پدید) کند جون (چون) اعتقادهاشان بدانستم . حر: که هر کس اعتقاد خویش در کتاب خویش بدید کنند اعتقادهای شان بدانستم‌و. کر: که‌هر کسی اندر کتاب خویش‌اعتقاد خویش پدید کند چون‌اعتقادهاء شان بدانستم. تا: که هرکس اعتقاد خویش در کتب‌های خویش پدید کند وچون اعتقاد ایشان بدانستم.

٦ — ما، یو، قل ، حر ، کر: حکایات . پا: حکایتها . تا: حکایات ایشان.

٧ — ما ، یو، قل ، حر ، پا، تا: واشارات . کر: واشارت . * ما ، حر ، تا: درحکایات. یو، قل ، پا، کر: اندرحکایات.

٨ — ما، یو ، قل ، پا، کر، تا: تاخلق اموختم . حر: تا خلق ایشان بیاموختم . * ما ، تا: درعشرت بیران (پیران) . یو، قل ، پا، کر: اندرعشرت بیران . حر: درعسرت . * ما، یو ، قل، حر ، پا، کر: بیر (پیر) . تا: پیران. * ما،یو،قل،پا، کر ، تا: مریدانش . حر: مرید .

واخلاق‌شان صافی‌تَر. وسیاست وریاضتِ پیرانْ مُریدان را، از کمالِ شَفَقَتْ باشد، که نخواهندْ که برمُریدانِ ایشانْ عیْبی پدید آید، تاایشانْ به شَفَقَت ناکردنْ مُتَّهَم نگردند، وحقِّ صحبَتْ گُزارده باشند. وسُؤال کردنْ برایِ حلِّ اِشکالْ بایَد، که تا مُریدْ برسُؤال کردنْ حریص نباشدْ اِشکال هاشْ گُشاده نگَردد. اینَك این چهار فصلْ براین چهار ترتیب استْ که یاد کردیم: اعتقادْ از کُتُب برداشتن، واشاراتْ درحِکایاتْ جُستن، وخُلْقْ درعشرتْ راست کردن، و اِشکال‌ها به سُؤالْ بجای آوردن. تااین هرچهارْ جمع نگرددْ نامِ تَصَوُّف را اهلْ نگردد. این خودْجُستنِ نام‌را است، تاآن گاهْ که ازاین جابگذَرد، تاکتاب وحِکایات وعِشرَت وسُؤالْ اورا همه حجاب گردد، که‌این همه، صفاتِ مُریدان است، وابتدایِ حالِ طالبان است. چونْ اَثَری ازحقیقتْ وسِرِّ او

---

۱ — ما، یو، قل، پا، تا: واخلاق‌شان (پا، تا: واخلاقشان). حر: واخلاق ایشان. کر: واخلاق. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: وریاضت. قل: ریاضت. * ما، حر، تا: مریدانرا. یو، قل: مرمریدانرا. پا، کر: ندارد. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: شفقت. حر: شفقت ایشان. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: که (کی) نخواهند. قل: که نخواهد.

۲ — ما، یو، پا، کر، تا: ایشان. قل: ایشان بر. — در نسخهٔ حر: از، ایشان، تا، تاایشان، نیامده‌است. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: متهم نکردند. تا: متهم کردند.

۳ — ما، تا: کزارده باشند. یو، قل، حر، پا، کر: بجای (پا: بجاء) اورده (آورده) باشند. * ما، پا، کر، تا: اشکال (تا: مشکلات) باید که تا مرید. یو، قل، حر: اشکال باید (حر: باشد) تا مرید.

۴ — ما: اشکالهاش کشاده نکردد. یو، قل، پا، کر: اشکالهاش کشف نکردد. حر: اشکالها بروی کشف نکردد. تا: اشکالهاش روشن نکردد. * ما، یو، حر، تا: برین. قل: بدین. پا، کر: بر. * ما، یو، قل، حر، تا: ترتیب است. پا، کر: ترتیب. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: اعتقاد. یو: اول اعتقاد.

۵ — ما، قل، پا، کر، تا: واشارات در (اندر). یو: دوم اشارات در. حر: واشارات. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: وخلق در (اندر). یو: سیم خلق اندر. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: واشکالها. یو: جهارم اشکالها.

۶ — ما، قل، حر، تا: تا (تا: وتا) این هرجهار. یو: تااین جهار. پا، کر: تااین همه چهار. * ما، حر، تا: نام. یو، قل، پا، کر: مرنام. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: اهل نکردد. تا: سزاوارنکردد.

۶، ۷ — ما، قل، حر، کر: این خود جستن (مرجستن) نام راست. یو: این خود مرجستن نامراست. پا: این خود مرنام جستن نام راست. تا: واین خود جستن نام است.

۷ — ما، تا: تا انکاه که (تا آنکاهکه) ازینجا. یو، قل، پا: تاانکه کی (که) ازینجا. حر، کر: تا آنکه‌ازینجا. * ما: یاکتاب. یو، قل، حر، پا، کر: تا کتاب. تا: کتاب. * ما: وعشرت وسوال‌اورا همه. یو: وعشرت وسوال مراورا همه. قل، پا: وعشرت‌وسوال‌همه مرورا. حر: وعشرت سوال وسوال همه اورا. کر: وسوال مرورا. تا: وعشرت وسوال‌همه اورا.

۸ — ما، یو، پا، کر، تا: که (کی) این همه (اینهمه). قل: کین. حر: این. * ما، کر: مریدانست وابتداء. یو، قل، پا: مریدانست وابتدا. حر: مریدان وابتداء. تا: مریدان است وابتدای. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: طالبانست ←

پدید آید، این همه را خودْ بااو نیاز افتد، واورا بدین چیزها نیاز نماند. قَوْلُهُ:

وَسَمَّيْتُهُ بِكِتَابِ ٱلتَّعَرُّفِ لِمَذْهَبِ ٱلتَّصَوُّفِ ـ واین کتاب را اینْ نام نهادم، کتابِ | ما ـ ٦١

۳ تَعَرُّف کردنِ مذهبِ صوفیان است.

واینْ جُستنِ مذهب استْ نه جُستنِ حقیقت. مذهبْ هر کَسی جویَدْ وبه جُستنْ یابَد، وحقیقتْ هر کَسْ نتواند جُستن، وهرجویندهٔ نیابَد. قَوْلُهُ:

٦ إِخْبَارًا عَنِ ٱلْغَرَضِ بِمَا فِيهِ.

بدین نامْ خواستمْ تاخبَر کُنَم خَلْق را، که غَرَضِ ما در تصنیفِ این کتابْ چیست؟ قَوْلُهُ:

وَبِٱللهِ أَسْتَعِينُ، وَعَلَيْهِ أَتَوَكَّلُ، وَعَلَىٰ نَبِيِّهِ أُصَلِّي، وَبِهِ أَتَوَسَّلُ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِٱللهِ ـ

← (طالبان است). تا: طالبان. * ما، حر، تا: جون (وچون) اثری ازحقیقت وسراو (برسرّوی ـ برسرّاو). یو، قل، پا، کر: جون اثر (اثری) حقیقت برسرّ (سرِ) وی.

۱ ـ ما: خود بااو. یو: بوی. قل، حر، پا، کر: خود بوی. تا: خود باو. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: افتد. تا: نیفتد. * ما، قل، پا، کر: واورا (وورا ـ اورا) بدین. یو: ویرا بدان. حر: وویرا باین. تا: واورا باین.

۲،۱ ـ ما، قل: نیاز نماند (نیاز نیاید) قوله وسمیته بکتاب. یو، پا، کر: نیاز نماند باز گفت وسمیته کتاب (بکتاب). حر، تا: نیاز نماند (نماند) وسمیته بکتاب.

۲ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: لمذهب. حر: فی مذهب. * ما، یو، حر: واین (این) کتاب را (کتابرا) این نام نهادم کتاب (یو، حر: کی ـ که ـ این کتاب). قل، پا، کر: مرین (مراین) کتابرا (کتاب را) نام (این نام) نهادم که این کتاب. تا: واین کتاب را نام این نهاده‌ام کتاب.

۳ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: صوفیانست (صوفیان است). تا: صوفیان. ـ درنسخهٔ پا: بالای کلمهٔ تعرف، شناختن، آمده است.

٤ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: واین. تا: این. * ما، یو، قل، پا، کر: نه جستن حقیقت. حر: به جستن مذهب. تا: نه جستن حقیقت مذهب است. * ما، یو، حر، پا، کر: مذهب (پا: ومذهب را) هر کسی (حر: هر کسی که). قل، تا: مذهب (ومذهب) هر کس. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وبجستن یابد. حر: بجستن نیابد.

٥ ـ ما، قل، تا: وحقیقت هرکس نتواندجستن وهرجویندهٔ (جوینده). یو: اماحقیقت هرکسی نتواندجستن وهرجوینده‌ی. حر: فاما بحقیقت هر کسی نتوان جستن وهرجوینده. پا: حقیقت را هر کسی نتواند جستن وهرجویندهٔ. کر: حقیقت را هر کسی جستن نتواند وهرجوینده.

٦،٥ ـ ما، قل: قوله اخبارا. یو، پا، کر: باز گفت اخبارا. حر، تا: اخبارا.

٦ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: فیه. حر: بما فیه.

۷ ـ ما، حر: درتصنیف کردن. یو: اندرین تصنیف کردن. قل، پا، کر: اندرتصنیف کردن. تا: درتصنیف. ←

واز خدای، تَعالیٰ، نیروخواهم، وخویشتن را به‌ویْ سپارَم، وبرپیغمبرِ او دُرودْ دهَم، وبه‌خدای، تَعالیٰ، نزدیکی به‌ویْ جویَم، و بازداشت نیستْ ازمعصیَت، و قُرب نیستْ برطاعت، مگَرْ به‌خدای، سُبْحَانَهُ وَتَعَالیٰ. ۳

تمام شد چاپ جزء اول شرح تعرّف، روز
شنبه ۱۷ دی ماه ۱۳۴۵ هجری شمسی
حسن مینوچهر

← ۸،۷ — ما: قوله وبالله استعین وعلیه اتوکل و علی نبیه اصلی وبه اتوسل ولاحول ولاقوة الابالله و ازخدای تعالی نیروخواهم وخویشتن را بوی سبارم وبر بیغمبراو درود دهم وبخدای تعالی نزدیکی بوی جویم وبازداشت نیست از معصیت وقرب نیست برطاعت مکر بخدای سبحانه وتعالی. یو، قل، پا، کر، تا: وبالله (قل: قوله وبالله) استعین واز خدای تعالی (وازخدای) نیروخواهم وعلیه (قل: قوله وعلیه) اتوکل وخویشتن (وخویش) بدوسبارم وعلی نبیه اصلی وبر بیغامبر او (بیغمبر وی) درود نهم (دهم) وبه‌اتوصل (قل: قوله وبه‌اتوسل — درهمهٔ نسخه‌ها، اتوسل، ودرکر، اتوکل، آمده است) وبخذای (وبخدای عزوجل) نزدیکی جویم (قل: بوی جویم) ولاحول (قل: قوله ولاحول) ولاقوه الا بالله وبازداشت نیست ازمعصیت وقوت نیست برطاعت مکرخذای (بخدای) عزوجل (پا، کر: عزوجل اشهدان لااله واشهد ان محمدا عبده ورسوله). حر: وبالله استعین وازخدای نیروبخواهم وعلیه اتوکل وعلی نبیه اصلی وبروی اعتمادکنم وخویشتن بوی سبارم و بربیغمبروی درود دهم و به‌اتوصل وبخدای تعالی نزدیکی جویم ولاحول ولاقوه الا بالله العلی العظیم وبازداشت نیست ازمعصیت وقوت نیست برطاعت مکربخدای تعالی وبتوفیق وی.

Elmer Holmes
Bobst Library

New York
University

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
بها ۳۰۰ ریال

ZED